

۱۲
۶
۹
۶
الف

هذا
مختصر كتاب
الفصل في البقايا
اقامه على كمالها
وجعلها في عشرة فصول
وبينها

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله المصلي على احمد وصحبه الى يوم الدين...
مقام القضاة...
وكل بعض من مشكلات...
حكايات وفرد...
وبعض من اخوان...
لهذا سرور...
وما يصدر...
والكتابات...
كتاب الصلح...
الروايات...
والهدية...
والسجين...
لوان...
بعد ان...
لون...
وعكس...
هر حجة...
ببارة...

مرکب شاه و سپهبد قلندر جباری و الله و انما قطره از دوزخ بریده و در این شهر دلائل حروف
 مفرد و بر مکتب ابله و فائده ترکیب آنها و معنی ضربات فائوس خاشبه و بابت المصنوع و کتبه موهبه قسط لغزات مسنه
 و امری لظافها خاشبه شیطا فائده تاجیه استبداد علیه ان بعد خاشبه شش زینت فائده و فاف بر مصوب بلا الف فتح
 عین و عین خفا عینا عینا از پنج و خاشبه ان با عی علی امام بقیه و اما خرد شمر بشو غشا اما کاف کفر به
 و تا و بد صوفیه ان الذین کفروا غشا بابت بلیله توه غفو لغزات علی التیم غفعل مع میا اهر و حله اهل التوفی
 و اهل المغفره کب سید لوسل عنده صاحب الفی و کثیر علی اب طالب لطا و جبر عرج بر و عین نا اصغر من ی بستان و شا
 من ظلال مزایه شب غزل غزل فاش من لم یفر فلیجش فکط و لدان تا شرا لثله قلر اسلم ابوطالب مجتبا الجمل و کلمه توحید
 و عید بهر بهر هادین و حشا عفو و حکم ابا و ابیثا و عمر ابوطالب عید خدیجه و لسا حبشه و ذکر علی ابوبکر و ابوحنان
 و بجز از این شایسته لا توفیوا الا لمن تبع دینکم شط حدیث علی در مقدمه موسی و تضرع نقب معانفت بغض از ایا
 با مجور شمر فتح بغض از مشاقتضا بغض و شمر نزول قرآن با تالک اغنی فط حکنه و تکرار در یک قصه و قرآن
 غفقه لولا مژده عیسی غفیب علیه علی غفیب ندیکر هذاری هذا البر غفقه مدتی نزول قرآن و عمر
 شمس الغر در صنف کب و زین من هو لغز اثبات بی تو با عذاف خلاف در مطلق فاضله لغزات توفیق سلاسل
 و انما اعلمت بانده و مخرج همر و کلام و دها و بعضه ان نکات عربیه و صوفیه خاشبه دینا احمر فصح ما یصح عنه و
 اصل عدم وراثت و اباخت و حث افعا و افعال و استحضار و سنت کتاب اجماع معلوم و منقول از مسلمان با اصحاب
 الجلال و نقیب نیمی تخصیص معنی حث قول فعل و تفریر توفیق حکام دون موضوعا و حد و دلیل الصخر و
 بطلان ترجیح بلا مرجع و اجماع النقضین و نفعانها و احکام ظاهریه و واقعیه و تکالیف قائمه و عینیه و معنی عدالت و ترک
 استغناء و اینه و بیاد و بطلان فاسد فتنه و مثا و غراء و بجم و معنی خد ما خالف النعم و ترجیح طر اصل در بعض موارد و بیاد
 بطر فوای و معنی شغل الذمه بغضو البراء و الحاحی استصعبل و ذاری فصل و سهل بر یاد و ارجع غیر نقیبین تا بفرین و دفع
 طفران شمسید ثانی عذ طریق صدق بیونسین عید از غیر فمال تضرع حاج ابی ذویب کر عقی ثانی شیخ علی در خاشبه شریع
 تحق و قل جعفر بر سجد و در خاشبه ارشاد علامه شیخ زین الدین شهید طایفه در مسالك و سید محمد صاحب طایفه در شرح
 مختصر فاف و عقی و مع ملا احمد در بیل در شرح ارشاد و حال مختصا ملا احمد باقر مجلسی رحمه الله در شرح لهدیه ملا احمد در
 زاده اخوند ملا حسن کاشانی در شرح منافع و شیخ معناد در تبیین و بخاری و صحیح شیخ صدق در امالی که انرا انجا السیر
 کوئین و نقیب علی بن ابراهیم فقیه مذم ابی بصیر و ابی الحاشیه خیر باد دلیل طایفه مسالیه با انتقاء موضوع و جزا امر با علم با نقیاشط
 ان حسن و ذوات مسکان از حضرت صفای پیوسته حنف ملج علامه و پسرش از نظا و سید ابی بنیاد و کلبی و فاضل هند
 و دیگر در مسالیه بن مسعود ای الله خطمه حال عمر سعد و مختا و نیز بدین معنی بر او وطن برقراری در این باب حکم نقل
 مفداث کر بلا خطمه مدتی صوفیه غفیب عقیبت شرایع سابعه ماله یقین خلاصه طبع حمل افعال و افعال بر حث طایفه
 مراد از اسند عید در رجاء حوال جعفر و کراچی و معنی ابوالدینا و ضا بوفی صاحب خرو غفیب صغر و مغز فتاب جتا
 و عوفی و ذوات خبر از حضرت امیر کبیر و ففت استه شیط مراد علامه از علی بن شریح احد طرفین ممکن و استحال
 اجماع نقضین و شواخینا و عدم علی علم و شعر ختمام و جواش و عدل خلا و ذم بنی امیه و بطلان فاسد شسط و
 عیض الحول مستوحش صمد شمر از کلم بالا یعنی و حکمت و نفع خطره کاتب معنی خراش شمس خاشبه اذکر مشو و نقل و عذ شتا
 فابن بطریق و کاشن و از غزالی و علامه حلی ابوعبد الوهید ابو الجهر و سید شریف علاء الدین التتمنا و بحواله الذین بعضی از مرغان و سهل شریع
 و شیخ عطار و ابوزید حلاج و جنید شبلی و ابن خلکان و حسین بن روح شیخ معناد فیض و نسیب جبر و بیج عرفا و طعن امام زکریا
 رضا مراد از مولوی از خطبا الحق حسام الدین و ملا حسنین کاشفی و صحر کبفیت و با شعری کبفیتا فاداف عالم و اراج
 شفا سار کای کرد قل طبر شیعه و شوق نور و محمد عباس خواند و صاحب جم شمر مدح نام خسر و ذکر شیخ و سایر
 و فارابی ابوالحسن خوافه و سید خاشبه شیخ ذکر عبد الله بن سلول و بدو ماد رش خاشبه شسط ذم ملا شاه و حلی
 و ذکر کاتب باض الشعر و شاه لاهور و ملا فوفی فاف و شاء و شامه اند و شانی خاشبه عفا اصطلاحات صوفیه شریع
 ذکر فریدون و شیخ و سید و اسکندر و اورد بشر و سرانند پی کبیر فکط ذکر شرف و کتاب غیب فغان و شیخ طوسی فلا ذکر

اسعد بن عبد الغفار و شیخ خود را مل الامل و اصل در اطلاق حقیقت شرط شافعی و غیره در کتاب شریف
حکام در شوق و معراج و در شمس و نور و مباح و مجز و حد و ث و زمان و غیره در کتاب شریف مکتبند و کاک
حل اطلاق نیز فرد نادری که در اطلاق تکلیفات بسوان و شریعت با شافعیان مانند آن با مراد شیخ فکر
ابو جعفر زنجانی مثل صاحب کتب از بعضی غیرها و تکلیف هر کس در تعلیم مبتدیان و ادله شرعیة متأخره و جمع بین اخبار
و مرجحات منصوصه اجماع معلوم و منقول و کتب غیره اما در رجحان منقولها بر حد و هم چنین ضرورت و خبر حق و متونی
و ضعف منجز و حل و شیخ و مراد از اصل تحت شرط حجت مفهومی و نکته استنباطا خوانند ملا محسن در مفاتیح کلام
بعد از فتوی بمثل فی لغته اما مثلاً و حقیقت مراد و وجوب عدم انصراف اطلاق و عموم بنا بر عدم شمول خطاب
مخاطب با اجماع مراد اول در وجه علو و نفوذ و مراد معصوم و عدم اقتضای خبر بنا بر اهل بعضی آن و قطع اخبار و کتب
اجتهاد و قیام احدی از این مقام و دیگری عدم خروج طعون از لغت الا بدلیل چنانکه در ادکار و لجه است تکلیفات الا
بطان و حلال و حرام بعضی خاص و عام و وجوب حمل اطلاق بر حقیقت و غیر ذلک کشت خطب شب پیش از روز است
با بعضی مدتی سیر غلایک بلکه دره را و ذکرها مون و ذوالربیعین با حضرت رضاء و علم حیات و نجوم و طالع دنیا و آخر
کو اکتب و ذم اهل بصیر و ابله و متکبر و مدینه و ذم مغیره و بطین نخله و ابو معشر و کو اکتب مغیره و بروج و مغیره و در حیات و طو و کوا
و باغی عمر عالم و سلطنت ال محمد و رجعت ظهور مهکده و بدو دنیا و خلقت آدم و عیبات شیطان و عصیان ایشان و اسکا ملکه
بعد از ایشان و خلقت کر بلا قبل از کعبه معراج و مدتی خلقت هرستان و هبوط آدم و مدت ما بین آدم و نوح تا زمان پیغمبر
ما و ساختن من و بعد مغیره و مدتی هر فلک و جرم کو اکتب نظر آنها و کتب غلایک نزد حکم و شرع الی غیر ذلک و شیخ
نسبت هر با نواماد را امام زین العابدین و آن غیره را در سینه و علی اکبر و علی اصغر است و کر بلا نبوده و امام محمد باقر و در اینجا
بود و این ظاهرش در آن محمد باقر و دیگری ن عبد الله بن عمر بود است و خطب عد پیغمبر و کتب نیز له و ثقیل بعضی از ادله و حد
وجود و جواش فیضا معنی وجود اشای بحکام و مشایین و اشرفین صوفیه و نفوذ مباحثه و خود و کلیات غرض مباحثه
و عدت و جو و موجود و غیر ذلک در روایت و پنجاد و پیش ثقیل که نه مغالطه و باب جو یا جواب صاحب شافعی
ابدال بهم بنا چون مکه و تکه و غیره و در مسئله الذال و مکروب یا لا شیخ ثقیل جواب حذف همة فائده لفظی
و عدم احتیاط در اعداد جل با وجوب لفظ بان و ثبوت همة اولی آن در نداء و عدل و فصل بینها با هم و شد و
بالله و بالغلایمان و نفی لام آن در بعضی صول و لام صلوة و طلاق علی خلاف و عدم جواز نداء بان با حذف اداء مکربان
یاد فی هم مشدد در لغزش مثل اللهم و جواز ناد کردن هم در آخر او و اینکه آن اسم اعظم است مخصوص است بنیاب قدس الهی و لغت
عرب مانند خدا در لغزش غرض و رام در لغزش هتک و ملاک و در لغزش حبش و تاروی و لغزش ترک خاشیه و پیاچهره خوی و
شهادت و موضع فرا و فوجیب شهادت و نام سنان حصه که بعد از شهادت آنحضرت برهنه کرد کشته بعضی از شعر احکام
او را بنظم آورده خاشیه کشته هبوط و حال ماجور و کلام ابرهیم بعبر و ابیضیل بعبر و تزیین او و اولادش و حقا
و اخذ بیعت بنیاد از حضرت و رفتن بکر بلا و سوختن کعبه مردن بنیاد و ساختن آن و مقدس حرة و این بیرون رفتن حو لجر و غیره
ذلک فی قصه کفر اطمن بر دین حو لجر و مثل اهل مکه و ذکر غری خا بر و خب حضرت صاحب حجر را در سنانیدن ابن هشام
رفعه ابن فولویه را بنجد مثل حضرت و عالم و معراج و معاد و برنج و وجود حق و ملک و معاضه حضرت امیر با عمر
قصید فیه عالم در عید غدیر و نام و بیع الاول و اعزام بعید و جلی حسنه و فضیلت و در جمعه امام کن مبرکه و زوایا
پیغمبر و اخبار خلق و احوال شیخ حشر لغز از قبیل جبهه مقابله ذکا استخراج حد مضمون ذله احوال عجیب و زوایا
و طو فان نوح و نوح و مامور و غیر ذلک قصید شعار و مادر پیغمبر و مدح پلاد حضرت و ابو ذر و بنو آنها و هر فردی
قابلیت است یاد حصار کتاب حدیقه الشیخه از ملا احمد و دیلمی چنانکه هندی است بنیاب از شیخ طوسی است و کثیر
مخدوم و صوفیه و منصفه و حو فی معاجز و بهشت و هفت غفلت ذکر غایب خواهرش و سال مولی ابی
حدیقه و مالک صحاح سته و زوایا پیغمبر و سله و بیعت سعید ابو موسی و ابن مسعود و عمر خطاب و ابن عمر و بنی عباس و بنی سب
و عروه غفلت عباس و غفلت بعضی از احوال چنانکه معصوم و ابیاسه ها و اسم ابو طالب ابرهیم و دامادها پیغمبر
حال از اجای ابو بنی ملاقات سید مرثیه باغی و ابی ابرهیم با خواجه طعن شنبه با خواجه شیخ و حکم ناصیه و فقه های و بعد

[illegible]

[illegible]

میثاق نماز بیک اذان و یا اذان و امامت از برای نماز قضاء کن اذان ثانی روز جمعه ظنبت نوقت نماز براجها
 در مسائل با اخذ از شخص قابل با عمل با خطا در حال تعدد را نهاده و حق نماز موافق نیت کن نماز
 مخالف نیت مشایخت نماز کن در نیت عجزت بظنبت مغیره است بلسان و لفظ فاما و قدرند بنو متاخرین
 دوزان و وسواس مطیع شیطان است علی معجز هنره و هوا و لام و وجوب تلفظ بجزء ثابته لفظ الله و بطلان
 نماز برك و ثبوت هنره اولی ان در نداء و نیت لام و جوبا و نداء در صورت انتفاع با انتظام ما قبل ان و نیت توان
 در حال نكاد ما ضا ب نیت لام صلوة و طلاق علی الخلاف حاشیه بی بیاجه حکم ببادر عبادت لا و
 ظنبت رکعت قیام و انقباض ان ظنبت نماز نشسته با قدرت بر قیام فقط خم شدن بعد از تکبیر احرار ظنبت معنی
 الله اکبر شمس طتین سوره بعد از حمد و عدل بعد از نیت از نصف شصتا عدل از سوره بسوخت فو نوقت
 نماز بر صحت قرائت با امکان ی و یا و عد و وفو و شغرت و شبر و خصل و ذو معدومت کسکه
 مخرج حرفی ندادند در ابدال ان و صوبت حرف ضا خصوصاً عجمان و نیت مغیره حرف بغیر مخرج جاز و در
 الناس بکسر قلیب اخذ ان کلمه الحد نظر با خطا لا لام و تعدد فی قص و وجوب جبر و تحقیقات در مواضع و وفو و نیت
 قلم جمعه و بسم الله دلیل صحت قرائت با سماع قرائت دیگری نماز جهی و وفو نقر نذر دم دیگر و وجوب شماع ثامو
 قرائت امام خود را در جمعه و بن جواز جمعه در نمازهای محبت استیجاب از بلبه علی جمعه در نماز جمعه ظهر جمعه
 و لیجر نشاید در خواندن و نوشتن و مانند مالک مالک فشن و رسم الخط غصیل فصل هنره و صل در نقل
 کلا غیر و نفسی علی لکه او نفعها با نفع هم غفلس استیجابات ربع و استغفار در دور که اخذ تکبیر سجده
 بر سجدت احوط است بر دن مهر موضع در مسجد بمسجد دیگر کسکه عدم و وجوب وضع مسجد بر جمعه و انباء عن اخلا
 خا و کربلا یا ایها المومنین یا قرائت با غیر الفاظ سجد استیجابات فو مطلقا ذکر نیت غیر عجز عی ختم ذال و عد
 وقع در بعد در نشهد باطل و بیطلست مانند کن در قرائت هر چند که از جهل باشد در مستحبات نشهد لا اله الا الله
 کلام الله نه خبر که شما الحسنة کلام الله چنانکه اکثر عوام می گویند که گفت قرائت و متبر و وجه کمال ذو نقل توان در
 نماز جمعه در زمان غیبت فو احیاط بجمع مباحظ و جمعه تبت جوفه اشراط الجهاد و فلدت بر انشاء خطبه
 در امام جمعه ذلر عدالت معتبره در امام جمعه و جماعة و شاهد حفظ طریق عرف عدالت و نقدیم امام اصل در
 امامت لسط خلق عدل قاج در عدالت شیطان عجز اقتدا بیک بشهادت عادل یا نشوای بجهت خطبه جواد
 اخذ جوه برای امام جماعت با استحقاقی عن نماز جمعه مسافر طعا اقتداء متاخرین در حکم جمعه مجتمعه و وجوب هم
 دیگر در غیر جمعه ظفر کبت و کفیت فو نغ از جمعه ط حکم نماز بعد در حال غیبت فل عدم وجوب جماعت مگر
 جمعه و عید علی کفیت نماز جماعت خصوص امامت فاسق عادل نذر اماموم ذکر خوشحال شد امام بکثره مامومین
 ذکر عدم وجوب نیت امام بنام طصه اقتدا با امام حاضر یا بزم محال آنکه عمر داشت طفل اقتدا بدو امام و بکثره
 خصل بعد بدو ماموم بیکسرا و ام و ایجد بدو امام ذکر نك فو نغ از برای اذن رکوع امام ذکر اذن امام رکعا
 طصه فصل مباح امام و ماموم بمثل دیوار یا مشاهده بعض دیگر طص در دو رکعت آخر یا مکن طصا بمثل در مساجد
 امام و ماموم و صفون فاضله معق و پندت طمته در فصل طصو بیکر صفت خول انساب طصه غالا شد
 پیش و ماموم طصط تفاوت امام از ماموم ع در صورت جمع مباحظ و جمعه و ضرر انعام هر یک با جماعت که نودن
 عدل اعاده ماموم جماعت طفر وجوب قرائت مکتوب و قیام مکتوب قبل از سلام امام و اقترا در انشا طصک کفیت
 نماز ایا ان ذیجر ثبوت این شهادت طفر حصول این در حال جنس تفاس طعد نماز زلزله همیشه اوست واجب
 ماضی و نقیص است بعد از زوال عند قکت مکتوب ماموم و در نماز ایا ان طفر و صحت نماز معتد بر ماضی و شرایط
 تکلیف صحت نماز بیهیم صحیح سلام بر مصلی سنا و سلام در نماز سنا و ذکر و ذکر اشکال در صحت نماز
 با عدم رد حاشیه سنا حدیث شاه کفین مریض حاشیه بی بیاجه جواز نماز بر بیت با حدث کبر عدم اشراط ان
 طهارت با حدث و خبث کبر و طمعتی مغلطات دیگر از تکلم باشند با رفله عدا در انشاء نماز مکتوب طحو نکران نماز

برهنگان نماز جماعت فرادی برهنگان و لو وجوب نیت بر ما موم مخ و شصت در نیت نذر کرد تا نیت لفظ غیر لازم
والله ان نیت بر زن و لفظ طاهرین در نماز بر زن منزل به گفتن نیت کیفیت نماز و حشمت و وقت از شعب
و ذمخ بطلان نماز و حشمت نیت گرفتن پول بدون استیجاب و همچنین سایر عبادات شعبت نماز جماعت
نماز و حشمت در صورت استیجاب شصت استیجاب نماز و روزه فضا از برای نیت کیفیت نماز شصت و عشر
اجز شدن شصت نماز از برای نماز نیت عشر فرق میا صوتی جواب سلام در نماز و غیر نماز و سلام زن و مرد بر
مرد و زن و غیره کیفیت نماز نافله و کذا در آن در سه روز و در نیت نیت نافله پیاد در حضور غی فاخر
نافله روز جمعه ذل شک رعد رکعات نافله ذکا نماز جماعت و در نماز صلو و اذان ض کد
نماز شب آن که چهل مؤمن در آن وقت و غیره عری عی نماز غفله و وصیت غه نماز با ذات بعد قبلست
با بعد شب نماز با ذات عاشور پسند رکعت است و نافله با وجود قضا واجب ذکیر نماز کفاره نمازها
فضائی خیر نماز بلکه بیون خارج و در شده تغییر می توان داد و هو نماز سنتی جماعت شصت عدم وجوب
اعاده نماز صحیح ج در عدم وجوب قضا نماز صحیح کمر و قط وجوب عاده نماز واجب باطل خصل استیجاب
فضای نوافل عدم وسعت عمر از برای قضا و وصیت با استیجاب زن شغری قضا عبادت از نهم بعد این ا
ذخ فضای لدا کبر عبادات پدید آید ط نافله جدیدی که در شده در کفاره نمازها قضا صحیح کیفیت دار
فضا کن و خیر و ذی وجوب ضرر در سفر با شرایط فلی از شرط طحلت سفر است در صط سفر شکار
در صحر در سفر شکار خوک غف از سفر تکلیف جابر طحلت از شرط مسافت شصت شمس عرض طول بلاد
ثکط حد فرسخ و میل ثکط و قبح ثکط از ربع و اصبع و شجر و شعر و قبح طریق استعالم قضا ما بین ابلد بر صیب
مسافت بعد اکثر بلاد از همدیگر ثکط کمتر از مسافت ذلب مسافت چهار فرسخ و خروج از محل اقامه شدن قصد
مسافت شغری حکم حدیثی شغری مسافت مسافر مجتهد فرسخ و رجوع ذل نماز مسافر در میل خود استیجاب
سنة اشهر ذلیح علم اما کن اربعه سایر مشاهد شغری ذل اشراط صحته صلو و بدست نشکات هر چند شک نکند
و احکام خلل در نماز از امور لازم داخله و خارجة زن و غیره کن و فعل و ترک و احلال و عی و سهو و مغو علم و ظن
و شک و وهم و شک و افعال با فوال و رکعات و غیره فائدت بمنفرد و امور و امام در بومینه و غیره با تفصیل و
نطوب فلی بغافه نماز ذل شک در عدد رکعات و صور مبطله و غیره مبطله ان و افعال شک از نماز اجتناب
و سجده سهو و محمل و کیفیت نماز وجه شک میاد و در هشت حکم صغیر حکم کثیر الشک و السهو و مراد از آنها
فر و فلی عرض شک مبطل مبطلست مجتهد عرض با بعد از نیت اخصاص غیر مبطل نماز چهار گونی
عدم عبرت شک بعد از سلام و بعد از نماز از محل و هم چنین در اداء بعد از خروج وقت و یا سهو در رکعت
از سوره پید گذشتن از مشکوک فیه از محل نکند شصت ذل من غالب بخلا در رکعت هر چند بعد از نماز باشد و
اعتماد بر اکثر و بخوان در رکعت رکعات ضیک عمل بشکات بخوند مجتهد که فز عمل بخلا فیه بخوند ستر فرای و قبح عا
فادک الصلو از در و بشا و غیره فکوم معنی فادک الصلو مشغو الغاز الشحو علی الغدوه و علی الخلاون و علی شانه
و علی الکراع و علی رأس الکلب غانته بارزه و علیه صوم و محل حر و اصل و حامل الفره و محل الدار من استا ثوبه بخود و بوم
و من فیه و نفع من فحذه بادیه امهم النور الاعم و بدخل الفقه صلو و الشاهد غسسه لغز صلو و ما مو با بطلان
نماز امام مشایخ تعین برای نماز واجب سنت غیا دنا و مدح ظالم و فاسد و سلطان عیب نفع و ضرر لغز و ساء
شیم لغز لا نفعو علی التبی نصوص مغیره حدیثی که هرگاه کسی فلان کار کند مردم او را لعن کنند و ما لغز بطلان نماز
ذنی بدخول رکع با و شعبه مغیره تفکر ساعه و صیب معنی از کربن الله کثرا فیه تفکر در معنی قران و در خارج
اشکال در نصب غیر مقام با و جو فیه ادر و غاء کبیل خست و غفسر نذر کبر کان در آن غفسر سببیم نا پیرا و در و
ذن یکی از انواع استخاره و نیت عریه و استخاره با مرغی غط فضیلت و زجعه و جده و مرغ ریح الاول و رفع اشکال
از حدیث نفع فلم در آن روز خسر اینه الکریه از برای حفظ و دعای دعو اینه الکریه نیک است شعب بعضی منظره امان

بر او دفع و دفع از آنها و از آنها نشتر غلط فرار و گرفتن و ساختن عقول و از سجود از برای غیر خدا پس مکالمه بشود
 در کورنش عجمها عصب کتاب لکوه و الخ و الا عکاف و الکفار ان کوه و
 نسر و اجبات عنبه اند و با بطلان دادن آنها قبل از وجوب توقف آنها بر پشت عدم وجوب علام مستحق صبر حله
 غلک مستحق مگر بعد از قبض صده ششم عدم حصول برانته فقه بجز در حواله ششم فروختن مستحق آنها را قبل از قبض
 و صحت قبض مستحق یا در قبل یا ولی و صبر غلک که زکوة در آنها واجب است و شتران و مقدار زکوة آنها واحد
 نصیب در آنها صو نصیب قبل از پنج این عصر فقط نصیب شمل زکوة داده و رسد اعتبار نصیب سهم هر یک از شتر
 علیحده مؤ زکوة در مال صبر عجم مؤنه مستثنائات از غلات و سوز زکوة میله و جود ثمار و سببه دفعه تا
 الزکوة بعد از چند سال چون زکوة دهد و سبه عدم احتساب باج زکوة در سطر احتساب در زکوة صبر
 وضع احتساب در زکوة عطا کردن کاسب باج از آنها فقط صبر زکوة در ثمار مسجد ثمار و غیره
 و بکری عتب دادن بوارث مستحق از برای تکفیل شغل مستحق زکوة و جواز اخذ زکوة در غیره
 کنند تکلیف لغز الفقیر و المسکین عطا الغار الزکوة فی مائه مصب و غیره و جواز ان سماعی و بیعتی جمله الا و
 عقد لغز زکوة بمسئول داده بجز نیست چون ثانی با ودها بمنزله شلک کسبها که خسران عطا خبر چه
 لازمست در صاخر در بیخ در تفاوت پول و شلک خسران و مهترانم و منعه در فروختن و نتاج جواز دفع خبر
 در زیاد شدن قیمت ملک و فقط خسران در عبادات غلک خسران در وظیفه غله و فی مباحه و وظیفه غلک خسران
 در انعام حکام نیست شبهه خسران در میراث شکایت و فخر خسران در ربه و فخر خسران در مال غیر خسران در مال غیر
 مستثنی از خسران بلج خسران بعد از نقد شدن خواه و صبر خسران بعد از وضع مؤن اخراج معذرت خسران بعد از وضع مؤن
 سال و فوا احتساب در زکوة و زکوة و شکار و فیص نزع عرق از مؤن و زکوة سال مراد از مؤنه و فوا
 قول شهید در مسئله اشرف و افتاد و قبب تقسیم خسران و تکیب تصدیق مدعی استحقاق زکوة و خسران و تکیب
 هرگاه کند بشر ظاهر شود یا بعد از دادن شک کند که بمصرف رسیده یا نه و یا ثبوت استحقاق بشهرت غالبه از معاضد و اشراط عدل
 شاهد و ان شتم گرفتن غیر مستحق غالب بطلان جمله شرعیه در اداء و جوشم مراد از سبب مستحق و سبب شتر و شتر
 فرزند جیفی است صبر مالک میرسد که خسران بمسئول رساند و قبل دادن خسران بقول غیر مجتهد غلک و صبر سهم مالک
 و فقه مصرف و مظالم و مال مجهول المالک تکیب تحقق نقل و جوبه بر نیای بکری بجز خویشان بوجه بر خود
 و غنا دادن بمسئول بلد مالک یا بلد مال دعوی دادن با بنام مسافر و کسبه که از تبعه بفران نام و نشانه نداد و غل
 کیفیت دادن بینهیم دعا خوردن مال تادک الزکوة و الخ و الا عکاف و الکفار ان کوه و
 صبر و جود در سفر بوارث غلک کیفیت سلوک فقرا در زندکانه غلک زکوة و فطر سبب بینهیم مستحق غم دادن مهر از جوبه بر غل
 بکرفتن خسران زکوة غیر وجه قدر بیکم غلک شخصیت کامل حق فطر و آش نه بر خود است و نه بر غیر لشع صوم از واجبات عنبه
 است و با کیفیت ثبوت هلال غیر در وقت قبل از زوال غنقه ثبوت و ثبت مشاهده با شهادت و حکم تقلید
 دوزان و در سایر موضوعات و با نقض شعبان و نماز میت مانع از بکار هرگاه بشهادت و ثبوت هرگاه ثابت
 شود که خاک و مردم بان عمل کنند اگر شهود بقول خود عمل کنند مستحق فطر شود غنقه بمثل و فتن غبار و دوز
 فرو بردن آب منجبر بخون و در اشراط صوم بغسل جنابت عجم چون در شب محتاج غسل شود و ممکن نباشد صبح را بیهوش
 ادراک نماید یا شجر هرگاه بعد از غار و غسل لکه ببیند یا خوردن و فدا و مضار از بدن عذر شرع موجب فضا و
 کفاره است قبک فضا صوم نفسا فرسافر و فتن قبل از زوال غلک و بعد از ظهر یا بینهیم شب غلک لغز اما
 شهر الصوم غیر الغار للعذر و فطر و لعسر ان باکل و فطر العراه و اکل بعد ما اصبح باکل لبل و وضعک فی صومها
 و الجدد علی ضربها و قبل ان تنوار و البضا و الضامه الکبد الطایع عجم سن بلوغ خرد و موصا ن داخل موصد صبح
 احتساب جمع مباح صوم فضا لسط تکلیف فطر و صوم مستحق صدق فضا ان غلک فطر صائم و صدق خلف و عله
 افطار و دادن انچه برای فطر دهند بدیگری عجم تکلیف افطار بمثل فکوه و اب غلک صوم ناخر نماز عشا خف

[illegible]

[illegible]

[illegible]

عمل بوجبت بعد از قبول وفوت شهید مراد از ظاهر و کمال و وصایای و بعضی از احکام رضاء با بر سر و ستمنا صالح
 وصیت و با خروج صایای مشرعه از ثلث صد صحیح بخایه از مریض خروج آن از اصل و بعضی از مسائل و در
 توقف صیت زانده بر ثلث بر ارضاء و ارث هر لزوم وصیت آمده و ثلث با امضا و در نه و بطلان سهم غیر محض
 سلم و در وصیت بنسبته میباید کور و انات در میراث آن نسبتا بعضی مضار و وصیت شریعی عول در
 صایا با فتنه و وصیت به هم و جزء و کثیر و طلب است از غرض و وصیت باج نفح و وصیت باخراج حقوق
 واجبه مالیه ذمه و وصیت باخراج حواله ضامن آنچه در رضاء با خارج از اصل میشود مخرج و دفع و
 وضع و وصیت بوقف فعه از بد عشره و نصف مال العبد و بالعکس صحیح اقرار مریض فعا اقرار
 منهم با ضرر و ارث و با اصل صحیح و وصیت و اقرار و عتق و تدبیر و کفایت و هبه و وقف صدق و با
 اقرار مضرب بطلان تصرف و کج بعضی از اقرار باج بعد از بیع با استحقاق بیع عتق عتق
 حصه مشرک و سرانجام و جمع میان قصدا ضرر و نیت غریبه شصت نسیب معنی بفرع شد ثلث
 انسانی بدون معامله و ارث و نصف و واخذ از حربه کسه لزوم عتق نشا عدم حلو هبه بجزه فصد ط
 لزوم هبه معوضه مگر صط اشراط قبض در هبه قفو و غنط هبه مالیه الذمه بغير و بی بعضی احکام هبه
 و بر و شتم هبه و وجوب شعه انفساخ هبه و بی قبل از قبض صدمه هبه بیع بشرط در مذهب
 طسک صدقه مال مفقود و المالك لجز و ملک غنط ضامن و بخل و دادن از برای طفل مرد
 غنط نصف بر کس باطن با آنکه سبیل عباد بکدانی شود صند ضامن در غیر برای صنه ضامن
 زن در خانه شوهر غنط معنی خیر المال ما و بی به العین چیزی بدو پیش دادن تلو نفرین فقه کج
 بعضی از مسائل و وقف قکر و شکو و شکر و بخر عدم ثلث و وقف در حج غنط و وقف چنانچه
 کما فاشان و اجاره آن و کج اضافه و نیتات مسجد و نشا در وقف بشریک هرگاه حصه اهدا اضافه بر وجوه
 شود خمس بغير موقوف بر سادات از خمس خسا و وقف بر شجره و بعد از آن بر مد و ثمن فلان موضع ضامن
 و وقف بر روضات و مساجد عفا صفا لاث و وقف برای بکر تلبس غنط عمل بقول واقع
 طریق ثبوت وقف غنط بغير وصیت بوقف عفا سماع قول مضرب در وقف غنط کتاب الشک
 و التلاق و اللعان و لا یلا و الظاهر الخایع و المبالغ کربعضه از خصایص نبی
 تنایع اشکال از مدنی حل ضرب رسالت کثبه تخم زن و دیگر بر خصض پیغمبر و حضرت امیر و جفا
 حضرت فاطمه و خدیجه غفا مساوات میت با حق در محرمیت فید عدم محرمیت لذرا نسبت زن و زاننده
 فیل شکان در عتق محرمیت معا و فة شلع و عصه و غصط لغز و نیکه محرمیت غیر محرمه ابدیه و بالعکس
 غنط محرمیت مادر زن و دختر زن با مخالف مفهوم حصه شریقه عا و فیل لسط شرط محرمیت لها
 ضامن محرم بودن مشرک بقا طهر بر حضرت فاطمه عفو عورث و نسبت بخادم چه چیز است ضمیمه نظر با هل ذمه
 و با دهر غنط نظریزن نامحرم در شهادت صدا و غنط تکلم با نامحرم و شبهه در مکالمه حضرت فاطمه از جابر و
 عصا عترمان بسبب کج زنا عور و با و صط و بخی و تلو حرم عصا حرم و رضاع و غیره
 زباده بر چهار جماع با و تلو حرم و طو جدم مادر و دختر زاده بر همد بکر ضامن محرم بسبب لوازمه فیل
 تلو تزویج اولاد مثل اطمین ضامن حرم بعضی از مطلقات و مقبول الزوج بطبع او علی قول تلو محرم مؤبد
 معفوده بعد از بکافت بدون حد و امر از طرفین نما حکم زوجیه مفقود و غایب فی وری و کو و
 رکط حکم زنیکه بعد از تزویج معلوم شو که شوهر داشته و با و صط لغز تحت تزویج بذات البعل با علم عمو
 نکاح همیشه برادر خوانده پب حد ذراع و کیفیت ثبات آن کو و رمر و ضامن رضاع در بزرگی باخبار
 باب سبب انار سکر و غنط بعضی از مسائل رضاع و سهو شرط مذکور در رضاع شبان و ذکر از پیشاد بکر
 نخورد و هر چند کمتر از رضعه باشد و رضاع عا و خوردن غذا میان این شرط ندارد و شرط مذکور در مطلق رضاع

5

باب اول

در مجموع شهرها جامع از یک مرد حاصل شده باشد پس اگر از دو مرد باشد پسر در آن تفصیلی نیست اشاره بدهی
 هر سنی باید مجموع رضاع از پستان یک زن باشد پس اگر منعده شود چه حکم دارد و هم چنین هرگاه بکرن شده بعد از
 چه حکم دارد خاسته کی نکاح همیشگی رضای بی نکاح برادر رضاعی و هر مرتضی رضاعی از رضاع جده نواد را
صح و رد نکاح پسر رضاعی و هر یک مرتضی رضاعی نکاح مرتضی اولاد و نامای این است **رضاع**
 بلز بغیر از دی **لشط و صف** حکم وجود رضاع **صف و غف** غفله و اولاد و رضاع دون رضاع **نکاح** برادر
 احد مرتضی و خواهر دیگر **راضعو** نکاح پدر مرتضی مرتضی و شوهر مرتضی مادر مرتضی **راضعو** رضاع
 همسر یا برادر زن یا شوهر خاسته **غف و صف** شهر دختر سبک و نامی از شهر دیگر **غف و صف** تزویج دختر زن
 به پسر شوهر **صف** جواز تزویج مدعیه خلوات مانع از عدم شوهر اصلا یا موقوف باطلاق یا انقضای عده یا
 حصول تحلیل یا غیر اینها بدون مطالبه یا اثبات یا حلف یا عدم ظهور معارض یا فعل یا کذب و **قصر و قهر**
 و با وجود جواز انحصار زن بر طعن بیعت یا طلاق مستند بجز غیر مثبت نزد حکم شرع و جواز تزویج او بجهت این خبر
 یکسکه علم باین مانع ندانسته باشد و بر کشتن او و شوهر اول با استیفاء مهر از قاضی و جواز تزویج مطلقه بیعتی
 طلاق ظاهر العده فاسد و مانع و عدم جواز تزویج بشاهد روز یک خلوات مانع ثابت نشده باشد مگر بیعتی
 او نزد خاصه بخلاف بعضی عامه **ریا** حلیت زن شخصی دیگر **ریا و قتل** حلیت زن و بیعتی یا معصیت خدا
قسط و این خطبه نمود اند که بر احدی حلال و بر دیگر حرام است **قسط** زن که زیاده بر بیعتی قرار داد بعقد صحیح
 جماع کند **قسط** تزویج حلیت زن و در یک **قسط** جماع دو مرد و زن یا بیعتی یا علم بدون تحلیل
 طلاق **غف و صف** حل دختر زن و ملوک بر پسر شوهر مالک **قسط** توقف حل ملوک بر حل دیگر **قسط** اشتبا
 حلال النکاح بخلاف ملامه مادر زن شرعیت کند یا نه **صف و غف** حکم دختر ملوک و منوطه **صف و غف**
 به غف و صف دختر و مادرش محرم و محرم میشود یا نه **صف و غف** عدم حرمت مادر زن و دخترش بر او و شوهرشان
 زن دیگر **صف و غف** دختر زن که بعد از فراز شوهر دیگر **صف و غف** استیفاء جاریه و مدت **قسط** جامع
 میان دو فاطمه از سببه و شریقه و منع انفا و اخذ غایبه بر ایشان **غف و صف** منع بغیر شریقه و غف و صف اسلام **قسط** منع
 عتقه بعد از اعتدال و عتقه و نیز **غف و صف** منع از برای نظر و پس بعد از آن **غف و صف** ادعای زوجیت و
غف و صف ادعای زوجیت و در منع و دوام **لشط و صف** ادعای زوجیت زن و بکر **ریا و قسط** جواز
 و طعن تحلیل امر **قسط و لشط** محنت و طعن بینه تزویج و منع حق و عین **غف و صف** تزویج خنثی شکل **صف و غف** جواز
 عقد و طعن جاریه باذن مدعی ملکیت یا وکالت یا ولایت یا عدم ظهور خلاف **ریا** استیفاء جاریه از اجتماع زن و نکاح
 نیست بجز در و ملوک و جواز و طعن ملک البین بغیر حصر **قسط** نکره من النشادر یا نکره یا نکره **غف و صف** صیغه نکاح **قسط**
 بغیر **ریا** غف و صف یا بیعتی قبول و وجه یا وکیل یا ولی **ریا** زن حرفی زن که بان جماع حلال شد **قسط**
 و مهر **قسط** جواز اجراء صیغه و کالت مدعی یا مدعیه خلوات مانع یا عدم معارض یا طعن و کذب **ریا** لغز نکاح لم
 تنهده الفواری **غف و صف** جمله یا مشعره صیغه **قسط** اشکال عظیم و منع عقد اکثر منها **غف و صف** جواز اکتفاء
 بظهور رضا **غف و صف** اشراط کفایت اسلامیه و ایمانیته در جانب تزویج **قسط** بطلان نکاح حرام **قسط** نکاح مکرم
 و مجوره **ریا** نکاح صیغه **غف و صف** نکاح خوریش متعارف اگر او و الوار و بی و رسد عدم و کذب
 بر بالغه و شبیه هر چند باکره باشد **قسط** و شأ شرط نکاح ولی **غف و صف** علامت بلوغ **قسط**
 شرط عقد بر بیعت طلاق او نیست باری **قسط** معفوده بطریق فاسد یا صحیح **قسط** شرط عدم اخراج نفقه
 از بیعت **قسط** شک نکاح غلای که اگر مالک قبول کند باطل است و ضعیف لغز و نکاح **قسط** **قسط** **قسط**
 شوال از حال منته و معنی نهی را اینجا **ریا** غف و صف و در حق و در حق **غف و صف** انکسار حد پدر از مهر کردن
قسط مهر شراب خور **قسط** مهر که نه نفد است نه نفخوا **قسط** مطالبه مهر قبل و بعد و جوابی است و محصل مهر **قسط**
 اخراج مهر از آنکه **قسط** ضمان مهر که **قسط** استحقاق حامل بر بطلان نکاح مهر از الزامی هر چند مالک

[illegible]

مخفی شود و تعیین بکار ضحک شکر نعمت ساقی و ظالم غم و کوب جوانی که بران شتابد صبا گفتن کاش
 زاییده نشده بودم زلط خدا یا اگر گناه مرا نبخشوی جزای مرا بمن رسان دهم قربان خدا و نام خدا صبر دروغ کوئی
 بشوخی شیط و ضبو جواز دروغ در بعضی صو مشیط شوخیها مرده و نامر یوط گفتن و شنیدن ضعیف
 نهان ز تکلم بالایعنه خاشبه مدنت و سواسی مجتسن از اهل مدعی فضل و مرانی و حکایت شخصی ظاهر اصلاح که درند
 میگرد و صدقه میداد و همه ما ممکن سعی در حل افعال مسلمین بر سخت نمودن خاشبه در پا فخر دادن بچون با اسم صاحبش
 ضحک قسم بمرک پدر و جان خود و لغت بر لاث و ماتند اینها ضو شیش و اسوختن و پیا بر سفره نهادن عقیبه
 گفتن بکسی که بنده توام عقیبه تر کشتن جوانان غفلان چراغ را روشن گذاشتن و خوابیدن عقیبه بفرمان کتاب
 بر زبان عین مراد از کلام سبنا مکرده و فامعنی چون کسی فلان کار کند خدا او را لعنت کند و ما فایده لعنت کردن
 و صلوات فرستادن شجر و جوب شخص بهر جهت اخلاص و با وصول بجهت دیگر نقل حدیث بالمعنی و ترجمه آن بهر عریض
 قصو سلام بر کسی که بخالت کشد ز قد جواب سلام غلط و در جواب سلام و علیکم السلام مشا و عفتسو
 کیفیت سلام زن و مرد و مرده و زن و جواب قضا عفتسو جواب سلام طفل و کافر و نوجوان غیر مسلم علیه
 زانچه سلام بر مشکته و فقط غزل گفتن در شان محبوب خود عسر جواز مبنا لغت و کلام قد صلوات رحم غنیک
 خویش سیب و حلیم است عقیبه تا چهل بیت داخل رحم است عند تعین غاطس قراط سلام بر مصلی مشا
 بدع مستحبه شعا و جواب علام مستغنی و غنوی نا حق و جوب کتاره در بعضی از معاصی و جواب سلام در حال
 و غیره چون دست مستغنی نرسد بچند و جوب غیره فوراً و کیفیت توبه از حق الله و حق الناس فیک مدنت مهلت
 توبه و عدم قبول توبه از بعضی گناهان خسر تکرار نقض توبه شفه توبه از شراب شفق شرط قبول توبه
 بحر و ضبط بیعیض توبه شمر الغار مع التهور و دم الامثال من غاره الا بصله لبینه و مدح توبه الا ب
 افتاد الاغ و اضلاع الما و بالتا و صرم البجل و نادیه ما علی الجبل و ضرب استغفر و اغتر و الولد و دم تحت اصلاحه
 عقیبه لغز بلم القائم علی القاعد و عجز عفتد و بسیاری از معاصی و طاعات در سایر کتب فقهیه خصوصاً
 کتاب فضامذکور است کتاب الطاعم و المشارب و الا صید و الا ذاباحات جوان انسان و حلال گوشت
 و حرام قزو و نسل و بشر و تخم آنها و چون جوانی و طی انسانى کند یا منى نسا بدو و دخول داخل جوانى شود و
 حیوان مشبه بحرام گوشت و حلال گوشت تکاحلیت بول حلال گوشت و شح حرم بول و خون حشر پیغمبر
 و عر حکم کلب و دین مشیط حکم موش و چلپا ستم ملا و مرده افتاق حکم جلا لاث و جنائث ظیر معنی خبیث
 غنوی حکم ماهیابه و طی خلی خوردن آنچه بجلال بیرون میباشد و حدیث من اکل البغضه قلاط امشاج بشر بول
 با سر کین جوان عفتد خوردن شیر انسان در بزرگ عفتد امشاج عرق و آب هین و اشک بما کول و مشرب عفتد
 دهناد بکران خوردن غفل جوشیده حرام و ماتندان و گوشت عفتد خوردن پوست و استخوان و فرج و ذکر
 جوان عفتد خوردن که مبهوه خلیب که زوایب شمل بر کرم ف منشا دادن گوشت زاج بر بعضی عفتد خوردن
 بشم و پنبه و نخوان عفتد خوردن پوست دام و امثال آن عفتد خوردن و غای مکتوب بمرکب مشک و عفتد
 عفتد خاک مشهک و زاب نان و بشر و امثال آن خلیج نان سوخته و زغال و آب غیر نجاس ظهر بشره انکور و
 و مویر قبل از تثلیث و زب بهر و انار و امثال آنها و حرم مطلق مسکروند و خرو و علف تثلیث حبس خطبا حکم
 غوره و خلدان بغی خوارک و جوشیدن الفا خطبا و عفتد ذکر بعضی از منافع و مضایع عفتد حکم نهوه و شاکو
 و نیک و چوس عفتد عفتد سب و خور و امثال آن که در کوف و نجاس بر و بد عفتد غلظ که از شکم حیوان
 مهضوب و بر و نابد عفتد شبر و گوشت جوانی که در ملک غیر پیرا زن چرا کند شصت شراب عقیبه خلی
 بشو و شراب لاد صورت ظه و کراهت مالک عط خوردن مال کسی که خمرن کوه نمیدهد بل اکل عودین و
 افارب ز مال هد بکر و ط جواز اکل و شرب مال کسی که با دعای ملکیت یا و کالک یا و لایب یا با حاف بدون نفقش
 مطالبه با ثبات با حلف نامر نظم خلاصه و یا اشتباه حلال بجرام ضلوع لغز نه که ماذون فیه مالک بر او حرام و نهی

[illegible]

نفس ثوریت و جبین جدین و اخین باینات بر طریق اهل سنت نفع حلیکه اگر پیر باشد محروم شود و اگر دختر
باشد ثلث برود بر مذاهل سنی فقط لغز امرأة قالت و جد عامه نصیب از خشت امیر خاشبه قل هفت
نفر از یک مادر باختلاف دوازده نفر سهم یک وجه یک سهم است از هفتصد بیست هشت سهم بعد از وفات
مومن و وصایا و غل سهم دو نفر از برای کل غیر طائفه و از برای کل آنها سهم سه نفر الا اقل و ثلث و جبین در
عده رجیمه و ثلث برود زوجه بطلاق مریض تا یکسال شد لغز عاقله ثلث از برای مریض و مریضه و قفس و در
ارث غریبه و فست معلوم حال خسته شد از غای میرزا و نفوذ و ثلث خود و ملوکیت دیگرها از برای خود
شش و عوی و ثلث بعد از نفوذ بعضی از میراث و سکون از ثلثه غفلط و جوب کفائی فضا و افتاء و بیا و جوب
اینها در اصول دین و محصل آن بدلیل عدم جواز تقلید از آن و حفظ کفایت دلیل اجمالی که موجب طینان
ملک زان و میا خود و خدا لکن از برای ثبات بر مردم هرگاه از مطالبه نمایند از برای ظهور عدالت با استحقاق
و جوب بر مثالیس باید بدلیل خود را اظهار کند خاشبه و اصول دین باید که اجمالیه ضمیمه و جبه اعجاز قرآن و مضمون
لو کنت فواید البسملة و از برای اهل سبعتی علی و اشاره بحکایت ابن القفیع و در فضاء و خاشبه و بیا جبه
و جبه توصیف جناب قدس الهی بشارت و نافع و استلزام و عدالت سائر حقا و خاشبه و احدث و ایند از طریق
خاصه محمول بر نفی است خاشبه ضمیمه صفات نبویه و سلبیه ضابط مراد از معا و احوال در صفا سلبیه و صو
معنی جوب نقد بعضی از ادله و حد و جوب با جوابش ثلثا شیهه و لا مکانیت خدا یا با جوابش نصیب شیهه و
معا جبه با جوابش یح قول بعدم ذاتی عالم ظکط ذکر چهارده معصوم و عفتا حکم مخالفین در دنیا
و آخرت و فط منکر ضرورت دین با مذهب ظل معکروثا و بل بعضی از صوفیه این ان الذکر کفر و زاد و اول سور
نفر عفا و جوب اینها در فروع دین با امکا و جواز تقلید با عدم آن حفظ تکلیف بجهت مقلد و جوب تقلید با
امکا اینها فسط و طیفه کسب که نه بجهت است نه مقلد نو عدم جواز تقلید در موضوع احکام مثل عدالت و ثبوت
هلال و نشاخن سبک و کوفتند و جبه امثال آنها ظاهر و غیبه جبه اقوال اهل خبره در موضوعات و لکن
و جوب خد مسائل فروعیه از جهته حق و تکلیف مراد از مسائل زمان فقط توقف صحف عبادات بر اخذ مسائل از
جهت هر چند بواسطه باشد و عدل و جواز تقلید و بجهت دین ما و جوب ترجیح علم و حج بطلان تقلید
و فو و لسط صور استعلام از جهته فط و عدل و فو و عدل و جبه جبه نصی علی بقول بجهت قبل از ثبوت
رجوع او و فو و معلوم مقدما اینها ظلا و جبه جواب غیر معصوم عفتو جبه اصل عدم و برائت و اصل اجماع و
استصحاب سنت کتاب اجماع معلوم و مضمون از مسلمان احقا و ضرورت دینی مذهب طلاق و نفی و نفی و نفی
صحف و توقف احکام و عدم توقف موضوعات و دلیل القصد دلیل انفسا و بطلان ترجیح بلا مرجع و اجماع التخصیر
کا و نفعها و امکا و افهمه و ظاهر نه و تکالیف کفایت و عینیه و اصالة تحت احوال و افعال مطلوبه کفین و معنی
از اخذ مخالف الفوم و ترک استنفا و معنی جاء که فاسد و ترجیح ظاهر اصل و اعراض و نفی و نفی منا و و شغل
الذمه بفضی البراءه و فاسط بر طریق و غیر ذلک و با بطلان فاسط و با و عفتو تکذیب بعضی از اخبار عامه
عفتو ۱ بدع باطل باطل عفتو نصیب قول فدا کثر از حد ثانیست و فو و عدم عرب بشهرت مشاخره از حضرت شیخ
لسط غلبه واجب غیر خرام و صورت زرد فدا و نفی و فضا و غیر بجهت فکرم مرا فضا و غیر بجهت فکرم مرا فضا
مراد از احکام شرع فیه و فو و شرط مطلق فاضله و فاضله حکم مثلی جواب غیر مستور در خصوص و با مراد و جواب سلبیه
با عدم قابلیت فو و جوب اعلام مستغنی قوی فاضل خود را فکرم شنبه بر غلط بود جواب محمل در خصوص آن
و عندا مثال این توهمات و اشاره بشو قمع کثیر و جبه غیر از اعلام خاصه و عامه و در نقل قرآن منو از و غیر ذلک خاشبه
صومدنت متابعت هوا و خود فست خاشبه و با سماع و دعوی بلا مشایع بدین مطالبه اثبات و فسم فغ و و با
خوان غلام از مدعی ملکیت با و کالت با و لایب و دعوی خلوان مانع ترجیح بعد ترجیح صلا با مو با طلاق با تحلیل
بشرط عدم معارض با علم و کذب بدین مطالبه شاهد و فسم و با نفی فکرم و منکرش اثبات بر مد است فغ

اسلوا نه مدی تحت اثبات و بهر مدی فنام و موب عرو و با جوان انکار اصل خو و قسم خوردن بران در صورت
 تحت اثبات در سر نور به در قسم با شباع هاء والله فامعنه لاه شود تا شباع دعوی بظن و نه تحت و
 تسلط قسم بر متهم که اعتبار نصرت و عدم اعتبار بجهت ثباتا بجهت رخصت فرف میاید نصرت و با و شکط فرف
 میاید عو و افرا و با از عو و چه بر موصی بعد از وفات له لازم قسم یا بیشتر در دعوی بر متهم قسم ما علی الا بهر
 الا البین سنر حلفاخرین تسلط حکم بر غائب ربا دعوی جنایات بر طفل ففتح عدم توقف دعوی طفل
 ربا و در سه انفاز به عو تسلط و غصب فنام و ارب مقام مورت در دعوی غصب شباع
 دعوی و در ام عقد ذات بر مخالف و بین در شمع و در ام لشو بعضی از دعا و فتح ترجیح بدخالیه بر شریک
 بلکه سابعه غصب ترجیح بینه خارج و لا لغز در عو شلب لغز در بعض احکام لشو صورتیکه هرگاه در
 مدعی شایب باشد یا بد چیر نیک و اگر انکار و منکر باشد یا بد چیر بد مدخن سقوط دعوی و قسم شرع فلا
 کفاره قسم که قاضی میگرد غلط و حرام است و ساطلان جمله شرعیه متعارفیه در فرض تسلط جمله در شرک
 جنسیت کس و سوجه در مضایقه بغير نفیدن حمو جمله در عمر متبت شل و غصه و غصط جمله در
 محال غنح جمله در غیر مادی و غیر مادی در صورت اثباتا غصط جمله در خشم شبت نص
 جمله در وزن قبل زنده و بخا و در پای محوس اما انها غنح عدم معدود متبت جاهل احبابا شاهد سکر
 شرط شهود کمال اکتفا بعلی در شهود تعریف هر چند از فوسه باشد عه جواز اعتماد بر شهود تعریف و اشراط عدالت
 انها ربا شاهد تعریف بلکه عدم نفسی و متشاب بکسر عین و فتح ان و سامع ان نامکن باشد عمل فعل ایشان
 بر صحت و ثبوت در عمل فعل و قول مسلم بر صحت تا هفتاد و حمل و قبول شهادت عادل هر چند در خصوص خاک شرع نباشد
 در غیر حال دعوی مرا فعه مثل و ثبت هلال یا مونی یا طلاق یا وکالت یا وصایه و امثال اینها اما در صورت مرا فعه
 اما مقبول نیست شهادت مکر یا طلاع خاک شرع و شهادت عدلین فاده نلن معبر شرع میکند فاده علم و شهادت
 بلکه بر و ثبت نصرتان مالکانه و یا عدالت معبره در قاضی و شاهد امام جماعت حفظ مزاج بعد از ضرورت
 یا نه خبر شهادت بعلی یا طلق و شهادت فوج در عینیت مکر بلکه شهادت و قبض یا افرا بعضی بلکه شهادت
 بر مجول بوصف جمله ظکی شهادت با حال و تفصیل ظکی ابتناء غالب شهادت مقبوله بر استصحاب علوم
 سابقه غصب قسم بغير اسم خدا و خلاف در اختصاص سماء الله بجناب قدس الهی بعد از اتفاق بر
 اختصاص لفظ الله در لغت عربی خدا در لغت فرس تاروی و لغت ترک و ملکن و در لغت حبشه خاشبه و بیاضی عدم
 ثبت نام منفصل بعض صود عو طبط بعضی از موارد و فرع مشس الغار بکون القاضی ظالما و لیس له بصیرت
 نعم من العقل و هو جبار و غفله الغار الشاهد بکون مریها اولانظا او ما شتا او غریبل غفم کتاب الحد و
 و القصاص و الايات خیالات فاسد و عدل ضرر ندارد هیچ بشرطیکه بدل راضی نباشد و بریان نباشد و
 و اگر بدل راضی نباشد بران خلافست خاشبه حد فرما و هود بمسلا کفین و ریش کدین و دشنام دادن حج
 حد مذکور کتبوت حد بر فقر بعلاوه فقر بر حج حرام زاده و ولد از نا کفین و فقر بران فقر بعضی از کلمات و
 و کفر و فظ بعضی از اقسام و احکام دارند و لزوم شهادت ادعای شهادت کلمات رده و فظ مغف و نفاق و رده
 غفیر تا و بل بکمال ان الذین کفروا و اول بفره غفیرا شباع دعوی شبهه محمله فمح رده حد بینهات فمح حد
 لواط غفیر حد و طی حیوانات غیر لغز مرد کل که در بان و زبیر و یک حد نیم و ربع من بعلاوه فقر بر لازم آید
 تسلط شخصی در دو ساعت بر او و حد نیم لازم شد تع شخصی یک دعوی مستوجب حد یا نصد تا زبانه و قطع
 هر دو یا هر دو و دست مثل و حرف کشت نعا بر یک و اطحی حد لازم شد و فقیر بر موطو او و علاقه فقر بر
 شخصی و فقر بر ثابت شد بعلاوه مثل لغی زنا غیر محضه که حدش مثل است فظ و زنی زبیر و زمش فقر
 کرد بر اول مثل بر زنا و دم بر ثالث جلد بر زنا و نصف بر خامس فقر لازم آمد بر سادس هیچ لازم نیامد نص
 مخفی و نا هر چند با دن شوهر باشد ضابط عدم مخفی و نا نسبت مخفی و نا حد و ولد از نا شرا ثلثه

ثله شریر برای بدو عدم حد و قصاص نغیر بد از برای پسر عقیب لغا وجه الخفق وان سرف ثمنیان
ثبت علی المروة السرفی ومن سرفی اساور الذار عقیط شخصی حداد بک تاز بانه ضافه زد که او را کشت پس بر او عقیق
مزار و یا نصد در هم لازم آید بعب سقوط حدود در زمان عقیب و بک دقت مطالبه حد و
عفو با لزوم استغفار و توبه حجر حرم خون و مال مسلمانا هر چند که از شبهه عاقل باشد و عدم ملا و سرب
حلیت خون و مال و کما انواع جنایات از عمد و خطا و شبهه انما و از این غیر ذوی العقول و کما انواع
قتل نسبت بقصاص دین و قتل در حرم قصیر مثل در ماه حرام قصیر و قصیر و قتل بک مکه حرام
است قصاص ان و حلال کت بعد از ان و فضا اخوان مجامعین و متساوین جنایت هدی بک و از عفا
چون می باشد از ان که در دین نوری خود عقیق چون دو کشته بهم خون بد و بعضی از اهل انما تلف شود عقیق
دین بر عاقله فلک و فضا و قصیر که در قصیر و عقیق و صورت فقر عاقله و کیفیت استغفار از او
شکر و شمع غرامت مستعین جنایت ثنایه معین بلکه ان بر جان و عاقله است شکر اطلاع بر شکل کسی
خالی از نه صد و عفا و دزد و صورت نخواهد بود و با دعوی لوث قتل لوث بشهادت طفل و ناسو
و جنایت طفل فضا فضا و شب مقدار دین قتل و قصیر و قصیر دین جراحت حج دین بعضی

از جنایات شبیه مقدار دین بان و انقسام ان بر حروف هجا یا مساحت زبان او

خلاف مختص است بصورتیکه جنایت بر بدن بعضی بان واقع شود

اما هرگاه تمام بر بدن گردد یا بصدقه غیر قطع منفعت

ان بالمروة قابل شود تمام دین واجب که

در و اگر بصدقه بعضی منفعت

قابل گردد و دین مستقیم

بجوز شود اجماعا

حاشیه

ا مقدار دین انکشت بدین میخایند بدون جراحی ثلث دین لازم شد و ثمه اختیار در تعیین جنس قتل و دین

دین

یا فاقا نلست مکرر بعضی

صورت که با طریقیان شست فسط

کوفش قائل و بد از برای خوش انقسام

دین بر قائلین بعد از وضع سهم مقتول قتل و چنانچه که

بیت دین است و دین شصت در هم نغیر لغز قتل تا حد عقیق

الغاز دین من فقهها عین بلیل و جرح فطاه امرة و اذا القت الحامل

حشیشا عقیق تمام شد فهرست کتاب بید از فرزند

اقل الجانی محمد محسن الحسینی

الافراز فی المشهور

با و از ان

سنت

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

12

ایہا اُمویہ

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

۱۰۰

و بعد از غسل نماز گذارد و روزه گرفت بعد از آن لکه درین روز نماز و روزه او در وقت یا باطل ب هرگاه آن لکه در
 بعد از روز دهم بدین لکه در بعد از روز دهم مستمر ادین نماز و روزه در سشتاد و یک روز یا باطل ب هرگاه آن لکه در
 ابتدای حیض نکند و روز هائیکه فضا کند و راتشای ده هرگاه آن لکه خون کی باشد که از پیشه که زنان حیض نشد و
 خون بخورد بر میزدانند نکند و حیضاً طام عمل استحاضه قلیل کند و نماز و روزه بخلاف پس اگر خون از ده نکند و
 و اگر نکند و روزه فضا کند بخوی که کدش ل چو هرگاه دو همیشه باشند بکار از آنها فو شد و از او در خیره
 شیر خوان مانده که همیشه زند او را پیش خود نزد نموده لکن در خیر بر که نیز دارد که شیر این همیشه را بخورد
 و این همیشه نیز پیش دارد و بخور اهد که آن دختر را از برای پیش خود عقد کند صحیح شایسته ب صحیح است بنابر اشهر
 و ظاهر و بهتر اینست ل پس هرگاه زن بعد از جنابت غسل نکند حیض و از عارض شود یا بعد از پاک و غسل حیض
 احتیاج بغسل جنابت نیست بانه بیک غسل کند به نیت جنابت و حیض با هم و همان کافیست اگر بعد از جنابت غسل
 دیگر به نیت غسل حیض کند بد نیت لکن چنانکه اهلای در کردن او نیت ل میج نامحصر کوبد شعر مرد بکار
 بدشت کد و درید زان بخوردند که کس افغان این چنین کس محشر نده شود بزر بپش ادم نادان ب
 اندم فقره و از وی گفته که کارش محشر نده کند که چای عصار او شود و جو زایلین بآن نیت شکل و نیز
 بر پیش نامحصر ل بط هرگاه در عزاب قلیل اسطی ساخته باشند و از اطراف آن اینجاست بآن سر پ نموده باشد
 و از آن اسطی بر شود که اضافه بر کرد آن غسل وضو میخوان ساح پانه ب هرگاه آن این منبع جار پست
 و بیشتر مجاست نیت پاکت ط هرگاه غسل در نجاست اتفاق افتد که اطراف آن اخیال نجاست نشسته باشد فطر
 اب بعد از حیض بر سر و گردن بر آن مواضع خود را بر عظام غسل کرد و در چه صورت دارد ب اخیال نجاست موجود است
 نمی شود و اگر بر ما نجس باشد ب قلیل علاتان نجس میشود علی المشهور لا یتصل کما در ماه مبارک رمضان الحلال و در
 اینهاست بخوانند معلّم ناچار است که آنها را در س بگوید از برای صوم او خیر دارد بانه ب نذر لکن خوانندش در روزه
 مکروه است بلکه خواندن مطلق شعر در روزه مکروه است و در روزه حرام مطلق بشما مکروه است لک قال لا ما الورد
 فی تفسیر الجمع بقره قوله ثم هو اهل التقوی اهل المغفره و بین قوله اللهم اجلنی من اهل التقوی اهل المغفره ان
 الاول من الاول والثامن الثامن المجهول والاول من الثاني والثاني من الاول من المملوک مراد من الاول من الاول
 اهل التقوی من الاخر ومن الثاني من الثاني اهل المغفره من الرقاب المصدین فیها معنی المفعول فانه حیث
 اهل لان یغنی من عذاب و قد سئل ان یجعل من یغفر له و فساد ذکرنا ظهر وجه لغفره الثانی فانه سبحانه هو لغافر
 و من هو الملقب لکجه جنبت خایض تمامیت میشوند که از د بانه ب میشوند لک اگر شخصی جامع کند و با
 ده از سر کوش داخل نشود و انزال هم نکند بر طرفین غسل واجب شود بانه و زوجه اش یا که است از دخول اعتدال
 داد بانه ب هرگاه همین سر کرد داخل شود و خلفه خسته گاه به یرون ماند غسل واجب نیست و مکروه با نزال و هرگاه
 که انزال نمود غسل بر همان واجب و ب هرگاه و فاعا سر کرد داخل شد بکار بانه فاعا و اگر بکار و با نزال نشد
 مطم معلوم شد دخول نشده و اگر احدها ادعای بکار داشت تا بید هر چند بید باشد طی آن موقوفست بر افع
 و بدخولی که بکار و اهل شود و جمیع احکام دخول از مهر و زوجه فای ثابت میکرد ل که هرگاه شخصی در مرض موت
 شیخی را و حق بر او دارد و کند و بعد از آنکه در خورش بد سالک بر سگد و وجه منوطی مطالبه حصه خود کند و حق بعد
 او گفت که در حصه جمعی قدر پول بیاورد که من این خشم از روجه دست و وجه افرض نمود ام و زوجه بر او ادعای
 نماید که هرگاه و جهر با مانث نکند اشتر کاویان کرده انتفاع انرا بخواهم و دیگر صبیحه منوقی میگوید که عمر
 خالده سالست میخوانم که مال را از وصی بگیرم و بیاورد بدهم که بآن معامله نماید و محل سکای دیم میخوانم حصه
 برادر غایب از او بگیرم و نصیب سکای خود تمام و خوانم خود را در حصه برادر تمام بانه ب هرگاه دختر نرسد
 تمام و عقل در شد داشته باشد که ضبط مال خود را توان نمود حصه خود را از وصی میخواند که وقت وصی را
 بر آنست لکه نیت در باب ادعای انتفاع اگر وصی را در نیت باشد فاعا تسلط فیص بر او دارند و در باب مال غایب

و بعد از غسل نماز گذارد و روزه گرفت بعد از آن لکه درین روز نماز و روزه او در وقت یا باطل ب هرگاه آن لکه در
 بعد از روز دهم بدین لکه در بعد از روز دهم مستمر ادین نماز و روزه در سشتاد و یک روز یا باطل ب هرگاه آن لکه در
 ابتدای حیض نکند و روز هائیکه فضا کند و راتشای ده هرگاه آن لکه خون کی باشد که از پیشه که زنان حیض نشد و
 خون بخورد بر میزدانند نکند و حیضاً طام عمل استحاضه قلیل کند و نماز و روزه بخلاف پس اگر خون از ده نکند و
 و اگر نکند و روزه فضا کند بخوی که کدش ل چو هرگاه دو همیشه باشند بکار از آنها فو شد و از او در خیره
 شیر خوان مانده که همیشه زند او را پیش خود نزد نموده لکن در خیر بر که نیز دارد که شیر این همیشه را بخورد
 و این همیشه نیز پیش دارد و بخور اهد که آن دختر را از برای پیش خود عقد کند صحیح شایسته ب صحیح است بنابر اشهر
 و ظاهر و بهتر اینست ل پس هرگاه زن بعد از جنابت غسل نکند حیض و از عارض شود یا بعد از پاک و غسل حیض
 احتیاج بغسل جنابت نیست بانه بیک غسل کند به نیت جنابت و حیض با هم و همان کافیست اگر بعد از جنابت غسل
 دیگر به نیت غسل حیض کند بد نیت لکن چنانکه اهلای در کردن او نیت ل میج نامحصر کوبد شعر مرد بکار
 بدشت کد و درید زان بخوردند که کس افغان این چنین کس محشر نده شود بزر بپش ادم نادان ب
 اندم فقره و از وی گفته که کارش محشر نده کند که چای عصار او شود و جو زایلین بآن نیت شکل و نیز
 بر پیش نامحصر ل بط هرگاه در عزاب قلیل اسطی ساخته باشند و از اطراف آن اینجاست بآن سر پ نموده باشد
 و از آن اسطی بر شود که اضافه بر کرد آن غسل وضو میخوان ساح پانه ب هرگاه آن این منبع جار پست
 و بیشتر مجاست نیت پاکت ط هرگاه غسل در نجاست اتفاق افتد که اطراف آن اخیال نجاست نشسته باشد فطر
 اب بعد از حیض بر سر و گردن بر آن مواضع خود را بر عظام غسل کرد و در چه صورت دارد ب اخیال نجاست موجود است
 نمی شود و اگر بر ما نجس باشد ب قلیل علاتان نجس میشود علی المشهور لا یتصل کما در ماه مبارک رمضان الحلال و در
 اینهاست بخوانند معلّم ناچار است که آنها را در س بگوید از برای صوم او خیر دارد بانه ب نذر لکن خوانندش در روزه
 مکروه است بلکه خواندن مطلق شعر در روزه مکروه است و در روزه حرام مطلق بشما مکروه است لک قال لا ما الورد
 فی تفسیر الجمع بقره قوله ثم هو اهل التقوی اهل المغفره و بین قوله اللهم اجلنی من اهل التقوی اهل المغفره ان
 الاول من الاول والثامن الثامن المجهول والاول من الثاني والثاني من الاول من المملوک مراد من الاول من الاول
 اهل التقوی من الاخر ومن الثاني من الثاني اهل المغفره من الرقاب المصدین فیها معنی المفعول فانه حیث
 اهل لان یغنی من عذاب و قد سئل ان یجعل من یغفر له و فساد ذکرنا ظهر وجه لغفره الثانی فانه سبحانه هو لغافر
 و من هو الملقب لکجه جنبت خایض تمامیت میشوند که از د بانه ب میشوند لک اگر شخصی جامع کند و با
 ده از سر کوش داخل نشود و انزال هم نکند بر طرفین غسل واجب شود بانه و زوجه اش یا که است از دخول اعتدال
 داد بانه ب هرگاه همین سر کرد داخل شود و خلفه خسته گاه به یرون ماند غسل واجب نیست و مکروه با نزال و هرگاه
 که انزال نمود غسل بر همان واجب و ب هرگاه و فاعا سر کرد داخل شد بکار بانه فاعا و اگر بکار و با نزال نشد
 مطم معلوم شد دخول نشده و اگر احدها ادعای بکار داشت تا بید هر چند بید باشد طی آن موقوفست بر افع
 و بدخولی که بکار و اهل شود و جمیع احکام دخول از مهر و زوجه فای ثابت میکرد ل که هرگاه شخصی در مرض موت
 شیخی را و حق بر او دارد و کند و بعد از آنکه در خورش بد سالک بر سگد و وجه منوطی مطالبه حصه خود کند و حق بعد
 او گفت که در حصه جمعی قدر پول بیاورد که من این خشم از روجه دست و وجه افرض نمود ام و زوجه بر او ادعای
 نماید که هرگاه و جهر با مانث نکند اشتر کاویان کرده انتفاع انرا بخواهم و دیگر صبیحه منوقی میگوید که عمر
 خالده سالست میخوانم که مال را از وصی بگیرم و بیاورد بدهم که بآن معامله نماید و محل سکای دیم میخوانم حصه
 برادر غایب از او بگیرم و نصیب سکای خود تمام و خوانم خود را در حصه برادر تمام بانه ب هرگاه دختر نرسد
 تمام و عقل در شد داشته باشد که ضبط مال خود را توان نمود حصه خود را از وصی میخواند که وقت وصی را
 بر آنست لکه نیت در باب ادعای انتفاع اگر وصی را در نیت باشد فاعا تسلط فیص بر او دارند و در باب مال غایب

خوردن
غذا نماز و روزه
نیکو باش
و نیکو باش
حلال است
و نیکو باش

طهر تا مال محقق
رضاع شد و گفتند
که بر همد بگو خرامند و
بشرطست که مجموع شیر
از موضع آن پستان یک
دن بخورد پس اگر مجموع
از پستان دو تن یا بیشتر
خورد هر چند که آن شیر
از جاع یک مرد یا هم زن باشد
باشد رضاع محقق نمی شود
ایضا جا و اگر احدی از شعبین
مجموع شیر فارا از
لکین ند بخورد
و رضاع
دیگر
مجموع را ازین
دیگر ند بخورد رضاع
مستأمر شعبین و مستأمر
انها و بدست مبارک است
انها و رضاع خودش محقق
میشود و اگر احدی از شعبین
مجموع را مثلا ازین ند بخورد
از شیر ند و رضاع دیگر
خود بشرط مجموع را ازین ند
خورد لکن از شیر مرد
اینصورت رضاع محقق نمی
شود مستأمر شعبین و
نفسه و هم چنین رضاع
اول و بدست فانی و عمد
و اقامت اقرار از شعبین
با دیگری پس بنا بر مشهور
که اتحاد غلظی باشد
لشکر آن محقق نشد
و بر همد بگو خلافت
مذهب شیخ طهری شرط
نداشت محقق شد
و همد بگو خرامند
چنانکه شده
الله العالی
م

درگاه بالغ و غافل بوده که غایب شده و ضایع نیست بحدی که او باطل است اختیار آن با حاکم شرع است که صلاح دهند
میشوند که درین معتد به از بعضی در خصوص هرگاه والد باشد گرفته و حقه غایب با و فرض دهد و جمعی از شهود
معتبران بگویند و هرگاه در تقصیر شرعیه محتاج باشد کسی ندارد که با و اتفاق کند از مال او و خود میشوند که
نقص خود را بر دارد و هم چنین وصیت نسبت بمرئوس و شمسک باطلست هر چند زن باشد که هرگاه زن طفل
همیشگی خود را بشیر دهد و بحد رضاع شرعی برساند یا بر مضرب بر شوهر خود و هم چنین مادر طفل و شوهرش را
میشود با و حد رضاع را هم بنویسند و بگویند که هرگاه زن اجناس را بدید که بطلبه طفل را بشیر داده ام و در بدو
سردغبه پیرسد و او همین جواب دهد که بگاه بشیر داده ام و در بدو والد طفل هم پیرسد و او بگوید که من بشیر و را
خورده و سپردم بشده و بعد فلان دیدم بضاحت بشیر بگوید که نور شوهرش خوام شده و هم بشیر را انهم برین خوام شده
در این وقتان زن انکار نماید که من اینقدر بشیر نداشتم که طفل خود را سپردم که بشیر میدادم و بشیر بخورد و زن را عاقل
هم نباشند که تحقیق حال از آنها بشود یا حکم زید مذکور چیست بوضوح طفل هم بشیر هیچ یک از هم بشیر هاست
خود خرام نمی شوند علی الاشیار الاقر بحد رضاع بنا بر اشیار و اقرب است که طفل و با هم رضاع شرعی که دو سال است
بیشتر از آن که بشیرش از جماع حلال بهم رسیده باشد بعد از ولادت الاشیار الاظهر با بعد از حمل علی الاشیار بکفایت روز
بشیر سپرده باشد یا اینکه هر وقت که محتاج بشیر شود و او نتواند از آن بخورد و در آن بوقت چنان ساعت که
دیگر بشیر نخورد و هم چنین غذای دیگر نیز بخورد هر چند که بشیر و بشید باشد یا اینکه بطریق مذکور یا زوجه مرثیه
میکنند از پیشانی بشیر بخورد که خودش در هر مرثیه از پیشانی اعراض کند بشرط آنکه در بین آن یا نترسد مرثیه بشیر اند
دیگر حتی افکار خود بخورد احوط آنست که از مرثیه بطریق مذکور نیز اجتناب کند اما بخد رضاع بعد بگوشت
برو باند و استخوان سخت گرداند چنانکه در بعض اجناس است بنابر طایفه اکثرین حدیثی است و معرفت شرط است
و اهل خبر نیز اگر اینها لم و شد عظم حقیقه با قافله متحقق میشود قطعاً و بشیر غذا و دیگر ما بحال است خرم و اظهر
در نظر حقیقت آنست که جمیع بگویم و آنکه این حدیث بحال است معتبر است و در حدیثی است که معرفت عرف مشکلیست
میان چهارده وضعه نیم و یا نترده اشکل است شاید منظور از آن در اهل سنت باشد که بحد رضعت کامله اکتفای
نمایند و بقول بکن خصوصاً هرگاه اعتماد بر آن نباشد رضاع ثابت نمیشود مگر در حق خودش هرگاه اعراض
کنند رضاع بیکسب و شرط بگویم که کور شد و عجز و طلاق افراد چه لازم نمی آید و در صورتی که رضاع مطلق
لکن شخصی بآنها رضای بشیر از مزار و بخواند که در فضاها را از آنکند و لا با شری باید بپوش کند که مثلاً اصل
صلوة الصبح قضا و جوبه ثوبه الی الله با قضا و از آن فصد کردن ضرر نیست عرض دیگر آنکه اگر هر روز بل در روز باد
رویه قضا خواهد بگذارد از برای هر نا از آن و اقامه نماید بگوید یا اقامت شما کا فیت یا هیچ کدام ضرر نیست و بگو
تخصیص در میان شما بوده و با ذاتی فواعد ایشان از ای فرایض نموده و در فضل نسبتاً احرام آن شخص کرده
اب کمر از خام و ظروف خود آورد و انداخته شخص باب کمر شده در خام و ظروف عظیم الظهارات ایشان استخفا کرده و
وضو ساخته و نیت نموده بگوید که با این وضوئی تمام نماز این شخص چه صورت دارد و هرگاه در وقت بیکسب
الاحرام مثلاً بگوید که نماز صبح قضا کن از برای آنکه واجب است برای رضا خدا هر چند کلمه است و کفر کلام علی
با جمیع در هیچ بلیض ضرر نیست و در هر جا هماد استنسی فلیست بلکه نیت نماز از برای آن که نیت نزد شمس و خورشید
و دانستن از قضا و نیت نماز صبح یا شام مثلاً و بگوید یا نیت نماز در بدو یا نیت علی الاطراف از آن
و اقامه از برای هیچ نماز واجب نیست علی الاطراف الاشیار خصوصاً بر زبان لکن اجناساً با قوا متداومه را نکر نکند و هرگاه
در یک مجلس چند نماز قضا کند از آن نماز اول بل از آن بعنوان سنت بگویند یا اقامه بعد از آن از برای هر نماز یک
انامه تا آن مجلس هم خورد هرگاه در میان استسجاء را با جمیع التمجید کرده هر چند که با دست بشیر باشد نماز نشسته
بغایت نماز هرگاه غصب یا نجس باشد ضرر ندارد و اهل سنت یا کند و طرفشان نیز پاکست تا علم بنجاست آنها هم رسد تا
ظهور بشیر مگر آنکه سببی باشد که آنها را بعضی بکسب از آن متاعاً علی عینه ظاهر نماید یا ناسرانی ایشان یا برنجی

یا بخدا بگوید که در این صورت نجس است و در صورتی که نماز صبح باشد عاده و قضا لازم ندارد **ل** که هرگاه شخصی خبیث است غسل
 ندارد و پیش از وقت تمام میرود و بدتر از این شوی بعد از آن وقت غسل پیش و اگر خواهد که اعضا را خشک نماید و
 خشک نمی شود و وضو او چه صورت دارد **ب** اگر آب ضوید اعضا تا اثر نماید ضرر ندارد و لکن احیانا طوطی وضع
 میخورد تا نمواند که نماید **ل** که هرگاه قبل از دخول وقت خواهد که غسل با وضو سازد نیست و خوب نماید یا
 استحبنا **ب** هرگاه نماز قضا در وقت او باشد به نیت و خوب عمل آورد هر چند انقضای اجل بنیاد و هم چنین در
 غسل واجب تر در یک صبح روزی که روزه او برای واجب باشد به نیت و خوب کند و الا آنها را به نیت استحبنا کند
 و اگر قصد غریبه در نماز نماید کافی است خصوصاً نسبت با اکثر عوام که در وقت ایشان از نماز قضا ظاهر فارغ نیست لکن
 در وضو نیست استباحه صلوة و اثر نکند و بطهارت قبل از وقت هرگاه باغی نماید تا زمانی تواند کرد هر چند که نماز
 واجب باشد **ل** هرگاه شخصی بداند که در ثلث الحریب بپار می شود یا آنکه مانعی از برای و بهم می رسد یا تا نیت
 را بر ثلث الحریب مقدم میتواند داشت یا نه **ب** وقت نماز شب بعد از نصف شبست هر وقت که باشد هرگاه که از حال خود
 که در وقتش بپوشد و نماز در وقت پیش بر نصف شب مانعی ندارد لکن ضایع در روز بهتر است از تقدیم **ل** که هرگاه
 شخصی بخواد که عبادت جتنا اقدس الهی کند خیال کند که هرگاه این عبادت را در نزد مرتبه کم مبادار باشد و چیزی هم
 در خواطر او بگذرد بهتر کردن آن عبادت شبانه **ب** هرگاه داند که عبادت کردن او باعث عبادت کردن دیگران
 میشود مانعی ندارد **ل** که طایفه ظاهر اسلام را اظهار مینمایند لکن مردم در باب آنها گفتگوها میکنند که اغما
 بنام روزی و اصول و خروج ندانند مطبوع آنها از خوردن چه صورت دارد **ب** هرگاه خورم نباشد یا اینکه قبول
 ندارند مانعی ندارد **ل** که هرگاه وجهی از شخصی بر ذمه او باشد صاحبش در نماید و بعد از مدت صاحبش میگوید
 شود یا میرود و وارث او معلوم نباشد یا باز برای او میشود که در عوض آن خود از شغل نمک بیرون میآید و در
 صورتی که قادر نباشد که آن وجه را از مظالم نماید یا نه **ب** تا تواند نجس نماید که صاحبش با وارثش پیدا کند
 و هرگاه از همه ما بپوشد و در وقت هر چند بد فضا و تلبیج باشد از برای صاحبش مقدار آن وجه انصاف نماید
 و هرگاه مگر تصدق ممکن نباشد یا بعد از تصدق نتواند کرد بوضوح آن غیر ممکن تصدق دعا و باز طلب
 مغفرت از برای او نماید **ل** که هرگاه کسی قصد اعمال خیر نماید و ثواب را در دو اگر قصد عمل یا مشروعی کند عطا دارد یا نه **ب**
 هرگاه خیر تصدق کند که بپوشد و در حق نعم یا قصد بکشد یا عطا می نماید چون بعمل آمد مستحق به ثواب میشود هرگاه قصد
 کلاه نماید مگر بر او چیزی نمی نویسند و اگر بعمل آمد مستحق عقوبت بک کلاه میشود لکن در صورت قصد کلاه هرگاه استغفار
 نماید بهتر است **ل** که شخصی در مرض موت وصیت کرده بعد از فوت من فلان قدر از مال مرا با صبیتر من که بیس سال است
 یا اگر فلان که خوش من شد بعد از احوال وارثان دادن آن امتناع می نماید یا موافق شریعت مطهره و وصیت در مرض موت
 صحیح است یا نه و آنچه وصیت غرضه تماماً بموجب صلح میرسد یا اعتبار بثلث است و وصیت در دن دختر صحیح است یا نه و موثوق
 بر بلوغ و رضا اند خیر و الحال آن دختر صبیتر است اقوام او میخواهند که او را از مادرش بگیرند یا باحضار او با مادرش
 میباشد یا می تواند که از مادرش بگیرند و همان موقع که او را میگیرند که موثوقی مراد است و غرض
 است و وارث باید بخواد از این بد دهد و وارث را علی بان نیست چه بخواد بد بشود **ب** وصیت مال از ثلث پیش محسوس
 میشود مگر آنکه در بلوغ و رشد قبول کند که از اصل تر که دهند و وصیت تر و بی لازم نیست لکن خود خیر یا ع
 شود بهتر است که بوصیت عمل کند و حضانت با مادر است اقوام را بر او تسلط نیست هر چند که شوهر کند و موصول باید
 دعوی خود را بقبول شرع برساند و نیز قسم بر حاکم و در ذمه نیست بخورد و اگر از اثبات عاجز باشد و ادعای علم
 بور تر نماید تسلط قسم تقی العلم بر آنها دارد که قسم بخورند که علم بصحیح دعوی ندارند **ل** که مولا از بدیع ذنوبان آن
 عمر طلب دارد و عدل منقضی شده و عمر نقد ندارد که طلب از بدیع جفس دارد و میخواهد که بفرد طلب آن بپردازد
 و بعد از آن که جفس را از او ایس خرد و بوعده بقبولت بپردازد و گفتگوی معامله ثانی قبل از این که جفس را بپردازد
 چه صورت دارد **ب** مانعی ندارد زیرا که این معامله مشتمل بر فرض نیست که جرفیع کرده باشد و بیان سبب تمام شود بلکه

[illegible]

ادعای طلب شرعی و تولد نیکد مذکور نماید و در خانه او را گرفتار بجای اشرار و سیاه و غیره سیاه و سیاه که طلب کند تا که از اول
لوازم از تو میجویم و پای جان و عرض و مینا باشد چاره خصم باشد و معامله آن ملک با عرض مزبور بنظر بیاید که در
خوف بگرزند و بگریان طالب معامله نشود و بدین مرقوم خواند از آنجا که روح لا عن شعوب با عرض مفروض معامله نماید
حسب شریع معامله کند البته صحیح باشد و ب از ظاهر شمول چنین مستثنا میشود که مشامه عمر قبل از انشای گفتگو بگوید
و بنا بر این که عاقل و مکرر و انحصار مشری را غرض و عزم هیچ کدام امارت اگر از بران معامله نمی شود و ادعای عکس شعوب و افراد
به بینه ثابت نماید و با آنکه تسلط قسم نفعی العلم به نیکو دارد اگر ادعای علم بر او نماید و هیچ مکرر که شخص عیسیا الهی
گوید و در پیش او آب کند و او را فرستد که او بد و دشنام عرض دهد حسبت بر او چه کاره میاید با از برای هجو
گفتن او را نادیده میاید کرد و لا اقل بیست تا از بانه باید و نظر مجدد است از برای فرستادن کفش هرگاه فرستاد او ثابت باشد
نادیده میاید نمود اگر مرد فانی بجهت باشد اگر مرادش منزه عریض فرستاد نیز باشد و آن جمع کرد نیست و شخص شریف
بدلیل از برای ناپا الواط در این صورت بعلاوه نادیده حد فلت نیز ثابت هرگاه نیست ناپا الواط را بشخص معتبر
داده باشد و انقضای مستحق مطالبه آن حد چنانکه مواجه مستحق مطالبه نادیده و هم چنین نادیده از نام اشان برای شناساند
مکرر آنکه در شناسان نیست و آن ناپا الواط کردن با دادن باشد که در این صورت خواهش از نادیده حد است هرگاه امور
ثابت نباشد برای کندن و پیش دیت میاید و پیش اگر نام و پیش را کند و نام موزا از آن از اله عود بین که ناپاکان عود نماید نام
خون به شخص است اگر عود نماید ثلث خون بها او است اگر نام از اله عود بین که ناپاکان عود نماید نام
بکند و نادیده میاید مذکور و هم چنین در این صورت نیست که مدعی ملک خوش نماید اگر بخت چیز و لا و نیست مکرر و نیست و استغفار
نمود هرگاه شخصی را بداند با عقل و شعوب و حقوق و چیز را داد و توانی الحالی را غریب نبوت بلکه در خارج و زوایا عود نماید
بکند که آنچه موز و صحبت و که بعضی حقوق و در چنین که قبل از این وجه و در شناسان عود و روحی را عود بود و با و بدهند
باید بدهند بانه ب هرگاه خوش خود را بعضی آنچه گرفته معاوضه عود و روحی را عود بود و با و بدهند
مذکور و از برای بد باشند و صحبت کرد که بعضی خوش مذکور باغ و علاقه عوض نماید و در نیست که چنانچه بعد از گفتگوی
بدون جبر با هم و شعوب نیز را که که فلا نه باغ و اعدان بین با و بدهند با باغ و با و بدهند از ثلث مین شاکند هرگاه و
راضی بدادن از اصل که نباشند و اگر از کل اقسام افه میاید که معاوضه مذکور و با نام زداند باغ و با و بدهند لکن آنچه از فیضان
با عودی که سابق گرفته که اضافه از حقوق آن زوجیه باشد و در راضی نشوند از ثلث شاکند و الله العالم و صامت
اعراب و عرفه که الهی الوصل بعد و فایب هو موافق و نال هو و در درجهن جوهر صبیحه خود را بر داده و صحبت عود که
آنچه در کاف دارد بکسر از عمر و در حقه نال با و در حقه ناپدید و در حقه باغ و در و دوان خان نیز بصیغه خود را و الحالی عود
ادعا میاید که هر که راضی میاید و حقه زوجیه خود را نیز میاید و در حقه باغ و در و باب خیانه زام حقه میاید و حقه زوجیه
خود را نیز میجویم و در حقه باغ و در و باب خیانه زام حقه میاید و حقه باغ و در و باب خیانه زام حقه میاید و حقه زوجیه
بخشید هر چند که حق را شوهر نداده و در صورتی که در حقه زوجیه و در حقه باغ و در و باب خیانه زام حقه میاید و حقه زوجیه
شد لکن با هم و شعوب انقضای بود باشند این چنین مختص آن نیست و عمر از بان حقه نیست که در حقه باغ و در و باب خیانه زام حقه میاید و حقه زوجیه
هیه بقبض و نداده با نام شوهر پس اگر و صحبت کرد است که بعد از مردن با و بدهند بعضی مکرر با حقه باغ و در و باب خیانه زام حقه میاید و حقه زوجیه
و آن چیز را از حق آن زن نباشد نیز عمر از آن حقه نیست و هم چنین اگر چنانچه نیز معاوضت عود که بان زن بدهند بکند که
عوض حق مالی باشد و بعد از اخلای بان و صحبت راضی شده باشد اگر بان و صحبت راضی نشد و در صورتی که بان چنین زن
بر حق آن زن باشد و عمر بان و صحبت را اخذ نشد و در ثلث آن زیادتی میباید گرفت و آن زن حقوق مالی را برده نشد
دانش از سر و غیر هرگاه شوهر را حلال کرده و نکند باذن زوجیه میباید گرفت و هم چنین بعد از فوت حصه از شیه خود را بیک پس
اگر شوهر آنچه را و صحبت کرد که با و بدهند از باب حصه او شیه او و صحبت کرد و آن چیز را بداده و حصه و نیست عمر از این زن خط
نیست که از باب حصه او شیه و بان و صحبت راضی نشد و نشو و نشو و ثلث آن را بداند میباید گفت و الله العالم و در و باب خیانه زام حقه میاید و حقه زوجیه

[illegible]

و بعد از تصرف محاسبه مبلغ بیست تومان باید بدینکه عمر بری الذمه شود و ثمره وجه نظر بکارها اهل بیای
بدون شاهد و نمود و حال بدینکه است که از مال الشراکه چیزی نکرند و عمر و از اثبات عاجز و علم ندانند
که در چنین امر شاهد گرفتن ضرر است ب شرک جنس باین معنی که فیهی که قیام بین قطع نمایند ما به
باشد معنی خواه دین باشد خواه دود و بر نقد صحت شرک هرگاه شرک ادعا نماید که حصه شرک
با و رسانیده ام و او منکر است باید بطریق شرعی از اقامه بینه و حلف طی شود و جعل با حجاج باشد
فایده ندارد بلکه هر کس میداند که اکثر خسرانهاست نبوت و اخو و فیه ناشی از جعل است بمر نقد هرگاه شرک
خود را حق داند شرکا با اینکه مسئله را میان خود و خدا درستی تحقیق و تشخیص نمود خود را بری دانند میتوانند که
فد معقابه خود را از مال الشراکه وضع نماید بر طبق عدم شغل الذمه خود یا نقد قسم خود را ب سو زبده و
بنای شرک است خسران فرایده و در جایگاه گذارند و عمر و مگر آنکه در انوقت کفتم که این جنس را باین قیمت بخرید پس
زید شرط نمود که اگر ضرر کند بر او باشد بعد از آن ان جنس را بکوبیده و نماند ضرر کرد و زید اهل حال منکران
شرط است عمر و از اثبات عاجز ب شرک جنس باین معنی که فیهی که قیام بین قطع نمایند ما به
صور مشروط بدانست که مثلاً دین کند زید با دین کند عمر و مخلوط شد بفر شدند بقیه متش معامله نمایند
و در این صورت هر وقت که فسخ شرک است کنایه از انعامات بهم رسانیده اند باینکه صغر حصه بینا بیند و ثمن
معرفت فیهی که ندانند و صورت دیگر آنست که زید نصف جنس را که دارد متاعاً ب عمر فروشد و بخواه اول متاعاً
نمایند و بعد از فسخ باینکه نصف حصه میکنند و فیهی نصف متاعاً که خریده بر زید عمر است که ادانما بدین هرگاه در زید
دو کمر او گفتگو نمایند بینه و قسم طی کنند و اگر میان خود و خدا منصرف شده بدون تقصیر شرعی و نتوانند که ثابت
نمایند نتوانند که از مال الشراکه بخواه بیکه شرک ندانند وضع نمود قسم بر زید و عمر و از آن فدی بخورد ظاهر
صور سوال شکل دارد زیرا که عمر دمی بطلان بیع است بران احکام منفرع میشود تحقیق و موقوف باینکه
سوال اصل میسر زید با عمر شرک بود در ایام شرک زید جنس بیدار و زاده که بعنوان امانت از
برای و بفر شد و عمر را بفر خسر و چنانکه داب تجارت است بدون بینه با و در مینه و چیزی باقی نمانده الا
شرعاً و حال بدینکه است میگوید مطلقاً از وجه امانت چیزی نکرند و عمر و از اثبات عاجز است
ب عوامه بینه و قسم میشود و صورت مشو که ظاهر شرک است که در وجه امانت تصرف مینماید تا آنکه بر زید
او باقی ماند و اگر تصرف نمود و چنانچه ثابت نشد نه باین نحو و نمورد بکوب و آنچه بفر خسر بدون دخل تصرف
بصاحب برسانیده و میان خود و خدا مشغول الذمه نماند میتواند که انکار اصل گرفتن و اشتغال از ذمه خود نمود
بر طبق انفسم خود باری کند و اگر انکار نکند و ادعای دین نماید بفرش سهم و حساب قسم زیرا که امین باشد و ما
علا امین الا البین ل سیر زید فوت شده و وجهی در مرض موت بنفسم اموال خود برود و نموده و بعد
موت بعضی از ایشان امضایان وصیت نامی نمایند با در این صورت خلفات کما فرض الله فیه است شود بانه
ب هرگاه وصیت صحیح واقع شده که محتاج بامضا و وصیت او شده باشد پس هر کدام از ایشان که امضایان نمایند
نسبت حصه او باطل میشود مگر آنکه بعد از وصیت قبل از دعوی بیکه بانه امضا نمود باشند ل
شخصی حصه را که هزار دینار و از شش و از دینار مثل یک ذبح شال باده عددی باشد که دینار است بعد معتبر مثل
یک سال بچنانکه مان بدهد چه صورت دارد ب هرگاه مجموعاً اموال منقسم فروخته نسبت باشد و
نقد باطل است علی المشهور الصحیح نظر بعد نقایص در مجلس اگر شال را به نهانی بدین و نماند فروخته بشرط
فرض دادن اشرفها با بیکس چنانکه متعارف عوام است بلا شبهه باطل و عوام است الله العالم ع شخص عالم
فاضل یا شخص جاهل معامله کباب نمود با بیکه عوام یا نصد کباب بیکه عوام کتب فقر و خد و نفس غیرها
بمبلغ یا نصد تومان از شش اشرف مبلغ بیست تا خریده از انچه کباب سالک تمام بیکه خوب خوش خط در یک کباب

و بعد از تصرف محاسبه مبلغ بیست تومان باید بدینکه عمر بری الذمه شود و ثمره وجه نظر بکارها اهل بیای
بدون شاهد و نمود و حال بدینکه است که از مال الشراکه چیزی نکرند و عمر و از اثبات عاجز و علم ندانند
که در چنین امر شاهد گرفتن ضرر است ب شرک جنس باین معنی که فیهی که قیام بین قطع نمایند ما به
باشد معنی خواه دین باشد خواه دود و بر نقد صحت شرک هرگاه شرک ادعا نماید که حصه شرک
با و رسانیده ام و او منکر است باید بطریق شرعی از اقامه بینه و حلف طی شود و جعل با حجاج باشد
فایده ندارد بلکه هر کس میداند که اکثر خسرانهاست نبوت و اخو و فیه ناشی از جعل است بمر نقد هرگاه شرک
خود را حق داند شرکا با اینکه مسئله را میان خود و خدا درستی تحقیق و تشخیص نمود خود را بری دانند میتوانند که
فد معقابه خود را از مال الشراکه وضع نماید بر طبق عدم شغل الذمه خود یا نقد قسم خود را ب سو زبده و
بنای شرک است خسران فرایده و در جایگاه گذارند و عمر و مگر آنکه در انوقت کفتم که این جنس را باین قیمت بخرید پس
زید شرط نمود که اگر ضرر کند بر او باشد بعد از آن ان جنس را بکوبیده و نماند ضرر کرد و زید اهل حال منکران
شرط است عمر و از اثبات عاجز ب شرک جنس باین معنی که فیهی که قیام بین قطع نمایند ما به
صور مشروط بدانست که مثلاً دین کند زید با دین کند عمر و مخلوط شد بفر شدند بقیه متش معامله نمایند
و در این صورت هر وقت که فسخ شرک است کنایه از انعامات بهم رسانیده اند باینکه صغر حصه بینا بیند و ثمن
معرفت فیهی که ندانند و صورت دیگر آنست که زید نصف جنس را که دارد متاعاً ب عمر فروشد و بخواه اول متاعاً
نمایند و بعد از فسخ باینکه نصف حصه میکنند و فیهی نصف متاعاً که خریده بر زید عمر است که ادانما بدین هرگاه در زید
دو کمر او گفتگو نمایند بینه و قسم طی کنند و اگر میان خود و خدا منصرف شده بدون تقصیر شرعی و نتوانند که ثابت
نمایند نتوانند که از مال الشراکه بخواه بیکه شرک ندانند وضع نمود قسم بر زید و عمر و از آن فدی بخورد ظاهر
صور سوال شکل دارد زیرا که عمر دمی بطلان بیع است بران احکام منفرع میشود تحقیق و موقوف باینکه
سوال اصل میسر زید با عمر شرک بود در ایام شرک زید جنس بیدار و زاده که بعنوان امانت از
برای و بفر شد و عمر را بفر خسر و چنانکه داب تجارت است بدون بینه با و در مینه و چیزی باقی نمانده الا
شرعاً و حال بدینکه است میگوید مطلقاً از وجه امانت چیزی نکرند و عمر و از اثبات عاجز است
ب عوامه بینه و قسم میشود و صورت مشو که ظاهر شرک است که در وجه امانت تصرف مینماید تا آنکه بر زید
او باقی ماند و اگر تصرف نمود و چنانچه ثابت نشد نه باین نحو و نمورد بکوب و آنچه بفر خسر بدون دخل تصرف
بصاحب برسانیده و میان خود و خدا مشغول الذمه نماند میتواند که انکار اصل گرفتن و اشتغال از ذمه خود نمود
بر طبق انفسم خود باری کند و اگر انکار نکند و ادعای دین نماید بفرش سهم و حساب قسم زیرا که امین باشد و ما
علا امین الا البین ل سیر زید فوت شده و وجهی در مرض موت بنفسم اموال خود برود و نموده و بعد
موت بعضی از ایشان امضایان وصیت نامی نمایند با در این صورت خلفات کما فرض الله فیه است شود بانه
ب هرگاه وصیت صحیح واقع شده که محتاج بامضا و وصیت او شده باشد پس هر کدام از ایشان که امضایان نمایند
نسبت حصه او باطل میشود مگر آنکه بعد از وصیت قبل از دعوی بیکه بانه امضا نمود باشند ل
شخصی حصه را که هزار دینار و از شش و از دینار مثل یک ذبح شال باده عددی باشد که دینار است بعد معتبر مثل
یک سال بچنانکه مان بدهد چه صورت دارد ب هرگاه مجموعاً اموال منقسم فروخته نسبت باشد و
نقد باطل است علی المشهور الصحیح نظر بعد نقایص در مجلس اگر شال را به نهانی بدین و نماند فروخته بشرط
فرض دادن اشرفها با بیکس چنانکه متعارف عوام است بلا شبهه باطل و عوام است الله العالم ع شخص عالم
فاضل یا شخص جاهل معامله کباب نمود با بیکه عوام یا نصد کباب بیکه عوام کتب فقر و خد و نفس غیرها
بمبلغ یا نصد تومان از شش اشرف مبلغ بیست تا خریده از انچه کباب سالک تمام بیکه خوب خوش خط در یک کباب

و بعد از تصرف محاسبه مبلغ بیست تومان باید بدینکه عمر بری الذمه شود و ثمره وجه نظر بکارها اهل بیای
بدون شاهد و نمود و حال بدینکه است که از مال الشراکه چیزی نکرند و عمر و از اثبات عاجز و علم ندانند
که در چنین امر شاهد گرفتن ضرر است ب شرک جنس باین معنی که فیهی که قیام بین قطع نمایند ما به
باشد معنی خواه دین باشد خواه دود و بر نقد صحت شرک هرگاه شرک ادعا نماید که حصه شرک
با و رسانیده ام و او منکر است باید بطریق شرعی از اقامه بینه و حلف طی شود و جعل با حجاج باشد
فایده ندارد بلکه هر کس میداند که اکثر خسرانهاست نبوت و اخو و فیه ناشی از جعل است بمر نقد هرگاه شرک
خود را حق داند شرکا با اینکه مسئله را میان خود و خدا درستی تحقیق و تشخیص نمود خود را بری دانند میتوانند که
فد معقابه خود را از مال الشراکه وضع نماید بر طبق عدم شغل الذمه خود یا نقد قسم خود را ب سو زبده و
بنای شرک است خسران فرایده و در جایگاه گذارند و عمر و مگر آنکه در انوقت کفتم که این جنس را باین قیمت بخرید پس
زید شرط نمود که اگر ضرر کند بر او باشد بعد از آن ان جنس را بکوبیده و نماند ضرر کرد و زید اهل حال منکران
شرط است عمر و از اثبات عاجز ب شرک جنس باین معنی که فیهی که قیام بین قطع نمایند ما به
صور مشروط بدانست که مثلاً دین کند زید با دین کند عمر و مخلوط شد بفر شدند بقیه متش معامله نمایند
و در این صورت هر وقت که فسخ شرک است کنایه از انعامات بهم رسانیده اند باینکه صغر حصه بینا بیند و ثمن
معرفت فیهی که ندانند و صورت دیگر آنست که زید نصف جنس را که دارد متاعاً ب عمر فروشد و بخواه اول متاعاً
نمایند و بعد از فسخ باینکه نصف حصه میکنند و فیهی نصف متاعاً که خریده بر زید عمر است که ادانما بدین هرگاه در زید
دو کمر او گفتگو نمایند بینه و قسم طی کنند و اگر میان خود و خدا منصرف شده بدون تقصیر شرعی و نتوانند که ثابت
نمایند نتوانند که از مال الشراکه بخواه بیکه شرک ندانند وضع نمود قسم بر زید و عمر و از آن فدی بخورد ظاهر
صور سوال شکل دارد زیرا که عمر دمی بطلان بیع است بران احکام منفرع میشود تحقیق و موقوف باینکه
سوال اصل میسر زید با عمر شرک بود در ایام شرک زید جنس بیدار و زاده که بعنوان امانت از
برای و بفر شد و عمر را بفر خسر و چنانکه داب تجارت است بدون بینه با و در مینه و چیزی باقی نمانده الا
شرعاً و حال بدینکه است میگوید مطلقاً از وجه امانت چیزی نکرند و عمر و از اثبات عاجز است
ب عوامه بینه و قسم میشود و صورت مشو که ظاهر شرک است که در وجه امانت تصرف مینماید تا آنکه بر زید
او باقی ماند و اگر تصرف نمود و چنانچه ثابت نشد نه باین نحو و نمورد بکوب و آنچه بفر خسر بدون دخل تصرف
بصاحب برسانیده و میان خود و خدا مشغول الذمه نماند میتواند که انکار اصل گرفتن و اشتغال از ذمه خود نمود
بر طبق انفسم خود باری کند و اگر انکار نکند و ادعای دین نماید بفرش سهم و حساب قسم زیرا که امین باشد و ما
علا امین الا البین ل سیر زید فوت شده و وجهی در مرض موت بنفسم اموال خود برود و نموده و بعد
موت بعضی از ایشان امضایان وصیت نامی نمایند با در این صورت خلفات کما فرض الله فیه است شود بانه
ب هرگاه وصیت صحیح واقع شده که محتاج بامضا و وصیت او شده باشد پس هر کدام از ایشان که امضایان نمایند
نسبت حصه او باطل میشود مگر آنکه بعد از وصیت قبل از دعوی بیکه بانه امضا نمود باشند ل
شخصی حصه را که هزار دینار و از شش و از دینار مثل یک ذبح شال باده عددی باشد که دینار است بعد معتبر مثل
یک سال بچنانکه مان بدهد چه صورت دارد ب هرگاه مجموعاً اموال منقسم فروخته نسبت باشد و
نقد باطل است علی المشهور الصحیح نظر بعد نقایص در مجلس اگر شال را به نهانی بدین و نماند فروخته بشرط
فرض دادن اشرفها با بیکس چنانکه متعارف عوام است بلا شبهه باطل و عوام است الله العالم ع شخص عالم
فاضل یا شخص جاهل معامله کباب نمود با بیکه عوام یا نصد کباب بیکه عوام کتب فقر و خد و نفس غیرها
بمبلغ یا نصد تومان از شش اشرف مبلغ بیست تا خریده از انچه کباب سالک تمام بیکه خوب خوش خط در یک کباب

مکرر در قرائت پیش نما که مامور با استماع کند گوش بفراتر دهد در نماز چهار مرتبه و پس هیچ کس این هم را نگوید است
که چون کسی خواهد که از برای نماز صبح مثلا بعنوان فرادی داخل مسجد شود باید که در مسجد ایستد و در منع دیگران کند
و همچنین هرگاه خواننده خود نماز کند باید که زمان و خادمان و کثیران مشغول نماز نباشند یا نشوند تا آن شخص نماز را
تمام کند و همچنین اهل قافله حج و زیارت و غیره با وجو کثرت در صحنه منفرد گردند و زن و مرد از هم و بکر و پسران دورند
که صداهای دیگر را نشوند خصوصا در مناسک حج مانند عرفات و مشعر منی و مسجد الحرام و در وضو و تکبیر و غیره
انها و همچنین چون کسی داخل مسجد شود باید که نماز کند که صدای قرائتش بهم نرسد مانند پشت بام در فصل تابستان
ناید که منادی فرار دهد که ندا کند که ای مسلمانان در اینجا هست که مشغول نماز باشد هر چند نماز احتیقا باشد زیرا که
شبهه و دسواس مخصوص نیست بنماز جمعی بلکه چون یکی حجر بقرائت قرائت کند خواه در نماز یا غیر آن پس هر کس که قرائت
او را شنید یا بگوشتش رسید هر چند که در نماز احتیقا باشد یا که ساکت شود گوش بفران دهد و همچنین نماز را
هر چند احتیقا باشد در جائه قاری یک نکرده باید که از آنجا که کار او بلند بخواند زیرا که احتمال دارد که چون در دو رکعت
سجود آخر رکعت اول باشد کسی ندا نشنود داخل نماز و واجب جمعی شود و قرائت بی بسورهای طولانی کند نظر
بموسیقی و تفهیم بکسی یا کاری یا تاریکی و امثال اینها که کسی در اینجا نماز میکند پس باید نماز اول را قطع کرد
یا خارج از وقت شود و همچنین این نوع را از مسلمانان کسی نگوید که چون جمعی در خانه یا مسجد باشند و غنچه
یا امامت و صلاحیت هم دیگر ندا شنید باشند و وقت نماز هر یک را عجله ندا شنید باشند و مکان نماز نیز قابل
تفرق اینها نباشد و همچنین در کجا و هرگاه باشند باید که از برای وقت در نماز فرجه زنند و بعضی وقت
نمایند یا بیرون روند یا امکان و الا نماز را ترک کنند تا وقت بیرون رود عالما غایبا یا ضعیف و غث را عجله بکنند
یا آنکه وجوب حج را بنوقت از همگی ساقط شود یا فرجه زنند از برای بعضی درون بعضی خارجا مفسد که بر این وسوسه
مترتب میشود گنجایش تحریر ندارد و ذکرش موجب تبصیر عراش منش این وسوسه است که حقیقا در آخر سوره
اعراف فرموده و اذا قرئ القرآن فاستمعوا له و انصتوا و لا معصیه لشیء من امره که هرگاه خوانده شود قرآن پس از شریعت
از برای آن وساکت شود و انما این دلیل بر آنجی که مینه مطلب شده و نیست که امور چند که انما هر یک محتاج است
بدلیل و در قال و قبل و بر تقدیر تسلیم هر خبر را اما در صحیحی غیر از این فرموده که در صحیحی خوش در این ایه همین
نماز جماعت است گوش دادن مامور قرائت اما خود را و جمعی نقل نموده اند اما در این ایه و جمعی استماع در غیر جماعت
از جمله استماع طوسه و که در کتاب تبیان فرموده و شیخ طبرسی در کتاب نهج السیاح از نقل نموده باین حدیث
الا خلافت فی ان الاضواء و الاستماع للقرآن خارج النطاقه و غیره و اینها را باید استماع را می خوانده الا حصر کلام
در کتاب صلاهی که عدم وجوب استماع را در غیر نماز نسبت داده است بجمع شبیه از اینها است محقق هر قوم خلیفه سلطان
در خاسته شرح لمعه و غیر ایشان که ذکرشان موجب تطویل میشود در اینجا ذکر شود معلوم گشت که این مسئله
اجماع نیست خلافت در آن از کسی که معروف است مذکور نیست همان حدیث صحیح صحیح در وسواس شیعیه است
کسی نوقم نکند که این ایه هر چند در نماز جماعت است لکن عبرت بمعمول است مخصوص محل زیرا که این گفتگو وارد است
در غیر این محل چنانکه اگر کسی شوال میکرد که باید در نماز جماعت استماع قرائت امام و ائمه یا نه و امام میفرمود
که استماع قرائت قرآن واجب است و این صورت عبرت بمعمول بود تا ثابت شود بدلیل آنکه آن حکم مخصوص است با محل
چنانکه در اینجا در صحیح صحیح مدکور فرمود که مقصود خدا همین نماز جماعت است پس پرسید که این مذکور
خاص است بمحل بعضی نماز جماعت و کسی را نمی رسد که بحث بر امام کند تا ایه عامه است شما را اختصاص داده اند بجماعت
و بعضی از احادیث که موهم عموم است با وجو ضعف سندها پیشا علما اعیان نقل اجماع بر ثواب و بدل آنها فرموده اند
خلاصه نظر این ایه شریفه ایه منقعه محرم است که بمقتضی و حصر با اتفاق علما جماعت است لالت میکند بر اینکه مادر
زن و دختر زن نامحرمند و هر چه دلائل بر تخصیص ایه محرمیت کند باز بر آن دلائل بر تخصیص ایه استماع نیست
و فرصت طولی لازم در این مرام نباید بر این نیست والله العالم **اعب** زید پنج تومان از عمر و کوفه طر حال

اول بجهت ثواب و در ساد و پیرها هفت نوا و آنه نوا فرار داده و از برای این نغاه مطم صیغه و طریقه شرعی
اثنان بنفشاد و بعد از آن عمر مزبور سه نوا علاوه انوجه کرده و با نبد شریک شد و شش نوا مان از این و بعد از
نبد از او فرض گرفته و شریک شده بدون آنکه عمر و مشو به کا و کبیا شد با زید و مدت هفت سال شریک بودند
و انشعاعی که بهم رسید بلنا صیغه شصت کرد اند در آن چه صیغه نمایند ب هرگاه در دو دفعه اول و بعد از باضافه
بقرض داده بدو معامله و صیغه شریک آن را با محض است و اضافه بر اصل جبه هم بر کرده و هم بردهند و حرام است
و ملک فرض نمیشود و در باب شراکت هرگاه قرض را بشرط داده است که به عوض نصفه از برای او کار کنند و حرام است
لج نبد نام افزایده بعد نغای که در شنبه سر زوجه او آمده و عمل نامشروع با و کرده پس جمعی با و سر زاه بر عمر
گرفته و چند زن کاری را روزه بخوبی که مشرف بر قو شد و بان خیمها متقاعد شده بضرع جوب صیغه عمر زاده
عمر را از برای ضامن خویش خود خطبه نمود و در حالی که دختر صیغه بوده و حال که کبیر شده راضی نشده و نکاح
نامحرم نیز بخط و هم ملا و ضامن ساخته اند و قطع نظر از آنکه کرده نوشته گرفته اند که هرگاه آن دختر بعد از بلوغ راضی
نشود عمر و مبلغ هشت نوا نبد بدهد حکم شرا بیان فرما اید ب هرگاه افزای مذکور قبوت شرع رسد
حد شرعی بر مقرر ثاب میشود بعد از آنکه نوبت بر هر تقدیر مجروح مطالبه و بنب خالط خود میشود
نمود و عقد صیغه بر هیچ مزبور باطل است خصوصاً هرگاه بعد از بلوغ و در شدا مضامینا بد و هم چنین الزام هشت
نوا مان ملزم شرع نیست **الله العالم** عد کثیر خید را در درمند بچین دایم و در از ارطاعون بر حمت خدا
دفعه اند و اطلاع کامل بر اموال ایشان ندادم و با کسی که مشرف در اموال ایشان بود دعوی نمودم و بلا آخره
بسر چهار نوا صلح کرده و الحال که ملا حظ میبکند در انصلح بپنا مغبونم چه صیغه نمایند ب هرگاه مطلع بر عقد
حق خود نبود و استعلام آن را ممکن بود و نکرده ظاهر اصل مذکور سفیهان را باطل است بقرض صحیح بخار عین
ذاری **الله العالم** عه زینب یا عمر و در ملاک و از اخی که شنبه بقدر هزار و پانصد نوا مان قبوت دارد شریک
بوده و حصه هر یک مفرد مثلاً از زینب ثلث و از عمر ثلثان میباشد و سالها بر این نوا مان معامله نموده و هر یک افوار
بحق دیگری است و زینب را بثلث صیغه بود و غالباً عقد را را نیا نبوده بعد از چند سال عمر داده و زینب گفته که
تمام املاک در ثربان تمام است و نواز عده تغییر نای بر نمی آید پس بد خود را بمن صلح کن زینب چون عالم بیکبیت و کبیر
انها نبوده و رسد خود را بمبلغ هفت نوا مان مکلف نموده و بعد که عارف بجهت مکبیت آنها شده پشیمان گشت اما انبیا
فسخ داد بانه و بضم با وجود افوار محو و عقد امتناع از تسلیم حق صلح صلح صلح بضمضمون الصلح عقد شرع لقطع
النجاذب و موقوف بر نجاذب فنان عشت باضم بلوغ و در شد زینب در حین مکلفه ثابت نیست باین نکاح و بلوغ
مینا بد و عمر از اثبات انقضای است و در شاهد بلوغ و در شد و بضم عدالت شرط است بانه و بضم
صلح نزد شعبه موقوف و شاجر و ثنازع نیست بدون آن نیز صلح ب هرگاه سفاهت و عدم رشد با عدم بلوغ
در حین صلح ثابت باشد بخار فسخ ثابت است بلکه هرگاه غیر شبید طرف صلح بود و صیغه را خود ش خوانده در
اصل باطل است و شرط شهود بلوغ و در شد همان شرط سایر شهود است هرگاه شاهد عادل از شهادت
شهود غریب با تضام فرابین یا از فرابین نهائی علم بمعرف بهم رساند ظاهر اکانه است هر چند که شهود غریب از
شرط عادری باشند و هرگاه زینب بعد از افوار بکلی ادعای است ان کند بعد بلوغ با و شد با بد منشافسانا
قبوت شرعی رساند و بعد از عمر تسلط فسم بر عمر و در که فسم بخورد که صلح مزبور با شرط صحت واقع شد و
الله العالم عی هرگاه شوهر زن چند سال مفقود شده بعد از آنکه با خیار مفیده ظن موت آن زن شوهر
کند و بعد از آن شوهر اول پیدا شود و او را اطلاع دهد با بر شوهر ثانی بعد بجل حلال میشود با وجود خول
صعد اول بانه ب حلال نمی شود **عن** شخصی امامت میکنند و معا او مال تمام از جو تر است نماز کرد
با او چه صورت است هرگاه شرط امامت را دارد و اخذ و حوه مذکوره را و حلال باشد مانعی ندارد **عن** شخصی
نکان دخول وقت بفسد و جوب ضو با غسل نمود و بعد از آن معلوم شده که در انوقت و ثبنا اخل شده بود

رفق و در سبب خواند ب هرگاه جمع باشد یا نه ممکن باشد بجز اولاد رس و قلمت و اگر او و حقه نباشد یا سایر مومنان
تفاوت ندارد و در صورتی که کوره باید مومنان احب به مومنان شوند **فصل** حد نفاس از آب یا غیره باشد و افش
حد ندارد بلکه ممکن است که زنی بعد از ولادت یک نفاس زیند اکثرش اگر چه غیر است از برای غیر ذات العاقله و غیر
و از برای و آب عام عاده او است ماد و روز بعد از عاده و استغراق خون استغراق میباید کرد و احتیاط آنست که
بعد از آن با ستم از خون و عمل استحضار نمود و روزی بلکه هجده روز یا افضا کند هرگاه ماه هجده روز یا بیشتر
در ماه رمضان خون نبیند خصوصاً غایت العاقله **فصل** قح هرگاه زاید با عمو و عوا و اشتر و انرا با صلاح
مصلحت صلح نمود بمبلغی و فلان از انرا بتر کوفه یا ان صلح را منع میباید کرد و بیدار که پیش باشد و نمیباید مکرر
ان دیگری **فصل** شخصی را بول ضرر و شد که از شخصی بکشد پس نه بکشد با و فروخته و او طلب شخصی دارد
و قن و احواله یا و میباید با این بیع **فصل** ب هرگاه در مجلس بیایند یا مادامیکه میبایست از هم جدا باشند
اند و نیز شد بیع **فصل** الا فلان **فصل** در فصل تابستان که شد احد نام خوف شده و بعد از آن روزی
او وضع حل نموده و بیتر از او هم رسیده بعد از آن زوج فروخته شده و ماد و شش ماه است و اگر چه در فصل تابستان
است و باید بداند و اند و در غیره و نیز دارد یا مهرت و زوج احد یا در شش مهر بد باید بدخترش **فصل** ثمن ترک احد
زوج مهر بد و نیز از دختر است و ترک زوج خواه از ارث و خواه از غیر مال خودش و بشار از مادر و ثمن از دختر است
فصل در هشت سالگی یک روز از روزی ماه رمضان از خورد و در نه سالگی یک روز قضا و کفاره بر او هست
و شخص نمیتوان فلان صوم بخشنده اول و وسط و آخر از خود واجب کرد و تکلیف شخصی کرد و انرا خورد و کفان دارد
یا نه **فصل** در هشت سالگی و نه سالگی قضا و کفاره ندارد مگر روزی که افطار نمود در شش ماه سن او بود
یا بیشتر که در این صورت قضا و کفان لازم است در افطار روزی که هرگاه مکلف کسی نبوده که باید مفطر در
این باره از او نفقه بکند کفاره نیز لازم است **فصل** ب هر چه مقدار مسافه مابین البلدین **فصل** ب عاقلین
اتهما ان انفقاه الطول و نقا و ما فی العرض و العکس فخلل کل زوج من التفاوت تبین و غیره فرسخ و ان تفا
فیها قریع مابین الطولین و کذا مابین العرضین ثم اضر بجملة المجتمع من المربعین فی اثبتین و غیره فالحاصل
عدد فرسخ مابین البلدین فلو کان مابین الطولین اربعاً و مابین العرضین ثلثاً ضارباً جموع مرتبها و هو خمس
فی اثبتین و عشرین بلغ مائة و عشره و هی عدد فرسخ مابینهما و لا یخفی ان الدرجة الاربعه اثنتان و عشرین و شصاً
فرسخ و لکن اسقط الکسر هذه القاعدة شهیداً للحساب و لا یخفی ان وجه ذلك خط بشکل العرض من هوالدی استدل
به علی ان مربع و ثلث و ثلث و ثلث الفاعله بیا و مربع ضلعها **فصل** صح اذا قال لربی عتقک عشره و نصف العمد و بالعکس فم لرب
لها ب بطریق الحرج و المقایله فرضنا مالربی شصاً بمجموعه قلم و عشره و نصفه بمقتضی الامر فیکون لربی خمسة عشر
و ربع شصاً بعدل شصاً کاملاً و هو الدی فرضنا لربی اولاً و طر فاستعلامه ان یسقط ذلك المجهول من الجاهه الثانيه
و هو ربع شصاً من مثله فی الباره الاولى و هو اثبتین و نصفه عشره بعدل ثلثه اربعه شصاً ففسره علیه فیکون ربع اثبتین
خمس و الثلثه الكامله عشره و ماله لربی و عشره و نصفه لک فهو اربعه عشرین **فصل** صد ما التکثره فی النعمه ثم
التخصیص فی قوله نعم و لا یخرب حکماً من التخصیص فی ب لعله التنبیه علی وجوب نفقه الزوج علی الزوجه **فصل** صح
فلان جنس نفقه مبدیه بر بینه انکه چون زواجش بمذکوره برسد نقد کرد که زکونش بشود از نقد که داده است
کند و انچه اضافه داده است از بابت حسن با صد و اربعه عشر کوه حیات کند و این مراتب بفقیر که جنس او داده نفقه
بلکه فقیر چنان فیه که انرا نمیتوان تکلف و غیره با و داده از این صورت انجنس از ان بابت کوه با غیره حیات میباید کرد
یا نه و بخت در وقت دادن زکوه و امثال ان لازم است طریقه و بخت را صاحب لایب بدکند یا انکس که تسلیم فقیر میکند
جواب مشرفاً فی میباید ب حتمی تواند کرد نه از زکوه و نه از غیر ان مگر انکه جنس موجود باشد و از فقیر و افسر
کرد و بعد از آن تعیین زکوه با غیره ان نمود و بخت ان با و دهد اگر تمام انرا با بعضی از فقیر تلف نمود حرام نکرد است
و معطوف بر مستحق مطالبه عوض و بخت انچه را بوضعی خود از او بگیرد حرام است مال او نمیشود زیرا که او فقیر را

و اگر او و حقه نباشد یا سایر مومنان تفاوت ندارد و در صورتی که کوره باید مومنان احب به مومنان شوند حد نفاس از آب یا غیره باشد و افش حد ندارد بلکه ممکن است که زنی بعد از ولادت یک نفاس زیند اکثرش اگر چه غیر است از برای غیر ذات العاقله و غیر و از برای و آب عام عاده او است ماد و روز بعد از عاده و استغراق خون استغراق میباید کرد و احتیاط آنست که بعد از آن با ستم از خون و عمل استحضار نمود و روزی بلکه هجده روز یا افضا کند هرگاه ماه هجده روز یا بیشتر در ماه رمضان خون نبیند خصوصاً غایت العاقله فصل قح هرگاه زاید با عمو و عوا و اشتر و انرا با صلاح مصلحت صلح نمود بمبلغی و فلان از انرا بتر کوفه یا ان صلح را منع میباید کرد و بیدار که پیش باشد و نمیباید مکرر ان دیگری فصل شخصی را بول ضرر و شد که از شخصی بکشد پس نه بکشد با و فروخته و او طلب شخصی دارد و قن و احواله یا و میباید با این بیع فصل ب هرگاه در مجلس بیایند یا مادامیکه میبایست از هم جدا باشند اند و نیز شد بیع فصل الا فلان فصل در فصل تابستان که شد احد نام خوف شده و بعد از آن روزی او وضع حل نموده و بیتر از او هم رسیده بعد از آن زوج فروخته شده و ماد و شش ماه است و اگر چه در فصل تابستان است و باید بداند و اند و در غیره و نیز دارد یا مهرت و زوج احد یا در شش مهر بد باید بدخترش فصل ثمن ترک احد زوج مهر بد و نیز از دختر است و ترک زوج خواه از ارث و خواه از غیر مال خودش و بشار از مادر و ثمن از دختر است فصل در هشت سالگی یک روز از روزی ماه رمضان از خورد و در نه سالگی یک روز قضا و کفاره بر او هست و شخص نمیتوان فلان صوم بخشنده اول و وسط و آخر از خود واجب کرد و تکلیف شخصی کرد و انرا خورد و کفان دارد یا نه فصل در هشت سالگی و نه سالگی قضا و کفاره ندارد مگر روزی که افطار نمود در شش ماه سن او بود یا بیشتر که در این صورت قضا و کفان لازم است در افطار روزی که هرگاه مکلف کسی نبوده که باید مفطر در این باره از او نفقه بکند کفاره نیز لازم است فصل ب هر چه مقدار مسافه مابین البلدین فصل ب عاقلین اتهما ان انفقاه الطول و نقا و ما فی العرض و العکس فخلل کل زوج من التفاوت تبین و غیره فرسخ و ان تفا فیها قریع مابین الطولین و کذا مابین العرضین ثم اضر بجملة المجتمع من المربعین فی اثبتین و غیره فالحاصل عدد فرسخ مابین البلدین فلو کان مابین الطولین اربعاً و مابین العرضین ثلثاً ضارباً جموع مرتبها و هو خمس فی اثبتین و عشرین بلغ مائة و عشره و هی عدد فرسخ مابینهما و لا یخفی ان الدرجة الاربعه اثنتان و عشرین و شصاً فرسخ و لکن اسقط الکسر هذه القاعدة شهیداً للحساب و لا یخفی ان وجه ذلك خط بشکل العرض من هوالدی استدل به علی ان مربع و ثلث و ثلث الفاعله بیا و مربع ضلعها فصل صح اذا قال لربی عتقک عشره و نصف العمد و بالعکس فم لرب لها ب بطریق الحرج و المقایله فرضنا مالربی شصاً بمجموعه قلم و عشره و نصفه بمقتضی الامر فیکون لربی خمسة عشر و ربع شصاً بعدل شصاً کاملاً و هو الدی فرضنا لربی اولاً و طر فاستعلامه ان یسقط ذلك المجهول من الجاهه الثانيه و هو ربع شصاً من مثله فی الباره الاولى و هو اثبتین و نصفه عشره بعدل ثلثه اربعه شصاً ففسره علیه فیکون ربع اثبتین خمس و الثلثه الكامله عشره و ماله لربی و عشره و نصفه لک فهو اربعه عشرین فصل صد ما التکثره فی النعمه ثم التخصیص فی قوله نعم و لا یخرب حکماً من التخصیص فی ب لعله التنبیه علی وجوب نفقه الزوج علی الزوجه فصل صح فلان جنس نفقه مبدیه بر بینه انکه چون زواجش بمذکوره برسد نقد کرد که زکونش بشود از نقد که داده است کند و انچه اضافه داده است از بابت حسن با صد و اربعه عشر کوه حیات کند و این مراتب بفقیر که جنس او داده نفقه بلکه فقیر چنان فیه که انرا نمیتوان تکلف و غیره با و داده از این صورت انجنس از ان بابت کوه با غیره حیات میباید کرد یا نه و بخت در وقت دادن زکوه و امثال ان لازم است طریقه و بخت را صاحب لایب بدکند یا انکس که تسلیم فقیر میکند جواب مشرفاً فی میباید ب حتمی تواند کرد نه از زکوه و نه از غیر ان مگر انکه جنس موجود باشد و از فقیر و افسر کرد و بعد از آن تعیین زکوه با غیره ان نمود و بخت ان با و دهد اگر تمام انرا با بعضی از فقیر تلف نمود حرام نکرد است و معطوف بر مستحق مطالبه عوض و بخت انچه را بوضعی خود از او بگیرد حرام است مال او نمیشود زیرا که او فقیر را

و اگر او و حقه نباشد یا سایر مومنان تفاوت ندارد و در صورتی که کوره باید مومنان احب به مومنان شوند حد نفاس از آب یا غیره باشد و افش حد ندارد بلکه ممکن است که زنی بعد از ولادت یک نفاس زیند اکثرش اگر چه غیر است از برای غیر ذات العاقله و غیر و از برای و آب عام عاده او است ماد و روز بعد از عاده و استغراق خون استغراق میباید کرد و احتیاط آنست که بعد از آن با ستم از خون و عمل استحضار نمود و روزی بلکه هجده روز یا افضا کند هرگاه ماه هجده روز یا بیشتر در ماه رمضان خون نبیند خصوصاً غایت العاقله فصل قح هرگاه زاید با عمو و عوا و اشتر و انرا با صلاح مصلحت صلح نمود بمبلغی و فلان از انرا بتر کوفه یا ان صلح را منع میباید کرد و بیدار که پیش باشد و نمیباید مکرر ان دیگری فصل شخصی را بول ضرر و شد که از شخصی بکشد پس نه بکشد با و فروخته و او طلب شخصی دارد و قن و احواله یا و میباید با این بیع فصل ب هرگاه در مجلس بیایند یا مادامیکه میبایست از هم جدا باشند اند و نیز شد بیع فصل الا فلان فصل در فصل تابستان که شد احد نام خوف شده و بعد از آن روزی او وضع حل نموده و بیتر از او هم رسیده بعد از آن زوج فروخته شده و ماد و شش ماه است و اگر چه در فصل تابستان است و باید بداند و اند و در غیره و نیز دارد یا مهرت و زوج احد یا در شش مهر بد باید بدخترش فصل ثمن ترک احد زوج مهر بد و نیز از دختر است و ترک زوج خواه از ارث و خواه از غیر مال خودش و بشار از مادر و ثمن از دختر است فصل در هشت سالگی یک روز از روزی ماه رمضان از خورد و در نه سالگی یک روز قضا و کفاره بر او هست و شخص نمیتوان فلان صوم بخشنده اول و وسط و آخر از خود واجب کرد و تکلیف شخصی کرد و انرا خورد و کفان دارد یا نه فصل در هشت سالگی و نه سالگی قضا و کفاره ندارد مگر روزی که افطار نمود در شش ماه سن او بود یا بیشتر که در این صورت قضا و کفان لازم است در افطار روزی که هرگاه مکلف کسی نبوده که باید مفطر در این باره از او نفقه بکند کفاره نیز لازم است فصل ب هر چه مقدار مسافه مابین البلدین فصل ب عاقلین اتهما ان انفقاه الطول و نقا و ما فی العرض و العکس فخلل کل زوج من التفاوت تبین و غیره فرسخ و ان تفا فیها قریع مابین الطولین و کذا مابین العرضین ثم اضر بجملة المجتمع من المربعین فی اثبتین و غیره فالحاصل عدد فرسخ مابین البلدین فلو کان مابین الطولین اربعاً و مابین العرضین ثلثاً ضارباً جموع مرتبها و هو خمس فی اثبتین و عشرین بلغ مائة و عشره و هی عدد فرسخ مابینهما و لا یخفی ان الدرجة الاربعه اثنتان و عشرین و شصاً فرسخ و لکن اسقط الکسر هذه القاعدة شهیداً للحساب و لا یخفی ان وجه ذلك خط بشکل العرض من هوالدی استدل به علی ان مربع و ثلث و ثلث الفاعله بیا و مربع ضلعها فصل صح اذا قال لربی عتقک عشره و نصف العمد و بالعکس فم لرب لها ب بطریق الحرج و المقایله فرضنا مالربی شصاً بمجموعه قلم و عشره و نصفه بمقتضی الامر فیکون لربی خمسة عشر و ربع شصاً بعدل شصاً کاملاً و هو الدی فرضنا لربی اولاً و طر فاستعلامه ان یسقط ذلك المجهول من الجاهه الثانيه و هو ربع شصاً من مثله فی الباره الاولى و هو اثبتین و نصفه عشره بعدل ثلثه اربعه شصاً ففسره علیه فیکون ربع اثبتین خمس و الثلثه الكامله عشره و ماله لربی و عشره و نصفه لک فهو اربعه عشرین فصل صد ما التکثره فی النعمه ثم التخصیص فی قوله نعم و لا یخرب حکماً من التخصیص فی ب لعله التنبیه علی وجوب نفقه الزوج علی الزوجه فصل صح فلان جنس نفقه مبدیه بر بینه انکه چون زواجش بمذکوره برسد نقد کرد که زکونش بشود از نقد که داده است کند و انچه اضافه داده است از بابت حسن با صد و اربعه عشر کوه حیات کند و این مراتب بفقیر که جنس او داده نفقه بلکه فقیر چنان فیه که انرا نمیتوان تکلف و غیره با و داده از این صورت انجنس از ان بابت کوه با غیره حیات میباید کرد یا نه و بخت در وقت دادن زکوه و امثال ان لازم است طریقه و بخت را صاحب لایب بدکند یا انکس که تسلیم فقیر میکند جواب مشرفاً فی میباید ب حتمی تواند کرد نه از زکوه و نه از غیر ان مگر انکه جنس موجود باشد و از فقیر و افسر کرد و بعد از آن تعیین زکوه با غیره ان نمود و بخت ان با و دهد اگر تمام انرا با بعضی از فقیر تلف نمود حرام نکرد است و معطوف بر مستحق مطالبه عوض و بخت انچه را بوضعی خود از او بگیرد حرام است مال او نمیشود زیرا که او فقیر را

[illegible]

[illegible]

واذ غان فابی انشا باشد چنانکه جناب حکیم علی الاطلاق علی الظاهر حکایت مراعات فرمود و مقدمه
 معراج آن مسجد کافیه که مسجد بیت المقدس است علی الظاهر المثلثا تجاوز نفوذ و محمل است که شخص روح بدو ان
 جهت تذبذب بر شرافت آن فرمود باشد یا برای آنکه مستفید از معراج و منفعت بنکالیفه الحقیقه روح است و انشا
 بدینا بر عو بعینه سبیل بخار و بالعرض است و انما الاثر بکثره میرسد که صبوغت کجایش ذکر آنها ندارد و الله اعلم
 ل قان بد مشوقه مبلغه فرض باشد و ولد اکبر و ضامن فروض و بود و زید و جبه خود را و حق نمود بعد از وفات و
 و حق ضامن هر دو قطعه باقی که از بد مختلف شده فروخته اند و فروض را اداره الحال که صغان بد بالغ شده اند
 ادعای آن باغ را می نمایند و میگویند که با بد ضامن و جبه را بد مدح حکم دارد ب غرامت نقصان بر ضامن نیست
 هرگاه باذن مدیون ضامن شده باشد بلکه آنچه را بطلک میدهد میتواند که از مدیون بکسر خلاصه هر کار را و حق شرعی
 کند کسی انبرسد که بر او اعتراض نماید و اوست و نه غیر اوست را امکرد و کار بکه ثابت شود که خلاف شرع نمود و هر کار
 صغان را گفتگو باشد طاعتی ان موقوفه بر مرافعه و علم بان است بیک شخص در شب خواب بود و بخوابوش شد
 که محمل شد و بعد از بیدار فحش کرد و اثری از ان نیافند و در ظاهر در ظاهر شرع و فقه بول در کرده و چند
 طره آب با بل نیز در غلط از ان آمده بدن چندانکه ایا بر او غسل است یا نه ب غسل بر او واجب نیست تا آنکه جبه
 داند که آنچه بیرون آمده منی بود یا آنکه بوجبه ترش یا بوجبه نخل غمادهد که اینها اعلان منی باشد در جبه
 است یا اگر غسل کند و انرا بشکند از برای نماز وضو و انراست **فصل** در خیر و بد عمو و انا و انرا فامر شخصی
 نمود و دختر بعد از اطلاع با کفر و ثانی خود را نامزد دیگری کرده و شخص اول در این مقدمه مبلغه اخراجات کرده
 الحال ادعای اخراجات بر عمو یا دختر میتواند کرد یا نه ب هرگاه عمو بوکالت و رخصت دختر او را نامزد کرده و ان
 شخص اطلاع و رضا دختران اخراجات را نمود و بدون عقد شرعی دختر او را جواب داده غرامت نماید بر دختر است الا
 پس اگر عمو ادعای کالت و ان دختر را نموده و کدش بر ان شخص ظاهر بود غرامت بر عمو است الا غرامت بر همان شخص
 و ادعای بد دیگری نمیشود و الله العالم **فصل** در هرگاه که نذر کند که هرگاه شطرنج بیازد فزیر الی الله بضعیف
 حوب در خانهای شطرنج آنچه از حوبه سهم خانه اخو شطرنج و زاده خدا نصبت کند با بضعیف که از برای خانه اول یک
 حوبه و از برای دوم دو حوبه و از برای سیم و چهارم و هم چنین تا اخر خانه ها بضعیف و بدو سهم خانه اخو را نصبت
 کند الحال نذر اشکسته است چه نذر با بد نصبت کند ب نذر مدکور با طلست زیرا که خار و جمل و نذر و نذر
 بشر چیزی بر ان شخص سبب نذر لازم نمی آید هر چند که شطرنج بازی حرام است و موجب کلاه است بلکه اگر بعض
 حوبه دانه کندم نذر کند نیز باطل است بسبب آنکه انقدر کندم محبت نذر بشری نیست که بهم رساند و شاید
 سائل این را نیز دانسته و غرض امتحان حفسر بود باشد لهذا انرا بیانی نایم که چه نذر میشود هرگاه بعضی یک حوبه
 یک دانه کندم باشد بدانکه خوانهای شطرنج شصت و چهار است بخود در خانه اول یک دانه کندم و در خانه دوم
 دو دانه و در سیم چهار دانه و هم چنین در هر خانه لاحقی بضعیف عدد خانه سابق تا فی در خانه دهم با نصد
 و دوازده دانه می شود و انرا بوزن کشید ایم فحسنا پنج مثقال صراف شده پس در خانه یازدهم ده مثقال بشود
 و در خانه دوازدهم بیست مثقال و هم چنین مضاعف شده در خانه بیستم بیست هزار و یکصد بیست مثقال بشود
 که هشت مرتبه چیزی هشت عتایه باشد پس در خانه بیست و یکم شانزده من می شود و چون مضاعف کنی و در خانه بیست
 هشت هزار و یکصد نود و دو من بشود و ان هشتاد و دو هزار است الا هشت من که هر خوار یکصد من باشد
 و انرا یک انبار فرض کن و چون انبار را مضاعف کنی در خانه سیم یکم دوا نیا بشود و بضعیف در خانه چهارم یک هزار
 بیست چهار انبار بشود و انرا یک فرض کرده مضاعف کنی و در خانه پنجم یک هزار و بیست چهار فرض می شود و انرا
 یک بلده عظیمه مانند اضفها فرض کن بلکه معلوم نیست شهر بیکه یا چند برسد چون بلده را مضاعف کنی در پنجاه و یکم
 د بلده بشود و در خانه شصت و چهار که اخر خانه ها شطرنج است شانزده هزار و یکصد هشتاد و چهار بلده عظیمه بشود که انرا
 موافق تعارف انبار کنی و پرازد کندم تا به و ظاهر اینقدر شهر در روج مسکون بهم نمیرسد زیرا که موافق هشت و مساحت

نہن کہ در زمان مأمون الرشید خلیفہ مخیر نمیدادند بپیش چہا هزار میل شد کہ ہشت ہزار فرسخ باشد اللہ العالم
لے احکام شک در رکعات نماز ابنا فرماہند رب شک کہ غالباً در رکعات نماز واجب واقع شود پیرین از و صورت
نیست و بیخ صورت موجب طلاق نماز است اول شک در رکعت و بیشتر دویم شک در رکعت و بیشتر ہر شک پیش از اتمام
سجدتین واقع شدہ باشد یعنی پیش از آنکہ سران سجدہ دویم برداشتن باشد علی الاطلاق سیم شک مبناء
جمعہ صبح و عید واجب نماز قصر نماز ایات مثل کسوف و خسوف نماز طواف الجبیل و ہیکل مجاہدین مکہ نماز احتیاطی از برای شہداء
چہام شک در نماز مغرب سیم ہر گاہ نداند کہ چند رکعت کرد است پس در این پنج مورد مجتہد شک نماز برہم بخورد و با با نماز
از سر کہر لکن اگر بعد از اندک فاصلی بکطرف در نظر او راجع شود و منظور کرد هنوز نماز بجا نیاورد و باشد ظاہراً
میشواید کہ عمل بان ظن نماید و نماز اتمام کند و اگر با تمام اعادہ نماز نیز کند احوط و بہتر است در پنج صورت خصوصاً
بشرط ندانیدن بخوبی کہ مذکور میشود و ہمہ مخصوص اند نماز چہار رکعتی اول شک مبناء و دوسم و بعد از اتمام سجدتین یعنی
بعد از سر برداشتن از سجدہ دویم خواہ نشنیدہ باشد و خواہ برخواستہ شک کند کہ این رکعتی کہ سران سجدہ ان برداشتنہ ام
دویم است یا سیم است پس بنا بر سر سہ میگذارد و رکعت چہام بجا آورد نماز اتمام کند و در رکعت نماز نشستنہ یا رک
رکعت استناد کند احتیاطاً دویم شک مبناء و چہا بعد از اتمام سجدتین بنا بر چہار میگذارد و نشہد و سلام بخواند و بعد
از ان دور رکعت نماز احتیاطاً استناد کند سیم شک مبناء و دوسم و چہا بعد از اتمام سجدتین بنا بر ہر چہا میگذارد و بعد
از سلام دور رکعت نماز احتیاطاً استناد و در رکعت نماز احتیاطی نشستنہ میگذارد چہام شک مبناء و چہا ہر وقت کہ باشد
ہر چند پیش از اتمام سجدتین یا پیش از رکوع باشد شک کند کہ این رکعتی کہ در ان ہشم و هنوز تمام نکرده ام سیم است
یا چہام پس بنا بر چہا گذارد و نماز اتمام کند و در رکعت نماز احتیاطی نشستنہ کند و در ہر پایان از ہر چہا صورتی کہ در سجدہ
سہ و بعد از نماز احتیاطی بجا آورد ہر چہا دویم شک مبناء و پنج و از سہ صورتی کہ در اول آنکہ بعد از اتمام سجدتین باشد
و شک کند کہ اینچہ کرد است چہا بود یا پنج پس نشہد بخواند و سلام دہد اگر برخواستہ نیز بنشیند و بعد از سلام دو سجدہ
سہو کند نہت جو کہند دویم آنکہ پیش از رکوع باشد خواہ قرائت کرد باشد یا نہ و شک کند کہ ان رکعتی کہ در ان ہش
پنج است یا چہام پس بنشیند بنا بر چہا گذارد و نماز اتمام کند و در رکعت نماز احتیاطی نشستنہ کند با دو سجدہ نہت
فرہیز سیم آنکہ بعد از رفتن بر رکوع و قبل از اتمام سجدتین باشد پس بنا بر چہا گذارند اگر نشستنہ رکعت بجا آورد و دو سجدہ سہو
کند و بہتر اینست کہ نماز اینرا عادیہ کند و در ہر گاہیک بنا بر صحت و قیوت بر اتمام سجدتین است ہر گاہ شک واقع شود در
اتنای سجدہ دویم ہر چند کہ قبل از ذکر سجود باشد یا عادیہ نماز بقصد وجوب ہر بلکہ احوط اینست کہ بنا بر صحت ہر گذارد
و احوال شک بعد از رفع راس بجا آورد و اگر در نماز احتیاطی شک در رکعات کند بنا بر اکثر گذارد مگر آنکہ اگر موجب طلاق
باشد کہ در این صورت بنا بر اقل گذارد ہر گاہ ان نیز موجب طلاق نباشد الا باطل کند مثلاً ہر گاہ شک در دور رکعت
نماز احتیاطی کند کہ یکی کرد است یا دو بنا بر دو گذارد و اگر شک کند کہ دو کرد است یا سہ بنا بر دو گذارد و اگر در رکعت
رکعت نماز احتیاطی شک کند کہ یکسہ یا دو بنا بر دو گذارد و نماز احتیاطی مثل سہ نماز ہا است کہ باید با طہارت از وضو
و خبت و ستر عورت و سایر شرط باشد و در تہتیش در دل چنین نہت کند یعنی بداند کہ این دور رکعت نماز احتیاطی کرد
برای فریضہ ظہر مثلاً برای فکر واجب قرئہ الی اللہ و تکبیرہ الاحرام بگوید پس حمد ثناء بخواند بدن سوز و قیوت پس
رکوع و سجود و نشہد و سلام بجا آورد و نا تواند احتیاطاً فاصلہ نماز احتیاطی از بعد از نماز اصلی بجا آورد و اگر ما بین ان
و نماز سخن گفتہ شود سہو یا با تحفیض مسئلہ غور باشد و سجدہ سہو کند احتیاطاً و اگر نماز احتیاطی از آخر اموش کند ہر
بخاطرش اید بجا آورد و حکمش در زبانیہ و کہ رکعت با فعل حکم نماز اصل آورد شک در افعال و رکعات بخوبی اکثر الشک عمل
و اگر شک کند کہ نماز احتیاطی بجا آورد یا نہ بجا آورد و اگر بعد از سلام نماز شک کند احتیاطاً ندارد مگر ہم چنین بہتر ہر گاہ شک
کند مجتہد کہ در عرف مردم بگویند کہ او پیش از شک میکند نیز اعتنا بشک نکند بنا بر ان گذارد کہ مشکوک فہر کرده است
کردن اغویب باید نباشد و لا بنا بر گذارد بر اینکہ انرا نکرد است در کثیر الشک فرقی نیست با آنکہ در رکعات باشد یا نہ
افعال لکن مثلاً ہر گاہ در رکعات کثیر الشک باشد حکمش متعلکہ با تعانی شود و ظاہراً و اشہراً شک بسبب شہ الشک حکم سہو

ساقط غیش و کثرت سهو موجب سوط حکم شک و سهو و غیبت گردد بلکه سهو یا شک که کند احکام شرعی ایجابی آورد علی الاقرن بعضی کو
 بند که از آن حکم کثیر الشک ذات و کثرت سهو و سقراط حکم شک خبری گردد لکن اجماع واضح است بر اینکه اگر فعلی که فراموش کرد
 است که باشد نمازش باطلست اگر وقتش گذشته و اگر وقت یافته باشد نماز ایجابی آورد هر چند که غیریکن باشد و اگر فعلی باشد
 که موجب نیل است باشد مثل یک سجده و تشهد بعد از فوف محل بعد از نماز ایجابی آورد و احوط بلکه اقوی است که سجده سهو
 نیز میکنند و طریق احتیاطی نیز واضح است دو سجده سهو را بنحوی شرایطی که سجده نماز را بعمل میاورد بعمل آورد یعنی باطنها را
 و سر و عود و قبله و آرام در سجود و نشستن بعد از سجده اول با آرام دل و نیت شرعی را در دل چنین کند با اینکه بدانند که
 دو سجده سهو میکنند مثلاً از برای شک متباین چهار پنج در نماز ظهر از برای نکر واجبت از برای ضاخذ و بهتر آنست که
 بعد از نیت الله اکبر بگوید پس بسجود بر سجده و در هر یک از سجده ها بگوید بسم الله و بالله و تحسب الله علی محمد و آل محمد و بعد از سجده
 دوم تشهد بخواند یا بنحوی شهدان لا اله الا الله و شهدان محمد رسول الله اللهم صل علی محمد و آل محمد پس سلام بگوید
 یا نبی الخ و السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته و بهتر آنست که بعد از سجده اول بنشینند و اندک آرام بگیرد و از برای سجده دوم
 نیز نیکوتر بگوید اگر سجده سهو را فراموش کند هر وقت بخاطرش ابد بعمل آورد و هم چنین هرگاه یکی از آنها را سهو
 کرد باشد نماز را بعمل آورد هر چند که بعد از سلام باشد اگر خلل در آنها نشود که اگر در سجده نماز میسر شود موجب سهو
 شد بیکر سجده سهو ضرر نیست اگر شک کند که آنها را بعمل آورده یا نه بعمل آورد و اگر شک کند در عمل آنها یا در
 آنها بنا بر طریقی صحیح گذارد مانند کثیر الشک فی ضعیفه در حال وضو و نیت و سجده و در حضور و غیره خود که بداند
 ایشان دارنده ندارد و عموماً وضو و نیت کرد که نماز را واجب بکمال و بنیم بداند و دارد و منتهی باث و خیرات را و درین را
 از مال و بعمل آورد و بهتر خود را بر هیچ امر نمود و بعضی جناس بر وجع عوض نماز را بجا داده که بعمل آورد و بعضی جناس
 نیز همیشه خود همه نمود و نیت مختلفه را از برای کفر و فریضه را معین نمود و در حضور و همه همیشه شغیبت نماز و صیبت
 او نمود ایامی تواند زوج بدن حضور همیشه اقدام بر اجرای صیبت کند یا نه ب هرگاه عین ان همیشه را ناظر بران زوج
 ننمود اقدام بر حصا یا نما بداند نظاره همیشه نکند و فر حیوانی را انتسابی کند خواه حلال گوشت یا حرام گوشت یا در کش
 یا غیر یا در کش حکم را بیافزاید ب هرگاه حلال گوشت غیر یا در کش باشد مثل گاو و گوسفند و شتر و اهو و شتر مرغ
 و امثال آنها پس حرام میشود بان و طی گوشتان و گوشت نسلان که بعد از اوقطی بهم رسیده و آنچه از آنها از شتر و غیر
 آن بهم رسیده یا بد که آن حیوان را بطریقی شرعی ندیده باشد و بعد از آن بسوزانند و احتیاطاً سوخته آنها را هر چند که نا
 کسر باشد فرقی نیاند و اگر مشبه شود با حیوان غیر موطوئین اگر محصو نباشد مثل آنکه دانه که یک کو سفند و موطوئین در
 میان کو سفند های فلان شهر یا فلان داشته معین ندانیم که کدام کو سفند در این صورت همه آنها حلال اند و اگر محصو
 باشد مثل آنکه دانه که در صد کو سفند یا کمتر یک کو سفند موطوئین غیر معین است و این صورت را آنها را دو حصه میکنند و فرع میباشند
 با سم موطوئین غیر موطوئین هر قسم که فرع موطوئین با سم آن در آمدن این بنیضیف کنند و فرع نند و هم تا منحصر شود در یکی
 که فرع موطوئین با سم آن در آمدن این بنیضیف کنند و فرع نند و هم تا منحصر شود در یکی
 نصف فرار دهند و اگر آن حیوان یا در کش باشد خواه حلال گوشت مثل اسب و سگ و الاغ یا حرام گوشت مثل بیل یا بدان حیوان
 را از آن و لا ینکرم و از آن فعل شده بجز برین بر نند و لا ینکرم بیکر بفرشند و بولش را افسد و کثرت شاید حکم شود و
 صورت است با حیوان دیگر مانند نابو باشد و در این وقت فرصت تحقیق آنرا ندارم و اگر ضرر باشد بحدت اسوال نمایند
 و اگر حیوانی را در کش و حرام گوشت مثل سگ و خوک و شتر و روبا باشد نظر بر چه و اطلاق ادله آنها را بکشند و بسوزانند
 و هر کدام که قابل ندیده باشد مثل غیر سگ و خوک و شتر و روبا باشد نظر بر چه و اطلاق ادله آنها را بکشند و بسوزانند
 و اگر آن حیوانی باشد شتر یا اسب یا غیره یا ک یا باشد مالک یا مرید که مطالبه قیمت آن را طاعت کند و الله العالم الف
 هرگاه طفل یا بالغ و طی حیوانی را بالغ و طی آنرا کند حکم بحرقتش باید کرد یا نه ب این مسئله فرقی نیست بین
 آنکه و طایع باشد یا نا بالغ عاقل باشد یا دونه ازاد باشد یا بنده مختار باشد یا بجهوز برای معالجه مرض باشد
 یا غیر معالجه مرض و اخل شد باشد یا نه و بالغ آنرا کوده باشد یا نه عالم باشد یا نه ب این مسئله فرقی نیست بین

و بعضی مسئله یعنی آنکه موطو غیر انسان باشد یا جاهل باشد بمسئله یا بموضوع بدنهای مثل آنکه کور باشد یا در خواب
باشد و در کور داخل گردد یا جاهل آنکه انسان باشد یا جاهل ببرد و باشد موطو و چنانچه یا باشد مثل اولاغ و اهو یا نه مثل
شتر مرغ حلال گوشت باشد یا حرام گوشت یا رکت باشد مثل اسیر و قبل یا غیر یا رکت مثل گاو و گوسفند و شتر و
باشد یا در بانه مثل سگ یا نه باشد یا ماد ملک کسی نباشد یا ملک و اط باشد یا ملک غیر و اطی نظریه طلاق بعضی لایحنا
و فتاوی علمای اخبار و صور مسئله بنابر فهم مذکور در و اطی و موطو و محل و طی بیستان باده بر دو هزار و هشتصد
هشتصد صورت میشود و حکم بجهنم چون مخصوص است با داخل ذکر آنست در قبل یا در آن پس اگر حیوانی و طبع کند یا شایسته
یا غیر انسان بدو و طی داخل فرج حیوانی شود هر چند بمسأله زن باشد که بکری زنی بیجام مرد بخواست باشد
یا خونی مشکلی و طی کند حیوانی را در جمیع این صورتان چون ضرر بجهنم و حرام نمی شود و الله العالم **فصل هفتم**
زکوة طلاق و نفقه بضرر بکرم خانه که رایج است در این عصر بضرر یا بید چند هزار میشود از این پول و از این اشراف چند اشراف
ب نصاب اول طلاق یا زده مثقال صراف است اشراف بکرم یا بیجا شاه هر عدد بوزن چهار و نیم دینار است بنا بر این نصاب
بنا بر اشراف بیست شش شریع میشود الا چهار و نیم که بحساب حال شش و نیم چهار و نیم و در بیست هشت دینار
و بیست و پنج دینار میشود و زکوة که چهل و یک است یک هزار و ششصد هفت دینار و بیست و پنج دینار و بیست و پنج دینار
شود و نصاب اول نفقه بکصد بیست مثقال صراف است بکرم یا بیجا که بیست مثقال است بنا بر این نصاب بیست و پنج دینار
که عدد و بیست و پنج دینار از این است یک صد و بیست و پنج دینار میشود که دو و نیم و شش هزار و بیست و پنج دینار و بیست و پنج دینار
و زکوة که چهل و یک ششصد و بیست و شش دینار و بیست و پنج دینار و بیست و پنج دینار و بیست و پنج دینار و بیست و پنج دینار
هر روز چهار دینار که بیست و شش دینار و بیست و پنج دینار و بیست و پنج دینار و بیست و پنج دینار و بیست و پنج دینار
الشراط شوهر کند و شوهر اول بعد از آن ظاهر شود و زن خود را طلب کند از زن تعلق بکدام شوهر دارد و بی
تعلق بشوهر ثانی دارد هرگاه بعد از نفقش چهار سال و انقضای عده بیع شرعی شوهر کرده باشد و بیست و پنج دینار و بیست و پنج دینار
که مدتی در جلاله نکاح او بود و شخصی پیدا شود که بشهادت عدلین یا عدل ثابت کند که زن از من است و زن و شوهر
هر دو از این معنی آباد باشند یا بشد چه باید کرد بیست و پنج دینار و بیست و پنج دینار و بیست و پنج دینار و بیست و پنج دینار
با و ضرر ندارد چنانکه با عجز از بیوت اشراف زن ضرر بشوهر ثانی ندارد و از بیست و پنج دینار و بیست و پنج دینار و بیست و پنج دینار
سلوک او بینها و بین الله با شوهر اول و ثانی و دهم ثانی در باب رت و غیره نفقه بیست و پنج دینار و بیست و پنج دینار و بیست و پنج دینار
هرگاه بعضی از بیست و پنج دینار شود در جائی که محاروم نباشد که از بیست و پنج دینار و بیست و پنج دینار و بیست و پنج دینار
بطریقیکه خنثی مشکلی از بیست و پنج دینار و بیست و پنج دینار و بیست و پنج دینار و بیست و پنج دینار و بیست و پنج دینار
که اگر چنین در عدل مخالفند مرد است الا از بیست و پنج دینار و بیست و پنج دینار و بیست و پنج دینار و بیست و پنج دینار
مثلاً بافت نشود که متوجه تقسیم و تکفین او شود با هر کس از بیست و پنج دینار و بیست و پنج دینار و بیست و پنج دینار
کند بیست و پنج دینار و بیست و پنج دینار و بیست و پنج دینار و بیست و پنج دینار و بیست و پنج دینار و بیست و پنج دینار
غسل از مسلمانان کند و هرگاه کافر یا ثانی بیست و پنج دینار و بیست و پنج دینار و بیست و پنج دینار و بیست و پنج دینار
کند و دست خود را بر خاک زند و بر پیشانی و بیست و پنج دینار و بیست و پنج دینار و بیست و پنج دینار و بیست و پنج دینار
و نه نکند و اگر ممکن نباشد بیست و پنج دینار و بیست و پنج دینار و بیست و پنج دینار و بیست و پنج دینار و بیست و پنج دینار
غسل میدهد از و را و بیست و پنج دینار و بیست و پنج دینار و بیست و پنج دینار و بیست و پنج دینار و بیست و پنج دینار
قول ضعیفند و اگر احتیاطاً بقول اول عمل نماید بهتر است و الله العالم **فصل نهم** غسل دادن از و را و بیست و پنج دینار
فرمود اند مجبور نوع است بیست و پنج دینار و بیست و پنج دینار و بیست و پنج دینار و بیست و پنج دینار و بیست و پنج دینار
بر بیست و پنج دینار و بیست و پنج دینار و بیست و پنج دینار و بیست و پنج دینار و بیست و پنج دینار و بیست و پنج دینار
کبیر کند و بیست و پنج دینار و بیست و پنج دینار و بیست و پنج دینار و بیست و پنج دینار و بیست و پنج دینار و بیست و پنج دینار
لکن اظهر آنکه آنچه حلال النظر است از برای غسل شستن واجب نیست بلکه سنت است و الله العالم **فصل دهم** حکام

شرح که در کتب فقهیه مذکور است که ولی یا خاک شرع باید منوط به مورصه یا مجنون یا غایب شود مراد کبشتن شیخ الا
 سلام که در این ایام نبین میشود از جانب خاک جو را بشانند که مگر که هرگز از هم فرقی نمیکند ب خاک شرع نمیکند
 جامع الشرائط است باجماع کل علماء اهل قبی مراد از هر دو در کلام که میگویند ملازمه مراد از تفریق نمیکند چیست
 ب هر دو بر یکسر هاء و با و فتح هر دو وضعت هر دو می گویند و مشهور کس است و بر این تقدیر افعال چند معنی دارد
 اول هر معنی بجز کوبه است و بر معنی بجز موش است و این اشهر و اظهر معنی است و دوم هر خواندن که سفند است و تریا
 ندن آن ستم هر خواندن که سفند است بسوای تری خواندن است بگو علف تمام هر جای کردن است بر اعضا و
 بنجم هر باخوش داشتن و تریا کرام نمودن ششم مراد از هر چیز اینست که موجب شرف و عظم باشد و تریا اینست که
 موجب بیکی و احتیاج مبرک گردد و بر تقدیر فتح هر معنی که است و تریا معنی بخت و جرات است و بر تقدیر ضم هر دو
 هر چیز است شبیه بر و برکنده است و از آنچه گفته معلوم شد که کسی که تریا شناخته اندل چنین هر که بعضی
 از اعضای غسل با وضو و حیض باشد و تریا اینست که شکسته یا اجاث مضرب باشد یا ممکن نباشد چه کند ب هرگاه
 ط باشد یا نظهرش ممکن بود بعد از نظهر یا خای اجاث از غسل وضو و غسل با جلا آورد و اگر رسانیدن آب
 مضرب یا منع باشد بحدی که تریا معنی زامع کند و اگر تریا معنی باشد و نظهرش ممکن نباشد چیزی را که
 بر آن گذارد و بر آن معنی کند هم چنین در مواضع مسوخره در وضو و اگر در حیض و عدل و تریا کبشتن کبشتن یا تریا
 اشکال و احوط عدم عدل است با امکان طهارت مسح حیض و غایب یا حجامت است سیم هاء و دل شیخ هرگاه سکی
 یا پسند نظهرش بجز تریا باید کرد ب بعد از ازاله لعاب و نفش هرگاه در اینجا باشد با جوار که یا جاری یا با زان یا
 شبهه پاک میشود و در نظهرش باب دلیل خلاف و اشکال هست هر چند که قول بان خالی از قوه نیست و الله اعلم
 ل جبط هرگاه نمی از زینون که بر آن آب باشد سکی آب خورد یا بعضی از اعضایش ملازمه باشد و معلوم شد که
 زینون آن نیز اجنبی میکند نظهرش بجز تریا باشد زینون مذکور پیشین پاک میشود و نظهرش است که مقدور
 که با آب جار کنند بلکه از آب است و تریا کبشتن کبشتن یا تریا کبشتن کبشتن یا تریا کبشتن کبشتن یا تریا کبشتن کبشتن
 نحو حلال میشود بشرط تمامیت خلفت بعضی اعضا او تمام باشد حتی آنکه مورد و مورد و ویشم در پیشم دار
 رو پیده باشد یا آنکه فادش را به هیچ شرعی ندکیر کرد باشند یا آنکه جان از شکم بر آید بچسبند که هیچ شرعی ندکیر
 شود الی هرگاه یا ندکیر فادش جان بر آید حلال است بلا خلاف و هم چنین هرگاه با جان بر آید لکن انفردند
 نماند فرستند کبیر او شود علی اشکال و اگر فرستند کبیر او شود حلال نمی شود بجز هر که بلا اشکال و الله اعلم
 ل حکم هرگاه بر شبیه باشد بعضی اعضا و بعضی با بوی که علامت حلیت و حیض با بوی باشد در غیر اینها
 رجوع بشبهه عرفیه نمایند که اگر آنرا کوسفند گویند حلال است که در عرف نامی نداشته باشد یا که است بلا خلاف و
 حرام است علی المشهور و اغنیابا شهادت و بعضی از اعضا نیست و اعضا را طوار از حشر اهل مؤمنین مرد پسند که اگر
 کوشن خورد سگ و اگر علف خورد پاکست و کوسفند و اگر از اینها خورد کوسفند و اگر بر آن خورد سگست و اگر
 در علف راه رود سگست و اگر در میان اینها باشد و آنها رود کوسفند و اگر پسند نشیند کوسفند است که میفند
 نشیند سگست بعد از دفع به چندان که شکسته دارد کوسفند و اگر امقادارد سگست و کبک طریقه تریا کبشتن
 یا نا باشد ب تریا کبشتن و امپ و تریا کبشتن بعد از حصول معصیت بان تا خبر یا بد تریا کبشتن و معنی تریا کبشتن
 پیشما شود از آنکه که کبشتن است غایم باشد یا آنکه دیگر مثل آنرا نکند و بعضی اینست که غسل تریا کبشتن و در کبشتن
 نان بجا آورد و بعد از آن بگوید استغفر الله یا حلال و الا که ام من جمیع الذنوب یا لا نام و اگر آنجا که کرده است حق
 الله محض است و ندادن ندارد از قضا و کفایت مثل شراب خوردن و لو الله کردن و نه با فساد و خوردن و تریا
 بحدی که بر تقدیر و جوار کرد و با عدل و ضابطه تریا کبشتن و اینست که تریا کبشتن و تریا کبشتن و تریا کبشتن و تریا کبشتن
 و نا کردن یا تریا کبشتن و امثال اینها در تریا کبشتن و تریا کبشتن و تریا کبشتن و تریا کبشتن و تریا کبشتن و تریا کبشتن
 مستغنی می باشد اما اگر آنکه نماند برداشت مثل حق و الله مالی از زکوة و خمس و قماران و لجنه

مثل کفایت و روز و مثل بخت و امثال اینها و هم چنین حج هرگاه از یک استطاعت مسافر باشد یا خیر یا شد و هم چنین
 نماز در هر چند بسبب شرعی مثل جوع و نفاس و فقدان طهور و نکرده باشد توبه از اینها موقوف بر عمر و بر اداء
 آنها است یا پیش از آن و اگر قضا دارا باشد پس مثل ترک اکثر نمازها و اجوبه بیدار می ماند و اگر کفایت دارا باشد و بر
 مثل مخالفت نذر و عهد قسم در اکثر صورتها و هم چنین در قسم خوردن بعنوان پنداری از خدا و سوگند و امانت و بکارهای
 و هم چنین در پیمان با امر اشیا و زنی موی سر خود را در مصیبتی یا در خود را خواشید و زان با پان کردن و باطل
 نمودن سر که پیمان جامه و خن خود را در مرگ فرزند یا زن خود بنا بر شهر ظاهر و هم چنین در و طایع و خن نفس او
 از کتاب محرمات احرام که موجب کفاره باشد و پس باید عمر را دادن کفاره نیز کند و اگر هم قضا دارد و هم کفاره و در
 مثل خوردن روزه ماه مثلاً و مضامین حد شرعی باید غایب بر قضا کفاره نیز باشد و اگر حق الله و حق الناس
 نسبت حق الله توبه کند بخوبی که مذکور شد اما حق الناس نیز مال نیست یا غیر مال مثل انشک که کسی را بخش دهد و
 کسی که حرام زادی که معلوم نباشد حرام زاده گوید یا ولد از نا گوید یا کسی که فرستاد او معلوم نباشد فرستاد گوید
 هم چنین کسی را بدین جهت شرعی از بیت غیر مالی برساند مثل زدن و عیب کردن پس صحت توبه در این صورتها
 موقوفست بر آنکه آن شخص را از حق کند تا او را حلال کند و اگر بخش موجب حد شرعی باشد آن شخص مطالبه حد خود کند
 باید غایب بر طاعت باشد و کردن نهد اگر آن شخص را شناسد یا در شناسن او برسد از برای او دعا و استغفار و
 خیرات کند که در قیامت ثواب آنها را با او دهند تا راضی شود یا خدا او را راضی کند و اگر حق الناس مالی باشد یا غیر
 یا حق از کسی نهد یا باشد مثل آنکه پولی یا جنسی یا حق یا مهر المثل از زنی که جبراً یا و نا کرده بر فقره او یا نهد و یا
 پس برین از چهار صورت نیست اول آنکه مقدار خود را ندانند صاحبش را بشناسد پس باید بضا حبش اظهار کند و تمام
 حق را با او بدهند یا بر اثر فقر و حلیت از او حاصل کند و دوم آنکه مقدار حق را ندانند لکن صاحبش را شناسد یا صاحب
 فوت شده و میداند که وارث دارد لکن وارث را نمی شناسد پس باید تفحص کند و چون مأیوس شود از پیدا شدن
 صاحب و وارث از جانب ایشان خبر کند بر فقیر مستحق کوه خبر میدهد بعد از آن اگر بهم رسند و تصدق را
 قبول نکنند اظهار آنست که بر او چیزی نیست و حوط آنست که اظهار را از حق کند و ثواب از تصدق بخودش بر میگردد و اگر
 نداند که وارث دارد یا نه و بعد از محبتش نیز معلوم نشود اتمال امام است باید بجهت جامع شرایط دهد که بعضی
 مال امام رساند و در محبتش نقد کافی است که بمحبت و طاعت غلبه بر عدم ان بهم رسد پس آنکه صاحب حق را
 شناسد لکن مقدار خود را نمی داند مطم پس باید صاحب را راضی کند یا او را بضمائم یا بدو اگر راضی نشود الا بکفرتن یا
 حقش را بستاند که مال یا بمثل مثل بک غایب که مثلاً با او بدهد و حوط آنست که انقدر با او بدهد که حق داند که
 زیاد بر آن از او طلب ندارد و اگر فردی را از خود جدا داند و در فساد بر آن شک داشته باشد یا بداند نقدی
 با او برساند و در مقدار شک کند که دارد او را راضی کند بخوبی که مذکور شد علی الاحوط و اظهار آنست که بر او چیزی نیست
 چهارم آنکه مقدار خود را نمی داند مطم و صاحبش را نیز نمی شناسد اصلاً این در صورتی است که آن حق مال الله
 او تعلق دارد و مخلوط بمال او نیست در این صورت باید مدبر را که جزو داند که از آن کمتر بفرستد و آن نیست علی الاظهر یا
 از آن بیشتر فی امت علی الاحوط بعد از تفحص باس از پیدا شدن صاحب نیست و تصدق کند به نفعی که در صورت دوم
 گذشت و نیز آنکه آن حق مال مخلوط بمال موجود او باشد و خواهد که اتمال حلال شود و از شغل و مکی خلاص گردد
 و خواه اتمال را خودش که بجزد باشد یا بارت یا بهیبه و تکلیف و رسد باشد پس باید پنجبک اتمال را بفقیر دهد
 و بهتر بلکه احوط و اظهار آنست که بفقیر سادات دهد و این را در مظالم گویند و اگر جزو داند که غیر اتمال و املاً
 یا بیشتر از اتمال مردم است خلاصه مدبر را بعنوان جزو داند که حق مردم است در بیشتر آن شک دارد انقدر حق
 را بخوبی که مذکور شد معمول دارد و آن داخل در مظالم نیست بلکه داخل صور سابقه است در قدر شک هرگاه
 دهد که مقدار پنج بل از مال باشد عمل را بعنوان رد مظالم دهد علی الاقر بهر چند که افرین آنست که بر او چیزی
 نیست در صورت تصدق یا رد مظالم اگر اثباتاً صاحب مال ظن شود اظهار آنست که بر آن شخص چیزی از معنی پیدا کرد

صاحب را خدای تعالی خواهد بود و الله العالم **قلم** کنیزها همیشه مادری داریم که همیشه مرعوبه فارچهار بیک **قلم**
 و بعد از فوت پدر کنیزها از وجه او را بعهده خود داده است که والد کنیزها باشد و از فارچهار و دختر و دیگر
 بخامانده بود و در جنوه والد ام دو پسر و یک دختر فوت شد بدن آنکه پسرهای زن گرفته یا دخترهای شوهر کرده بولد
 و ملکی از فارچهارهای نده است استند غا آنکه از این ملک حصه کنیزها را که دو برادریم و همیشه ایم از هم سوانا شد ب
 ملک مذکور را سه حصه کند و یک حصه را بهیم بشرد و هند و هر یک از این برادرها نیز یک حصه بخارند و چون در شمن
 زوجه خلاف عظم مباح است برادرها بگیرند بهتر آنست که همیشه زاد و بیل را که پدر یا مادر حلال کنند و بپخشند
 و اگر نه بپخشند بمصالحه فخرت در خمس نصف شمن همیشه از یک ربع عتر است از او استند فاد ناما بد یعنی ثلث ملک که بهیم
 بشرد مبد هند و هشتاد حصه فرض کنند پس چها حصه از آن بعنوان اوت مادری بشمار پس صد و نظر بخلاف مسئله و چها
 قهرت نصف از آن که چهل یک ثلث است بمصالحه از او بگیرد و مباح خود نصف کند و می و نه حصه از آن ثلث را بهیم
 و اگر از او یک و اگر تمام ثلث را با و بد هید هیچ از او بگیرد و بهنرا خواهد بود و تقسیم بخود کند و در صورتی که
 شوهر در قلم قبل از فوت زوجه مرده یا بقدر ربع نکر زن او پس غیر که حصه او ثلثه او است بر زنه او باشد و اگر
 بعد از فوت زوجه مرده و بر زنه او حق زوجه نبوده که از بابت ارشاش که شود ربع ملک مزبور با و میرسد و بعد
 از او و اولاد خود شمرسد پس اگر اولادش منحصر در دو برادر است ملک را بیست چها سهم فرض کنند و هفت سهم
 از آن بهیم بشرد و هند و هر یک از برادرها هشت سهم و نیم برادرند و اضافی که هم بشرد در این صورت میرد نظری من مادر یا با و
 می بخشد یا نصف از بمصالحه فخرت بشواید گرفت و اضافی مذکور عتر است از چها سهم ربع از هشتاد سهم از سهم هم
 بشرد و نصف از دو حصه شمن غل از هشتاد حصه یعنی هفت سهم همیشه از هشتاد حصه فرض کنند و بصنعت و مصلحت از حصه شمن مادر
 و حصه شمن غیر از او بگیرند یا آنچه بماند مال و است الله العالم **قلم** زهد فوت شد از سر زوجه و والد
 و بعد از او و زوجه نیز فوت شد از سر همیشه والد اما از مهر و کاف زهد و زوجه با وجود دختر مادر یا برادرها یا دیگر
 میرسد یا نه و دیگر آنکه حضانت و پسرش اگر نصفه صغیر بچده مادر میرسد یا بچده پدر و کفینه و حصه هر یک از او تر
 بیان فرمائید ب شکر زن پدر است و دو حصه فرض کنند چها حصه زوجه و هفت حصه مادر و زهد بیست یک حصه را
 بدخترش هند و برادرها او چتر از مهرش نمی رسد و زوجه از مهر و حصه مهری که از زوج با و رسد و غیر از اینها
 آنچه داشته چها حصه ناما بد یکی را با مادرش دهند و شمره را بدخترش و حضانت صغیر یا بچده مادر است علی الاظهر و هرگاه
 با اضافی مذکور بابر عکس بر حاکم باشد مادر شود او طوط خواهد بود و الله العالم **قلم** ضعیفه پسر و دختر دارد و
 ملکی را با پسر خود شریک است مادر و پسر هر دو ملک مزبور را وقف نمودند و بعد از آن پسر فوت شد و دو پسر
 از او مانده لا غیر و آن دو پسر هم فوت شدند و مادر ایشان ادعای وراثت از ملک و فقل و اولاد میکند یا شرعا با و
 میرسد یا نه ب هرگاه وقف مذکور یا شرط صحت بود که از انجمله خروج فقل است از حضرت مالکانه و افق با و
 موقوف علیه وجود او در حین وقت نسبت بطبقه اولی هر چند که یک نفر از آن طبقه باشد پس اگر وفقر منحصرا در اول
 نموده اند و مشعر بر صورت انقراض طبقه اولی نشده اند بعد از انقراض موقوف علیه بمرتبه و افق بر میگردد و بطریق
 مهرات منقسم میشوند و با مراد بمرتبه و افق گفته اند که بعد از فوت و افق وارث او بوده اند و هم چنین در زنه ایشان
 تا چنین انقراض در این مسئله خلاف و اشکال است که ضرر باشد بحجده و اسوال کنند و اگر در حین وقف پسر هیچ
 فرزند نداشته و بعد از او ای صغیر هم رسد و فقل یا طلسست هم چنین هرگاه فرزند در وقت اجرای صیغه خواسته
 لکن صغیر فرزند و لا پسر قبض بعمل نیامده هرگاه صغیر بوده که در این صورت محقق اشکال دارد و اما در صورتی که
 زند کبر باشد قبض و نرسیده و هم چنین در وقت حیده هرگاه قبض پس که بدو صغیر باشد نداده باشد پس در این
 صورت و فقل باطل است بلا اشکال و الله العالم **قلم** هرگاه مثلا ملکی بیع شرط ناما بد بکسالی که اگر بایع بعد از
 مالک از نظر فقه پنج پوم و مثل کل شمن بمشرد ناما بد قادر بر فتح بیع باشد و لا بیع لازم باشد با و جوابی که بایع قبل
 از نکاح و مثل آن ناما بد قادر بر فتح خواهد بود یا نه و این در صورتی است که مباحین از اختیار و عداخت با قبل از

لسانا کت باشد در حق عقد بیع در صورتی که مشروط نماید که اگر قبل از ساد شدن ثمن ثمنه قبول نخواهم کرد اما
 این شرط معتبر خواهد بود بانه و بنا بر اعتبار این شرط با با بیع میشود که ملک فرو رود از مشتری بکسالة اجاره نماید چونکه
 در این صورت مشتری اجاره معین خواهد بود و نمیتواند اگر چنانچه بیع مثلا مثل باغ یا آب امثال اینها از چیزهایی باشد که منفعت
 آن با تلف آن نفس عین موهبه باشد مثل آب که بعضی آن شرط بیع میشود اما امثال اینها با از در طرف بکسالة اجاره نخوا
 نمود بانه بلکه حاصل شمار را با بیع مشروط سازد و شرط بیع را با بیع و امثال آن مشغول میشوند که در
 شرط مذکور و اجاره آن بیع فرو رود و هر طرفی باشد که بعد از عقد بیع با بیع تخلیه بیع نمی نماید و بعضی مشتری نمی دهد
 بلکه اگر مشتری خواهد که اثر انقضای نماید با بیع را بیع را بیع می کند و اگر در عرض ملک انقضای اجاره نماید
 ملک بیع اگر باغ و امثال آن باشد در همان مجلس از بیع با بیع می کند هر چند که فصل زمستان باشد و منافع آن معلوم
 نباشد که چه می خواهد بود ب هرگاه شرط بیع شرط متحقق شود صحیح است انقضای ابتداء زمان چنان زمان عقد
 ضرری ندارد علی الاظهر و عموم المؤمنین عند شرط بیع بر آن دلالت دارد و وجوب انضمام مطلق ندارد و لزوم انضمام
 مطلقا اجاره مطلقا است بانه مطلقا اجاره و هرگاه انضمام شرط نموده اند و مطلقا اجاره را ضبط کرده اند صحیح است و لازم است
 و بدون شرط طرفین بر هم بخورد پس هرگاه با بیع قبل از انقضای سال در مثل کل ثمن نماید تسلط بر منفع ندارد الا بر پیشا
 مشتری آنچه نوشته اند که این در صورتیست که لفظ عقد بیع مفسو از آن مفسو و ناصرا نشد مگر آنکه این اشاره باشد بقدر
 و رفع لکن در انقضای معتد بها نیست چون مشتری بر بیع شرط کند و او قبول نماید صحیح است و بعنوان انعقدیم قبول بر اینجاست
 و بر عقد بیع شرط مذکور با بیع میشود که ملک فرو رود اجاره نماید در غیر مدت یا بلا اشکال و اجاره در مدت
 یا بلا اشکال دارد و مختش خالی از قوت نیست هرگاه منافع از قبیل عین باشد و بیع با بیع با شرط صحیح است
 بلا خلاف و در انتقال آنها بعنوان اجاره اشکالست مشهور در انقضای معتد بها نیست بلکه خلاقی از معارف علماء در آن طاقی
 بلکه ظاهر اجماع است بر آنکه تمام علماء در مسئله اجاره زن از برای شیر دادن و یا از برای یک کشتن بعد از انقضای اشکال
 در صحیح آنها با اینکه مفسو در انقضای معتد بها نیست که از قبیل عین است و در صحیح اجاره آنها مفسو بانه اینها از قاعده
 خارجند بعضی راجع و با اینکه در اوضاع حضانت طفل از دامن گذاردن و پیشا ندارد و هر یک گذاردن و او را مشغول
 کردن نیز هست و اینها از برای صحیح اجاره کافیست خلاف عین که مفسو بالاتفاق از اجاره نباشد ضرر ندارد و امثال این
 قویست و اینها مفسو در عقد با اجاره از برای شیر دادن و کوسفتن اشکال نیست باینکه خلاصه کلام ایشان ظاهر است
 در عدم صحیح پس اگر مسئله اجماع نباشد زن اشکال منافیست بر عقد بیع که اجاره میخاند که فرموده اند عقد بیعست که عین
 آن تمسک منفعه است بی موضوع معلوم و هم چنین در عقد بیع بیع بیع کرده اند عقد بیعست که فایده آن جنس اصل است بیع
 منفعه و حال آنکه منافع بیع در وقت تسلیم شد شامل اعتبار است مانند ثمره شتاج و بزرگ و عطف امثال اینها با اجماع
 کل علماء و هم چنین در مباحث بیع و هبه و صدقات و وصایا و غیر اینها الطلاق منفعه بر عین شده بلا شراعی و بناء
 و منافع را تقسیم بمقتضای مقتضای و منفصل مانند چاقی و منفصل مانند چاقی و منفصل مانند چاقی و منفصل مانند چاقی و منفصل مانند چاقی
 عین حاصل از عین را منقعه آن نتوان گفت مگر آنکه مانع در اینجا همین اجماع باشد و الله اعلم و در اجاره آب غیر
 آنکه مجرای اجاره کند بشرط انقضای آب که از آب بالبع مالک شود و بعد از تحقیق بیع بر بیع انقضای تخلیه
 واجبست مگر آنکه بشرط ناچیز بعضی منفعه باشد یا ضبط مدت یا غیره آنکه مشروط باشد یا غیره شود و اگر شرط
 شده که مطلقا مشروط بر بعضی تصرف نباشد مگر بعنوان اجاره دادن بیع بیع صحیح است آن محل اشکالست
 و شاید ظاهر بطلان باشد بر بطلان شرط افوی بطلان عقد مشروط باینکه اجاره در مجلس بیع مانع
 ندارد بشرطیکه در ضمن عقد بیع شرط نباشد باشد و قبل از ظهر و منفعه در عدم اوقات عدان اجاره صحیح بشرطیکه
 مدت شامل اوقات امکان خادی باشد و الله العالم قکر هرگاه زید ملک عمر را بدین اذن و تصرف نمود
 و با اجاره داده و ثمار آنرا در خنجر با عمر میخاند مطالبه حق خود را از زید نماید یا از هر کس که منافع ملک او را تصرف
 تلف نموده ب هرگاه عمر را اجاره دهد و امضا معامله زید نماید حتی که زن و جبر اجاره و ثمن از آن شاجر و مشرک

رجوع برزد بچي كند و اگر امضا معامله كند كوفتن وجه را امضا نكند رجوع بر مشاجره و مشكر مبنایا وجه اگر امضا
معامله نكند اصلا رجوع با جوة المثل نیز و غیره المثل تا می تواند کرد هر کس که در آن نصرت نموده و تلف کرده و الله
العالم **فك** شخصی سر ذاتك طاحون نزد شخصی بیع شرط گذاشته بمبلغ هفت تومانی بوعده معین و وعده منقضی
شد و الحال همان طاحون را بدو نفعیوم امضاء شرح منصرف كشته و سر ذاتك مذکور را اگر چنانچه امضا نموده باشند
بدو تومانی از دو بعد از انقضای مدت ثمن با و رد شده و نكوفته است چه حکم داد و بی هرگاه بیع شرط مذکور
بطریق شرع شده و با بیع و بیشتر فصد خرد فروش داشته اند چنانکه بیع بشرط بعمل می آورند سوا ای اینکه در اینجا
شرط مبنایا که هرگاه با بیع رد مثل کل ثمن نماید در ظرف مدت معینه مطبوعه قادر بر فرسخ مزبور باشد و الا فلا بپر
در این صورت هرگاه وعده منقضی شود و رد مثل کل ثمن را بمشتری یا وکیل یا وارث او ننماید تسلط بر فرسخ ندارد و بیع
آن لازم میشود و نفع بر نفیوم امضاء و رضا با بیع و نوشته او ندارد هر چند که بیع و بر این ثمن ثبت داشته باشد
ل **ق** **ك** **ط** هرگاه شخصی بملا بر من بواپس باشد و رجوع یا بر و زخرج یا عروض یا رجوع یا فروج یا بد یا
طلا به و فمادان است علاج نمود و بخرج بالقرضه مدهون میشود و رجوع اطلاق البتة بخرج محسوس میگردد و نظر بر این
که بخرج را ظاهر میکنند یا خرد و یا از مرض صحت شایان به ب مطلقا بخرج مدهون باب یاك میشود مانند كوشش
و غیره هرگاه محسوس شود و ثمن مرض صحت هرگاه بیع شرعی بعمل آید **ل** **ق** **ل** بد بکوز یا خانه خود برد که از برای او کند
بگوید و در آن خانه چند نفر دیگر بوده که در آشنای کویک غشی بر یکی غرض شده و در آن غش تسلیم نموده و فحاشه خود
شده و وارث او آمد مطالبه خون او می نماید خداوند سو خدا میداند که سبب فحاشه او را که نمیداند از حاشه وارث چه صواب
دارد و بی محبت سوال وارث را بر بد جانی نیست مگر آنکه ادعای او را نماید و لو ثن ثابت کند که در این مورد بطریق
فما شرعیه عمل مبنایا که اگر لو ثن نباشد و بد اقامت بقول نماید تسلط نیاید بر يك قسم بر او ندارد و الله العالم **ل** **ق** **ل**
هرگاه مدعی منكر اقامه بعد از آن جوی در آن دعوی قسم نماید بر او دارد و بی هرگاه قسم بعد از مراجعت نزد حاکم شود
بجانب جامع الشرائط شود و قسم به بخرج شرعی فوج یا فخر اندد دعوی طی شده و رجوع بر او در آن دعوی باطل و غیر مستحق است
ل **ق** **ل** **ط** **ب** هرگاه زید بر عمر ادعای نماید که پس را بفصل آورده و قادر بر اثبات و بینه شرعی نبوده پس نیاز بر صلح
کنارده که عمر بی تو ما با و بدهد یا نه بگوید که تو ما نقد و بیست تومانی بپرداز و بخواص صدق صبیغه صغیره خود قبول کند و آن
صغیره را بر او مقبول بزیج نماید یا با انعقد صحیح ثانی را با بعد از عقد بی صبیغه افردت بر فرسخ عقد مبنایا که بی
در فقرات پدید جلد پدید که ولی صغیره هرگاه بشرائط و لایب باشد و نفس صغیره و عقد کردن او شرط است که متفقین
مفسد و نسبت بصغیره نباشد بلکه متفقین صلاح و صغیره صغیره باشد و آنرا بکفو او و بر المثل عقد نماید و اگر بر اعان
زوج را منظور داشته باشند می تواند که مهر را بر ذمه خود قرار دهد یعنی بپردازد مشغول الذمه بمهر صبیغه خود شود و بپردازد که
صلاح صغیره در آن باشد و صلاح پدید به تنهایی هر چند که پدید در صورتیکه مضطر بنفقته شود می تواند که از مال اقرب
بر خود اتفاقا بخواهد از مهر و خواه از غیر آن و بر نفقده بپردازد و بر فرسخ نیست بر نفقده بر عدم لزوم عقد صبیغه
بعد از بلوغ و شد اختیار فرسخ و امضا دارد و الله العالم **ل** **ق** **ل** **ط** شخصی که گرفته و بعد از آن سه ماه آن زن بد
شهر بفصل خطا كشته و الحال پدید از دعای مهر مبنایا که زوج میگوید که من مشغول الذمه بمهر او نیستم چه باید
کرد و بی باید بپایان اصل مهر و فلان را نماید و بپردازد و بر نفقده بپردازد از اثبات تسلط قسم بزیج دارد و این نهاد
و نیست که ادعای او از دخول باشد و اگر بعد از دخول باشد قول زوج در آنکا و اصل مهر غیر مسفوع است الا اشهر الا
طهر بلکه بجز دخول اشتقاقه از برای او بهم میرسد لکن در مقدار آن خلافت اقل ما مقبول میباشد و زیاده
بأن ثابت نیست باصل براهین منتهی است اثبات آن بر مدعی است که زوج معترف باصل مهر و فلان باشد لکن ادعای
برائت ذمه کند باید براه ذمه را بینه شرعیه یا با عراف زوج یا ورنه او ثابت نماید **ل** **ق** **ل** **ط** شخصی که گرفته و باید زود
بر یک محله بود و آن شخص را تکلیف نمود که یا من در فلان سفر موافقت کن و داماد از برای سفر تهیه است یا صلاح
نمود و تفنگی در دست صاحب می نمود که در راه مظلوم باشد و عقله تفنگ بخاشد و زوجه خود را بفصل رسانند

بعد از ادعا پردن و دختر خود را امضای شرع حکم نمودند و بانکه دین بر عاقله است عاقله مرد زمان قتل را نوازش
 نمود و بعد از حضور او عاقله خود که این قتل خطا نیست بلکه عداست مراد جو نیست دیگرانکه دینیکه در شرع مقرر
 شد کدام است و همین هر یک از دینها فقره باخبر و قائل است و در نه مقبول است بر عاقله دین لازم نمی آید مگر
 آنکه بر تین شرعیه با با عراف عاقله با بغض است ثابت شود که قتل خطا بوده و بر فرض عدم ثبوت خطا دین بر عاقله
 و فضا ص بر او نیست مگر آنکه بر تین شرعیه با با عراف و قتل عمد ثابت گردد و در تین جنس پشای خیار با کسی است که
 دین بر او لازم میشود و در نه مقبول و اقل مراتب دین مرد بنفد را با این زمان هفت هزار عدد و حوزها است
 که هفتاد و نوا حوزها باشد و عیایه یکم قائل است که صد بیخ نونا میشود که هر نونا پنجاه عیایه باشد و در نون
 نصف است که بیخ نونا حوزها پنجاه و دو نونا و نیم عیایه باشد و الله العالم قل و دین با عراف
 داشت و از اجلا و در عوض مبلغی مصالحه نموده اند و در وجه مصالحه از یک حواله نمود که بکرم الحال بکران و حوز
 مطالبه مینماید و در عاقله بیست و هجده مصالحه مزبور و نیز هم خورد پس هرگاه وجه امر و شلیم بکر نماید بر بعد بنفرب
 بر هم خوردن مصالحه عمر و دین با دین وجه تمام انرا از دین مطالبه میشود و نمود ب هرگاه صلح به بیخ شرعی و فوج
 یافت بعد از آن با خیار و رضا مصالحه منسوخ شده با آنکه حواله شرعیه محقق گردیده و دین مشغول ذمه بمقتار و
 حواله بوده بکر میشود که انوجه را از عمر بکرم علی الاظهر و ادعوی بر دین مینماید و الله العالم قل و دین با عراف
 از اولد با این کمتر پشای منقل و در نه منحصر در نه نفر و در نون ملاک اصالة و فصولا و خیر اند و سایر و در نه و این
 مباحه میشوند ب هرگاه مالک اجاره و مصالحه بیع فصولا نماید باطل است و تین محضه فصولا قل و دین با عراف
 مشرک مباحی بوده و بعضی از اینها بدون اطلاع دیگران از ان فرو خستند و مشتری با اطلاع کامل بر اینکه ملک
 غیر است خرید و حال که با و میگویند سد شرکا را و اگر از میگویند که من پولی که بقیه زن داده ام از فرار و یا تره
 فرض کرده ام یا بدینچه را که من غرامت کشیدم و من دین نمائید با ان عوض ان ملک بکر بدیند تا دینت داده ب
 در صورتیکه مباحه فصولا واقع شده و مالک امضا نموده و تمام بدان بیع باطل است مستحق زیاده بر ثمن نیست و خیر است
 بسبب فرض کشیدن بر او نیست و هم چنین تسلط ندارد بر گرفتن ملک با آنندان در عوض ثمن **فلاح** احکام خلل در
 نماز و ایشا فرماید ب آنچه رعایت آن برای نماز لازم است داخل است حقیقت نماز یا خارج است و آنچه داخل است
 یا در آن است که زیاده شد یا کم شدن مطم بطل نماز است و غیر نماز جاعت یا واجب غیر و کس است که زیاده شدن یا کم شدن
 از وی فراموشی بطل نیست و آنچه خارج است از حقیقت نماز یا در آن است مثل سخن گفتن و خند کردن و پشت بقبله کردن
 در اثنای نماز یا فعل آن یا شرط صحه است مثل طهارت از حد که اگر نماز بی وضو و غسل و بیتم واقع شود باطل است
 هر چند که از راه اضطرار باشد یا شرط صحه است و با علم و اخبار و کس مثل طهارت درخت بدن از نجاست غیر معقوبات
 و شرع و عذر غصبیت آب وضو و غسل و خاک بیتم و درخت مکان که در صورت اخبار شرطند و در حال اضطرار
 با جهل نجاست یا کشف عورت و هم چنین در صورت جهل بخصیت مؤمنه نماز صحه است با خلل بمر یک از اینها بطلان
 شد با از وی علم و جهل و چیزی نیست که بطلان با جهل و جهل یعنی آنکه که خلل است لکن نداند
 که جایز نیست مکان میکند که ضرر ندارد با از وی علم و جهل و جهل یعنی آنکه که خلل است با از وی علم و جهل
 شک و کسی که متردد شود در آنکه کار بر اگر یا نکرد پس اگر در متردد باشد با شک است و اگر بکطرف در نظر شر
 رایج شود که خلل در اخیال نه هذان علم است اگر اخیال دهد نظر است طرف مرجوح طق و هفتاد احکام هر یک از
 خللها مذکور در تورات و انشاء الله فی اقل در عدا بد آنکه هر که عدا بد و در نه دین یک از امور لازم نماز
 مخالفت کند خواه شرط باشد یا نه با شک و یا در آن واجب نماز و باطل است و در عاده و در خارج و
 باید فضا کند اگر فضا دار باشد در صورت عذر غیبت است عالم بمسئله جاهل بمسئله مکرر و چند موضع مثل آنکه
 جاهل با بوجوب فصر نماز در سفر نیست و در نون با و بوجوب و اخفای با حرم است و شلیم بکر تمام پشای با زیاده و
 و ساق ندانند و شلیم بکر و نون که بر زمان واجب نیست مخالفت در مواضع مذکور ضرر ندارد و هم چنین است

نشسته و تشهد خوانده باشد که
هر روز تشهد با آنکه زیاده بر
پادشاه بعد از دخول کعبه

معلوم

معلوم شود هر چه در آخر نماز بقدر نشسته باشد خواه نشسته خوانده و خواه خوانده باشد که در هر صورت
بجز بلکه احوط آنست که بنا بر حجت گذارد و بعد از سلام دو سجده سهو نماز را بقصد وجوب اعاده نماید اگر قبل از رکوع
منذر شود هر چند که نماز در رکعت یا مغرب باشد بنشیند و تشهد را بخواند اگر خوانده باشد و دو سجده سهو کند
و نمازش صحیح است و اگر یک رکعت یا پیش از نماز فراموش کند پیش از تشهد یا سلام بخواند و بعد از آن تمام
کند و صحیح است و برای نماز تشهد یا خطبه یا سجده سهو کند و اگر بعد از سلام بخواند که یک رکعت یا پیش از
که کرده است هنوز فعلی که منافی نماز باشد بعمل نیارده از تمام کند یعنی آنچه را ترک کرده بعمل آورد و از سر
هر یک از سلام و تشهد به موقع علی حد سجده سهو کند احتیاطاً و نمازش صحیح است هر چند نماز در رکعت یا مغرب باشد و اگر
و فقی بخاطرش ابد که فعلی بعمل آورد که در آن نماز عداً مطلقاً سهو و امثل سخن گفتن یا خنده یا غم زدن و غیره
آن نماز را بعمل آورد و سجده سهو کند احتیاطاً و نمازش صحیح است هر چند عاده آن بضر است خصوصاً در غیر چهار رکعتی و اگر
در وقتی بخاطرش ابد که منافی بعمل آورده که فعل از عداً سهو و امثل سخن گفتن یا خنده یا غم زدن و غیره
نمازش باطل است اگر سلام را فراموش کند و قبل از فعل که عداً مطلقاً نماز است بخاطرش ابد سلام را بجا آورد و نمازش
صحیح است و اگر بعد از فعل منافی که عداً سهو و امثل بخاطرش ابد نمازش باطل است علی الاظهر و اگر پیش از تشهد او بعد از
رأس از سجده دویم حد از او حتم شود نمازش باطل است احوط آنست که طهارت بعمل آورد و تشهد و سلام را بگوید
و نماز را بنوع عاده کند و همچنین هرگاه در اثنای نماز پیش از سر برداشتن از سجده دویم رکعت آخر حد سهو یا خطبه
از او حتم شود ظاهر بطلان نماز و احوط آنست که بعد از طهارت و اعاده است که گویند که دو سجده در نماز ترک کرده کن
ندانند که آن در یک رکعت است یا در رکعت نمازش باطل است و اگر در نماز یا یک رکعت یا پیش از سهو از یاد بیاورد که نماز را
بعد از اتمام اعاده کند و احتیاطاً رکوع منسی را پیش از سجده سهو کند و اگر سهو او خطبه کند
پیش از رکوع از افعال واجب نماز پس بر سهو منسی است و اگر نماز را تمام میکنند احتیاج به چیزی ندارد مثل آنکه تمام نماز
یا نسبتاً اربع یا اجماعاً یا سوره یا بقیه از آنها را یا بجز آنها را فراموش کند یا داخل رکوع شود یا اگر رکوع
و یا از ارام گرفتن بقدر ذکر یا بعضی از هفت عضو غیر پیشانی را فراموش کند یا سر بردارد یا سر برداشتن
و از ارام گرفتن بقدر ذکر یا بعضی از هفت عضو غیر پیشانی را فراموش کند یا سر بردارد یا سر برداشتن
از سجده اول یا از ارام گرفتن از فراموش کند یا سر بردارد یا سر برداشتن
سجده سهو کند بجز سهو منسی آنکه نماز صحیح است لکن باید آنچه را سهو کرده است بعمل آورد و احتیاطاً سجده سهو و نماز
مثل آنکه فراموش نماید یا سوره یا بعضی از آنها را یا بجز آنها را فراموش کند و پیش از آنکه بحد رکوع برسد
هر چند که قنوت خوانده باشد بخاطر ارام یا بدبر کرده و یا آنچه را ترک کرده است بعمل آورد یا آنچه که بعد از آن است هر
چند کرد باشد و اما بجز احتیاطاً هرگاه فراموش کند پس از ضرب حجت نماز است بدون احتیاطاً بنوع عاده
و اگر ذکر رکوع یا از ارام گرفتن از فراموش کند پیش از سر برداشتن از حد رکوع بخاطر ارام یا سر برداشتن از رکوع
یا از ارام گرفتن از فراموش کند یا سر برداشتن بخاطرش ابد یا ذکر سجده یا از ارام گرفتن یا سجده بر اعضا غیر
شمار از فراموش کند و پیش از سر برداشتن از سجده باشد یا در سهو منسی بنشیند بعد از سجده اول یا از ارام گرفتن در نشستن
و فراموش کند قبل از سر برداشتن سجده دویم بخاطر ارام و در هر این صورتها آنچه را فراموش کرده باید بعمل آورد
و نمازش صحیح است و اگر یک سجده باشد یا تشهد را فراموش کند قبل از رکوع بخاطرش ابد بر کرده و نماز را بعمل آورد پس
بر چند و فراتر یا شیب را از سر بکشد هر چند که پیشتر کرده باشد و در صورتی که سجده را فراموش کرده اگر بعد از
سجده اول نشسته و از ارام گرفتن عود بسجده کند یا سجده رود بدون نشستن و اگر اصلاً نشستن
یا از ارام گرفتن را بعمل نیاورد اول بنشیند و از ارام ببرد و بعد از آن بسجود و اگر نشستن لکن نه بقصد واجب بلکه
بقصد جانشین است که مشهور است و نماز را تمام کند و ظاهر وجوب نشسته احتیاطاً نیز بنشیند و از ارام ببرد و بعد از آن
بسجود و اگر بعد از ایستادن قبل از رکوع خم کند که یک سجده و آن کرده و دو سجده دیگر شاک است باشد بر کرده

و سجده که خرمائیک کرده بکند نمازش صحیح است و عاده آن احوطست و در این قسم نیز اگر سجده سهو کند در جمیع صور
 احتیاطا بهتر خواهد بود سیم آنست که هم ندایک دارد و هم سجده سهو مثل آنکه یک سجده زایا نشند فراموش کنند بعد از
 رکوع بخوابد پیش از ابعدا نماز بجا آورد و بعد از آن سجده سهو کند و نیت سجده باشد باینکه باینکه در وضو
 اداء و قضا آن نشود و احکام مذکوره از برای غیر سجده ها آخر نماز است اما حکم آنها پس اگر هر دو سجده با یک از آنها را
 فراموش کنند و قبل از سلام بخوابد و آنها را بجا آورد و نشند از سر گیرد و اگر بعد از سلام بخوابد و پیش از ابعدا
 باشد نمازش باطلست اگر یک باشد بعد از سلام بجا آورد نمازش صحیحست اگر نشند از سر گیرد و فراموش کند و قبل از سلام
 بخوابد و پیش از ابعدا سلام را بجز فراموش کند و بعد از سجده و پیش از آنکه بطل بجا آورد بخوابد و پیش از ابعدا
 و اگر بعد از سلام بخوابد و نشند از ابعدا آورد و اگر اللهم صل علی محمد و آل محمد را در نشند اقل یا آخر فراموش کنند تا از
 مجلس بگذرد بعد از نماز بجا آورد و در جمیع صور مذکوره نمازش صحیحست و بهتر آنست که از برای هر یک سجده سهو نیز
 بکند و اگر پیش از عمل اند نشند باصلوات فراموش شده حد از او صادر شود طهارت بیکرم و در وقت نشسته از ابعدا
 آورد نمازش صحیحست هر چند عاده بهتر است نویسم و شک است بدانکه شک با تعلق طهارت بیکرم یا با تعلق
 نماز با بعد و کفایت اما شک در طهارت پس هرگاه بعد از فارغ شدن شک کند در عضو از آن شکش باطل و طهارت
 صحیحست و اگر قبل از فارغ شدن شک کند با بعد از آنکه در آن شک کرد بطل است اما بعد از آنکه شک کرده باشد و بعد
 در وضو و خواه در غسل و خواه در نیمه بشرط آنکه در وضو در اعضا قبل از عضو مشکوک فیه ملو بیه باشد و تمام
 آنها خشک نشد باشد الا وضو باطلست اگر خرم نداند که طهارت بطل است شک کند که بعد از آن حد از او صادر شد یا نه
 طهارتش باقیست اگر خرم نداند که حد کرده و شک کند که بعد از آن طهارت بطل است و نه پاره یا خرم نداند که هر دو را بطل
 آورد و شک کند که کدامین از آنها خرم بود و هر دو صورت طهارت بطل است و اما شک در ابعدا نماز پس اگر وقتی
 شک کند که از محل فعل مشکوک فیه گذشته داخل فعل دیگر گشته از شک اعتبار ندارد و چنانچه آن فعل را کرده باشد
 و اگر محل آن فعل باقی باشد باینکه بجا آورد و نمازش صحیحست پس شک در نیت بعد از آن که داخل تکبیر یا الاحرام شده باشد
 اعتبار ندارد و هم چنین در تکبیر یا الاحرام بعد از شروع در رکعت و شک در حد بعد از شروع در وضو و شک در ابعدا
 دیگر و شک در کلمه یا حرف بعد از شروع در سوره و شک در ابعدا یا حرف دیگر و شک در کلمه یا حرف بعد از شروع در
 ما بعد از رکعت و شک در فرائض بعد از شروع در قنوت یا در رکعت کشن از برای رکوع اعتبار ندارد هر چند که در صورت اخیر
 احتیاط در اتمام و عاده است در صورت شک در فرائض یا اجزای آن مطلقا قبل از رکوع یا قنوت بهتر آنست که
 برگردد و مشکوک فیه را ما بعد از ابعدا آورد و هم چنین شک در رکوع بعد از سرکذا نشستن بسجود یا سرکذا نشستن
 هر چند که در صورت دوم نیز احتیاط در اتمام یا عاده است اگر در وقتی که اینها است شک کند در رکوع و رکوع کند
 چنین هرگاه در حالی که نشسته شک کند که سجده کرده یا نه دو سجده کند و اگر شک کند که یک سجده کرده یا دو سجده
 یک سجده و دیگر کند و اگر بعد از سر بسجود دویم گذاشتن یا در اثنای فن بسجود بطل است از سرکذا نشستن شک کند یا بعد از
 سجود اول نشسته و از آن گرفته یا نه اعتبار ندارد هر چند که در صورت دوم نیز احتیاط در اتمام یا عاده است همچنین
 در شک در سجده بعد از نشسته شدن یا شروع در برخاستن هر چند که در صورت اخیر احوط کردن سجود با عاده
 نماز و اگر بعد از سر برخاستن از رکوع یا سجود شک کند در ذکر یا در اتمام یا در سجود یا در اعضا غیر پیشانی
 اعتبار ندارد و اگر شکش در اصل پیشانی گذاشتن یا بر ما یقع السجود گذاشتن باشد خواه این شک بعد از سجده یا
 باشد یا ما بین آنها و خواه نسبت یک سجده یا دو سجده در این صورتها خلافت افوی ندارد مشکوک فیه شک و اگر
 عاده نماز نیز کند بهتر است که اگر شک کند در سجده بعد از شروع در نشسته اعتبار ندارد و هم چنین شک در نشسته
 بعد از نشسته شدن یا در اثنای برخاستن هر چند که در این صورت اتمام یا عاده بهتر است اگر در حال قیام شک کند
 در عدد رکعات یا ثبات یا عدم ثبات نماز نمیکند بنا بر اقل گذارد و اگر شک واقع شود میان یاد که فعل واجب
 یا نه که خرم نداند که صحیح یا بطل یا در لکن شک دارد که آن واجب است یا نه اگر در آن شک کرده است پس اگر محل ندارد

بایست از اربعه اورد و اگر از محل نشسته باشد و آن واجب غیر رکن است مثلث نشود نماز صحیح است بدون تدارک
و بهتر آنست که بعد از نماز دو سجده سهو کند و اگر آن رکن است تمام باطل میشود علی الاظهر و اگر شک واقع شود میان
احمال صحیح زیاد و نقص احتمال سابقه و اگر متعلق بود شک میان صحیح و نقص احتمال اول و در مطلق احتمال اول
دمشود و نماز صحیح علی الاظهر و هر تقدیر اگر فعل را با غیبت شک بعمل آورد و بعد از آن معلوم شود که از پیشتر
کرده بود پس اگر آن فعل تکبیره الاحرام یا رکوع یا هر دو سجده باشد نمازش باطلست اگر غیر آنها باشد نمازش صحیح
و اگر بعد از گذشتن از محل شک کند و برگردد و فعل مشکوک غیر از اربعه را بعمل آورد نمازش باطلست اگر در فعل شک
کند و در وقتیکه محل تدارک بود لکن تدارک را فراموش نمود بخاطر نسیان یا بعد از وقت محل پس اگر رکن بود نماز
باطل میشود و الا نمازش صحیح است و تدارک را بعد از نماز بعمل آورد اجنباطا و هم چنین است در تدارک فعل که
بعد از نماز باید بعمل آید اگر فراموش شود و اگر شک کند که فعل مشکوک غیر از اربعه را بعمل آورده یا نه و در وقت شک
ثانی هنوز وقت اول بایست بعمل آورد و الا حکم شک اول ندارد علی الاظهر و هم چنین است هرگاه متعلق کرد بفعلی که
افعال منسبه که باید بعد از نماز بعمل آید اگر جمیع دانند که در نماز سهو یا شک کرد لکن در متعلق انشک در میان
چند چیز بلو از هم عمل باید علی الاحوط بل اکثر هر شک که بعد از فراغ از نماز غرض شود اجنباطا ندارد و همچنین
اگر شک کند که از برای نماز ظهر ثلاثت ظهر کرده ام یا عصر اجنباطا ندارد و هر چند که در انشای نماز باشد و بر همان
ظهر باشد و هم چنین شک کثیر الشک اجنباطا ندارد و نا کثیر الشک است بنا را میگذارد بر اینکه مشکوک غیر از رکوع
اگر کردنش موجب پاداش نباشد الا بنا را میگذارد که نکرده است بدون احتیاط تدارک و سجده سهو و کثیر الشک
کسی شک بینا شک کند در نماز بعد بگوید هرگاه بر طاعت مطلع شوم بگویند که او پیشا شک میکنند و اگر احتمال
از او بر طرف شود که نبرد و عرف گویند که او پیشا شک نمیکنند عمل موجب شک کند و اگر بآن کثیر الشک شد ترک کند
و هم چنین است مختار است و در حکم بنا و تحلیله معنی و حواله بر عرف و در حد صحیح آید شد که هرگاه شخصی سر نماز
بی سهو نباشد و کثیر الشک است بعضی گفته اند که هرگاه در یک نماز سه مرتبه شک کند یا سهو کند یا در سه نماز
پنجایی شک یا سهو کند پس در مرتبه چهارم شک و سهو یا غیبت ندارد و ظاهر این تحلیله با عرف موافقت دارد
و متحقق میشود که در یک نماز یا اینکه در میان سهو یا چیزی بدون سهو بعمل آید مثلا بعد از سهو یا سجده
شهادتین را بگوید و بعد از آن اللهم صل علی محمد و آل محمد را فراموش کند و هم چنین نه آنکه یکسجده را با انشک
دفعه فراموش کند یا در کردن آنها شک کند و در ذوال کثرث بعضی گفته اند که چون سه نماز در یک روز یا از اول
واقع شود از کثرث بیرون میباشد و در نیست که آن نیز با عرف موافق باشد و در کثرث ضرورت نیست که سهو
و شک باشد که موجب از احتیاط یا سجده سهو گردد و همچنین آنست که برای هر شک صحیحی و هر نماز یا سهو که موجب
بطالان نباشد و سجده سهو کند بقصد فربه حتی در نماز نافله و هرگاه شک در عدد رکعات نافله کند مختار
در بنا بر اقل یا اکثر بعد از احتیاط و بنا بر اقل گذاردن بهتر است اگر در نافله امری بعمل آید که اگر در فرضیه موجب
سجده سهو شد سجده سهو لازم نمی شود و جمعی از علما تصریح فرموده اند که فرقی میان نافله و فرضیه نیست
مگر در این دو امر در نظر احقر نیز فرقی است بکمر هست مثل آنکه سوره در نافله لازم نیست اجاعا و در فرضیه در احتیاط
احتیاطا مختلفه است ظاهر و جویست و دیگر آنکه نافله را نشسته و سواره و در راه رفتن میتوان کرد بدون ضرورت و در
بدون ضرورت شرعیه و این خلاف ثلاث نمیشود و در هم چنین قطع فرضیه در احتیاطا نمیشود اگر در خلاف نافله و دیگر
آنکه زاید بر رکن در نافله موجب بطالان نمیشود نظر بدو حدیث صحیح معین از حضرت صادق و هر یک از این دو حدیث
جمعی قائل شده اند بمسند معتبر و بعضی فائدهای دیگر گفته اند و دلیل در سه نماز و شک در عدد رکعات نافله
واجب جزیل است مگر در نماز ظهر و عصر و عشاء هرگاه بعنوان انصر نباشد در چند صورت که در این جواب مذکور
پیشتریم که آنها صحیح اند بشرط آنکه بطریقیکه مذکور میشود عمل نمایند و الله العالم و اگر هر یک از امامان و تمام مؤمنان
بر خلاف دیگر کنند در واجب است بر هر یک بخورد و باید هر یک عمل بجز خود کند و هم چنین در صورتی که بر خلاف هم

[illegible]

و اگر یکی حرم داشته باشد و دیگر ظن عمل بقول لازم میکند علی المشهور و الاظهر و اگر احد هاشک کند و دیگر
 حرم با ظن داشته باشد شاک رجوع بخارج و ظن میکند باید مأموم و ظان میسر و از مطلع سازد باینکه شاک
 سه مرتبه سبحان الله بگوید تا امام بفهمد که سه رکعت گذارفته است بر امام واجب شکی بقول او عمل نماید هر چند که مأموم یکی
 و فاسق باشد و از گفته او امام را ظن حاصل نشود و اگر امام و مأموم هر دو شک کنند پیش خالی از این نیست که شک ایشان
 موافق است با مخالف و در صورتی که با امر مشترک میباشند یا نه و مأموم یا متفق اند و شک با مختلف اما اول که
 متفق باشند پیش اگر شکشان بمطلوب نماز را اعاده میکنند بجماعت یا انفراد و اگر مبطل نیست هر دو عمل بحکم از شک می
 کنند و در نماز احتیاط جماعت نیز جایز است هر چند که بهتر انفراد است و تیمم آنکه مختلف باشد و امر مشترکی داشته باشند
 پس رجوع بآن مشترک نمایند و نماز را تمام کنند مثل آنکه امام شک نماید و سه کند و مأموم میباشد و چهار رکعت هر دو
 بنا بر سه کند از آنکه تمام کنند بدون نماز احتیاط و اگر اعاده نیز کنند بهتر است تیمم آنکه مأموم نیز بگوید شک مختلف
 باشند پس اگر امر مشترک میباشند همه هشت بار از آنکه امام شک کند میباید و سه و بعضی از مؤمنین میباشند
 چنان و بعضی دیگر میباشند چنانچه پس امام یا بعضی اول بنا بر سه کند و بعضی دوم متفرق شوند و بهتر است که اعاده
 نماز نیز کنند و اگر امر مشترک میباشند یا نه شکی جدا شوند و هر یک عمل بمقتضا شک خود کنند و در جمیع این صورتها
 نیست میباشند آنکه شک ایشان در رکعات باشد یا در افعال و چون امام بنهائے کاری کند که موجب سجده سهوی باشد و
 آنکه متابعین در سجود سهو نمایند و اگر مأموم بنهائے موجب سجود بعمل آورد سجده سهو کند علی الاظهر و بر امام
 چیز نیست که هر دو سهو کنند بمقتضا سهو خود عمل نمایند و اگر کسی شک کند خواه در رکعات و خواه در افعال و دیگر
 که غیر امام و مأموم باشد و از آخر دهد یا حدیثین شک و پس اگر او را ظن از گفته او بهم رسد عمل یا نمیکند هر چند که
 فاسق یا طفل باشد و اگر ظن حاصل نشود عمل بحکم شک خود میکنند هر چند که بخیر عادل باشد و الشيخ فی الزیادات
 من الصلوة فی الصحیحین عن حماد بن عمار و هو قوی و عن صفوان بن اهل الاجتماع عن ابي عبد الله قال ما اعاذ الصلوة
 فقیه فطیحان لها و بدیهة لها و فی باب تفصیل ما تقدم ذكره فی الصلوة فی الصحیحین عن عبد الله بن
 ابي عبد الله قال سالت عن رجل لم یدر رکعتین حلیة ام ثلثا قال یبعد الیس بها لا بعد الصلوة فقیه فقال انما ذلک
 فی الثلث و الاربع بل انک شک در عدد رکعات نماز چهار رکعتی سه قسم است اول موجب طیلان است دوم آنکه ضرر
 ندارد هرگاه ندارد که بیخیج مقرر بعمل آید و این دو قسم در سوال یکصد یکم گذشت در اینجا نیز اشارت شد و بعضی از
 علما ذلتی بیخ شک صحیح زاهر هر کس لازم و واجب عینی میدانند و بعضی شرط صحیح صلوٰه میدانند که اگر کسی نداند
 باطلش هر چند که شک نکند و این عوط و دور نیست که دانش بیخ شک مبطل نیز همین حکم داشته باشد نظر باشراف
 دلیل قسم است آنکه صحیح است در جمعی نا ندارد بیخو یکم مذکور خواهد شد و مع ذلک نماز را اعاده میکنند علی الاحتیاط
 بلا لا فوی اول و دور بیشتر از چهار رکاه بعد از اكمال سجده بین باشد بنا بر دو رکعت و تمام کند و تیمم دوم و بیشتر
 از چهار تیمم دو و چهار و بیشتر چهار و دور و چهار و بیشتر در این صورت هرگاه بعد از اكمال سجده بین باشد بنا بر اکثر
 صحیح گذارد مانند کثیر الشک و بعد از اتمام نماز لوازم شک را بیخو یکم در نظر آنها از قسم دوم گذشت بعمل آید بیخ
 سه و بیشتر از چهار بشرطی که قبل از رکوع باشد پس بنا بر بیشتر همدو رکعت را منهدم ساختن پیشیند و تمام کند
 بعد از آن بدو رکعت بسناد احتیاط کند ششم سه و چهار و بیشتر بشرط آنکه قبل از رکوع باشد یا بعد از اكمال
 سجده بین پس بنا بر بیشتر همدو و قبل از رکوع پیشیند و تمام کند با دو رکعت بسناد احتیاط و بعد از اكمال
 نیز تمام نماید با دو رکعت شش خبطا هفتم چهار و بیشتر از بیخ و بیخو یکم در چهار و بیخ گذشت عمل کند هشتم
 بیخ و شش پیش از رکوع و این بر میگردد بشک میان چهار و بیخ پس پیشیند و نماز را تمام میکند با دو سجده سهو و
 بعد از رکوع اگر در رکعت چهارم نشسته است بعد از تشهد نمازش باطل است و اگر نشسته است پیشیند و نماز را تمام
 میکند بیخ و هفت یا بیخ و هشت یا بیشتر پیش از رکوع باطل است و بیخ چنان بعد از رکوع اگر بعد از چهارم بعد از تشهد
 نشسته و اگر نشسته است از تمام کند الله العالم و در هر این صورت بعد از عمل نیز نماز را اعاده کند البته و درست

از این عمل نیز بر ندارد و احتیاطا و هرگاه بعد از نماز احتیاط شک ذایل شود و علم باطن غالب بهم رسد که چه کرد است
 ضرر ندارد و اعاده لازم نیست هر چند که نفس نماز نکشود و وقت اداء یافته باشد و اگر قبل از احتیاط بخوابد که نماز
 تمام بود احتیاطا بشود اگر بخوابد که نافرص بود حکم کسی بهر آنکه بعد از رکعت دوم یا سیم سهوا سلام داد باشد
 پس نیت نماز را بعمل آورد و سجده سهو بشهر طبع کند و اگر در اثنای احتیاط بخوابد که تمام کرده بود نیت را
 ترک کند و اگر بخوابد که کم بود سجده سهو بشهر طبع کند و اگر در وقت نماز سجده سهو کرد و بعد از آنکه تمام کرده بود و نماز را
 وقت باشد علی الاحوط بل الاقرب اگر در صورت شک بنهد و در چهار ابداء بدو رکعت نشسته کرده بخوابد که نماز
 سه رکعت بود نماز شصت و دو رکعت بشماره سافطه علی الاظهر و اگر بخوابد که دو رکعت کرده نماز شصت و دو رکعت
 و اعاده لازم است اگر ابتدای بدو رکعت پشتا کرد و بعد از آن بخوابد که سه رکعت بوده نماز شصت و دو رکعت
 طرش بدو رکعت بود نماز شصت و دو رکعت نشسته سافطه و اگر معلوم شود که زاید بر چهار رکعت بود
 حکم کسی بهم رسانده که بر چهار رکعت سهوا اضافه کند چنانکه کند شصت و دو رکعت و الله اعلم و لا طعنه فی المؤمنین علی
 الله قال من اكل البغية وفقد الوغرة واستعمل الخشب من الثوب واللوص والعلوص بقال في فترة العين
 وسببها الجبن في نفس البغية ما يقع من الغداء في خلل الاشياء والوغرة ما ينشئ من الطعام جبال الخوان والراد
 بالخشيبين السواء والخلل والشوص بالجمه قبل الواو والمملة بعد هاء وجع الضرب بها وجع في البطن اوجع ثقب
 في الاضلاع او رجم في عجانها من داخل اللوص بالمملة وجع الاذن والخر بها وجع الظهر والعلوص كنور بالمملع بوجع
 في البطن او الظهر انتهى انا قول كان بين قوله اكل وندف قلما مكانها على ما يظهر من الاخبار من ملح اكل ما ينشئ من الخوان غلا
 ما خلل الاشياء وفي النهاية الاثر في خبر من سبب الخشب من الثوب واللوص والعلوص انتهى فلهذا من الخبر
 الاثر من وجع السن **فصل** هرگاه زید منوفه وورثه او مخصر ووزوجه باشند یکی از آنها اولاد دارد و یکی از آنها اولاد
 ندارد چند يك اموال و بزوجه ذات ولد میرسد و چند يك بزوجه و ولد و صفا ناچه یکی از آنها مفقود است یا صدا و اولاد
 از هر یک بخوبی باید داد بابت و الا صدا از هر یک از آنها از هر یک بدهند هرگاه ثابت نمایند که هر از منوفی طلب دارند
 و با وجود شهود قسم بخورند که هر را نکرده اند و اولاد را حلال نکرده اند خواه نکاح ناچه داشته باشند خواه نداشته
 باشند و بعد از اخراج حقوق و دیون از هر یک و ثلث ميث هرگاه وصیت بیان کرده باشد از نیت که يك هشتك از این
 نمایند و هر دو زن دهند بهر يك از اینها شانزده يك برسد و نیت میان اولاد دارد و یکی از اینها و بعد از
 اخراج هشتك ما بقیه ترك نماید از اولاد است **فصل** شخصی یکسال قبل از وفات وصیت کرده املاك او را
 ما بین ورتها و ذکور و اناث منقسم سازند و قطعه از آن املاك را هم عوض مهریه و زوجه خود وصیت کرده که در
 هر يك بانها رسد بفاصله يكسال دیگر انشخص فوت شده و مادام الحیوة املاك منقسمه را خود منصرف بود یا بعد
 فوت همان وصیت قبلش صحیح است یا نه ب وصیت سابقه صحیح و عمل بر آنست و در تصرف مالک بودن
 ضرر ندارد ما آنکه عدول از آن وصیت کند صریحا و کوبد که عمل بان مکنند یا از آن برگشتم و اما این عبا را از آنکه
 کاری کند که مشعر بر عدول باشد مثل آنکه او را بفروشد یا بخشد یا بخود بکارت ملک خود بپوشد یا درین
 گذارد یا خواب بد یا تغییر کند یا با هم دیگر وصیت نماید که در اینصورت وصیت سابقه باطل میشود و الله اعلم
فصل يك دوره حصا ما از بد میاشد و بکری یکی از آن دوره مع بیوتا حصه از دیس حصه خود را بدین اطلاع
 شریك میا بعه خود و الحال شریك دعای شفعه غوده او را میرسد یا نه و اگر برسد همان فله که فروخته میرسد
 یا نه ب هرگاه زید در آنخانه شریك غیر از بکر داشته اختیار شفعه دارد که مثل همان ثمن را خنسا و فله را بیشتر
 بدهد و حصه ابیگر **فصل** زید منوفی و جمعی دیگر دارند و مختلفات از او بجا مانده و فرضی بر او بود و بکار
 و در وقت قطعه ملک بجهت دین یا فروخته اند و از آنجمله و ارب يك نفر صغر بود حال که بسن بلوغ رسیده منکر از
 میاشد که خود برادرها او فروخته اند چه حکم دارد ب هرگاه در جمله با یمن و حق بود یا بیع باطل است او شده یا باطل
 و حق باذن حاکم شرع شده و باعد امکان باطل است و رضا جمعی از مؤمنین با ملا حظة صغر و غبطه صغر بود

لازم است الا صغیر بعد از بلوغ و در شد اخبار امضا و نسخ نسبت به هم خود دارد والله العالم **فصل** هرگاه شخصی
 دیگر بخواهد وصی خود نموده و او نیز قبول وصیت کرده الحال سنی دارد که بعد از فوت او قبول آن وصیت نکند یا شغل
 ذمه صبیانه و بر او لزوم دارد که آنچه در وصیت نامه نوشته بعمل آورد یا نه ب بعد از قبول و فوت وصی
 هرگاه قادر بر امضا وضا یا باشد رد و تبدیل نمیشوند کرد و هرگاه عاجز از امضا باشد یا بدست غایتان از حکم شرع
 جوید و اگر دستش نجاست که شرع نرسد از صلحا و عدل و مومنین استغانت کند و الا بمره و تبدیل وصیت فاسد میشود و
 بفسق مغرول میگردد **فصل** هرگاه شخصی عدا خود را بچند ذاب ممکن باشد اما بجهت سرگرد هوا غسل نمیشوند
 کرد و پیش از جنابت معلومش بود که هوا سرد است بعد بجهت کرده نماز کند اوده ایا بعد از غسل نماز را عاذا
 دارد یا نه ب هرگاه غسل کردن با وضو رساند و کم کردن این ممکن نباشد بجهت کند نماز اداء نموده
 بعد از غسل اخبار افاضات نماید **فصل** شخصی فدرا مالک از خود و فلتک از وجه خود دارد و هر دو در وضو
 شوهر است هرگاه حاصل این دو مالک را بر روی هم حساب شود بحد زکوة نرسد و الا فلا چه حکم دارد ب هرگاه
 هیچ کدام زکوة نیست حصه هر کدام که بزکوة برسد بر همان زکوة واجب میشود **فصل** بکس روغن بچهار صد دینار
 در بازار معامله میشود و شخصی را بی وجه معتقل است مبلغ یک توما از شخص دیگری که بعد از نوروز پاکد نشسته
 شرط نمینماید که روغن از هزار سیصد دینار تسلیم صاحب چه نماید چنانچه معامله صورت شرع دارد یا نه و هم چنین کند
 امروز سیصد دینار است شخصی مبلغ هزار دینار از شخصی دیگر در شرط نمینماید که مفاد بچاه من کند در عوض هزار دینار
 در ضمن آینده خواهی گرفت ب مجرد شرط معامله نمیشود اگر خواهند بعنوان بیع سلف معامله نمایند **فصل**
 در وقت و شبیدن کو سفند اتفاق می افتد که فلتک بول آن داخل شرب میشود خوردن آن شرب چه صورت دارد ب
 هرگاه فلتک بر آن گذرد که آن بول مستعمل بشیر که در حلال میشود بلا اشکال و الا اینر حلال است ب هر که شرب بول حیوان
 حلال گوشت حلال است حتی در حال اخبار علی الخیر و الله العالم **فصل** شخصی وضو دارد و در آخر وقت نماز صبح
 بایست سینه و بول بر او غلبه کرد و هوا آب پاشا سرد است چکمه را بپوشد و وضو بپا زد در مقام بپوشیدن و بپوشیدن که
 افتاب نیز طلوع کند در این صورت با همان وضو نشستن نماز میکند بپا زد و بپوشیدن بپوشیدن بپوشیدن بپوشیدن بپوشیدن
 نماز چنین فضا دارد یا نه ب هرگاه ز یاد بپوشیدن بول مستعمل بپوشیدن بپوشیدن بپوشیدن بپوشیدن بپوشیدن بپوشیدن
 وضو بپوشیدن کرده نماز کند اوده وضو بپوشیدن بپوشیدن بپوشیدن بپوشیدن بپوشیدن بپوشیدن بپوشیدن بپوشیدن
 شخصی مشوقی و دیگری از او طلب دارد و وارث بپوشیدن بپوشیدن بپوشیدن بپوشیدن بپوشیدن بپوشیدن بپوشیدن بپوشیدن
 انفال مشاع بپوشیدن بپوشیدن بپوشیدن بپوشیدن بپوشیدن بپوشیدن بپوشیدن بپوشیدن بپوشیدن بپوشیدن بپوشیدن
 بپوشیدن بپوشیدن بپوشیدن بپوشیدن بپوشیدن بپوشیدن بپوشیدن بپوشیدن بپوشیدن بپوشیدن بپوشیدن بپوشیدن
 شش هزار دینار بپوشیدن بپوشیدن بپوشیدن بپوشیدن بپوشیدن بپوشیدن بپوشیدن بپوشیدن بپوشیدن بپوشیدن بپوشیدن
 دینار از شش هزار دینار صاحب چه مبلغ دو هزار دیگر که بعد از انقضای مدت بکال و اوده هزار دینار تسلیم صاحب
 وجه نماید صحیح است یا نه ب هرگاه فرض بشرط بیع مذکور دینار فرض بیع باطلند و موجب کلاه نیز هستند **فصل**
 شخصی مشطع حج اسلام بود و بدون وصیت مشوقی شده و بعد از فوتش نیز بعد از استطاعت بپوشیدن بپوشیدن بپوشیدن
 وارث در دادن حج نهادن نمینماید یا شخصی دیگر میشوند که جبر از ایشان و جبر دیگر و استیجاب بکال با مینماید نماید
 و مشایخ خواهد بود در این باب یا نه ب انقباض امر بپوشیدن بپوشیدن بپوشیدن بپوشیدن بپوشیدن بپوشیدن بپوشیدن بپوشیدن
 نیز دارد **فصل** ملکی مشاع میان پدر و عمر بود و با هم دیگر مصالحه نمودند و در احد حصین ثفاوت فاضل بودند که
 بکس مرغوب دیگری مرغوب مالک مرغوب جنه نقد بان دیگری داد و بپوشیدن مصالحه نیز جاری شده و با باز آمد و اذاعا
 عین نمینماید چه صورت دارد ب هرگاه صاحب حصه مرغوبه زیادتی تفاوت بکس را با معرفت درضا طرفین مضا نموده
 صلح صحیح است یا نه ب انقباض امر بپوشیدن بپوشیدن بپوشیدن بپوشیدن بپوشیدن بپوشیدن بپوشیدن بپوشیدن
 آنها را رسد کرده اند و هر یک مصرف حصه خود بود و چند دفعه خانها خواسته و از نو شهر کرد و با باز آمد و اذاعا

۹۰
 این کتاب در بیان احکام و عبادت است
 و در بیان احکام و عبادت است
 و در بیان احکام و عبادت است
 و در بیان احکام و عبادت است

نمود که رسد در این خانه دارد و بار سدا کل خانه ها میرسد با آن یکصد هزاره و در این خانه ها که در اینجا گرداند
 بدست منصرف حصه خود بشود ب هرگاه سهم زید حصه مشاعره بود است و میا کل خانه ها رسد خود را از هم بکشد
 و اخضا حصه معینه ندارد و دادن احوالات بر او لازم نیست لیکن اگر ملک مخصوص غامری بود که از خارج از املال
 آورده اند در اینجا بکار بردند از قبل سنک و جوب صحیح و خالک و غیره آنک مخصوص میا میرسد از آن ها رسد
 ب زید ب هرگاه راضی به غیر ایشان نباشد بنشیند که آنها را خراب کند که بصورت سابقه کرد و بعد از آن حصه کند
 لکن در صورت خراب کردن اگر او حصه شرکا را بدست دهد ب هر خواهد بود و شوق بکون دارد و در بدو زن و زن
 عمر و خیر بکون زید را بشیر داد و حال پسر عمر میشود دختر زید را که از زن دیگر دارد بکشد ب ضرورت دارد علی
 الاظهر و اجناس از آن بهر است **افش** هرگاه پیش از بیابان یافت شود و معلوم نباشد که شبعه است یا مخالف
 مسلمان است یا کافر پس ب هر چه خواهد داد ب هرگاه در بلاد اسلام باشد و از او حکم مسلمانان بلکه شبعه باشد
 مگر آنکه علم بعد تشیع یا کفرش بهم رسانند هر چند صغیر الذکر یا کبیر الذکر باشد و در نماز شریک باشد و در محمول الحال
 بنشیند بخواند **افش** زید همشیره دارد و چند بایست که از زن بدو زن همشیره زن و خانه ها را بشیر کرد
 و مدت چند سال در اینجا نشسته حال ادعا بشیر میکند و همشیره ادعای کراهت سنو ضایعه بر او می نماید چه
 صورت دارد ب بر همشیره دادن احوالات بشیر لازم نیست لکن اگر از ادعا بشیر ملک مخصوص زید باشد که از خارج
 املال آورده باشد همشیره و از آن جقی نیست بنشیند که کراهت حصه خانه خود را بخواهد لکن حصه غیر مأموه خود را
 ب هر صورت بیک قبل از بشیر بوده بکشد و عمارت یا بصورت خانه اول رساند و اگر مجموع الاث بشیر از کل و سنک و جوب
 و امثال آن تماماً از اصل املاک بود بمانند بقره و مثلاً است و در باب اجزه عمل که زید داده تسلط بر همشیره
 ندارد و هم چنین هیچ کدام از تسلط بر خراب کردن از نیست همشیره مستحق اجزه المثل معمول است بعد عمارت را بصورت
 والله العالم **افش** زید نام والد بر او حقه بوده اند و نحو الحال مستحق است با عمر نام شریک بود و زن بایک بکوت
 کرده پیش زید با بر عیادت متکلم شده که حکم که خدایک نیست و مجزئه ندارد و اگر خدایک میشد و مجزئه میداشت بنویس
 می نمود و بکلام چه صورت زید و هرگاه نویسه نماید مقبول است یا نه و با او بر طوبی ملاقات میتوان کرد یا نه و در خیر بنویس
 او را و نکاح کرده اند و هنوز نصرت نموده با می شود و دختر را بنصرت داد یا نه و اموزان انحصار بنویسند که همشیره
 با مردم بر طوبی ملاقات می نماید ب هرگاه متکلم میزور ادعا بشیر نماید که در یاره او احتیاطی مثل آنکه نداند آنکار
 بدست موجب کفر است و اخیال را بشیر در شان او و مثل آنکه کرد با او با فانی باشد و در مردم فهمیده با آنکه
 ادعا کند که اخیر زید نام با آنکه در الحال فهمیده چه گفته و این اخیال بنویس در باره او برود و ممکن باشد مثل آنکه ناز از
 خوابی خاصه باشد یا در نهایت غیظ و غضب و عداوت و مسموم است و تکلام موجب کفر و نجاست نمی شود و دختر را بشیر
 گرفت و اگر اخیالات من کوره دانه او زود با ادعا بشیر بنکند بشیر کافر و نجس خواهد بود نسبت بکلی که اخیر فریاد او
 شنیده اند و بایست که خودش و خدا توبه بنشیند که لکن توبه نفع بحال دنیا را نمی رساند که او را پاک و مسلمان کند و زود کسایت
 از خوف از او شنیده اند با خبر می صدور از آن علم و عداوت از او بهم رسانیده اند و بشیر آنها که شنیده اند و اخیال بنویسند
 از برای بکرا نفل کنند خصوصاً بعد از اطمینان توبه و پیش از آنکه نفل کنند بکرا نفل لازم نیست مگر آنکه در شان
 عادل باشند والله العالم **افش** زید مقبول شد و پسر و والد و زوج داشته و بعد از آن پسرش و غایب یافته
 از سر والد و دین مقبول از فانی اخذ شد بنیافرو مانید که بچه خود تقسیم میشود و از پسر و والد می رسد با جده و با فانی
 باز دارد ب دخل مستبان و در انوش که در پست فانی می رسد و صبیحه خود را عفت کرد و بپار و مقبول داده و چند بپار
 که در نصرت او میباشد و الحال والد پسر که وراثت است اقامت نماید که بشیر یا بچه بکشد و در وقت دادن زن بیک دختر میدهد
 توین بداد ادعا و صورت دارد یا نه ب دین مانند سایر بکشد مقبول برود شرعیت منقسم میشود مگر بر مشرب باق
 و تمام الله و المنصور با وجود والد و زوج و بچه و سایر خیر است ب هرگاه پسر و والد مستغنی میشود و بچه
 دادن فانی از دین بکشد مگر بر صاحب و در نه که مستحق دین اند بعد از خوف پسر چپ سهم نماید و بشیر شد

وفا و نیت به هم پیوسته است و در وقت مذکور به نیت چنانچه خواهد بود چنانچه در وقت اولی و ثانی و ثالث
بسم الله العالمی فساد و جریب باغ که برین باد و نفیر بشک خورده ایم و بعد از چند وقت آن دو نفر نیاید و اند
که این انقباض کنیم و من از آنرا غایب نشدم بعد از آنکه از آنجا شدم هر سه با نفاق میبایع و نفی و شهادت گویم و الحال
کترین با نفاق و از آنجا نیت است که من بمرکب غیب تو فاحش باشم یعنی پادیه برده و نیم باشد چنانکه ظاهر
نقشها است نایب باشد از غلط فاسدین اختیار و شیخ داری خصوصاً در صورتیکه بعد از شهادت اظهار نموده باشد
الله العالمی فساد از بد مدت نیت که از والد خود سوا شد و در این وقت الدش فوت شده و جمعی دعا طلب کردند
من بپند و او را بر صند و کذب نیت اطلاع نیت فساد و الدجیر نیت شده اما تسلط برین بد و از نیت طلب خود را از او
بکسرند یا نه رب ادعای طلب که در مال من است نمی رسد که ادعا بر دارم نیت مکرر آنکه مال من نیت نزد او باشد و کان باز
بر مال نیت از خانه و غیر آن را و می تواند کرد و الله العالمی فساد زید غار و خود را بیع شرط گذاشته و وفات یافته و بعد
از وفاتش بیع مزبور لازم گردید و در نفیر کبار او را داد و در نظر اهالی شرع از بیع لازم کرده و نوشن داده و اندو الحال ملک
نفیر صغار و امده او همان سد خود را منبیا بد از امر رسد یا نه رب هرگاه بیع شرط بطریق شرع بعمل آمده و منقض
گردد بدین رد مثل کل ثمن هر چند به سبب عتق باشد از وفات با فقر یا دقت یا غفلت یا منع جائز و امثال اینها بیع ثابت
و لازم میشود هر چند که صاحب مال یا وارث او را غایب نشوند و نوشن بیع لازم را ندهند فساد شخصی صبیحه شهر خوار
خود را که والد اش فوت شده بود و من داده که از برای او نیت نیت کنم و حاجت بلوغ رسیده و عاقله و رشیده است اما من
میباشم که با حق بیعت خودش میکند پدرش فقیر و تجربه بیعت بعضی میکند فوت شد با وجود حاجت اش و هر
یک خود شود و می تواند کرد یا نه رب هرگاه دختر بالغه رشیده باشد یا بیعتی که در امور دنیوی و غیره فهم داشته باشد
حتماً و معامله سهیمه نیت نباشد و غالباً در مالیات غیر بیخورد اختیار و بیع با خود او که بر او تسلط ندارد و نه بر او
هر چند که بازگردد باشد خصوصاً هرگاه اختیار و بیع داشته باشد و بعد بدین حاضر نباشد یا از آنجا نکرده باشد یا مشکلی از او
نفق او نشوند و منبیا از بدین حاجت بدگاه طو و غیر آن فساد منبیا و جیره دارد و او را می خواهد که بیلد بدین نقل
کند و او نقل منبیا بدین بگوید و او را دارم و صد خود را منبیا هم اما او را می رسد که با نیت از آن آمدن سر بیعت نماید با طاعت
شوم هر چند در وقت بیلد بکر باشد زن و اجبت نیت اش و او را بدین عذر شرعی غیبتی نا آنکه در وجه مشنا
ان زن معلوم شود و بر مرد واجب است که در آن صدان و تحصیل آن نماید و با نیت بر آن چون وجه مطالبه کند باید
اذا نماید و تا آخر نیت بعد از مطالبه در صورت امکان کار منبیا شخصی منبیا شده و فرض داشته و سه نیت دارد
دو کس و یک صغیر و یک قطعه باغی را بر او مانده بود و یک کس بر آن باغچه را از دو کس بیع شرط نموده اند و بیع شرط لازم شده
و حال مدت بلیت سه سال که وعده منقض شده و مشتکران باغچه را با نیت خود و بیعت سائیده و الحال صغیر اتمام
منبیا بد که من در آن وقت صغیر بودم و از آنجا نیت بیعت هر حکم دارد رب هرگاه بیع شرط مذکور با نیت منبیا شده
و بر نفیر عدم وجه با نیت حاکم شرع یعنی منبیا شد و بر نفیر عدم امکان استبدان بصواب بدینچه از مؤمنین و مؤمن
پایان و با عدم امکان اطلاع ایشان نیز کسرها موافق مسئله صغیر حال صغیران معامله را بعل آورده اند صغیر را ادعاء
نمیرسد و بر نفیر بکر و غیر بیع شرع شده باشد صغیر را ادعاء به هم خرابه خود می رسد و تسلط بر اشعار و امور منبیا فساد
ندارد هر چند که در این صورت منبیا که او را الجار بر از الله انما نماید و غرامت نماید با نیت در صورت حیل بغصبیت
و بر مشربیت در صورت علم و الله العالمی فساد زید صبیحه خود را به بکر داده و اقرار کرد مثلاً که زید و زنده است اخذ نیت
کند و ایچ زید از باغ و خانه و غیره دارد بعد از مدت مسطور و وثقت از زید و بکر ثلث از بکر باشد و بکر و ساخت
کرد که زید منبیا شده بعد از آن دو نیت بکر را اخذ نمود و الحال منبیا بد که خانه و باغ را حصر منبیا هم و زید زید در جواب
منبیا بد که والد با نیت کرد و هر چه نیت زوجه خود بنویسد چنانچه منبیا است تسلط منبیا بد صورت شرعی ندارد و مکرر آنکه
بنیم شرعی شد باشد یا بد که آن معلوم شود و بر نفیر آنکه بکر خود را با جاره داده و زنده است داده باشد با نیت ثلث از او
انما مذکور و محلی العین المغار ظاهر الجاره باطل و منبیا اجرة نیت است و نیت نیت بد که نیت منبیا بد و نیت

معینا بعد هرگاه باذن و در شهر خدمت نمود مستحق اجرة المثل و سالد از ورثه میشود و هرگاه زید در چنین موث گفته باشد که
ثلث مال او را بیکر دهند و در شهر قبول کرد باشند که باز او را بدهند و او نیز راضی باشد شاید لازم باشد که ثلث باو
بدهند و الا همان اجرة المثل را بپسواند گرفت و صبیحه حصه او بقیه خود را مستحق است خواه ثلث بشوهر هر پسر یا نه والله العالم
فصل هرگاه کسی را دیگری متصلا کند در اثر و مطلع از کبش وجه مدیبه نباشد و بعد از طی مصلحت معلوم شود که وجه صلح
پیش از وجه مدیبه بود یا بچنانچه دارد یا نه **باب** هرگاه در جنس صلح اشعار مقرر مدعی بر ممکن بود و ننمود اندک ظاهر
اختیار مانع دارد و الا فلا والله العالم **فصل** در ردیف ثلث که در شرع مقدس مقرر گردیده که سفید یا اشراف یا کوسفند
یا کاکو یا شتر یا بره چنانچه است در تعیین یک کدام از اینها اختیار با فاعل ثلث و رفته مقبول است هرگاه دین ثلث عدا باشد
و از او اختیار فضاصل داشته و فاعل موجود و حاضر باشد تعیین جنس مقدار از آن موقوف بر راضی طرفین است هر
مقدار که فاعل بورفته مقبول بان راضی شوند پیش هایشان خواهد بود از دین شرعی باشد یا بیشتر و از جنس دین باشد
یا غیر آن مانند باغ و خانه و اما در ثلث غیر عدا و با فاعل عدا در غیر صورت مذکوره اختیار در تعیین جنس مقدار یا و دهند
و دین است خواه فاعل باشد یا غایب یا غیر ذلک و اقل دین در این از منبر و اوقات فقدا و نوما پول حوزة است که فاعل و فاعل
صد عدد حوزة باشد و هر حوزة چنانچه از آن یک نفر مسکون است **فصل** هرگاه ملکی مجهول المالک باشد
و شخصی مدعی شود که آن از مناسبت و بعنوان ارث باید که از فلان بمن برسد معاوضه از برای ادعای و نیست و ای بکنز که
ادعای و ثقیب غلک میکند معلوم او هم نیست و فاعل عام است یا خاص که و فاعل خود وجه لجان او را مدعی فقط عیض
نعم ملک موقوف بر شکایت یا بصورت مدعی ملکیت باید داد یا نه **باب** هرگاه ملک در تصرف کسی نباشد بظاهر شرع یا
مدعی مکرانکه گذشت ثابت شود و اگر در تصرف کسیست که ادعای و ثقیب از نظر اشراف از برای خود مدعی باید مدعی
اثبات مدعی خود یا غصبیت بدین صفت نماید تا اتمشتر گردد **فصل** از نه در حال صحت و اختیار مکرری
گفته که دو حجة از زید و عمر بر ذمه من هستند که بیکر از املاک و دکان که در تصرف ارم بجهت آنکه آنها مالک و صاحب
حق میباشد در املاک مذکوره و بعد از آن که بر مرض و دلهایت شعور و ادراک املاک من بعد از اصد بوجی از مجتهد
و اهل خبر بیک نفر از برادرزادگان خود که اعتماد بر او داشت فروخت و وصیت نمود که آن دو حجت را از بابت ثمن اشیا
نماید و بعد از مباحثه و روز یا بیشتر در چو بود و عمر مدعی شد که تمام و فقه و بعد از آن و ذات یا فقه و مشیر و وصیت عمل
نمود بعد از چند سال برادرزادگان آمده و ادعای نماید که عمر ما بیع نموده بجهت آنکه املاک من را نموده بفعل مشیر
و بعضی نیز بجهت دغای که در میان عیبت هم میباشد معامله چه صورت دارد و بجا بایست ثابت نمایند و روز معامله را
بعد از معامله یا بعد چند سال باز دعوی نمایند بر فرار است هرگاه مدعی غایبانه منکر شود که زاننده باشد در خصوص
او یا برسد منکر را که کو بدشهود در خصوص من شهادت دهند یا نه **باب** اقوال مدعی کور صلح است بلا اشکال و هم چنین
بیع غایب و مرض یا شجاع شرا بطبع هرگاه از امر من صحیح یا فقه و بعد از آن فوت شده لازم است بلا خلاف را که بیمار
فوت شده نیز لازم است علی الاظهر و با عدم امضا و در انشاء و در ذلک جمیع ترک بجهت است و مراد بجا آید آنکه
در چنین معاملت مرض یا معرفت بجهت فوت چیز یا بیکر بفرشده باز یا در بجزد بقصد نفع مشیر یا با بیع و ضرر و
و بشرق فیهت بعد از معامله هر چند که بدون فعل مشیر باشد محقق نمیشود و بشهادت شهود نزد حاکم شرع و
بعینه بجهت جامع الشرائط در شهادت هر چند منکر حاضر نباشد لکن او را میسرند که تحقیق حاکم بجهت شهادت
ایشان نماید که اگر مدعی و حجتی در شهادت ایشان داشته باشند یا ظاهر نماید و شهادت ایشان را باطل کند **فصل**
زید و زید از سر صخره هندی و عمر و برادرزاده خانة او را فروخته و الحال که هندی بپرسیده و ادعای اخذانه را بطلب
عمر و میگوید که خانه را از برای ادای مرض پدر فروخته ام و زید نیز زید را منکر است و بقدر بطلان بیع
مذکور هندی را تسلط بر او داشته باشد هرگاه هندی ثابت نماید که ثمن المثل خانه را خواجا یا نفری نموده اند پس
او را که راضی شود و اخذ ثمن یا منن نماید **باب** اگر عمر و در یک بیع شرعی بدو بودند و هر دو را بر او تسلط نیست
مطلقا مگر آنکه کذب خیانت او را در آن مقدار ثابت نماید و بر نقد ثمن بیع عمر و بیع عمر و بیع عمر و بیع عمر و

[illegible]

[illegible]

داد و حال که از سفر آمد برادر زن ادعا نفقه خود را میکند و ضعفه نیز ادعا صداق می نماید و آن شخص نیز گوشت
 آشکی دارد و از حرکت مرگ افتاد و ضعفه نیز خواهش مرد دارد و میگوید اگر دست او بر نهد و خدا خواست عمل نداشت
 از او سر نیز ندا با تسلط دارد که جبر از او طلاق بکشد بانه **در وجه ادعا نفقه** ما ضمه بر شوهر میشود نمومطرد و همچنین
 برادرش نفقه اهلش را بکشد که پدر با هم ما ضمه قادر بر انفاق بود و اطفال از خود چیزی نداشته باشند و منقوب بر نیت
 فرض و رجوع بر پدر داد باشد و وجه مطالبه صداق نیز میشود نمود و تمام مطالبات روغنی میشود کرد که آن شخص
 قادر بر ادای باشد و زن تسلط بر گرفتن طلاق ندارد مادام که شوهر نفقه و کسوة او را میدهد و الله العالم **فصل**
 کار و انفسه با شخصی بکشد که در دوا ملک از او وثقه از دایمی می باشد و انشربک نه با من دوا با کد اعانت میکند و نه
 بخود و نه منعم و شد و نه تقسیم میباشد و این تقریب سدن در شرف انعام است و ان قابل تقسیم نیز میباشد هرگاه شریک
 بهیچ قسم راضی نشود می توانم که در خصوص اهل خیره تقسیم کنم و در خود جدا نمایم **در هرگاه قابل تقسیم باشد**
 که حصه شریک از جزای انقاع عریج بر زن نرود او را بر تقسیم جبر میشود کرد و اگر جابر تفاوت مابین ثمنه انحصه را
 قبل از افران و بعد از آن مجبوظ دهد احوط و بهتر خواهد بود و الله العالم **فصل** در بیخه مالک خود را از باغ و
 غیره یا برادرزاده خود صلح میکند بعضی مال المصلح مبلغ معین یا هبته معوضه میباشد و در ضمن العقد شرط میکنند
 که مادام الحی و خود آنها در تصرف خود باشد و برادرزاده را دخله نباشد و هرگاه در انقضای عمر اموال او را برادرزاده تصرف
 شود و از آن مرخص یا و شده و اموال در تصرف او بوده و بعد از دو سال دیگر بپایان شد و بدین وجهت بحدید مصحح
 نوشتند هم شریک دارد که این اموال بهم بشکری میرسد یا برادرزاده **در هرگاه در ضمن عقد شرط شد که مادام**
الحی و در تصرف مالکانه او باشد و اگر در انقضای عمر برادرزاده را تسلط نباشد این مرد و شرط باطل و موجب بطلان صلح نیز
 میشود علی الاظهر و آنها بعنوان ارث بهم بشکری میرسد و در صورتی که هرگاه بقضیه مثبت ماده ما فوق شده آن نیز موجب
 تنزل هبه است و از آن میشود که از آن دهند بل خلاف بلکه باطل است علی الاظهر **فصل** در خانه بر سر زوجین یا
 اطفال ایشا فرود آمد و همه را کشته و زوج برادر و زوج مادر و برادر یکدانه میرسد **در هرگاه معلوم نباشد**
 که کدام پیشتر مرده اند یا با هم مرده اند معلوم باشد که هر یک از زوجین از خود مال دارند و اطفال از خود چیزی نداشته
 اند و این صورت مجموع مال زوج بواسطه زوج و اطفال ندارد میرسد و ربع مال از وجه بواسطه اطفال نیز میرسد و
 و یک ربع دیگر بواسطه زوج برادرش میرسد **فصل** طفلی با جبر از اطفال یا برادر صغیر زنید یا زنی میگردند
 از نقد الحی سنک بر چشم طفل خورد و یک چشم او کور شد و حال بنما بد که برادر زنید داشت شاهدند و در سوا
 چهار نفر طفل چه میفرمایند **در هرگاه به تپنه شرعیه که شهادت عدلین یا ثباعت معتبر است ثابت شود حکم شرعی**
 ان اجزای شود و الا موقوف بر بلوغ و رشد صغیر مذکور خواهد بود **فصل** چهار نفر بقیه هستند و مبلغ موقوف
 پول دارند اگر آن پول را یکی از برای ایشان بمعامله دهیم منافع ان کفاف معاش ایشان نمیکند و اگر تمام پول را صرف
 ماکول و ملبوس ایشان کنیم و با کفاف معاش بکمال کند بعد هم معطل خواهند بود یا در این صورت از وجوه بزرگوار
 چیزی با ایشان میتوان داد بانه **در هرگاه شرعیان معامله شود و نفقش کفاف معاش سال ایشان نکند و نفع**
 خرج را از وجوه بتری که مناسب ایشان باشد میشوند گرفت و اگر معامله نمایند با وجود انوجه که کفایت ایشان کند از
 جوه بزرگوار بخواهند گرفت **فصل** ضعفه طریقه اهل شده داشته حال داد و بدلاد شبعه شد و فقر بر بنما بد که در
 سنه داشتیم و ملک سهوا و کسر میشود که بطریقه که داشتیم از طلاق داد و حال ان زن شبعه میشود و بعد انقطاع از ضعیف
 یا نظر با فرار و شبعه شد و از انچه میشود انکود بانه **در هرگاه از خلوف زوج و طلاق و انقضای عده شرعی است**
 بدون احتیاج به قسم هرگاه معاوضه نداشته باشد و کند بش معلوم نباشد و بجز انشکه بعد از انقضای عده طلاق از
 روی نیت او از ان زوج نمایند بشرطیکه زوجین را عقد نباید و ادعا نیت و عقد طلاق نباید **فصل** ایات و
 بشهادت اطفال و فساد بهم میرسد بانه بر تقید بیعت و تحقق فساد بر جنایت خطا دین بر کتب هرگاه مدعی علیه طفل
 باشد حکم چیت و ثبوت لوث عیبه و شهادت فساد و اطفال محل خلاف و اشکال است مگر آنکه محققان با ایشا مقید

[illegible]

منکر و عاقله از اثبات غایب باشد صلح لازم است پس اگر ادعای علم بجهل رود نیز باید تسلط قسم بر آنها دارد لکن در صورت
 مشهور غایب منکر خطا بود پس اگر صلح و ایمنی منع ادعای خود را قائل شود صلح صحیح و متوقف بر دانستن مقدمات
 دین نیست و در این صورت دین نیز با دینی شود هر چند که در شرایط احوال واقع شده باشد **فصل طایفه ایمن**
 ایمنی بود و او را میدادند و در این اثنا با ولاع شخصی میدادند یا با ولاع تراشکست غایت بر عاقله است یا نه
 بر عاقله هر دو سبب جنایت خطا و غیر مکلف بر نفس است یا با اعضا از آن است انلافات و جنایات که بر اموال واقع
 میشود بر خطا و متلف است خواه بعد باشد خواه بخطا و خواه مکلف باشد یا غیر مکلف با اتفاق جمیع علمای
 شخصی با ع در تصرف دارند و در چندین وضع غیر از ادعای اینها باید که آن مورد نیست دیگر برادران دخیل نیست سخن
 انشخص این است که در تصرف دارند و باید ضمیمه غصب است بدست تصرف از قبیل شرع برساند یا اینکه انشخص در
 اتمام تصرف کما عاقله ان خود با آنکه دو شاهد عادل شهادت دهند یا اینکه علم دارند یا اینکه تصرفشان نامشروع است
 یا علم عاقله و عینان ندادن و ان با ع ناخال مال ضمیمه است بعد از ثبوت شرع میرسد و اگر در ان با ع تصرف نماید
 و بعد از عاقله از اثبات تسلط قسم **الف** ابا و ضمیمه عفو و ایضا عاقله هر یک شرط است یا بقا و سه نیز میشود
 و بهتر است به پیشو لکن در نکاح و طلاق با فدا بر عیبت نکر از تنهایی و هرگاه خود عیبت نداد و یاد گرفتن در ان
 رفت بر او و شوا را باشد و یکبار عیبت در ان در انجا موجود باشد و ما فیه در توکیل او نباشد بهتر است که او را وکیل کند
ب در خبر قائله بدو را بادن او بجهل خاک عرف و در عقد دانی را بدو مقبول چنانکه متعارف است و دانسته
 و در خبر بعد از اطلاع ابا نمود و ثلثه الحال و از بعد از شخص اقل در او داند بدو ضمیمه طلاق یا عقد یا ایمنی
ج در صحت ایمن شخصی مقبره را شکاف و داخل ملک خود نمود یا مسجد خراب را بنا نماز کرد و در ان جایز است
 یا نه و انشخص را بر ان مادی میتوان کرد یا نه هرگاه ان مقبره ملک او نباشد و ملک او بیرون کنند و زمانه در ان باطلست با علم
 و عاقله اختیار و اگر مقبره مشای را بدو و جبهه شرع شکافه علما یا مادی استثنای ندادند و ایمنی میشود و الله العالم **د** در خبر یا اگر که
 پدر و جد پلنگ نداشتند باشد بدن اذن برادر و اقرباء شوهر میشوند خود یا نه و هر کس که خواهد از کفو و غیر کفو و هرگاه که پدر
 داشته باشد و بکفو خود خواهد شوهر کند پدر را ضعیف نشود یا آنکه پدر خصوصاً نداشته باشد و دختر معطل باشد یا شوهر
 میشوند و در و در حالی که پدر و جد او بدن اذن بجهل کفو شوهر میشوند و اگر در و بر فرض اینکه اختیار با دختر باشد هرگاه
 بالغ باشد کافیه عقل و رشید و در کار است **ب** هرگاه زن بالغ عاقله رشید باشد یعنی تواند که ضبط مال خود کند و چنانچه
 که شوکیل باشد مال را بمصرف عاقله نرساند و داد و ستد که موافق و شأنش باشد نمیشود و احتیاجی رسد که او را
 مجبور نشاد بر نکاح هر چند که پدر یا جد پلنگ باشند زن یا که باشد علی الاقر ببدون اذن برادر و خویشان شوهر میشوند
 خود یا خلاف بلکه بدو اذن پدر و جد مادر نیز علی الاظهر و هرگاه که خواهد که بکفو خود شوهر کند و پدر یا جد یا مادر
 راضی نشوند یا حاضر نباشند یا تنفعه او را ندهند معطل باشد شوهر میشوند اگر باجماع علمای امامیه و هم چنین بغیر
 کفو خود یا خصوصاً و عدا حتما و اتفاق ایشان بر او نیز علی الاصح و عقل و رشید و استقلال بالغه در کار خود در کار ان
است الله العالم **ه** در شخصی در مرض موت کسب را غایب نموده که بعد از ان اموال را نفد کن و فروختن و تصرف کند
 اموال من شود یا بد با اطلاع فلان باشد بعد از فروختن و نفد کردن با اطلاع همان شخص بی وجهی از برای من است یا اگر کن و
 ناظر من میباشد بعد از ان گفته که ان شخص که این امور را بد با اطلاع او بشود و یکبار منست بعد و فانی ناظر اموال او بد
 اطلاع و یکبار نفد نمود و یکبار خصوصاً داشته ناظر قیمت اموال او بد بگری می میباشد بدن اطلاع و یکبار غائب بعد از چندین
 بچند دفعه بجهل دفع ضرر خود نصف جیره از امین میگیرد و بعضی میرسد و بعضی دیگر از امین بعضی میرسد اما هر
 وجهی در متن خود میگرد و بعد از مدتها اتفاق ملاقات یکبار ناظر او نشاد و وکیل گفته که وجه را بداید ناچار از برای وجه
 بگری ناظری کو بد که وجه را بفلان امین میگرد و او تلف کرد و نفد دیگر را عوی من گفته و بر طرف کرد اما بعد در دفعه کدام
 یک از ناظر و وکیل فرا گرفته و هرگاه ایشان از چنگ نباشند از ورثه ایشان مطالبه جبهه میشوند نموده یا نه و مستفاد از نظرسو
 انست که مرادش از ناظر و حق از وکیل ناظر است مانع ندارد از کلام وکیل که وجه ابد معلوم میشود که امضا تصرف فانی ناظر

نمود و گسائی که وجه مذکور از برده قرار گرفته اند باید هر قدر پیشتر شریک باشد بقدری که بخواهد استیجار شود و هرگاه در حق
 نباشد و از ایشان چیزی مختلف شد باشد از عیال ایشان می تواند گرفت و الا تسلط بر دهن ایشان نیست و الله العالم
الف و هرگاه مدعی بخواهد از عیال خود بر کسی نماید و از ایشان عاجز باشد قسم می تواند داد بانه و اگر منکر در این صحت
 قسم زارد نماید چه صورت دارد ب در صورتی که تسلط بر دهن او ظاهر و منکر تسلط بر دهن او باجای دیگر باشد
 قسم بخورد یا از مدعی بر کند قسم مذکور در این صورت بوجه اول در حال غلط کسی گفته بزوج خود که تو عوض من در
 خواهر من و دوسه نفر از او در اینجا بود اند که این کلام را شنیده اند و آنها قمار نمی کنند با آن زن حرام می شود و کفاره
 دارد بانه ب حرام نمیشود و کفاره ندارد **ح** طایفه نوزدهم از شخص غایب است و دیگری مدعی او را اقرار نموده و از
 طایفه نوزدهم اقرار نموده بود و آن طایفه در قصه که باقیست با آن بیضا جمل برسد یا نه و اگر در آن اقرار نموده و منکر
 است یا بجای خود مانده چه حکم دارد ب هرگاه از میان اینها از صاحب نیاید باشد بعهده و نفع یا بیک ملک دیگر
 باشد یا بوفایا باشد بخرید یا بوفایا باشد بخرید یا بوفایا باشد بخرید یا بوفایا باشد بخرید یا بوفایا باشد بخرید یا بوفایا باشد بخرید
 دارد لکن او را مطلق گذاشته و بعد از آن چنانچه بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید
 شرعی و آن نصرت نماید ب هر طایفه از او بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید
 ولد باشد از زوج بانه از زمین و املاک زوج او نیست بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید
 که نقل توان کرد مانند بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید
 و اگر بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید
 مانند بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید
 بالمره دست دارند بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید
 امده بشود معاینه ایشان فرستاد ایشان از راه بیابان رفتند و بعد از آنکه نیامده اند و اثری از ایشان معلوم نیست و بعد
 از آن جمعی از بزرگان به اسیر شدند و بعضی از ایشان بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید
 مؤمنین چنانچه بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید
 بود و حال آنکه نفقه بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید
 و از خبر کشته شدن او که زن و بچه و از فرزند او بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید
 کند بکسی که اطلاع بر کفایت حال او سر داشته کار او نداشته باشد و چنین کسی می تواند که او را عقد کند خواه از برای
 خود و خواه از برای دیگر و بر غایت و بر آن کسی که او را میباید که از آن نیست که گاو و شتر و بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید
 زن که مانعی از شوهری ندارد بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید
 خویشا شوهر متوجه نفقه او کرد و بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید
 او نباشد از آن عقد خود را نسخ نماید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید
 خویش داشته باشد بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید
 عادت نباشد بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید
 حلال باشد بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید
 رفت که او را عقد کند و از آن نفقه بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید
 کنند که چون او را بشوهر کرد شاید عقدی باقی باشد یا بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید
 قسم خورد که شوهر باقی نباشد و بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید
 چون شوهرش در جای دیگر بود بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید
 و آنها گفت فلان مبلغ بدیدم یا کاغذ بدیدم و الا نمیدهم و ایشان پول میدادند و کاغذ میدادند و این ضعیفه نفقه
 است بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید بخرید

مجلس شورای اسلامی

من خارج او من اثارها ففقط هو الاصل المتناصل المذكور مضاعفا قال الاصل الا باخر والبرائة فيما لا يعلم بسبق الزوج
والثالث الاستقصا والاستنفات من اطلاق الاخبار الجائزة في هذا المقام القاطع لاستصحاب حكم النكاح السابق
لو كان وقد ثبت على ذلك جميع من الاعيان قال المحقق الثاني ر: على قول المحقق الاول في بحث الحمل في رواية اذا كانت
ثقة صدقت ما عياره بل المعتمد قبول قولها ولا يشترط كونها ثقة وكذا يقبل قول ان الزوج مؤمن وجها وطلا
بقولها كنت من زوجة ومات زوجي وطلعتني قال ايضا في حواشيه على الارشاد عند قول العلامة وصدق الثقة في
ادعاء التحليل وانقضا العدة مع الامكان ما لفظه وكذا غير الثقة مع انقضا التهمة في ذلك مع الامكان وان وجد
بشرط كونها ثقة وكذا يقبل قولها لو كانت كثر مرتبة ومات زوجها وطلعتني بل يقبل قولها اذا كانت من زوجة يعلم
سابقا ودعت مؤثرا وجها وطلافة وبياح نكاحها مع طهر قبا خبرا رها عن بيت لا يهاجدها عن سلبه عن المعارض فيقبل
قولها انها انتهت قال الشهيد الثاني ر: في المسالك في بحث الحمل عند شرح قوله وانقضت مدة ما كالمرة القول
يقول قولها مع امكان صدقها مفسر هو المشهور بين اصحابنا وعلماء العمل لانها مدعونة في انقضا العدة والوطى بما لا يمكن
اقامة البينة عليه ودراما ما الزوج او تعد مصفا فنه عينه ونحوها فلو لم يقبل منها ذلك لن الاضارب بها و
الحجج المنقبة والرواية التي اشار اليها في صحيحه جماعة على عبد الله بن جابر طلق الى اخر الحديث ثم قال ولم يرد بالثقة من
يسكن النقص الى خبرها وان لم يكن منقصة بالعدالة للغير في قبول الشهادة ويمكن حل الرواية على الاستصحابا لمعات
الثقة في قبول خبرها وكما يقبل قولها في حق المطلق يقبل في حق غيره وكذا الحكم في كل امرأة كانت من زوجة اخبرت بموثر
او طلاقه وانقضا العدة في وقت محتمل ولا فرق بين ان يقبل الزوج وقد ولا بين امكان استعماله وعدا وان كان
طريق التوقع غير خفي بشوال المعلوم والثوف مع ظن كذبها ولو كذب المطلق لم يكن له نكاحها ولو قال بعد ذلك ان
صدقها لم يمنع من نكاحها لانه ربما انكشف له خلاف ما ظنر ولو عينت الزوج نكذ بها في اصل النكاح احتمل صدقها
في التحليل وان لم يثبت عليه موجب الزوجية لوجود المقتضى يقبل قولها مع عدم نكذ بقية هو امكان صدقها مع تعدد
اقامة البينة على جميع ما ندعيه ومجرد انكاره لا يمنع صدقها في نفس الامر عند نظر الى تقديم قوله واستصحابا للاصل
ولا مكان اقامة البينة على الاصل التزويج وفي رواية لا منافاة بين الاكرام لا لا يقبل قولها الا في حقها خاصة والا
لو عارض ليدفع اصل دعوىها ما انتهى اقول لا ينافي ما ذكره من دالة الضرر والجر المنقبة من الزاوية في زوجة
المفتق اذا لم تعلم بموثره ولا طلاقه ولم يقع الفحص عن من الحاكم فانه يجبر عليها الصبر الى ان يقع الفحص ويحصل لها العلم
بموثره او طلاقه ويقع الفحص ويحصل مدة لا يعيش اليها مثله عادة لمخرجهما بالنقض والاجماع والعام المخصوص
في البلية فانهم فاته من زوال اقدام اقام بعض المعاصر من الاعلام وقال الشهيد السند صاحب المدارك ر: في شرح
التابع في بحث الحمل ايضا ما نصه المشهور بين اصحابنا ان اللطافة ثلثا اذا مضى لها مدة فادعت انها من زوجة وتحمل
بها اذ وقع وفادتها ومضت العدة وكان ممكنا في تلك المدة قبل قولها في ذلك وعلمه المصنف ر: في التراجع
في جملة ذلك ما لا يعلم الاثمةا وبشكل بانه لا يلزم من قبول قولها فيما لا يعلم الاثمةا قبول قولها في غيرها والسند
عليه في المسالك بانها مؤثرة في انقضا العدة والوطى بما لا يمكن اقامة البينة عليه وربما مات الزوج او تعدد
مصا فنه يعبره ونحوها ولو لم يقبل منها الزم الاضارب والجر المنقبة بالاية والرواية ويمكن الاستدلال عليه
بما رواه الكليني في الصحيح عن فضالة عن عيسى قال قلت لابي عبد الله الع المدة بالعدالة التي ليس فيها احدا قولها لك
زوج فتقول لا فانه زوجها قال نعم هي المصدقة على نفسها وعزبان بن ثعلبة عن ابي عبد الله انه قال في قوله لك ليد
عليك انما عليسان في نفسها في نفسها الزاوية التي اشار اليها المصنف ر: في التوقيع في الصحيح عن الحسين بن سعيد
عن حماد عن عبد الله بن محمد عن رجل طلق امرأته ثلثا قبل ان تفرقها فادعته فادعته فقال له ابي عبد الله ما جعلت فتزوجت بها عسر
فقال فتزوجت بها عسر وعسر لك نفس اصدك قولها وارجعها وكيف يصنع قال اذا كانت المدة ثقة صدقت قولها
وهذا الرواية صحيحة الاستدلال بما رواه ابو عبيد الله في الحديث عن الحسين بن سعيد كما هو معلوم من كتب الحديث والرجال فما
ذكره جند قدس سره في حاشيته كنهها بمطهر الشريف على المسالك مع ان حاد مشترك بين الثقة وغيره فلا يكون الرواية

في رواية اخرى
عن الحسن بن سعيد
عن الحسين بن سعيد
عن الحسين بن سعيد

في رواية اخرى
عن الحسن بن سعيد
عن الحسين بن سعيد
عن الحسين بن سعيد

في رواية اخرى
عن الحسن بن سعيد
عن الحسين بن سعيد
عن الحسين بن سعيد

في رواية اخرى
عن الحسن بن سعيد
عن الحسين بن سعيد
عن الحسين بن سعيد

في رواية اخرى
عن الحسن بن سعيد
عن الحسين بن سعيد
عن الحسين بن سعيد

[illegible]

فیہما کل العیال
فیہما کل العیال

وہی ہے جس نے ان کو

ان شاء الله تعالى

بالناسق في هذا ما لم ينسأمل وبالجملة لم ينسأمل على مظهر الخلاف بما ذكرنا من الاعيان في المقام من سؤالات
 ضمن الكفاية والتفريع حيث نسب الحق في الشرايع قبوله في المطلقه ثلثا في التعليل الى الفعل مشعرا بالامر
 ثم قال في رواية اذا كانت نفعه صدق في فعال في التامع فالمراد بقول ان كانت نفعه وفي الشفع على الاكثر على ذلك
 وان كان الاصل يقتضي خلافه لكونها مدعومة بنفعه الى التينة يدعونها لكن القبول على العمل بقوله لان العلم بدلالة
 يتعدى لان الوصل شرط في التعليل وانما يرجع قبلها انهم يشترط كونها نفعه بحسب ما هو اعدا لها في دينها وفيها وفيما
 فيه ذلك وقال اما في الارشاد ونسب في النفع في ادعاء التعليل انفسا النفع مع الامكان وظاهر وجوب الغنى الوافق
 وفي الكفاية في بحث التعليل ولوا دعت انما تروى في وفاء فيها وافضل لعدة وكان ذلك محتملا فالشهور بين الاصحاب
 انه يسئل ذلك بظهر من الحقوق وقد دفع ذلك وعلى حكم القبول بعلل لا تخلو اعراضا كالوجه في صحة ان كانت المروءة نفعه صدق
 فوطها ومنه هو الزاوية عند قبوله عند كونها نفعه قال بعض الاصحاب يمكن حمل الآية على الاستحباب وقبول فوطها مطلقا
 واما من حيث بان بن نفعك للناس في عموم الروايتين بحيث يشتمل على البعث في المسالك وكما قبل فوطها في حق اللطيف
 بقبل في حق غيره وكذا الحكم في كل امرة كانت مزوجة واخرت بمودة وفوافرة وانفصا العدة في وقت محتمل ولا فرق بين
 ان يقرب الزوج في ذلك ولا بين امكان استعلاء وعلمه عند وفي عموم الحكم اشكال انتهى في الظاهر ان تردد الحقوق كاشك
 الكفاية انما هو في اطلاق الحكم لا في الحكم مطلقا وان يكون فوطها في الخارج عليه الاجماع ولم يطرأ اليه التراجع فافهم ذلك
 على سند المستشكلين الموقوف على هذا الباب واستصحاب النكاح السابق سواء ثبت من خارج او باقرارها خاصة وقد
 ظهر ثانيا لو ما علمنا ان لا وجه للخروج عن الاصل الاصيل في نفعها في المسلم الخالصة في الغرض الى التثبت بل
 الاستصحاب ثم انحصار في اشكال هذا الجمل وانما فهم على قبول قولنا لا انتقال الاموال مع اشتراك الموصي
 في جهر الاشكال على ما في حجية اصل الاستصحاب من الخلاف والمقال مع انه على تقدير جبره لا يستصحب او قد جاز فطعية
 صحة الضرر بينهما انما لا يشك في ان السابق مسبوق بالعدا وصرهنا على ذلك النكاح وجلبها
 لكل خاطف انما انقطع هذه الاستصحابات باصالة صحة الضرر فان اذ لا فاطح على صحة النكاح السابق الذي هو
 الاستصحاب الطاري لجواز عدم وقوع ذلك النكاح على وجه المعبر شرعا في الصبغة والمخافة وسائر شروط الصحة
 فافهم وتما في ذلك ما ظهر ان مستند حكم القبول فيما نحن فيه على الاطلاق هو انما الصحة لا ما ذكره من العمل العللي
 وان مع قطع النظر عن الاصل المذكور لا يتحقق العلم بصحة نكاح الا للمصوطة بنقطع به استصحاب الضرر على النكاح
 وجواز النكاح لغيره وبشرط ان لا فاطح الاستصحاب الطاري فان غير المصوكة كيف يحصل له العلم بصحة نكاح غير المصو
 وان كان هو عارضا فيهما من نكاح الاجراء الصبغة مع المرأة المجهدة او وكلمتها العارضا الثابت وكالنه عليه
 بالمشاهدة لا سيما ان يكون مكره في التزوج واطلها والرضا عنها من الام والابا وغيرهما كما وقع كثيرا ويكون
 مزوجة قبل ذلك باقية عليه في التزوج منها نفسها او من وكلمتها او وليها ايها وجدها علمت بذلك ولا
 وفرض ضررها وبشرط ان لا يبعد التزوج فاعلم انهم او فبينا انهم قائم وكذا بالنسبة الى التزوج وكونه ذار
 بغير اذواج بالفعل بالثبات التزوج من نفسه او وكلمتها او وليها عالما او ناسبا او جاهلا مضافا الى عدم العلم الكا
 من الطرفين بفصل الانشاء من الطرف الاخر وكذا عدا علمها بخلقها عن موجبها التحريم الا بد من الرضا وغيره فالغدر
 في العلم بصحة النكاح وبغيرها من العفو والابقاع ليس لاجل افعال المسلمين وانما هو على الصحة ما لم يظهر خلافها
 او يكون في وقت المرافعة والمحاكمة فاذا ذكرناه هو تكليف المعاملين والمخافة مع المنصرفين والمدعين للملكية او الكا
 او الولاية والخلو عن افع التزوج او موث التزوج او طلاقه وانما تكليفهم انفسهم فهم مكلفون بما يعلمون فيما بينهم
 وبين الله لا يجوز لهم التصرف في حق الغير بغير اذن شرعي من المالك او غيره او بشوف موث التزوج او طلاقه عليها باحد
 الطرق للمفيد للعلم العيني والشرعي كما شاهد طلاقه او جبره ميتا او حيا القواثر والتبعا للمفيد للعلم والظن لا فو
 من شهادة العدلين او الامم على الخلاف والجبر الواحد المخفف بغيره القطع كذا لها وان لم يحصل لغيرها وكذا
 شهادة العدلين عند ما وان لم يكونا معروفين او مرضيين عند الحاكم ولم يحكم بها الا بشرط ولم يشترط احد من

في الكفاية في بحث التعليل ولوا دعت انما تروى في وفاء فيها وافضل لعدة وكان ذلك محتملا فالشهور بين الاصحاب

في الكفاية في بحث التعليل ولوا دعت انما تروى في وفاء فيها وافضل لعدة وكان ذلك محتملا فالشهور بين الاصحاب

في الكفاية في بحث التعليل ولوا دعت انما تروى في وفاء فيها وافضل لعدة وكان ذلك محتملا فالشهور بين الاصحاب

في الكفاية في بحث التعليل ولوا دعت انما تروى في وفاء فيها وافضل لعدة وكان ذلك محتملا فالشهور بين الاصحاب

في الكفاية في بحث التعليل ولوا دعت انما تروى في وفاء فيها وافضل لعدة وكان ذلك محتملا فالشهور بين الاصحاب

٧٨
 في بيان ما لا يشك
 في صحة ما لا يشك
 عند الشاهد
 مرجع

الحكم بالشهادة ونوعها عند الحاكم ولا قبولها الا في بيته المدعى مقام الترافع والشايع مع الملك عليه من حيث
 قطع الدعوى فصل القضاء من وظيفة الحاكم نفس الا وثما يندى على ذلك ما ورد في اخبار الجين انه حلال حتى يجوز
 يشهد عند ذلك اذ فيه شبهة وصحة من مسلم ورواية له بصريح الخبر الا ان بين في شاهد يشهد عند امرأة بان
 زوجها طلقها الحد يمين وغير ذلك مضافا الى عموم ما تجنيه البيعة لكل احد وانما خرج شرطها بكونها عند الحاكم في
 مقام المرافعة بدليل وبقي البتة على حجة بل صرح بعض الاصحاب بعد جواز الاعانة على حكم الحاكم في الاهلة وشيئونه
 عنه بالشهادة النفاذ ان هذا من الموضوعات ولا يجب بل لا يجوز التقليد فيها الا ما ثبت فيه بدليل من خارج
 ولا خلاف في جواز بل وجوب العمل في الاهلة لكل من علم بشهادة العدة ليدل على الخلاف والاشتباه ونحوها وان
 لم يحكم به الحاكم كوجوب عمله بالرواية وان نفرد به بغيره بل صححه غاصم بن محمد بن الحسن الا يبان ظاهره ان جواز تزويجها
 بغير الموت والطلاق وظاهر الظن يحصل بغير العدة ليدل انهم وكذا لا يخفى الا انه فيمن بغير اليان وزوجها اذ خبرها
 بموته او طلاقه فاعتقد وتزوجت ثم انكشف الفسق وانها تزوجت على الاول ولها المهر من النكاح اما استحلال من زوجها فاما
 صريحه في جواز التزويج لها والاما استحقاق المهر اذ لا يهرلغي نكاحا غايبة الامران يكون وطئها حرام شبهة وهو
 حلال لمحق يصح في عدم الاثم ونزول الاثر من المهر والحقوق الولد لا حرام كما هو مقتضى عدم الجواز فليسا مثل ولا يخفى ان
 ظاهره في عدم ثبوت ذلك البغى الاخبار بالبيعة على الحاكم والاما قد علم في صورة الاجتناب بالطلاق وان رجوع
 الشاهد ان خلا فالشيخ في التماسه فانه في ذلك انها لو تزوجت بعد الحكم بالطلاق رجعت على الاول بعد العدة وغير
 الشاهد ان المهر ثلثة استثنى الا موثقة ابراهيم بن عبد الحميد لانه وقد لاكثر الخبر بضعف السند فقال الحال المقتضاه
 منهم من حمله على ما لو تزوجت بغير الشهادة من غير حكم الحاكم وعلى التقادير لا بد من علم الخبر على رجوع الشاهد لا بمجرد
 انكار الزوج كما هو في الخبر والله العالم انتهى الى ما ذكرنا اشار جمع من اعلام قال الشهيد الثاني في المسالك مثله
 المفقود لا فرق في المفقود بين من اتفق ففقد في خوف البلد والسفر في الفساق وما اذا انكسرت سفينته ولو لم يعلم
 لشموله النكاح كانه وصول المعنى ولا يكف ذلك الا في ارض على موته بدون البحث الا ان يضم اليها اجتناب من ياتى قوله
 العلم بوفاته يحكم بها من غير ان يترتب به المدة المذكورة ولا فرق بين ان يحكم الحاكم بموته وعدمه بل اذا ثبت ذلك
 عند حاجتها الى التزويج ولم يخبر بغيرها ان يزوجها الا ان يثبت عنده ذلك ايضا ولو حكم الحاكم بها كفي في حق الزوج
 بغير شك قال سبطه السيرة في شرح في ذلك البحث الغائب من زوجته ان علم بموته فكال حاضر وان تحقق
 وفاته اعتدت زوجته وحلت للازواج ولو علمت الزوجة خاصة بوفاته وخالفها التزويج وان لم يحكم الحاكم لكن لا
 يجوز تزويجها الا لم يثبت عند موته او لم يعلم بالحال وعول على دعوىها الخلو من الزوج ومن انقطع خبره بمحض
 لم يثبت شرعا جنونه ولا موته فالذي يفتضيه الاصل وجوب الصبر الى ان يثبت وفاته شرعا لكن وردت الاجتناب عن
 ائمة الهدى صلوات الله عليهم بخلاف ذلك انتهى ونحوه قال المحقق السبزواري في الكفاية الا انه قال ولين يعلم
 بالحال فعول على دعوىها الخلو من الزوج لا يقال ما ذكره المسالك من قوله بل اذا ثبت عند حاجتها الى التزويج لم
 يجبر لغيرها ان يزوجها الا ان يثبت ذلك عنده ايضا ظاهرة انه لا يجوز التزويج بامره للمفقود الا لمن يثبت بموته
 عنده بيقين البيعة الشرعية عند الحاكم فلم يجز له التعويل على دعوىها الخلو عن الزوج او موته او طلاقه وان ثبت ذلك
 عليها وحل لها التزويج لا نقول الظاهر ممنوع لان ثبوت موته عنده اعم مما ذكره وما لو وقف هو على موته بالمشقة
 او قامت عنده البيعة او حصل له العلم بغير ذلك من الطرق المذكورة انفا ومن طرق الثبوت له فعول على دعوىها
 التسليم على الغرض احتمل صدقها كما سبقوا الخبر به من غير في مسألة المحلل حيث قال وكذا الحكم في كل
 امره كانت زوجته واجرت بموته او فراقه وانقضا العدة في وقت محتمل ونحوه قال سبطه وصرح من ذلك ما سبق من
 المحقق الثاني حيث قال في حاشية الشرايع ولا يشك في ذلك اذ قيل فلو كانت كذا فتزوجها فاعادها عن بيتها لا نقول
 فلوها اذا كانت زوجته يعلم سابقا دعوت موته ونحوها او طلاقه ويبان انكاحها مع مخرجه اخبارها عن بيتها لا نقول
 سلبه من المعارض وكذا قوله في المسالك ايضا في بحث المفقود قال لو نعتد بالبحث عن الحاكم اما العدة او فصول

به نفس علمها القصر الى ان يحكم بموته شرعا ويطهر حاله بوجه من الوجوه لا سابقا الزوجية وعليه تحمل ما دعو عليه
 امرته المفقود امرته حتى يثبتها بغير موته او طلاقه وعمل على اتمه قال هذه امرته ان ثبت فلم يضر ومن العامة من اوجب ذلك
 سطر عملها بين الزوجين فان كلامه ظاهر في ان صورته ظهور حاله بوجه من الوجوه غير ما لو حكم الحاكم بموته شرعا
 وان يظهر حاله بوجه من الوجوه برفع استصحاب زوجته واثبت موته او طلاقه من غير اختصاص لذلك الظهور
 والشك شخص دون شخص فليست بدو لو سلم الظهور لوجب الحمل على ما ذكرنا الظهور دخول هذه المرأة في عموم قول
 السابق كل امرأة كانت من زوجته فادعت عدم طهرها فخرج لها عنه وكذا في دليله من قبول كل دعوى سلمت عن المحل
 وانه ربما مات الزوج او تعدد مصا دونه بغيره ونحوها ولم يطلع على موته سوى الزوج خاصة او مع مرادها لا
 غير او مع جمع لا يثبت تركبهم او مع عدول فاما ما فوا او تعدد حضورهم والعلم بشهادتهم في بلد ما لا غير
 ذلك فلو لم يقبل منها الزم الضرر والهرج المنفستان ويؤيد ما ذكرنا قول سبطه ولما لا يعلم بالحال وعول على
 دعائها الخلو من الزوج وكذا قول حنا الكفاية او لم يعلم بالحال فعول على دعائها الخلو من الزوج من
 قبل ان من قولها من لا يعلم بالحال من لا يعلم بان كان لها زوج دون من لم يعلم بموته والاصل الكلام
 حشو الجواز لا نضنا على من عول على دعائها الخلو اقول الظاهر غير مسلم وقاعدة ذلك الكلام البينة على ان
 الاعتماد على قولها انما يجوز لمن لم يعلم بحال زوجها وموته وان الادلة من اصاله صحة قول المسلم وسما الدعوى
 البينة عن المعارض لا تشمل من يعلم بطلانها وكذبها وان حكم بها الحاكم شهادة الزور مثالا ولا خلاف في ذلك
 عندنا بل عند جميع المخطئة خلاف البعض المصونة من العامة تحمل التجارى في صحته باب الشفعة في ثلثة
 مواضع متقاربة بانه يباح لها الترويج حتى يشاهد الزور الذين لم يثبت خلوها من المانع الا يشهادتهما
 مع علمها بكنها نفسهما فباح تلك المرأة لها ظاهرا وباطنا والى ذلك اشار العلامة حيث قال في القول لو اقام شاهد
 زور بكنها امرته لم يحل له ولطهرها وان حكم له بالزوجية وجب المرأة الامتناع ما امكنها وعليه لا تم والمهر والحد لا ان يثبت
 الا باخرة بذلك وله ان تنكح في الباطن غيره لكن لا تجمع بين المائتين ولو شهد على طلاقه فاسقنا بالحق وظاهرهما العدا
 وقع واستباح كل منهما تكاحا على اشكل وفي الخبر وان اقام شاهد زور بكنها امرته وهو يعلم كذبها لم يحل له ولطهرها
 في الظاهر وعليها ان تمنع ما امكنها فان اكرهها فالانكاح عليه ونها فان وطئها الرجل فعليه الحدان لم يثبت الا باخرة
 يحل لها ان تزوج بغيره الوجه للغير لا يجوز الجمع بينهما في الوطئ بل يحرم على الحق ما دام الاخر حاضرا عند ما قانا
 غاب الزوج انظر جاز للاخر الوطئ انتهى كلام علامه وان اثبت الحمل على ذلك للتبعية فوقع التطويل في كلامهم
 غير قليل منها فوطئ في شرط الاختصاص ولا الخصى من القول حتى ان العارف الفاضل الكاشاني رده مع كمال حرص على
 الاختصاص في الكلام حتى ربما الى الاختلال في المرام تبع القول في الخصى من القول فكما ان ثبت بكنه وفائدة لما قلنا
 اننا لا نجبر فيها او مثلها هنا وبالحيلة وظهيرة القضية افتقاء الدليل لا تقلد قال وقيل والدليل من اصاله الصحة
 وقبول الدعوى السلمة عن المعارض في زوجة المفقود وغيرها واحد بعد اخمال الصديق فيها لو سلم لا يخرج
 عن الاخمال المجوز وعمل الحامل السبعين مثلا ومن الاعاجيب لطرفة في هذا المقام حمل فطرح الشا اقلام بعض
 المعاصرين من الاعلام حيث ذكر ان المراد بقول الشهيد في المسالك وكذا الحكم في كل امرته كانت من زوجة فاجترش
 بموته او طلاقه بباحكم كل امرته لم يعلم الحاكم والمرد بالزوجية بغيرها سابقا فلها الاغناء على دعائها لا من
 علما بكونها من زوجة سابقا وذلك لوجوه الاول تشبه لها بالمطابقة ثلثا في الحكم والثاني قوله بعد ولا فرق بين
 ان يثبت الزوج وعدمه من المعلوم انه لو علم بزوجهما السابقة لم يوجب التشبه بغير الزوج وعدمه اليها مع بلكا
 الا ازم ان يقول لا فرق بين ان يعلم الحاكم او مراد الزوج بزوجته ما معبته او بغيره والثالث ما طرح به هو غيره
 مفقوده الزوج ان لا يجوز لغيره الترويج بها حتى يثبت ذلك عند او عند الحاكم الشرع انه لم يثبت شرعي من ابن وهم
 من تشبه كل امرته كانت من زوجة بالمدة للتحليل في حكم قبول الدعوى المشابهة في نفس الدعوى مع النصح بان التشبه
 في الحكم مضافا الى ظهور قوله كانت من زوجة ولو كان مراده ما توهم لوجب بقول ادعت انها كانت من زوجة وقما لا يخفى

على اد في الطلبين قوله لا فرق الى اخره انما يتعلق بصدد المسئلة الذي هو المشبه به دون المشبه به وان التشبيه كان في
فائدة وفقت في البين وقوله بعد ذلك لو كذب المطلق لم يكن له نكاحها ولو عينت الزوج فكذبها في اصل النكاح
احتمل تصديدها في التحليل الى غير ذلك فليتهم ولما الوجه الثالث فحمل على التخصيص ليس باولى من حمله على تعميم
الثبوت عنده بل الثاني اولى لما حققنا انفا واجب من هذا كله ادعاءه الاجماع على المنع من تزويج مفعوده الزوج
الغالبه منجولها عن المانع او موته او طلاقه المدعيه لذلك الا اذا ثبت عند الحاكم او مر بهما صديقا بالبينه او
الاستفاضة استنادا الى استصحاب الزوجية الشافعية وانحصارها في النكاح في الموت والطلاق وانحصار طرقي ثبوت
الطلاق شرعا في شهادة العدلين وثبوت الموت شرعا فيهما او في الاستفاضة وان يحجر قول المرء لا يثبت الموت ولا
الطلاق عند الحاكم او يرصد الزوج لثبت بموته بالتبينة الى قسمه ميراثه بينه وبين من كان منشأ ثقتهم الاجماع
انما هو كمال المسائل التي يجوز تزويجها لا لمن يثبت عنده بقاء ثقتهم انحصارا في الموت والطلاق فيما ذكره كلاهما باطل
لجواز زواله بظهور بطلانه وانفسا اختيارا واضطرارا حيث يوجد وجهها من رضاع سابق ولا حق وعندها وحشا
او غير ذلك ومنه ولو عقد الولي على البالغة الرشد من غير رضاها بناء على المتعارفين بين العوام من دون تقليد
لجسد حتى في هذه المرام ولان ثبوت الطلاق والموت طرعا اخر اكثرها اقوى اظهر كالتواثر وشهادة الطلاق والموت
واستصحاب الطلاق بحيث يفيد العلم باقرار المطلق وادعاء المرء مع البينة المردودة وقت المرافعة بلا خلاف في شيء من ذلك
وكذا يحجر دعواها التسليم على المعارض بالفعل كما صرح به الشهيد الثاني ثم سطر بعد المحقق الثاني على ما سبقنا
كلما انهم لم يلاحظوا علم الحاكم نفسه وغيره ممن ارادها بزوال نكاحها او تزويجها او طلاقه بغير شهادة العدلين و
الاستفاضة من الطرفين المذكور والمتفق عليها وعلته ايضا كك لجار الشايع بينهما وبين كل منهما باجماع المسلمين بل
ضرورة الدين حتى على القول بعد جواز حكم الحاكم بعلمه الحفوف الا دقبة فليتهم ثم الاستدلال على الاجماع بالاستصحاب
مر فيسئل الا يضرب على الزوال الى الشرايع ما اشرفنا اليه انفا من ان جريان الاستصحاب هنا موقوف على صحة نصرة
المسلم فولا وفلا حتى يثبت صحة النكاح السابق للمزبل للحریم والحمل لكل احد ولو سلم اصله الصحة لوجب نفع الاستصحاب
الطارف بدعواها الخالصة عن المعاض الحالى المحملة للصدق ليعين ما ذكره في دفع الاستصحاب بين الشافعين فيكون نصرة
الحكم الثاني مرتفعاً بغير مثل فليست برو فوله يحجر قول المرء لا يثبت الموت ولا الطلاق ان اراد بالمرءة بغير الزوجية
او الزوجية على الزوج او في غير الزوج وهو مسلم بل يرجع في ذلك الى الطرف لمقر في طاعة الدعا وان اراد بها الزوج
المدعيه لا يمكن وان بعد الحائنه من المعارض المتقابل في جواز تزويجها بالغير فهذا اول المسئلة والحكم بعد صحة
قبول قولها حكم بلا دليل بل حكم بما قام الدليل من وجوب حمل قول المسلم على الصحة مع الامكان على خلافه فليست بر
وقما حققنا وبنهنا عليه ظهر في المسالك وشرح في الكفاية في مباحث العدة ان المتن في غنها نعتد من حين
بلوغ الحبر ولو من بغيره فلا يبعد خبره الظن لكن يتوقف جواز تزويجها على ثبوت موته بالبينة او الشهاع انما ورد
على سبيل التمثيل بذكر الطرف الغالبة الوفوع دون النادرة كشهادة المرء ومر بهما بجملة الزوج منشأ ثقتهم
الى المشاهدة المسترفة مثلا او بلوغ خبره احد محفوف بغيره القطع اليها ومرادهم دفع الملازمة بين عده الوفاة وجوا
الزوج فليتهم وقوله والالبتة موته بالتبينة الى قسمه ميراثه بينه وبين من كان منشأ ثقتهم الاجماع
بني الا من اذا البينة بينه ولا مبيته ولا مسلمة وقد اجمع الاصحاب على ان مفعود الزوج بعد فحص الحاكم اربع سنين
التي هي المفترة نعتد عده الوفاة وتحلل للزوج والمشهوران بهذا لا ينقسم تركه بل ينبغي الى ان يظهر موته او يلية
الى حد لا يعبر اليه بمثله عادة فال في المسالك الحكم منحصر بالزوجية فلا ينعقد اليه ميراث ولا عتق وام ولد وفوة
فيما خالف الاصل على مورده فينوفف ميراثه وما ينسب اليه من موته من عتق وام الولد والميراث والوصية وغيرها الا
ان بغيره مدة لا يعبر بمثله اليها عادة وسبب البحث في الفرق بين الزوجية وغيرها مع ما اشهر من ان الفروج
مبيته على الاحتياط وذا النص لئلا يعلل على الاختصاص مع ضرورة الحاصل بالمرءة بالصبر دون غيرها من الوارث و
نحوهم وان المرءة الخروج من النكاح بالحيث الغيرة لغوا الاستتمار بلا عضا بالنفقة على قول لغوات المال فلان

فخرج ههنا وقد اجتمع الضمير والى انتهى اقول ولو فرض ثبوتها الوارث خاصة له في العلم بموت المولى لم يجز لهم
تقسيم التركة فيما بينهم وان لم يحكم الحاكم بموته ولا شهد به عدلان بلا خلاف ولا اثم في ذلك وكذا لو علم الحاكم خاصة
معهم فانه يجوز لهم القسمة عند الحاكم انما عا حقيق على القول بقدر جواز حكم الحاكم بعلمه فانهم بل لو ثبتت لوجوب
اكثر الاموال منفصلة عن الاموات الى الاجبا من المتوال فليسا مل فان قيل مقتضى عموم اية التبيين في كل خبر فانما
خرج منه خبر الثقة بالنسبة والاجماع وايضا مقتضى الاخبار جواز ارجو. ضد في الحديث فيما يتعلق بنفسها ودعوتها
موت الزوج او وفاته مما يتعلق بالعرف الزوج فلا بد ان التصرف في قول قولها فيه تلك عموم الاية ممنوع وشتمه ليس
الربا والاشهاد في غير مسلم كوسم لا يقتضي وجوب التبيين في خبر لافاسق وبجهول الحال بحال ما في يد من طهره او
فيما سواه من اجل اوجوه او ملكه له بالاصل والاشهاد من غيره او كالتة او لا في حلية عدم سماع شيء من ذلك منه ما
يحكم به الحاكم ويشهد به عدلان لوجوب قول دعوى المدعى الثقة على غيره من التراض والتا لبيان باطلان فتا واجماعا مع
مقتضى عموم الاية بعد التسليم بما دل على وجوب حمل قول المسلم على الصفة من الاخبار مضافا الى الاجماع جازي بل رافع
وسماع قول الزوج في شأن نفسها وتعلقها من المانع وعن تسلط الزوج عليها لا يوجب حفر بطلان ودعوتها ان
ظهر او نكر الطلاق بل هو باق على حجة الزام المرأة باقرارها بسقوط زوجته كالغايب المحكوم عليه غيبته وليس المراد
بنفسها ما لا يكون له ربط بغيرها اصلا والالم يبق له في ادعاء المحيض والطلاق وانقضاء العدة وعد الزوج اذا
صدق مثلاً من لظهور كون الدعوى اما بضمين فعدا بنوعا للمدعى ضرر اذ بنوعا على الغير وانما مضمين العكس فهو
الاقرار والفرق بينهما واضح مع ان الاخبار ظاهرة بل صريحة فيما ذكرنا سيما صحيحة خاصة في المحللة وما ثبت ما رواه
يب في باب احكام الطلاق في الصحيح عن محمد بن مسلم عن ابي جعفر قال سالت عن رجل طلق امرته فطلبته الى ان قال في كتاب
علي بن ابي طالب ان امرته انت رسول الله فقال يا رسول الله ائمت في نفسه فقال لها يا امير المؤمنين فالت ان زوجي طلقني
وانما طاهر الى ان قال فقال لما رسول الله ائمتها المرأة لا تزوج حتى تحيض فحدثت حيث دل على ان المراد بانها طاهرة
نفسها في امر طلاقها وزوجها بغير اطلاق فتدبر وتما ائمتها الله وبنها عليه ان ليس المراد بالمتممة في هذا المقام
في الزوج لان جلب التمتع ودفع الضرر غاية دعوى كل غافل وداعية اليها في العاجل والاجل كما لا يخفى على جاهل
فضل امره فاضل بل المراد بالمتممة من حصل العلم واقتن من قولها او افعالها عدم مبالايتها بما افعله الزوج وانما
للعصاة فيهم وفي النهاية باب المتعة في الصحيح عن ابن زريق قال سئل رجل الرضاء عن الرجل تزوج المرأة متعة ويشترط
عليها ان لا يطلب له ما فاته بعد الجود فينكر الولد فشدد في ذلك وقال محمد بن كنف مجدا عظما لذلك قال ان
فاتي ائمتها قال لا ينبغي لك ان تزوج الا بما هو من الله عز وجل قال الولد لا ينبغي الا بالحق الا وائتة او مشركة والزانية
لا ينكها الا اذن او مشرك وعزم ذلك على المؤمنين ورواة ياب وفيه باري في خبره وبعض المعاصرين الاعلام واهام
افلام في هذا المرام طوبى اغر كرها كشحا واعرضنا عنها صفتا واكتفينا بما اكتفينا عليها من الخواشي في توضيح المرام وال
الفواشي منها ان قوله الشهيد رة وكذا الحكم في كل امرأة اه تشبيه بالمحللة التي هي مورد النص هو قياس من ضمن استنباط
على ذلك بقول صاحب الكفاية وفي عموم الحكم اشكال اقول هذا ليس باقل سهم روى الشهيد من جهة العقلة والشهاد
كما لا يخفى على من اتقى السمع وهو شهيد لان بطلان القياس التيميل من ضرورتها مذهب ائمة ما منه فلا يكون فيه
اجتهاد والشهيد لا استشكل صاحب الكفاية بل سبه الحكم المذكور طرق احدها تنفص مناط الحكم وهو اصل
ظهور صحة نصرة المسلم في نفسه ما تحت يده حتى يعلم الخلاف ووجوب قبول الدعوى الخالية عن المعاوض المحللة و
البه اشار الشهيد القاعده التاسعة والشعبين من التمهيد حيث فرع قبول دعوى المحللة على قاعده من الجائز
على الاصل وجعل رواية حماد من حيث شرط الوفاة معاضا لمضاها الطعنة في سندها في حاشية له على
وكذا اشار اليه سطر بعد المحقق الثاني هو الاظهر فليعلمم والثا اثبات الحكم بالقياس بطريق الاول
بالاعلى على الادلة اذ لو وجب جاز ضد في المنة في دعوى النكاح والدخول والفرق وانقضاء العدة في موضع
ضيق تلك الامور لان ما روى عليه لصحة نكاح جاز ضد بطلان ادعاء الفرق وانقضاء العدة فقط بطر

الاول في تدبر الثالث ما ذكره المحقق في بيع و اشار اليه الكفاية من بعض العلل العلية وبالجملة ليس مستندا لان
الامام في القياس العام فليست اهل وقد ظهر ثبوتها على ان كل من الشايع والنكاح يجب التكليف على حد تكليفها
عدم التعرض للنكاح حتى تعلم او تظن بظن معتبر شرعا خلوها عن مانع التزويج ولو بالاعتماد على اصله عدم تحقق التزويج
عليها حيث لم يظهر كونها من رتبة اصله وكذا على اصله عدم تحقق موجب النكاح كالنكاح والوطاء والعقد في العقد
والاحرام والزنا والمصاهرة الا غير ذلك حيث لم يظهر عليها خلاصه وكذا على المشاهدة والعلوم الحاصل بالحس الخبر المفيد
للعلم والظن المعتبر كشهادة العدلين عندها او حكم الحاكم بظلال نكاحها او صحتها بوث زوجها او طلاقه او غير
ذلك حيث كانت من رتبة تكليفه عدم التعرض لنكاحها حتى يعلم او يظن ظنا معتبرا شرعا خلوها عن مانع التزويج
ولو بالاعتماد على الاصل حيث لم يظهر كونها من رتبة اذواج بالفعل بعد من نفسها ووكيلة او ولية وكذا بالنسبة
الى موجب النكاح بينهما كما ذكر فيها وكذا على العلم الحاصل بالحس والخبر المفيد للعلم او الشهادة العدلين عنده
او حكم الحاكم بظلال نكاح تلك المرأة سابقا بوث زوجها او طلاقه مثلا حيث ثبت كونها من رتبة من خارج او من افراد
خاصة وله اعتماد على قولها واذا غابها موث زوجها او فراقها مع امكان صدقها وان بعد لم يحكم به الحاكم وخلصت قولها
من رتبة اذا سلمت عن المعارض المحل تكن خبرا لا هو والمحاكم عند الحاكم الشرع كما سبق عن المحقق الثلث والشهادة الثمنا
وسببها اعتمادا على اصله مستحقه فعل المسلم وقوله وحمله على الاحسن الشريف في الحمل الى سبعين عملا وبما امكن وهذا يجب
التكليف لظاهر فلا يباح لها التزويج مع كذبها ولا العالم بكنها العقد عليها لا لنفسه ولا لغيره وان قامت بصدقها
البيته وحكم به الحاكم بشهادة الزور بلا خلاف عند الامامية خلافا لبعض العامة كما اشترنا اليه بل وجب على كل من علم
بكنها بلا دعوى شبهة عملة بينهما من باب الحسنة مع اجتماع شرائط التوقي عن المنكر وما رواه في باب ما لا ينعى عن رجل
عبد الرحمن قال قلت للرضا المزنه فترجى منعه منفضة شرطا فترجى بغيره اخر قبل ان ينفق عنه قال وما عليك
انما اشتر عليه مانع جهالة السند اذ لا طريق للصدوق الى يونس المد كور وان حكم في الكفاية بالصحة وكان من منعه
على ان الصدوق اخذ من كتابه وهو غير واضح فترجى بكنها على عدم علم الزوج بذلك او عند ثبوتها على المنع وكيفية
فبذلك على ان لا يحمي الزوج حسبها حتى ينفض عنه ما فليست اهل فظهر ان بين التكليفين بون بين وعلى الموضوعين
فنا والاعلان في هذا المقام وثوق السناد من الفصول الثام وحصر بعضهم طريق العلم في البيته والشبايع منبه على
التشديد في الطريق الثمانية الوفوع مع ان شهادة العدلين ليست مما تفيد العلم وان حكم به الحاكم وصرفوا الجواز في
العلم بها واعتمادها بان لم يحكم به الحاكم وكل من تكليفها فثابت مذكورة في غايتها بل لا ملها وخالها كعدم
الاتم من اعتماد على خبره اليك في الكيفية وعلى خبره ادعاء الوكالة او خلوها عن مانع التزويج او موث الزوج او فراقه او
انفضا العقد مع احتمال ذلك الى غير ذلك وان كان مخالفا للاصل ولا يستصحب واستغفرت لك الزمان والفرق والفرق
بلا خلاف ويكون للفاو بكنه وبين الغاصب الزك اعنه من غيب عنه كذب هو الاتم والحد والتعريض وغرامة على
القيم واكثر الامر من مهر المثل والميتة على الخلاف فاذا اراد من ظاهر الاسلام والمدعي له وان سبوا العلم بكفر
الاصلي واذا دمج في ثقل ثوبه التزويج بمسألة كل مكان من ذلك وكذا اذا اختلف في حقها التحريم مؤبدا ونقطها
بالظلم من دون ثبوت فاذا السناد لم ينعابا بل مكانا من غير وجوب تفحص ولا تفحص عن حالها وثبوت لصدق
مقالها الاتم غافل عن الادلة وافوال الاجلة من قول الله تعالى ولا تجسسوا واجنبوا اكثرا من الظن وضع امر اجنبك
على حسنه والفرق في الحمل الى سبعين عملا الى غير ذلك بل وان علمنا بان الطالب بالفعل اربع فروع او اكثر فبعد
عملها وروج عليها او علمنا بان كان له قبل ذلك اربع زوجات انما سواء كان مرهبا للتزويج خادلين او فاسقين
ام مختلفين ماله يعلم كذبها او كذب حدتها وكذا من اذ ان بشرى جارية سوداء او بيضا للشرع لو فاسقا
من فاسق ممد للمكينة والوكالة او الولاية للحملة المحترمة فان تكليفنا اليه لا تصدقهم ويمكنهم من الاذواج و
البيع والشراء والبشرى وغير ذلك منهم ومنهم ثم ان ظهر كذبهم عولهم بما ورد في الشرع من التفريق والتعريض و
الثابت الى غير ذلك وكل منهم في نفسه مكلف بعلمه ووطنه المعبر شرعا وان لم يوافقهم في ذلك غيرهم فافهم ولا

نحيط بين الخبيثين خط عشو افلا تركب في المقام بين من عباد عليك بانقضاء الفصل بين التكليفين حتى لا يلبس عليك
الامر بين الامرين وتمايزا عليه مضافا الى الاطلاقات والعمومات اظهر بخوان التوكيل لم والتوكيل عنهم في اجراء الصيغة
حتى للجاهل بما لم المعتمد على مجرد اصل الصيغة في صدق مقالاتهم ومن التوقيفات انقاسه منع الجاهل بحال المدة
للعلم بوث المفقود ظاهرا مثل اعجابا به على دعوتها والتوكيل في اجراء الصيغة عنهما وان جاز لها اجراء الصيغة
لا نفسها بانفسها لان جواز التوكيل بما لا خلاف فيه ولا مزية تغنيه اذ لا مانع من ذلك سوى عدم ثبوت لوث الحاكم
وعدم علم الوكيل بذلك كما هو في المفروض من ذلك لا يصلح لنا انعتبر للاصل بعدم ظهور الخرج بل بقيام الدليل
على خلافه اذ يجوز لها اجراء الصيغة بانفسها بالوفاء فيكون عملا للتوكيل بالاتفاق لان عملا للتوكيل مباشرة
سواء استثنى لیس منها منه بلا خلاف ولا يوقر ان في توكيل الجاهل عنها اغراضه القبيح منها فاه للتمسك عن
المنكر الواجب لا يفتح بالتبني الى مدة العلم ولا بالنسبة الى قصد المسلم في التحمل بوقيد ما ذكرنا واما بيك في باب
الوكالات في الصحيح عن الحلبي عن عبد الله قال قال رجل لولته امره امرها افاضات فرائد او جارة له لا يعلم دخله
امرها فوجد ما قد دلس عينا هو فيها قال يا فخذ المهر منها ولا يكون على الذنوب جهاشون ومن شرط التمسك عن
المنكر علم التام في وجه الفعل في نفسه وبان هذا الفعل موصوفه ذلك الوصف بما عا فلا انكار فيما اختلف فيه
العلماء اخلافا ظاهرا الا ان يكون المربك شفعه فخرهم ما فعل او وجو مانرك والامر التام في موافقه في اخفاء
فلينظر وبالجمله للسفاد من الادلة ايضا لانه حق قول المسلم وفعله ووجو علمها علمها مع لا مكان وان بعد غاذا كاصالة
علمها الاشياء وعلم الحكم بتجاسر شيئا منها حتى يعلم كونه من اعبار التماسك او ملائها لها برطوبة وان المراه العلم هنا
كما هناك العلم العقل الحاصل بالحس والتواتر ونحوه او الشرعي الحاصل من شهادة العدلين او اقراره اليه على خلا
في الشرع في الحكم بالتجاسر ولندكر بعض الدلائل من الايات والروايات لتكون على مزيد بيانه في المسائل قال عز
من قال في سورة الحجرات يا ايها الذين امنوا اجتنبوا كثيرا من الظن ان بعض الظن اثم ولا تجسسوا ولا يغيب بعضكم بعضا
الا بظن مما قالتم قوله في سورة التوبة لا اذ سمعوه ظن المؤمنون والمؤمنات بانفسهم خير الا بظن وان الذين يجتنبون ان شيع
الفاحشة في الذين امنوا هم عذاب لهم في الدنيا والاخرة والله يعلم وانتم لا تعلمون وفي في عن الله قال ضع امر اخيك
على حسنه حتى ياتي بك ما يفتيك منه ولا تظن بكلمة خرجت من اخيك شيئا تجد لها في الخير محملا عن الله قال قال
رسول الله لا تظنوا عثرات المؤمنين فانه من يتبع عثرات المؤمنين يتبع الله عثرته بغضه ولو في جوف يدين وفي في
الا مالى ونفسه على ارجلهم الفقه عثرته قال من قال في مؤمن ما رآه عننا وسمعه ذناه وهو من الذين قال الله عز
وجل ان الذين يجتنبون الاية وفي في عا الكاظم انة قبل له الرجل من اخوانه بلغة عنه الشيء الذي اكرهه فاسأله عنه فمن
بنكر ذلك وغدا خبره عنه قوم ثقافت فقال كذب معك وبصر بك عن اخيك وان شهد عنك فمسؤ فسامه وقال لك
فولا فصدقه وكذا هم ولا تدع عن عليه شيئا تشبهه فقهه بمرقة فتكون من الذين قال الله ان الذين يجتنبون ان شيع
الفاحشة الاية وعثرته قال قال رسول الله من اذاع فاحشة كان كيهدها قول مور هذه الاختيار وامثالها وظن
هر الدعا والمحنة السليمة عن المعارض بالفعل كبح المرافعة وقد عدوا من بلغ الخليفة الثالث مطاعنة فحسن العسر
وحكايتهم نضر الخجاج وابن عتي ابيه ذوق شهرة وفي باب مطاعنة مذكورة وفي في كتاب الصلوة في الصحيح انه مثل
سليمان بن جعفر الجعفي الجعفي العبد الصالح مؤيد جعفر بن الزبير ياتي في السوف فيبشر بصيغة فزاد لا بد ان كبة هم ام غز كبة
اصطلى فيها فقال نعم ليس عليكم المسئلة ان ابا جعفر كان يقول ان الخوان حثفتوا على انفسهم بجهالهم وان الذين
او مع من ذلك في بيت في الصحيح عن البرنطة قال سالت عن الرجل ياتي في السوف الحديث نحوه وفي في الثالث عشر من
كتاب الداي في الحسن بابهم الفضيل والزاد في حكا مسلم اثم سالت ابا جعفر عن شراء اللحم من الاسواق ما يترك
ما يصنع الغضابون قال اذا كان ذلك في سوفي المسلمين ولا تشل عنه وبجدة المضمون اخشا كبة وفي في باب البيضا
في الحسن وفي في الثالث والعشرين من كتاب الشهادة في الحسن بابهم عا على بغير عن ابي الحسن الا انه قال لا بأس بشما
على افراد المربة وابس مسفرة اذ عرفت بعبثها او مجذ من بغيرها ولا يجوز عنده ان يشهد الشهود على افراد ما دون

سئل ما جعفر عن رجل تزوج امرأة فقال ما جله فدخل من الرضا عنه وانما على غيره عتة قال فقال ان كان دخل بها
 ووافيها على اصدقها وان كان لم يدخل بها ولم يوافيها فليست له عتة فليسئل اذا لم يكن عرفها قبل ذلك وجعل شوال على
 التديب فيه لانه على حوز التزويج بالجموع والمعلوم وان علم بكونها منقحة قبل ذلك يعلم من تنج او ما فرارها
 لكن اعتمد على نفيها للزوج او ادعائها الخلو عن المانع وموت زوجها او فراقه كل هذا من اطلاق الخبر وقد روي
 الكلام فيها روايت في ان النكاح في الموقوف بزوج غيره من سبعة قال سألته عن رجل تزوج جارية او متعة بها فمضى
 ثقبه او غيره ثقبه فقال ان كان ثقبه فلا ثقبه وان كان ثقبه فلا ثقبه وان كان ثقبه فلا ثقبه
 والقول يجوز على التديب بالخلع وفي الصحيح عن الحسن بن سعيد كسب له بسنة عن رجل تزوج امرأة في بلد من البلاد
 فسألها ان تخرج فقال لا يفرقها ثم اتاه رجل فقال هي امرأتك فانكرت المنة ولك ما يلزم الزوج فقال هي امرأتك
 الا ان يعظم البينة في الجموع عن يونس قال سألته عن رجل تزوج في الصحيح عن عبد الرحمن بن الحجاج ما سئل
 اباع له عن رجل تزوج امرأة وطأ زوج هو لا يعلم فطلعتها الا ان كانا في موضع فمضى علم الاخرين راجعها قال لا تحب
 عتدها وجعل على عدم الدخول مع غيرها من غيرها موته او طلاقه والاخر عليه مؤبدا فليس بدخول في الصحيح عنه اية ما سئل
 اباع له عن رجل تزوج امرأة ثم استبنا له بعد ما دخل بها ان لها زوجا غائبا فتركتها فان الزوج قدم فطلعتها او لم
 عنها ابن تزوج بعد هذا الذي كان تزوجها ولم يعلم ان لها زوجا قال ما احب الي ان يزوجها حتى يترك زوجها فمضى
 للشهور على ارادة الخلو من الدخول والتعجيل من جهة الابحاح على توقف حلها على المحلل في الاطلاق الخبر ولا لانه على
 حوز الزوج يمكن لم يعلم ان لها زوجا في الحال سواء جمل بالحال او علم بكونها منقحة قبل ادعاء الخلو والموت في
 من تنج او من افارها اغتبا على اجرة دعوتها وعلى البينة او الثبوت عند الحاكم فليعلم في باب احكام الطلاق في
 الصحيح عن جابر بن عتيبة عن علي بن عبد الله عن رجل طلق امرأته ثلاثا فبانت منه فادمر اجها فقال لها لك ايديك ما رجعت
 زوجا غيري قالت له قد تزوجت زوجا غيري وحملت لك نفسي وبصدها فمضى راجعها وكيف يصنع قال اذا كانت المنة
 ثقبه صدقت في قولها ولم افل الا ان على مخالفه هذا الصحيح فوطئها حلت عمل لو فوج التحليل بطلان المحللان
 موته ورك الاستقصاء مع قيام الاحتمال بقيد الموت في المقال والمشهور على اعتبار ثقبها على الاستصحاب وظاهره
 في الارشاد والشيخ والمفتاد في الشفع الوجود المشهور اظهر ما سئل فيه لانه على ان ارادة الزوج لا توجب لها
 كما روي بسبق الى بعض ادوات لفرض اجتماعها مع وثاقها في هذا المقام فليست له والمراد بثقبه على المشهور من بطلان
 النفس في قولها من الفرائض الخارجة عن مجرة اسلامها وكون دعوتها سليمة عن المعارض لا خراجها من يعلم ونظر
 كذبها وكان المشهور نظر الى ما اشترها اليه فخلوها على التمسك لادلة القبول للجهو وبك في الزيادة ان
 في الموقوف بغيره جعفر قال سئل عن رجل كان لها زوج غائب عنها فزوجت وزوجا اخر فقال ان فعلت
 الا ما قد شهد عليها شهود ان لها زوجا غائبا وان ما دثر وخبرها بانها منه وانها تزوجت زوجا اخر كان على الاما
 ان يحدتها او يفرق بينهما وبين الذي تزوجها قبل في الميراث اخذ منه كيف يصنع به قال ان اضلا منه شيئا فليأخذ
 فان لم يصنع شيئا فان كل ما اخذ منه حرام عليها مثل جرة الفاجرة قوله حرام عليها بدل على ضمانها ما تلف منه فيه
 دلالة على اشتراط الحكم بطلان نكاحها على شهادة الشهود على نقاء زوجها الغائب على الزوجية بان بائنها منه خبر
 ونجاسة فبدل عنفه هو الشرط على عدم جواز الحكم بطلان نكاحها بحجة استصحاب النكاح السابق فليعلم الخبر
 بموته او فراقه بحيث حصل لها من ذلك الظن او العلم بخلوها من المانع فانها تكون على نكاحها وان كان الزوج عا
 بزوجها سابقا ثم حصل من الاحتمال ما حصل لها او اعتمد على دعوتها السليمة عن المعارض ثم اذا انكشف الخلاف و
 صاعلمها مثلاً جملها كبريا انفسح النكاح بينهما واستحققت الميراث الثانية كما اذا كان نكاحها صبيحا على شهادة
 الزوج مع جهلها بذلك كما هو وظن يكون وطئها وطئ شبيهة لمحقا بالصحيح في الحل وبعض الحكماء وفيه الباب المذكور
 وفي في التاسع والسبعين من الطلاق بطرقا احسن فيصنعوا جميعا في القوم بموت بكر او غيره في الحسن الموقن
 بعبد الكريم في الطريقين بغير جبراع من اذنه عن جعفر والمثل للموقوف قال اذ ابغى الرجل الى اهله او غيره ما

[illegible]

الهدى بكتابي طريقا لنفسه والكافي لفظه اومات كما ليس في ثاب طريقا الاول واقل طريقا الثاني لفظ طلقها وفي ثاب
طريقا الشيخ والصدوق لفظ عند بدل على التفرقة جوب على الخبر علمه ما لو تزوجت بغير الشهادة من غير الحكم في
صحة حمل المزدوجين وعلى جواز تزوجها ثم على رجوع الشافعي او لمده في الطلاق او لا عبرة بغيره بغيره انكاره وفي الملاح
دلالة على جواز نكاحها حتى لمن يعلم نكاحها سابقا او اثبت عند الخوا واخذ على دعائها وفي في الخامس
والثلاثين وعن في باب اخر باب عدم النشأ في الحسن باليهيم عن زارة على جعفر قال العدة والحجض للنساء
اذا ادعت صفة قال السيد السند في شرح النافع ان المرأة اذا ادعت نفضا العدة بالحجض في زمان يمكن وذلك
وافله سنة وعشرين يوما ولحظان كما سمع في قولها مقبولا فيه وان لم يكن لها منازع بانها التزوج ونجا
عليها من غير عيب وان انكر الزوج ذلك فوجه عليها اليه من هذا الحكم مقطوع به كلام الاخصا والسند او عليه
بقوله ولا يحمل لمن ان يكمن ما خلق الله في ارحامهن ولو لا يقول قولهن في ذلك لم ياتن في الكتمان وبديل
عليه صريحا ما رواه الكليني في الحسن عن زارة على جعفر ان قال لو ادعت المرأة نفضا العدة بالاشهر فقد
قطع المضم في بيع وغيره بانه لا يقبل قولها في ذلك ولا يثبت مع انكار الزوج لان الاختلاف في ذلك لظلال في
الاصل عدم نفذه عن الوقت لك بدعي الزوج وقوعه فيه اما لو ادعت نفضا العدة ولم يكن لها منازع لمكن
جواز التعويل على قولها اذا لم يظهر نشأ لاطلاق حسنة زارة وما ذكرنا في دعوى المطلقة ثلث التزوج و
المفارقة ولا يثبت ان التوقف في ذلك الى ان يثبت نفضا العدة طريق الاخصا انهم انما ما رواه في
باب ليد كور في باب ليد في الضعيف في التوقي على التكون وبه مرسل جميعا ان امير المؤمنين قال في امرته
ادعت انها حاضت ثلث حوض في شهر واحد فقال كفوا نسوة من بطلانها ان حوضها كان فيما مضى على ما ادعت
فان شهادتها لا تقبل الا في كل ذنب مع صغفها ومروكبتها اذ لم يعمل بها ظاهر اسو الشبهة المعن يمكن حلها
على التدين على صورة ظهور الرتبة قال الجدل المجمل مع انه ليس فيها انها لا تصدق بل قال هي
كاذبة اي كاذبة كما هو الغالب فيهن واذا وقف على ما ذكرنا فطريق الاخصا على اختلاف في الموارد وظخصا
بالنظر الى الامور الدينية والمحدث في غام المطاع في الغائبة مع ان المحظا ايضا لا يسلم عن ملاهم بل يصيبه ايضا
طعن سهاهم بل لا يسلم منه من حكم او تزوج زوجة المفقود بعد الفصل التام من القضاء والحكام في اكثر من اربعة
اعوام وكذا من لم يظهر لها مانع اصلا او ثبت خلوها عنه باليقينة او حكم الحاكم اذا انكشف الخلاف ونعم ما قال الامام عليه
مثل هذا المصدا بما عاين الله والرسول معا من لسا الورد فكيف انا ومن هنا ظهر سرها ودد بعض الاخبار من الامر بالسؤال
من بعض النساء في ادخال خلوها عن الزوج وانفضا العدة او كونها محرمة على هذا الزوج وكذا ما رواه في باب في الزنا
في الصحيح مع عدة بن باذ عن جعفر عن ابيه ابي النبي قال لا نكاح معولة النكاح على الشبهة ولو فوف عند الشبهة بقولها اذا
بلغت انك قد مضت من لبنها واتها لك محرم وما اشبه ذلك فان الوفوف عند الشبهة خير من الانكاح في التملك لان
الاجماع واقع على ان الرضاع لا يثبت بمجرد قول مبلغ بل لا يثبت بشهادة العدلين ايضا بالاطلاق الا بشرط ودد
فيقات وفيحقيقا مذكورة في مواضعها وكذا الكلام في غير دعوى الرضاع لما مر وما رواه في باب نوادر النكاح في العز
بابهم عن عبد العزيز بن المصنف قال مثل الرضا فقلت له جعلت فداك انا في ملكه وتزوجت امرته فجاء عني وادعى انه
كان تزوجها امرسته عنها عن ذلك فانكرت اشدا لانكاره قال ما كان بينه وبينه شيء قط فقال بلزمتك فوارها و
بلزمتك انكارها ثم الاخبار هنا مطلوب مندوبتها للصالح الدينية كلف سائر الاوامر الارشادية مثل الامر بالاشهاد
في المناكحة والمعاملات اخبا طام من طم وخلاف الظاهر للمرأة ولوم التفرقة والتدانة وكذا ما ورد في الاخبار من
قولهم كن من ادق اخوانك على حذرك اذ ينبغي الاجتناب منها امك بطلب اليقينة ومع الخبر بعلينها الصبغة حتى يفضلا
نفسها بانفسها وما يقينه على ما ذكرنا ان المشهور جواز تصديق مكر الفطر والاستحسان وعدم وجوب طلبة اليقينة و
اليقين وجواز اعطائه من بهم المستحقين ثم ان ظهر خلاف ما ادعى على المعط الا عاذا مطلقا الا اذا جهده على
اولا فانه لا يجب على الجهد الا عادة والامسراذ الا ان يكون اليقين موجبا ولو لا جواز الاعتماد على مجرد دعوى المحلل

لما يقع في بين المجهدين وغيره فيكون الاجتهاد عارضا له لدفع الضرر المترتب على طه وكد به لا اصل الجواز الا عطاء ولا عطاء
 على دعوى التسلية عن المعارض هذا ما اتفق له من المقال في هذا المجال على سبيل الاستحسان وتوفيق الحال من باب
 البال وفسور الباع بنزولها الاستدلال واذا برئت وفق بمجصول الاستحسان كثبت ان في هذا الباب ما يجنبه
 الزرع واللا من باب يكشف عن جهة المرام التفتاب محط باطراف الكلام جامع اقوال الاعلام زافعا للشكوك والاكراه
 موقفا لابرار التقص ونقص الاقوام **باب** شخصي خل خوانه شد که در اینجا زنی نماز میکرد و زنی روزه داشت
 و دیگری با شوهر خود در خلوت بود پس چه زنها و از او بداند نماز و روزه هر دو باطل شد و ستم بر شوهر عوام گشت
 آنچه فرج است **باب** انشخص داخل شوهر از زن شوهر دار بود و بسبب تنگ خبر مرکش باور سپید بود شوهر کرده
 بودند از دعوی دیگر قضایان و روزه او را میگرداند **باب** شخصي خود را نزد قاضی برد که طلاق دهد و آن
 طهر غیر موافق بود پس قاضی طلاق او را مجوز ننموده و انشخص مرکش و با او جماع کرد چون حاضر گشت قاضی او را در
 طلاق گفت چگونه و شود **باب** ان نشخص که شوهرش را نکاح نموده و کرده بود و با او جماع نموده و در آنجا حمل جنین
 دیده بود بعنوان ندرت **باب** شخصي و نبدان گشت و نبدان شکسته و نبدان چند است **باب** هرگاه از غیر
 ابراهیم باشد و ببیند و هر یک از آنها نکشید انشخص است و در هر یک از آنها نام نصف است خلاصه در هر آنکشی
 از آنکشان یا در دست عشر است انشخص است و در نبدانها هم بر دو نبدان قسم میشود و در نبدانها بر سه نبدان
 گشت یا نبدان از آنها ببیند بلکه شل و معیوب شوند که کار صحیح از آنها نباید و مثلث است فساد آن را باید داد و اگر شل
 شده و آکس قطع کند مثلث است صحیح **باب** شخصي طلب زکوة داشته پس خواله دیگری نمود و حال علیه
 بانقضای سند کند سلفه نوشته و بدو در میان صیغه یا و تسلیم کرده یا با معامله صحیح یا نه **باب** هرگاه مطلقه
 فتواند اندر بیعت و بیعتی بیع منعقد شده و با بیع مشغول لذت نیست مگر بهمان وجهی که حال **باب** شخصی
 صبیته بالغه و شبده خود را بدو اذن او و لا یتعزبت کرد و بعد از شنیدن صبیته باز راضی نشده یا بر سبب
 انشخص ناخوش آمد و چنین وصیت کرد که بنظر شریف هر سه نفر ما باشد که محرم نمودن این عاوزه چه صورت دارد
باب صورت وصیت ناچه بنظر جعفر رسیده و بر مضمونش اطلاع حاصل کرد بدو هرگاه اوستا و صا و صا یا
 نکند هر گشت و این باب غسل و متعنه کا فور و معادله غسل و خطوط و دیون ثابت است از اموال حقوقی و لایحه مالیه
 از زکوة و خمس و مال مندر هرگاه به بقیه شرعیه یا با فرار قبل از اتمام اتمام ثابت شود از اصل مال خارج
 میکنند و غیر آنها را از وصایای دیگر مانند احوال غایت غریب ختم قرآن و استیجار نماز و روزه واجب خمس زکوة
 و حج بیعت خود و پدر و مادر حقوقی و لایحه مالیه که در وقت اقرار باشد بخدا و با آنها منعم با ضرر و رفته بوده از مثلث
 زکوة محسوب میگردد و زباده بر مثلث موقوف بر ضا و امتنا و اوستا است **باب** الله العالم **باب** زنی در اتمام صحیح
 خود را هبته مقوضه نموده بوالدین خود و عوض ناکر مته و بعد از وفات فلک اجناس از لباس غیر از او بایماند
 و طفل صغیر هم دارد یا هبته صحیح یا نه **باب** هرگاه هر سه بر ذمه شوهرش بوده هبته باطلست هر چند شوهر
 باشد علی الاظهر الاظهر و لحاظ آنست که شوهر والدین را راضی نماید و رجوع عن الخلاف **باب** بیع مکره صحیح
باب هرگاه اگر اهل بیعت رسیده که مخیر اجماع قبول را هم نپذیرد باطلست هم چنین اگر میفهمیده لکن بان
 راضی نبود و بعد از آن نیز راضی نشده **باب** هرگاه زنی از نامتصرف شد و بعد از آن او را منع کرده و از آن
 فرزند بمرسد یا اوستا زید و مادرش میرد یا نه **باب** هرگاه نطفه فرزند مجرم لبسه شد اوستا زید و غیره
 و هم چنین از مادر هرگاه مجبور یا نباشد و اگر بعد از عقد نطفه او لبسه شد یا مشکوک فیه باشد که بعد از عقد
 لبسه شده یا پیش از آن اوستا میرد از هر دو و میسر کس که اوستا زید و غیره اوستا با و نمیدهد و الله العالم **باب**
 هرگاه زید بدهند یا ندهند کند که او را زید پدر شرعی خودش که خالد باشد نیست فایده ما هم رسیده لهذا اوستا زید
 یا با و غیره یا با جمیع هم این اوستا محرم می شود شرعاً **باب** هرگاه هبته کور معوضی مشهوره بفرزند خالد بود
 باشد یا آنکه در اوقاتی که هم رسیده مادرش حلیله خالد بود و انقضاء نطفه او در اوقاتی که ممکن بوده فرزند

خالد کس شرعا و از او ارث میرسد چون کسی فلاح در نسبش کند و بشویش شرعی ساند ضرری با و ندارد بلکه قاضی
ناسو و مستحق حد فذ و مکرر و الله العالم **ک** اندهند از آنچه نمود از او چند و لا دهم و شش و الحنا
چون نفر با و نمودند و بر او با و میگویند که من بر تو خوام بقرب بنکه مراد عقدی شود هر ساقی و عقد کرد اند
و حال آنکه جوان مؤمنین او را عقد کردند و طلاق با چهره زنا با او بود چه صورت دارد ب ادعای هند ضرر
بشود هر ندارد مگر آنکه بشویش شرعی رسد یا ندانند یا اعتراف نماید و در این مسئله فرقی نیست میان فقیر و غنی
و بسبب آن حرف برین بدو ایستاد شوق که نقص و بخشش را نمایند در باره او احتیاج بعمل آورد مگر آنکه بعد از عقد
و قبل از دخول چنین ادعای کند که در این صورت بصر بلکه احوط آنست که شخص از حال او کند هرگاه پیشتر او را
نشناخته باشد نظر بصحیح آن بصیرت را نمایند پس او مکلف است تا چهره علما را بدینا خود و خدا پس اگر زید را بر خود
خوام داند بها ممکن است نماید که زید را از آنکه او را طلاق دهد و بر هر فقیر هرگاه ادعای علم برین بکند
نسلط فسم نفی العلم بر او دارد پس اگر قسم خورد و بها را اگر قسم زارد کرد و هند قسم خورد نکاح منقطع میشود و بطل
و هر یک مکلفند تا چهره میدادند و در این صورت آنها هند مستحق مهر میشود هر چند که بعد از دخول باشد مگر آنکه از آن
کند که بعد از دخول علم بچهره بهم رسانیده که در این صورت مستحق اقل الامری از مهر مستحق عقد و مهر المثل میشود و در
هر صورت نمیتواند که ابتدا با استمتاع از زید نماید یا مطالبه حقوق و وجهت کند و هم چنین نمی تواند که زید را طلاق
بکند و از ادای حقوق و وجهت و بعد از مطالبه استمتاع نماید والله العالم **ک** یکی از اولاد او بدو در ایام
حیوة او مفقود شد و ناخاله را بشود که خبر از او معلوم نیست حال از بدو نوشته و اولاد دیگر نیز از بدو مفقود
بهرت میرسد بانه ب حصه مفقود از او ارث جدا نمود از او معلوم است که او زنده باشد یا نه و معلوم
باستثنای بر طبعی رسد و اگر مفقود واجب لتفقه داشته باشد بصرف نفقه او میشود و ساقی هرگاه مستخرج
شرایط استحقاق نفقه باشد **ک** زید مشوق و وارث و منحصر در یک خنر هند نام و بایع از او مخلف شد بعد
از مدت هند نیز مشوق گشته از سر و پسر خال نام که خویش زید بود پسر زن او در عیبت پسر ها هند باغ زید
فروخته اند بیکر و بعد از مدت بکر نیز مشوق از سر چند فارتی الحال اولاد هند آمد از عا ان باغ را بنماید و از باغین
باغ بعضی مرد اند از سر چند صغیر بعضی از باغین که موجود است قرار دارند باینکه ان باغ حق مدعیانست و این
به وجه شرعی فروخته اند و به امتش را بصرف خود رسانیده اند بسبب فقر و احتیاج که داشته اند با ان باغ بوده
هند میرسد بانه هرگاه برسد و مشوقی ادعای غن بر باغین میشوند که بانه دشمن انعاما از باغ موجود
میشود گرفت با بقدر الحصة از و نه باغ با و نه مشوقی که صغیرند نیز مشوق گرفت بانه و ادعای منافع و حاصل
چند ساله را بر مشوق میشوند که بانه ب باغ مرور از و نه هند میشود مگر آنکه کسانیکه الان اثر بصرف
دارند اقرار نمایند یا بینه شرعیه ثابت شود ناخال ان بر ملکیت و و نه زید یا هند یا غن است اعتراف بعضی از
با مشوق بحث نمی شود برهنه بر لیکن هر کدام که معترف بطلان نصرت خود کردند یا بد غرامت بکشند یا بد زنی که و نه
نصرت نمود از خوردن و فروختن و امثال اینها و هم چنین منافع ان از و نه بکر و زان نصرت نمودند تا و نه بکر
لما لك ط نمایند بقدر الحصة و هرگاه بطلان میابند معلوم شود آنچه را که مشوق غرامت کشد از قیمت مبیع و شکا
همه را میشوند که از باغ بیکر مگر آنکه مشوقی رجس خریدن یا نصرت نمودن علم بصفتش است بانه دشمن
ثلف شد باشد که در صورت اول مطر رجوع نمیشوند کرد و در صورت دوم رجوع میشوند کرد و در غرامت فهمین
و منافع ثالث قبل از علم بصفتش یا بعد از ان قبل از امکان رسانیدن ثالث در جای که رجوع میشود با عزا
لازم میباشد مطالبه از غاصب ثالث میشود نمود و تسلط بر و نه او نیست خواه صغیر باشد خواه کبیر مگر آنکه
و نه بکر که غاصب ثالث بود باشند که بقدر آنها که برایشان ادعا میرسد در زاید بر ان والله العالم **ک** کد
طفه مشوق و دو عم اتی و دو خاله اتی از و نه بکر او میخورند و سهم میشود ایضا بکفر از ان دو خاله مفقود الخیر
مهرم او و لجه باید کرد ب و قتل بکر او و دو عم میرسد بالمناصفه و ثلث بکر بدو خاله بالسویه با جماع

علماء و در باب معفو هرگاه به هیچ شرع چنانکه از حال او مجتسب باشد و پاره را منقطع الجبر کرد و چنانچه
او معلوم نکند و در قرائت او با ملائک و ضمایم باشد مال و ذاتش هم نموده منتظر نشوند و چون پیدا شود با و رد
کنند و احوط آنست که مکرر در آن نفس ننمایند تا خالش معلوم شود یا از عمرش صد سال بگذرد که در این از منبر عظمی
زبان بران نمیشود **آن** که شخصی نفی کرد و داشتند اسبیا و براف او را در دست میبرد و از آنجمله چنانچه از ارب
کرده و غرضش بیرون کردن نفی بود بلکه غرضش اصلاح اسبیا نفی بود که تا گاه چنانچه هم خورد و نفی
بیرون رفت و بشخص خود داده و او را مقبول نموده یا مطابق قول فقهی یا رضوان الله علیهم و ملائک یا غایب نیز فعل
ما بفع به الجنایه را شرط میدانند یا نه و انشخص صاحب نفی را در چنین صورتی قائل میباشد یا اینکه اینهم از قبیل
افتادن زید از درختی که در ملک قبل غرض نموده باشد و غیر ذلک از چیزها که باعث قصاص و بد
نمیشود است و آنکه حکم انرا موافق قانون شرع مطاع قلم فرمایند ب نفی بدون جهت سبب هر که بپرسد
بپرسد پس هرگاه پایه انرا بر داشته و نفی در محافظت نمود که باز سبب خوابیده و مقبول آنست که انشخص قائل
نظر باینکه فعلی کرده است که ان بر داشته پایه است بدین حفظ که غالباً جنایه از او بعمل میآید و در این صورت
شاید که گناه نیز داشته باشد و اگر محافظت کرده و نفی نموده لکن اتفاقاً بدون اختیار او پایه یا بن چنانچه
رفت و جنایت از آن حاصل گردیده این فعل از جمله چیزها خواهد بود که نادانانیه از آن بعمل میآید چنانکه
در اینجا نادر ظاهر گردیده در این صورت انشخص قائل است هر چند که گناه ندارد و نیز آنکه هر قائلی لازم نیست که
بان قائل ام باشد بلکه در بر داشته پایه بر همه امراج و واجبات شخصی ثواب میشود مثل مغایر طیب خاذق
ضامن است هم چنین پایه که از برای خداوند ضرورت طفل را بشیر دهد و در خواب بدون شعور و اختیار او
بغلطد و او را بکشد و هم چنین در بپایان و مواضع که مثل جنایت بر سبیل خطا واقع شود و آنکه غرضش بیرون کردن
نفی بود نفی بحال او نمیشود مگر از برای تحمل غافله هرگاه این اتفاقاً از او قبول داشته باشد نیز آنکه بعد از
بر داشته پایه بعمل و شعور بدون محافظت محاسب نظر بقاء الله پایه میباشد و جنایه که از او بعمل آمده بعمل
میآید و حفظ غرض و عرفا چنانچه بدین سبب همه برانش خانه نمجورد و سبب همان بلند کردن است که شد است همان شخص
بلی هرگاه انشخص بر داشته محافظت دیگر انرا خایانده در این صورت جنایت با تا نیست نظر باینکه او اوقو نیست
و قول فقهی یا رضوان الله علیهم فعل ابفع به الجنایه حقیقت لکن نمیدان و اشتباه از ایشان کار هر یافته و حالا
نیست همان در صورت مسئول با قوال ایشان موافق یا مقبول اوله مطابق نیست بر آنکه پایه نفی بر کرده بدست
فعل نیست که غالباً جنایه بان واقع میشود باینکه برانش خانه نمجورد تا بر میخیزد و غرض از آنرا اخراج کلوله می
کند و کلوله تا بر میخیزد از یک میکند کاهی میکند و کاهی نمیکند بهین نحو است که گذشتن و چنانچه خوانند
برانش خانه که بخیزد آن فعل نیست که بواسطه جنایت کند بلکه بواسطه باروت و انش خانه و غرض از کلوله و انش
ذلک جنایتی افیع میشود و در هر دو جا عرفاً میگویند که فلان کس را کشت لکن در یک جا میگویند نفی نیست
و نمیشود است که او را بکشد و اتفاقاً چنین شد و در مجاد بگویند که نفی نیست چنانچه نفی است که نفی بر او غالباً
با اتفاقاً بعد از بر داشته چنانچه مبلغ زد و نفی بدین میآید که اول نفی را خالی کند و بعد از آن مشغول
اصلاح شود و بجا میگویند که منظور از دن شکاری یا امثال نفی بود نه زدن انشخص و هم چنین لکن در هیچ یک
از این صورتون مسلماً اهل نمیشود بلکه با قصاص لازم میباشد یا بدین بر فاعل یا بر غافله و نمیشود ماعن فیما
از درختی که هر دو در ملک میآید غرض نمود ملائم و مناسب نیست بر آنکه غرض و خف لازم ندارد و رفتن کسی را با
ان و نه در افتادن از آن بخلاف بر داشته چنانچه پایه چنانچه فیما شکست که کسب که کوچه را اب پایه میباشد
و سبب ان شخصی نیاید در اینجا میآید و جنایه بر او واقع میشود که در این صورت پاشنده انضامن است نه لغزنده و نه
این نیز بر آنکه از ان پاشنده هم چنین هرگاه پیری بشکار اندازد و سبب شکست با د با صدمه بر بال مرغی مثلاً بر آن
است فاعل بیرون رفت و بشخص خود و مجروح یا مقبول شد و پس جنایت ان بر غافله نیست بر او و نه بر

بر مرغ و هم چنین هرگاه که سرخک رو غنی باز کند و بران لحاظ کند و در و پس بسبب هوا یا افتاب آن و غیره سیلاب
 نمود فلان شود یا حیوان از آن خورد ضامن همان کس است که سرخک را و اگر در خلاصه موافق اوله و اقوال جناب
 و اثبات یا بمباشر است یا به سبب هرگاه سبب اش را هم جمع شود ضامن بمباشر است که آنکه بمباشر از غیر و العفل
 باشد که در این صورت ضامن بر سبب و در صورت مشورت میباید گفت که کشتن واقع شد و آنچه چنانکه از آن یکی انشخص
 ذو العفل است یا به نفک زبیر داشته که غالباً بدون حواس نادانان بخاطر بد بگری یا به اشتباه بمباشر افتاد
 و دیگر یا روت و کلوله و امثال اینها و موافق قواعد شرعی و در هر صورت که بمباشر یا سبب شده باشد و سبب ذوی
 العفل باشد و بمباشر غیر ذوی العفل باشد سبب است که اشکال مانع بدلیل منقضی و اجماع و الله العالم لکن احتیاطاً
 باید طی دعوی و چنین دین بر ارضی طرفین شود و الله العالم **ک** و شخصی مدعی است که مالش را مفقود الخیر است
 که اصل اثری از او ظاهر نیست و خبر دارد که اصل انفق و کسوند و در کس نیست که متوجه احوال او شود و وجه
 مذکور هم از غایتنا باید که والدش و واجیر او شوهر داده و بینا باید که در خانه تصرف بچندان هرگز نماند بود و در
 عنفا تصرف نموده یا چنانچه عقد صحیح باشد و ادعا از وجه جبر یا بدین بینه مستوع باشد و هرگاه از اثبات جلیس
 باشد نفقه او از چه عمر میباشند و در صورت مذکور هرگاه اثبات جبر است کند بهر هرگاه از اثبات جبر است جلیس
 باشد میباید خود و خدا بعلم خود مکلف است بر آنکه متخاصم در برابر ندارد و اگر واقعاً مجبور بود و ناچار باشد انشخص
 را بخیل شده بمشاورند که شوهر کند یا بکس که بر حال او مطلع نباشد هم چنین که بمشاورند که او را عقد کنند از غیر خود یا
 دیگر که او نیز اطلاع نداشته باشد و بر قول آن زن که مانع ندارد و بچه شوهر را اعتماد بمشاور کرد بدون تحقیق و تشر
 با نفاق و اجماع کل علما و در صورتیکه صبر کنند و مستحق نکوه یا خیار شد از آن بمشاور کرد و هرگاه اینها با و نرسد
 بر هر کس که مطلع و قادر بر انفاقی باشد واجب میشود که بجوی متوجه او شود که ملاک نشود **ک** هرگاه
 مرده باز به بابوع و عفل کلمه کفر کو بد چه صورت دارد ب هرگاه مرد از مسلمانان باشد یا نباشد و در وقت
 انعقاد نطفه او در شکم مادر بید یا مادرش مسلمان بود یا کافر باشد و ادعا شبیهه محتمل نکند زن کلمه کفر باشد یا
 فریبش و توبه او بمسبب شرع مقبول نمیکرد و فحش است زنش بعد از عده بد بگری شوهر میباید کرد و بالشرع
 و در نه تقسیم میباید کرد و اگر ضرر بر کشتن او مترتب نشود هر کس که کفرش مطلع کرد و میباید که او را بکس
 نزد بعضی و مشهور است که کشته او را باید مادر یا نایب امام باشد و اگر بد بگری بکشد بد کرده و مستحق نفرین
 کشته هر چند که فضاصل دین بر او نیست که چه توبه مرید بپیر و پیر الله مقبول میگرد علی الاطلاق الا شهر لکن
 بکار اخوت و میباید بکار دنیای او و اگر از مسلمانان آمده نباشد یعنی در چنین انعقاد نطفه او ابوی او کافر
 باشند او را توبه دهند اگر قبول نکند حکم اول به هم میسر باشد و در نجاست کشتن و اگر توبه قبول کرد قبول بشود
 مگر اینکه قبل از پیش دفعه کفر کفر باشد و در هر مرتبه از او توبه داده باشند که بعد از مرتبه سیم هرگاه کفر
 بکند توبه اش قبول نمی شود حکم اول به هم میسر باشد و در توبه دهند هر چند که مسلمانان داده باشند و داده
 بر مرتبه مرتبه کفر باشد پس اگر توبه قبول نکند الا او را نام بید کرد و عیسای بد کرد و در او فاشان او را
 باید زد تا توبه نکند یا بپیر و الله العالم **ر** و در اول باب که مائشهان و بد خانه و دان قضیه داشته و در
 ایام انقلاب فوت شد و در آنش مختصر و بکری و وجه و از آن پیروی شد پس در خانه خانان بان پسر میرد پانده
 خانه در چنانکه و فی کرمائشهان است و عیال مثل سنک و دیوار داشته و شخصی از آن تصرف نمود و عمارت کرده
 بنحوی که واقف فرمود علی غنی کند یا آن پسر میباید که خانه را از او بگیرد و فیه عیال پسر با و بد هد پانده
 و در صورت مفروضه همین ربح و وجه میرسد هرگاه فرایض بر پنداشته باشد و سکه ربح دیگر مال ماما
 و ربح مذکور بورش و وجه مذکور میرسد و هم چنین هرگاه محل خانه را که در وقت وقوع است اجاره نمود و وجه
 اجاره را داده یا مبدد بگری بدون اذن او تصرف نمیشود که هر چند که عیال نداشته باشد و اگر اجاره
 نمود و اجاره المثل نیز بد هد حسیان جایز نیست هر کس که خا مشر باشد میباید که از آن عیال او کند و تصرف

نمود اجرت از ایمصر و نفه ساند **ل** ک ط مریب بیست و پنج سال که شخصی زنی را از بیع نمودی نامش چنان
نامش وجه نفقه و کسوه او شده و بعد از آن ضعیفه را در همان گذاشته و در وقت رفتن اخراج کرده
نفقه و کسوه با و نداده و در عرض بیست و پنج سال که زنی چنان و نام او معلوم نشد چون ضعیفه بی نفقه است هرگاه
را و صواب است تا غالی افتضا نماید که از برکت ملاقات آن استخوان مجله منظور حاصل شود و برادر ضعیفه میباشد
که او بعضی دیگر میداند که مطلقا است لکن طلاق نامه نزد شخصی بود و مفقود شده و خیال میکنند که مطلقا
نایم حاضر قیام شده در سن بیست و پنج سالگی در آنجا کارش سهل میشود و شوهر میتواند کرد و بیست و پنج سالگی
عدم معاشرت را که در این صورت منقضی است نفسش شرعا خصوصا با عدل اتهام و مجرد خواهش از بیع تمام است
نیست بلکه مراد از همت تمام در اینجا بی آنکه از روی استیذان است بر تقدیر عداوت و ادعای عدم اتفاق در حق
رفتن با بعد از آن قبل از مفقود شدن هرگاه با هله بود است صیقل چنان با بقور پتان نیز میتواند که شوهر کند علی
الظاهر بعد از نسخ عقد خود لکن هرگاه بعد از اظهار دفع نکاح خود که شرع نیز طلاق دهد بجهت است بر تقدیر
بعد از نسخ و طلاق با بد عده بکشد و بعد از آن اگر خواهد شوهر کند **و الله العالم** **ل** زید مبلغی از عمر و طلب
باشند عود معین و بعد از انقضای عده و مرد را میباید که اداء نماید زید را و در ده پانزده شمس مبرک بود
که ادا ویم از عده اداء بر نگیرد پس ملک خود را بیع شرط اصل و فرع مدکور میباشد بعد از انقضای عده خیار
مشترک بدون اخبار با بیع اعمال مبرک و قدر حکم دارد ب بدون معامله شرعیه طلبت یاد نمیشود و شمس با
بر طلبت که فتنه بیع و باطلست اگر بیع شرط با اداء همان اصل و فرع نمودن بیع نیز باطلست بر تقدیر صحت بیع شرط و
انقضای آن مشرک است بر فروختن بیع شرط اوردیدن توقف بر اخراج و اعلام با بیع **و الله العالم** **ل** م ت بیست
که زید بخلاف خود عدوان ملک خالد را منصرف نیست لکن خالدا بیع کثیر از شهر و اقامه نمود که ملک منصرف نمیدانند
مخض خالد است نصرت زید برخلاف شرع است بعد از تکمیل نصاب شهر و خالد زید مدکور نیز اقامه شهر و بر اکت
خود نمود که الحال ملک منصرف نمیدانند مال زید است حکم از اقله فرمایند ب در صورت مدکور ملک زید بر حق
خالد است با عینا بیع بیع خارج خصوصا هرگاه بیع و ذکر سبب باشد مانند بیع و ارف و امثال اینها و بیع
خالد که نمائند بلکه مستند بحج نصرت زید شوند و هرگاه بیع خالد عادل باشند یا اگر و شاید
ذوالبد سلطان فیم را و داشته باشد **و الله العالم** **ل** ک بعضی میکنند که خضر امیر و خضر بزرگ خود را
کلثوم را بخری و بیع کرد اگر بطوع و رغبت داد دلائل بر خوبی عمر دارد و اگر بخری داده یا بخری مرگ نمیشود بلکه بیع
که مانع شود هر چند که منجر بکشتن گردد بعضی دیگر گویند که چون عمر خواستگاری نموده و در بیع داشت خضر
فرستاد و خضر از نصرت بیع را طلبید و نمود که بصورت ام کلثوم کرد بدین و از بیع فراداند و مدکور عمر
ماند تا آنکه از برای و در آن باب شک هم رسید و خواست اظهار کند مهلت نیاخت کشته شد و جسد میراث خود
و اگر فتنه رفتن خضر ام کلثوم را ظاهر شک قول کدام حق است بن حق و مشهور است که خضر امیر چون
دید عمر را در آورد و بخت امانت نماید و نظر باین خضر عباس هم انحضرت التماس نمود که ام کلثوم را با و گذا
و نظر بالضرورت بیع المخطوبه امور را بخصر عباس اگذاشت و عباس از بیع مزید نمود و بپسار و بپسار
عمر نمود عمر از ام کلثوم بپسار و او را زید نام کرد و ام کلثوم بعد از عمر دیگر شوهر نکرد و بیع طوری در کما
میراث خضر خنای و بخت نمود که خضر با عمر فرمود که ام کلثوم دختر علی با پسرش بدین عین الخطاب
مردند و بک عین که معلوم نشد کدامین پسر مرد پس میراث هیچ کدام را بدیگری ندادند و بر هر دو با هم
کردند و نیز از ائمه مریدین در این مقدمه فرمودند که هذا اول فرج غصبتا بغیر این اول فرج است که از ما نبرد
گرفتند خلاصه اخبار را بطلب بیست است شاید بیک عمر و کربلا با مادر خود بنوده نامانند پس این زینب خاتون
شهادت شود بر تقدیر این شرط کفایت اینها بیع در طرف بیع چنانکه اظهار شد با پدر و عباد اسلام شرط بنویسند و ظاهر
اسلام که از منافق بود کافیه میشود چنانکه ظاهر است از اهل اسلام مزید کفار نیز جایز بود و خضر بیع بیع

در خیر خود را که از حد مجبیه داشت بکنی پندت مژدایا بوالعاشقین بیخ ادوا و کافر بود و همرا کفار چند مرتبه با حضرت
پیغمبر جنگ کرد و اسیران حضرت شد و زینب کبری را با او بود تا قاتل یافت و از ابوالمعتز امام ما بهم رسانید حضرت
امیر بویختن حضرت فاطمه را و اگر کوفت و ترویح فرمود و در خیر بگوز که امر کثور و در فتنه بودند بعشیره و معیت
بسران ابولطیف کافر بودند ترویح نموده و بعد از این اثبات عیسی بن عقیل ترویح فرمودند و شاید حضرت امیر
دو یا بنفقه را اشد از حضرت پیغمبر فرموده باشند نظر بقول حق تعالی و لکن فی رسول الله اسوه حسنه و چون
حضرت پیغمبر نظر بحکمت ملاحظه مصلحت می نمود در مکه معظمه یا کثان مدافره بودند و بخاریه نمودند
و بعد از وجود انصاف در مدینه بنا نهادند کذا اشتمل هم چنان حضرت امیر نظر بویختن حضرت فاطمه و ملاحظه حکمت مصلحت
افتدایان حضرت فرمودند و با مخالفین طایفه از انعمه و بعد از وجود اعوان بنی امیالفت و غار به کذا شد پس
هرگاه نفیته و مدافره را مصلحت می نمود تریک جهان و سیدنا را با کفار و منافقین کرد و بطریق اولی مجوز ترویح
ایشان خواهد شد و هرگاه غضب کث عظمی کشتن ائمه هدی ممکن باشد موجب فلاح در ایشان نه شود و
از ایشان بیکر که فتن ممکن شد و خیرش کمتر خواهد بود و هیچ یک از این امور منافق غیرت رسالت و امامت
نیست و آنکه در بعضی احادیث ضعیفه وارد شده است از فتنه جنینه و آنکه زینب در فتنه رفته و کثور و خیران پیغمبر
نبودند و خیران خدیجه بودند از شوهر اول یا در خیران خاله خواهر خدیجه بودند که حضرت پیغمبر آنها را تربیت کرد
بودند بر نفقه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و ان احادیث معمولند بر نفیته از احکام شریعه کما فی آیه آوردند و فهمشان غیر شد
با آنکه امور مذکوره ضرری بر نبوت و امامت ندارند اعظم از کشتن پیغمبران و امامان نیست و بدین از مقدمه
که بلا و غضب خلافت بکری نمی باشد با آنکه چون کسی حیران می زند که حضرت زینب کبری را از زن غیر رسول طول زیاد
بر این مناسبت است و لسان نیست الله العالم **الفصل** در اخراجات ایام تریه و بیت که وصیت بان نکرد باشد از اصل که
اشتیان به هر یک که هرگاه وارث بالغ غافل خواهد از سهم خود خرج می تواند کرد و نه از حصه ضعیف و بچون و غایب
و طلبکار و الله العالم **الفصل** در هرگاه زینب در دعوی ملک مشرک می باشد و عمر و یا یا متصرفه صلح کند بدون اذن
شریک یا با انصاف صلح شایسته به هرگاه بمجوع دعوی صلح کرد و در حصه خودش لازم است شریک اختیار و انصاف
و فتح دارد نسبت بحصه خود **الفصل** در هرگاه زینب در مرض موث متاعا یا یا نه کند یا اینکه مبلغ کلی را با کسی
کند یا بهر معوضه کند یا ازای آنکه بعد از فوت او قدر معینی بمصرف فن او شده و دوستان او بهر نیابت گذارد
ایا انعاما بمهر و عقیقه یا نه بر نفقه بر حتم چیزی بوارث میرسد یا نه به معامله مذکوره هرگاه مستحب شرایط بود
صحت لازم است هر چند که در مرض موث باشد و آن کس سوای انچه به ندانسته باشد علی الاقرین بیکر معوضه را که فرار
داده که بعد از فوت او برای و بعل ابد از قبیل وصیت به هرگاه بمجوع آن از ثلث ترک میرود و در اوارث با بگو
و رسد اصحابان و وصیت کند خواه در جنس موث یا بعد از وفات او بموجب وصیت باید عمل شود و اگر وارث اصحاب
آن وصیت نکند و از ثلث نیز بیرون نرود در مقدار ثلث معنی ثلث مال وارث است از وصیت نکند و از ثلث
نیز بیرون نرود در مقدار ثلث معنی ثلث مال وارث است و آن قدر معین مذکور را با جوده المثل و لسانان حساب
باید کرد مثلاً هرگاه متخول که بهر معوضه نمودن نومان بود و عوض نماند نومان بیخه و فن و دوستان آن که اجزه الکثیر
داده و از او است مثلاً فرار داده و ترک او منحصر در این باشد و تریه در وصیت فرار نداده باشد بیک نومان بیخه و فن
او و نه او و نه نماند از رفقه او و نمیلند و دو نومان داشت فرار بوارث میرسد که از وصی بیکر و الله العالم **الفصل** در
هرگاه عذر در جواز الی باشد و اهل بیت می توانند که بجهت منوان کرد علی الاظهر و احوط اخراست و فتنه
که بحسب غالب هرگاه بهتم نکند نماز خوف میشود و چون باطن غالب بهتم کرد و بعد از نماز وقت باطل مانده باشد
اعاده آن نماز لازم نیست **الفصل** در احد مسجد را از هرگاه جیبش شود و حد مسجد چه قدر است و بهتم
کند و بهر وقت و هر چند که غسل در اینجا ممکن شود و مکه انبر ان مکه با اقل از مدت مکه انبر بهتم باشد
و مراد بجهت از مسجد همان مذکور است که در زمان حضرت رسول مسجد بود و با دینها که در زمان سلاطین در آنجا

داخل نیست علی الاطلاق و اخبار و آثار معلوم میشود انشکاء مسجد الحرام در زمان نبوی زیاده نبوی از خانه
کوثر و ابرهه مطاف که عبارتست از قدری که محیط یکصد و بیست و نه موضع مسجد در این منبر و اطراف آن جای
برای نماز منصوص است مسجد بنور در آخر عصر نبوی زیاده شد است صد دفع در صد دفع و بر حد قبله آن
در این زمان شبان چوبین و بر حد مشرق که خانه میان دو طرفه و در حد شبان همین قرار داده اند
و بر دو سمت یکصد علامت منبر را بلند ساخته اند و اقوال و افعال اهل شهر بلکه کفار نیز در این موضوعات
احکام و معانی الفاظ بحث است تا دام که منتهی نباشد محتضار نبوی هم برین طرز و این مطلب در کتاب مذکور
که شرح مدارک و مسائل است باندک بسط ذکر نموده ام هر که خواهد بان رجوع نماید و الله العالم **در حج** اینها نظر
بجایگاه فحاش است چند منهدیب هفت منهدیب اول ایستادن که از زمین جوشد یا متصل بدین باشد و بر غیر
جای باشد بحدی که لا اقل تواند که یک بر یک که از بر دو قدم ایستاده که اینستاده باشد و در عرفا از ایستادن
پندشیم ایستادن که از زمین جوشد و اینستاده باشد و در عرفا از ایستادن ایستادن ایستادن ایستادن ایستادن
بدینا که بران مقدار که ایستاده بخود کور هرگاه بعد از آن زیاده بران باشد ششصد ایستادن ایستادن
حوشهای کوچک تمام که کمتر از یک باشد و خالی که منتهی از زمین باشد هفتم آب باوان در خاک یا بر پل و لوط
نخیر این پنجاست چهارم ایستادن که با بر زمین است که در آن ایستادن که با بر زمین است که در آن ایستادن
ملائکات غیر اینجاست نه عمارت و نه ملائکات منجسینان مانند عقربان منجسینان و غیره و نه ملائکات مذکور
مانند باد و خورشید و غیره و نه در دل رحم حکم صورت غیر اینها را باید در هرگاه قدری از جای
منجسینان ایستادن که در آن ایستادن که با بر زمین است که در آن ایستادن که با بر زمین است که در آن ایستادن
در این صورت ایستادن منجسینان ایستادن که تمام عرض ایستادن باشد و لا پالک و مطر و منجسینان
خودش بعد از آن زیاده باشد پاکست و لا نجس است **در** ظاهر اینها که نجس است و بر زمین ایستادن
ناقص است در طرف مشرق هر چند که آن ایستادن از ایستادن باشد و در آن ایستادن و امثال اینها داخل منجسینان
و بطریق دیگر که در ظاهر ایستادن ایستادن که در آن ایستادن که در آن ایستادن که در آن ایستادن
که در آن ایستادن ایستادن که در آن ایستادن که در آن ایستادن که در آن ایستادن که در آن ایستادن
بزرگ که در آن ایستادن ایستادن که در آن ایستادن که در آن ایستادن که در آن ایستادن که در آن ایستادن
در حج زهد مشوقی و طفل از او مانده و مادر طفل را ادعای می کند و هرگاه که در آن ایستادن که در آن ایستادن
معاشر بنام حیره می ماند **در** هرگاه روجه بینت شرعی است بقا هر دو نفر زوج باغبین مقدار نماید
و مع ذلك قسم نیز بخورد مستحق گرفتن مهر شوهر چند که محیط تمام ترک شود و حد مخالف از شریک با ما اولست
و بعد از آن هرگاه طفل را بچهره نداشته باشند و مادر تواند که شوهر و مشکفل آنها شود و واجب است که مشکفل آنها
شوهری که واجب التلقین او هستند **در** هرگاه زوجه زهد پذیرد خود را بشهر دهد و بحد خضاع شوهر
رساند و بدخرام میشود و نه در عیال است **در** هرگاه زن بیک شوهر خود را بشهر داده باشد بطریق که در وقت
یک شب و در وقت دوم و در وقت هیچ نداده و مادر طفل نیز بشهر داده و بدین طریق فادان کاه غذا خورد و بچهره چهره
بدین سوال گذشت با رضاع بعمل آمد و در وضع می تواند که دختر خود را با نطفه دهد یا نه و رضاع بعمل نیامد ضرر
و الله العالم **در** هرگاه شخصی ملکی را بدو مال اتباع نماید و با بیع ضامن ترک شود و بعد از آن ائمه مستحق
غیر ظاهر کرد و بیعت شرعی مالک آنرا از شریک بکرد و الحال فهمیده و توانست با مالش مستحقست که توان
را از با بیع بکرد با همان دو توان از با بیع ضامن تفاوت سوخته نیست بلکه ضامن ثمن شیئا ایچهر مشیری
خساست از اجرت مانند آن که مالک از او بکرد هر چند که عوض منافع مشنونه باشد **در** هرگاه ایضاً
طلا که باید در عدلین شوق با علم بعد از آنها ضرر است با آنکه طلا کانی است مثلاً در مسجد جامع اجزای صیغه
می کند و علم بعد از آنها نداده و با آن طلاق صحیح است یا نه **در** باینکه عدلین چار کنند که اخذ اوقات جماعت

با آنها تواند کرد و علم بدالت آنها از برای مطلق شرط نیست که اسلام کافی نیست هرگاه هیچ باز و جبر باشد
مطلق باشند و ایشان را در حال طلاق عادل ندانند و صحت انطلاق اشکال بهم میرسد و شرط نیست اطلاع
ایشان بحال شهود هرگاه دیگری و طلاق و کمال باشد **مرح** هرگاه مطلق عادل باشد از احد بدین مختص باشد
یا نه **و** اگر مطلق زوج است نمیشود و اگر غیر زوج است زن خلافت ظاهر احتساب است و احوط احتساب بالله
العالم و **مطل** مثلا مطلق میگوید که زن بدین وجه موکل علی طالق و غیر بدین است و بدین علی را چنین
ملایم و صحیح **یا نه** باید شاهد زوج و زوج را بدین است و بخوبی که اگر در میان آنها در طلاق تراجعی
واقع شود شهادت از برای آنها بیکدیگر لازم نیست و باید با بر وین شود یا بوضوح افع جمالت چنانکه تواند
شهادت بر آنها داد مثل بدین خبر احد بقال که در فلان محله و علی پسر محمد صراف که در فلان و کان سکنی
دارد و هرگاه عدلین زوجین را نشناسد طلاق ایشان افع نمیشود علی خلاف الله العالم **لین** شیخی
بجاء نویمان دارد و خبر نداده و ازاده زوج دارد یا خارج هر دو داخل مؤنه است **یا نه** داخل مؤنه سال نیز می
که از منافع همان سال بیرون میرود و منافع سالهای سابق داخل نیست باید خبر از ابد هدا بخر فرض بهم
رساند از منافع سالهای آینده محض کند **لین** هرگاه شخصی نداند که هرگاه از او جدا شود در روزها عمر
یا برهنه باشد و بعضی او را بجهت سرها و خدمت ظلم یا برهنگی از برای او معتد میشود یا باینجا گفت کفاره لازم
میشود یا نه بعد از کفاره دو سال دیگر در محرم و شعبان یا در باقی سال است **یا نه** شریعت چنین ندردی معلو
نیست بر ظاهر صحت هرگاه صریحا گفته است که در هر محرم چنین کند بجز آنکه بندگان خود یا بانی باشند هر چند که
در بعضی از آنها حد ابدی در صورت مخالفت کرده و کفاره داده باشد اظهر احوال ندر را باینجا گفت **یا نه** والله
العالم **لین** طریق ظاهر است یا بشا و ایشان را میباید **یا نه** بچند طریق میشود یکی آنکه بعد از آنکه
یا از داده بران بزنند بیکدیگر عتبه دیگر آنکه از او متصل کنند یا بکسر یا جاری یا بوجو شهادت از دین بران
بشرطیکه در این سه صورت یا با عمر زوج گردد و بخرج عمر و هم چنین بیاورد یا از آن بران یا که میشود
و هرگاه از آن بعد از عتبه عمر باشد و بان مخرج باید و بعضی کفاید و فطره و یک فطره بترکیده اند و اشکا
دارد و اینها همه در صورتیکه متخیر نباشد یا بغير شری یا بل شود یا مورد کوره و اگر بر چنین یک کز
تغیر شری یا بل شود که دیگر بر نهند و هرگاه مثلا یک کزیم تغیر شری یا بل شود و وجهه صریحه این مجموع را یک بر نهند
یا آنکه نیم کز یا کسر او را بر نهند و بعد از آن یک کز یا بیشتر او شرط نیست که یک کز بچینه شود چنانکه نظریات
بعضی از کتب است اگر بعضی از این متجاسست متخیر شود و فطره بعد از آن داده باشد میتوان از آن پاک کردن
در کتب که متخیر از آن مستهلاک کرد و هرگاه تغیر خود بخود یا بعلایح یا بل شود و بعد از آن او را عمر و بکز
و اشکال آن تا بعد پاک میگرد **لین** **رجح** مقدار کز را بجهت مساحت وزن یا از آن **یا نه** وزن بر هر مشت
عیانیه یکصد است مشت میشود اما مقابل بیشتر است از آن بعضی یکصد و دو و من الایس مقالی
دانند و بیشتر است آنکه حاصل ضرب طول و عرض عمود در هم دیگر بیشتر و هفت حجت باشد علی الاقرب یا معلو
و وجوب هفت تن و حجت علی الاشهر الا حوط و مزاج و حجت مستوفی الخلف است از آن بعد از آنکه بعضی از
انگشت که عرض هر انگشتی عرضش جو باشد که پیش از آن از او شکم دیگری گذاشته باشند عرض هر
جو مقابل عرض هفت و از آن پا یا بواشد **لین** **قد** اب بیشتر از آن که بجز ملاقات نجاست نجس میشود یا نه
یا نه میشود یا نجاست و خلاف این را بعضی بیدار شاد است چنانکه در بعضی افع المقال فی نصر القول الاکثر
میشود و تحقیق نحوه ام **لین** و غیر آن چنانچه ملاقات نجاست نجس میشود یا نه **یا نه** هرگاه بعد از آن داده باشد
بلکه مطهر است آنکه نجس نمیشود و احوط آنست که از آن استغنا نکند مگر بعد از کشتن مقدار شرعی از برای تطهیر آن
چنانکه در کتب مذکور است و اظهر آنست که بجز بطن مطهره یا بشا و نیز پاک میشود و احیانا بآن شرح علی اکثر
مقدار است والله العالم **لین** هرگاه دو بار نجاست چنانچه باید و در نرج یکی کفایم شود اگر در هرگاه معلو

شود که از یکپسند هر دو با هم افتاد و بنا بر این است که اگر کسی از دو طرفه
نفس شود جز با بعد از آن مشبه کرد و این بکر ممکن نباشد چه باید کرد و چه حکم دارد و آن هر دو واجب است
کنند و از برای نماز و امثال آن هم کنند و لازم نیست بجز از آنها برای صحت بیتم و اگر آب یکی از آنها نجاسی برسد
در نجاست آن خلالت ظاهر عدم است **باب** از نجاست کلام است و بان دفع حدث بازاله نجاست میتوان کرد و
بلافاصله نجاست نجس میشود با نوب مراد باب منتهای چیز و آنست که در عرفان آب نگویند مگر با فید
پیشتر و دیگر از شنیدن لفظ آب بدون فکدان بدن نرسد مثلاً آب کلاب آب نادر و بشو و امثال اینها و
بان وضو و غسل نمیتوان ساخت و قول صدوق و بجز از آنها باب کلاب شاذ است حدیثی که بان استخفاف
ضعیف است و نمیتوانست ممکن است عمل آن بر نفیست با برای که کلابی با کلی بان و بجز باشد بحدی که از اطلاق آب بیرون
نرفته باشد با اینکه لفظ در زبان حدیث یکسر را و باشد بمحض آب بنوبت و اشاره باشد بحدی که طهارت از آنها
مملو که که در میان ما لکان بنوبت حصه میشود خواه از برای صاحب بیت و روز نوبت خود یا روز دیگران و خواه
از برای کسی که ملک مالک از نیستند نظر با آنکه هر کس با حق شرب طهارت و مراد است حق در وضو و از برای غیر
صاحب صاحب مگر آنکه صاحبش منع نماید صراحتاً یا بفقوای و از آن نجاست بختی شود علی الاظهر الا شهر
و قول ابن عقیل و شیخ مفید و متبذل و غیره بحدی که دلالت میکند بر جواز غسل خون بوضو بحتی
و هن ممکن است حاشی بر اینکه از آن خون با آب میاشو چنانکه آن نجاست بلکه از آن مؤمنان میشود بجز آن
صابون و صابون بحدی که ملاقات نجاست نجس میشود هر چند با آب زرد گری باشد باجماع کل علما حق کسی که از آن نجاست
و بعضاً جانی میباشند و استنجاء نجس را ضرورت و اضطرار و از برای خوردن و آشامیدن جایز است از برای زاله
حدیث و بخت الله العالی **باب** از نجاست نجس چه میفرمایند **باب** هرگاه نجاست با آب کر یا جاری و امثال
آن بشویند یا بجز نجس بشو مگر آنکه نجس نجاست کرد و هرگاه با آب پستیا که از کربا باشد و بشویند آن آب
نجس میشود هر چند که منجس نباشد و حاله اولی پس هم چنین در وقت علی الاحوط و مراد بفساله اول همان
که عین نجاست از آن کند هر چند که با آب دیگر نجس نباشد و ما باید باشد اگر نجاست عین و عری نداشته باشد
مانند ملاقات بدن خنجر یا کافرا یا طوبی و زائله غسله اول و آنجا همان آب است که بموضع منجس رسد از آن
جدا شود و مشهور نجاست غسل تمام عرش است سببش آنست که غالباً نجاست را مانند بول و غایط و مؤخر
حوض کوچک میشود و اقوی طهارت است آنکه علم نجاست مخصوص به رسد و نجاست از غلظت آنها عجم ظاهر
منشای بجز از سوا و ندارد و امر آن مشکل تر نیست از شکر و کافور و ما نبات کفار و زحوت با فیهما و نحو
ایشان که همه آنها حکوم طهارت دارند با خادیت و استی و اجماع علما و اصحاب و جمیع اصحاب مگر آنکه بجام قطع با افراد
حدیثی از افراد البتد نجاست شیء بعینه ثابت شود و غسله استنجاء از بول یا غایط پاکست مگر آنکه منجس بعین
نجاست شود یا نجاست از خارج بانه با غایط و بول از خارج متعارف نگردد و باشد بحدی که عرفاً از آن استنجاء
نکویند که در این باب استنجاء بن نجس پیشتر و در غسله اول مثل سایر نجاست و استنجاء فیه نیست مگر آنکه نجس
پیش از آب بضمیمه یا بعد از آن علی الاقوی **باب** پس کافر بیکه میخواهد مسلمان شود پیش از کلام اسلام و از انجام میبند
و غسل میدهد و خلعت میپوشد و بعد از آن او را نزد عالمی میبرند که او را مسلمان کند و کلمه شهادت تلقین او نمایند
و حقیرا که پیش از تکلم بکلمه طوبی ملاقات کرد یا کسی که با کسب یا نه یا بحدی که در کتب و از اغلاط عوام است آنچه را قبل از تکلم
بشهادتین با هم معنیان و اطهار اسلام یا طوبی ملاقات کرده به شهره بجز من هر چند که بعد از غسل باشد
و آن غسل نیز باطل است زیرا که محتاج اسلام است غسل ثوبه از کفر و نسو بعد از اسلام و اطهار ثوبه و با بدو را
کلمه شهادتین را با او تلقین نمایند و معتاد را با او بنمایند و بعد از آن تمام بدن و غسل ثوبه از کفر دهند و بخت
در این فصل است و احکام شرعیست که بعد از مرافعه و رجوع به بان شخص که باید قسم بخورد و میگوید که کفار
قسم میبندد و بنا بر استناده و قسم بخورد و بعد از قسم هرگاه نداند باشد بر و از او میگیرند بول حلال یا نوب

مهر منکر بامید برای طه و نحو کفار ندارد و اصل او انکس که انرا میگوید با یکدیگر خاک شرع نیست بلکه خاک شرع
بی عین است آن پول حرام محض است بر فقیر و غنی از سبک غسله غسل که رافع حد اکبر باشد از الزام حد میکند
بانه و میشود علی الاظهر و اخبار از آن بهتر است هر چند که پاکست از الزام حد بان جایز است از اخبار و روای
که غسل در آب پستیا کثرت از آن باشد با در خارج از این عنوان ترتیبش و در آن آب که از بدن میریزد و جدا میشود
غسله میگوید و الله العالم لیسع زید و پسر زید خود را در آب نام حیوانه چیز بخارد و از خود جدا کرد و هم
چیز زید و دختر زید را چیر بخشید و بشوید داد و در پسر و یک دختر کوچک زید و مانده که بر پش شد پس گفت
که زید و کاه از خود جدا ساختن و مال من از این صحت است لکن آنکه کجا و اما دعا علی و ت منما بد و آنچه بد با انما
و او محض خود میداند چه حکم دارد هر گاه بد بکار چیر بخشید و قبل از شستن صرف آنها داده سایر
و در زایر انظار جو نیست از پدیدانچه مختلف شود منما بهر کجا فرض الله منقسم میکرد مگر آنکه صحت ثابت
کنند که چیز را با انها نیز بخشید و خودش بولا بد و نصرت داشته با آنکه از برای انها وصیت کرد و بکار بعد
از شستن و وصیت با بلوغ و رشد یافته شد و قبول کرده اند هر چند که قبول از وقت کرد باشند علی
الاطهر الا شهر و الله العالم لیسع زید و پسر زید خود را در آب نام حیوانه چیز بخارد و از خود جدا کرد و هم
اگر ادا است وصیت خود را بوضوین داد و بعد از وفات بد پسرش بسبب که هم پسرش ادا دعا اوست بر او ادا
پول بسا و داد و هبه خود را گرفت و الحال همیشه ادا دعا اوست بر او ادا و منما بد با انما بد و آنچه بد با انما
پول را از او بکند بانه و دختر بعضی خون دادن بوجبه کسیرا بر دختران تسلط نیست خواه صغیر و خواه
کبیر و هر گاه برادر یا زن خواهر بالغه و رشید بجهت استخلاص او پول داده باشد شاید تسلط مطالبه از او داشته باشد
و الله العالم لیسع زید و پسر زید خود را در آب نام حیوانه چیز بخارد و از خود جدا کرد و هم
ادعا مال بد نکرده اند و بد فرض و الدنیا از خود را نمود و املا و خراب داد نموده و رسو نمیزد و توان از خود
داده و الحال همیشه ادا دعا اوست بر او ادا و منما بد با انما بد و آنچه بد با انما بد و آنچه بد با انما
از خود مال لکن نمیدانم یا نمیشود اند شد که خاک شرع انما لک با مال را با منی بسیار و ناصتای زید شوند و خود
را طاعت نمایند و الحال و کمال و صحت ندارند و هر گاه هبه یا بیع شرع ثابت نماید که آن ملک را بر ملکیت فاروق بد
با فست اخبار طاعتی قسم بجا آن خود حق خود را میشود گرفت بدن توقف بر بلوغ اطفال لکن چون اطفال
بحد کمال رسند در انوقت گفتگوی شرعی آشنه باشند مستور و محتاج بمرافعه جدید میگرد و الله العالم
لیسع زید و پسر زید خود را در آب نام حیوانه چیز بخارد و از خود جدا کرد و هم
دیگر دختری را و بعد از وفات عمر زنش بشخص دیگر شوهر کرده ان او پسر بهم رسانیده حال میتواند پسر ان شخص
دختر زید را بیکدیگر بانه و هر گاه در الوالی خناع شک بهم رسد چه صورت دارد بکفر زن از دختر ضرر ندارد
مط و با شک در تحقق شرط رضاع رضاع شرع بعمل نماید لیسع زید و پسر زید خود را در آب نام حیوانه چیز بخارد و از خود جدا کرد و هم
صغیر بودم در ضبط پدر بود تا چند سال در ان شخص منم و لجا که او فوت شده است انرا تصرف نمود با ما داخل
سنتا سا بقدر از آن که پدر منم و ام گرفت بانه و میشود مگر انقدر که خرج نوبت با خرج ملک نمود با در
صور احتیاج خودش بفقیر بر خود نفقه کرده باشد لیسع زید و پسر زید خود را در آب نام حیوانه چیز بخارد و از خود جدا کرد و هم
فرخنده و اجرای صغیر خود اما بک دینا در مجلس بیج نکرده از پدر یا مادر یا خویش هبه یا بیکدیگر ملک مشترک
همان دو برادر بود و بدین اذن شرک فرخنده شرک میشود که همان ثمن را بدهد و حصه و امانت شون بر که حق
شفعه دارند و اگر مشترک میان با در و نفقه بود شفعه ندارد علی الاظهر و ان بیج لازم نیست هر چند که در مجلس بیج نکرده
باشد و الله العالم لیسع زید و پسر زید خود را در آب نام حیوانه چیز بخارد و از خود جدا کرد و هم
و دیگر بعد از شستن در حصه خود احوال است اسبک نمود و بعد از آن ملک مفسوزا بر این طریقه تقابل مشتاع نموده اند

و الله العالم لیسع زید و پسر زید خود را در آب نام حیوانه چیز بخارد و از خود جدا کرد و هم
اگر ادا است وصیت خود را بوضوین داد و بعد از وفات بد پسرش بسبب که هم پسرش ادا دعا اوست بر او ادا
پول بسا و داد و هبه خود را گرفت و الحال همیشه ادا دعا اوست بر او ادا و منما بد با انما بد و آنچه بد با انما
پول را از او بکند بانه و دختر بعضی خون دادن بوجبه کسیرا بر دختران تسلط نیست خواه صغیر و خواه
کبیر و هر گاه برادر یا زن خواهر بالغه و رشید بجهت استخلاص او پول داده باشد شاید تسلط مطالبه از او داشته باشد
و الله العالم لیسع زید و پسر زید خود را در آب نام حیوانه چیز بخارد و از خود جدا کرد و هم
ادعا مال بد نکرده اند و بد فرض و الدنیا از خود را نمود و املا و خراب داد نموده و رسو نمیزد و توان از خود
داده و الحال همیشه ادا دعا اوست بر او ادا و منما بد با انما بد و آنچه بد با انما بد و آنچه بد با انما
از خود مال لکن نمیدانم یا نمیشود اند شد که خاک شرع انما لک با مال را با منی بسیار و ناصتای زید شوند و خود
را طاعت نمایند و الحال و کمال و صحت ندارند و هر گاه هبه یا بیع شرع ثابت نماید که آن ملک را بر ملکیت فاروق بد
با فست اخبار طاعتی قسم بجا آن خود حق خود را میشود گرفت بدن توقف بر بلوغ اطفال لکن چون اطفال
بحد کمال رسند در انوقت گفتگوی شرعی آشنه باشند مستور و محتاج بمرافعه جدید میگرد و الله العالم
لیسع زید و پسر زید خود را در آب نام حیوانه چیز بخارد و از خود جدا کرد و هم
دیگر دختری را و بعد از وفات عمر زنش بشخص دیگر شوهر کرده ان او پسر بهم رسانیده حال میتواند پسر ان شخص
دختر زید را بیکدیگر بانه و هر گاه در الوالی خناع شک بهم رسد چه صورت دارد بکفر زن از دختر ضرر ندارد
مط و با شک در تحقق شرط رضاع رضاع شرع بعمل نماید لیسع زید و پسر زید خود را در آب نام حیوانه چیز بخارد و از خود جدا کرد و هم
صغیر بودم در ضبط پدر بود تا چند سال در ان شخص منم و لجا که او فوت شده است انرا تصرف نمود با ما داخل
سنتا سا بقدر از آن که پدر منم و ام گرفت بانه و میشود مگر انقدر که خرج نوبت با خرج ملک نمود با در
صور احتیاج خودش بفقیر بر خود نفقه کرده باشد لیسع زید و پسر زید خود را در آب نام حیوانه چیز بخارد و از خود جدا کرد و هم
فرخنده و اجرای صغیر خود اما بک دینا در مجلس بیج نکرده از پدر یا مادر یا خویش هبه یا بیکدیگر ملک مشترک
همان دو برادر بود و بدین اذن شرک فرخنده شرک میشود که همان ثمن را بدهد و حصه و امانت شون بر که حق
شفعه دارند و اگر مشترک میان با در و نفقه بود شفعه ندارد علی الاظهر و ان بیج لازم نیست هر چند که در مجلس بیج نکرده
باشد و الله العالم لیسع زید و پسر زید خود را در آب نام حیوانه چیز بخارد و از خود جدا کرد و هم
و دیگر بعد از شستن در حصه خود احوال است اسبک نمود و بعد از آن ملک مفسوزا بر این طریقه تقابل مشتاع نموده اند

و الله العالم لیسع زید و پسر زید خود را در آب نام حیوانه چیز بخارد و از خود جدا کرد و هم

و الله العالم لیسع زید و پسر زید خود را در آب نام حیوانه چیز بخارد و از خود جدا کرد و هم

[illegible]

Handwritten text in a cursive script, likely a manuscript or a page from a book. The text is written in a dark ink on a light background. The script is dense and flowing, with many characters that are difficult to decipher. The text is arranged in a single column, with some lines starting with a small symbol or character. The overall appearance is that of a historical document or a page from an old book.

داشتند یا شد هر چند که در بعضی مرتبه ای بود یا شد مستحق نفقه انوشته است علی الاظهر والله العالم کل شرط هرگاه
سایه مشرک باشد نباید و مرتبه شلوك و هر يك از شرکاء علی بن مرتبه خود برده و احدی بر یکین دروغی که
شلوك دیگری کل بود بعد از شرکاء است و خود و مجموع اینها بر این مرتبه خود برده و باین سبب باعث شرکاء شد
شده با قاضی ضامن ذاعت و معروف و مستحق و بحسب ضامن همان نذر از این مخصص یا بهیئت المثل همان مرتبه
کل کرده میشود هرگاه ثابت شد که بجز نشت که تلف شده والله العالم کل شیء از این مستطیع حجتی بر این
است نمیتواند که بجز رودخانه و چون مشرب شود در اهرام عمره یا حج حصص پندیده کند و غایت بدین مانع
از رفتن میشود و حج و عمره زاد و دست میشود و در هر چند که حادث بیند یا تقاس از برای او بهم رسد هرگاه
بطریقیکه در شرح مقرر است عمل نماید و خلاصه نشت که در حصص یا تقاس اهرام میشود گرفت و اهرام
اختیار بفسل و نماز ندارد بلکه اینها از جمله مشایخ اهرام اند یا امکان لکن هرگاه اهرام را از مسجد شجره کبریا نقل
مسجد کرد و در حصص راه رفتن در مسجد بدین توفیق در موضع از این نشت اهرام نماید و یک مرتبه تبلیغ اربع کوبه
و زود بپوشیدن رود و در اهرام حج تمتع از پیرین مسجد الحرام در هر جای که از شهر مکه باشد اهرام میشود گرفت
و داخل مسجد الحرام نمیشود و هیچ يك از افعال حج و عمره منافی با حصص یا تقاس ندارد مگر طواف و نماز شر
و چون با اهرام عمره تمتع داخل مکه شود و حصص یا تقاس داشته باشد بصر کند تا وقتی که اگر بصر نماز و ادراک
اختیار و عرفه از او قوف شود پس اگر پاک شود در وقتیکه چون طهارت بعمل آورد افعال عمره را با تمام رتبا
ادراک اختیار عرفه تواند کرد بجز قبل از عزیمت قنات و در عرفه بصر ثبات خواهد رسید چنانکه بعد از
نشت اهرام حج تمتع کبریا و بصر ثبات رود و اگر بنا بر افعال اختیاری عرفه پاک نشود نشت عدول از عمره تمتع حج
افراد کند یا بخو که در ایندم عمره تمتع خود را حج افراد حج اسلام خود را و او بخواهد فریضه الی الله و بعد از اتمام افعال
حج و کوچیدن از منته در روز دهم یا سیزدهم هر وقت که خواهد باید الحل بود بجز از حرم شهر مکه پیرین رود و قبل
نهم با جفران و اهرام بعمره معرفه واجب است و باینکه در کتابها مناسک مذکور است از اینجمله سه مناسک
از قاصرات لیل زاد الحاج و قیم انتخاب از دهم سدا الرقود و هر جای که نیت عدول باید کرد هرگاه نکند بسبب
مسئله با فرض ندارد و حجش افراد میشود و زنی که استخاضه دارد حکم زن پاک دارد بشرطیکه از این افعال استخاضه
را بعمل آورد و اگر نظر بعد از اینها فراین حال نرسد که در وقت طواف حصص یا تقاس از برای او بهم رسد و نرسد
که وقت انتظار پاکی در آن نکشند و این صورت اهرام بیکر هر چند که پیش از ذی الحجه باشد بشرطیکه بعد از آن ماه پاک
و مضای باشد بعد از اهرام حج که کوفه یا اهرام عمره که بسبب عدول با اهرام حج نمود طواف با این حج را
با نماز و سعی طواف نشاء و نماز هر را به نیت تقدم بعمل آورد و باین طریق که طواف با نیت حج اسلام و حج
تمتع قبل از وقتش میبایست نیت تا آخر نیت و اگر قبل از اهرام حج عمره تمتع را بعمل نیاورد بلکه اهرامش را فراد بر
کرده باشد در نیت بجای حج تمتع حج افراد قصد کند و کوبد بعد از آن و اگر در وقت طواف اتفاقا الحجه را که از آن
میشهرسید نرسید یا آنکه بعد از پاک شدن او را ممکن شود باید یا در بیکر این نیت تقدم کرده بود بعمل آورد اگر
حصص یا تقاس بعد از اتمام طواف نماز حاضر شود ضرر ندارد و باید که بعد از طواف سایر واجبات را بجا آورد
سوا نماز طواف و نماز بعد از پاک فضا کند هر چند که نماز طواف عمره یا شد و بعد از حج پاک شود و هم چنین هرگاه
بعد از طواف نماز از نماز مانع غرض شود و اگر بعد از اتمام طواف غرض خود حج تمتعش صحیح نشت
و از محل غرض مانع قطع کند و سعی یا با فی مناسک بجا آورد سوا طواف نماز و بعد از پاک مابقی طواف سابق
با نماز فضا کند هر چند که از طواف عمره یا شد و بعد از حج پاک شود با از طواف نشاء باشد و اگر قطع در اثناء شود
انموضع را نشان نمود و فضا ابتدا از موضع قطع نماید و بعد از اتمام طواف بقیه احتیاطا مکشوط تمام نیز بعمل آورد و بعد
از اتمام طواف گذارد و هر وقت که طواف با نیت فضا کند هر چند که بعضی از اشواط آن باشد بعد از نماز و سعی را نیز
به بقیه احتیاطا فضا کند و در هر موضعی که باید طواف با نماز را فضا کند و از امکان نشود باید کسوف یا ناکند

غسل دارد یا نه **ب** غسل ندارد و صورت مکرر آنکه بعد از حبس کردن وقت بول بیاید و دانند که نمی آید
 هر چند بسبب بیاید که بعد از آن غسل واجب میشود و بر کوفت انداختن و حبس کردن آن خوب نیست شاید خوار باشد
 زیرا که از روی که معرفت بسوزنک از آن بهم میرسد **ل** شخصه و زن داد و زن بزرگش شهر بفرزند بزرگش
 داده ایا میشود دختر بزرگ از زن کوچکش دارد بان پس برادر بد **ب** نمیشود و اگرگاه شرعی بعل امل باشد
ل شیط شخصی بد بگری از راه شوخی ظرافت روی میگوید بخوبی که او را نفهمیده که دروغ است بعد
 از آن میداند که دروغ است لکن بعد از اتمام شوخی از چنین دروغی بچه صورت دارد **ب** خوب نیست و دروغ گفتن
 مکرر هر چند که بعنوان شوخی باشد مکرر در چند موضع که استنشاد شده شرعاً مثل حفظ خون یا مال خود یا دیگر
 که محفوظ الدم و المال باشد شرعاً در جنگ و در عهد یا در جمل شک هرگاه کسی فقیر و کسوفه شرعیه
 بزنش ندهد یا تسلط داده که جبراً از او طلاق بگیرد یا نه **ب** هرگاه کسی فقیر و کسوفه واجب بر زنش ندهد
 هر چند که از جهت کمال فقر و احتیاج باشد که او را ممکن نباشد یا کوفت فقیر او و دشوار باشد جبراً از او طلاق
 میشود گرفت پس اگر طلاق ندهد یا کوفت طلاق از او ممکن نباشد و انشخص مفقود نباشد در نظر فاضل حقیق از آن
 میشود که نکاح خود را نسخ نماید یا اینکه بگوید که نکاحی که شوهرم مرا کرده است از اینهم زود و باطل کردم و اگر بلفظ
 فسخ نکاحی با منم معین بگوید احوط و بهتر است کردن آن حد و مجتهد جامع الشرائط باشد که انرا نیز طلاق
 دهد نه اینطی است خواهد بود و بعد از آنقضاعده در صورت فسخ باطلان شوهر میشود و عود علی الاظهر و حقیق در
 این مسئله رساله مشتمل بر پایه بر یا قصد بدت نوشته ام مستقر بظاهر المختار و حکم النکاح مع الاعسار هر که خواهد
 بر دلیل حکم مطلع شود رجوع بآن نماید **ل** شکا کسیکه فرض ندارد و انتقاعی از برای و حاصل شود ایا اداء آن در
 داخل آن مؤنت است که بعد از وضع آن ختم می شود **ب** فرض داخل مؤنت است هر چند که سابق بر استانتفا
 فرض کرده باشد و هم چنین است مهر زن که در ذمه او باشد **ل** شک هرگاه مهری بکسی برسد و مورث زن
 دعوای او را بآوردن مهر زن در ازت واجبست هرگاه داند که مهر زن را نداده باید بدهد یا نه **ب** هرگاه
 داند که نداده است باید بدهد و الا واجبست **ل** شک هرگاه جنسه خاک و لا یت از کسی بکرم و فیه مهر زن
 از عا یا بکرم و بدهدان بول حلالست یا نه **ب** هرگاه بیوجه شرعی از رعیت گرفته و اوست هرگاه معلوم باشد
 که تمام بول را بیایع داده و ملک بایع داده بر ملک بایع نمیشود **ل** شک هرگاه خاک و لا یت فشون کشید بر سر
 و لا یت بکرم رود که انولا یت یا بجهت تصرف در آوردن یا برین دعوی شود و از طرفین کشته گردد و صاحب لا یت
 است صاحب فشون شعله شتاب بر عکس با هر دو هم مذمب انداختن صاحب که بر طرف میشود چه صورت دارد و نمیشود آنکه
 قرار کنند زیرا که اموال و عیال و املاک دارند **ب** نفسله دارد که محل کجایشان ندارد و لا یتسلوا عن اشیاء از این
 لکم نسو کم **ل** شک شخصی را در کبر سن خالی غرض شده که بعد از بول بکساءت نظیر بول میشود و مستطیع حج
 و بعضی از افعال حج که موقوف بر طهارت نیست بجهت بول یا در **ب** علت مذکور مانع حج نمیشود و از افعال عمره چیزی
 مشروط بر طهارت نیست و ای طواف نماز و غیره از اینها هرگاه نظیر مهلت دهد و وقت انقطاع داشته باشد
 مانند نمازها و ایجه را وقت بعل آورد و الا کبیره مشتمل باطلد بینه و امثال آن برداشتن نفس خود را از آن گذاشتن
 بعد از وضو یا غسل اعمال مشروطه بر طهارت را بعل آورد بجهت آنکه ممکن احوال آنرا در یک بر طهارت بعل آورد
 بعد از طواف بجهت طهارت کند نماز را ایجا آورد **ل** شک در باملاک خود را و فعل و لا یت کوز خود نمود و بعد از
 فوشت او را د کوز را ملک از اینها برین خود تقسیم نمود و هر یک حصه خود را تصرف کرده اند بعد از تصرف و شتم
 اینها نیز بر عت خدا و قتل و یکی از ایشان اولاد اناث دارد و دیگری از اولاد اناث زایم شد که تصرف در
 حصه والد خود کند یا نه **ب** هرگاه وقف استیجاراً للشرایط عود بر او را د کوز خود نسلا بعد نسل نادر و نباشد
 مادامیکه از اولاد د کوز واحد باشد یا اناث و اولاد اناث چیزی نمیرسد و اگر وقف بر خصوص اولاد د کوز موجود نمود
 و مصرف بعد از آن را ذکر نکرده پس در صحت انوقف خلاف و اشکال است و اظهر صحیح است لکن نا اهدان اولاد

ذکور موجود موجب باشند با ثبات غیر سدد بعد از انقضای آنها بوثق و ارف بر مگر در علی الاظهر خواه ذکر باشند با
اثبات و عین و فقه بل مثبت نیست فاسد باشد ندارد و منافع مجموع باز مشرکست مگر آنکه وقف بر هر یک از
اولاد شده باشد بجز مشاع علیحده که در این صورت حکم سابق جاری میشود و وقف هر یک علیحده لشکر نبند ملاک
وقف خود را بجز با جاره و ادا است قبل از انقضای مدت موجر و مستاجر فوت شده اند یا بسبب فوت ایشان فسخ اجاز
میشود یا نه و فرقی نیست میان آنکه موجر باطل باشد یا نه و ب منسوخ میشود مگر آنکه موجر باطل و فقیه باشد و نظر مصلحت و فقه
و ملا حظة صریحه و غبطه جمیع بطون مشاخره اجاره داد باشد که در این صورت منسوخ نمیشود **مشک** اجاره بموت طرفین
یا احدی باطل میشود یا نه و باطل نمیشود علی الاشهر الاظهر مگر در سه صورت یکی آنکه در ضمن صیغه اجاره شرط
شده باشد که مستاجر خودش استیفا منفعه نماید و دیگری که در این صورت بموت و باطل میشود و در چهار خودش بد
بکری با جاره و اعاره نمیتواند داد مگر باذن موجر و هم آنکه موجر موقوف علیه باشد و از جهت مجرد مصلحت و نفع خود
با جاره داده باشد که در این صورت باطل میشود زیرا که منافع بعد از موت ملک او نیستیم آنکه موجر کسی باشد که ملک
و صیفت کرد باشد که منافع ان عین از او باشد مادام الحی و پس از انرا اجاره داد باشد که در این صورت چون بموت باطل
میشود و نظر بعد استحقاقا بعد الملوک و بر هر تقدیر در صورت عدم بطلان هرگاه مستاجر تمام وجه اجاره را نداده باشد
پس اگر بعد از حق موجر که از او بجا مانده باشد حق موجر را بدهند خواه و در آن عین منسوخ شوند یا نه و الا بر وارث
لازم نمی آید که از مال خود حق موجر را ادا نماید بلکه بجز استیفا میان آنکه عین را بموجر یا ورثه او رد نماید یا آنکه ننگا داد
و اجرة المثل مثلاً یا بجز بعد الملوک بدهد و اگر وارث صیغه یا غائب باشد حکم شرع واقعی با عدم امکان وصول
با و مؤثنا حسب مشورتی انقضای میشود و موافق صریحه و غبطه اهل اعمل نمایند و با وجود نفع در اینها موجر یا
وارث او میشوند که عین را منصرف شود و اجرة المثل از در عوض حق خود محسوب داشته و فاضل و باقی را با و در دست
بنا حسب نماید و اگر اجرة المثل با نکره و باقی نگیرد و اوست تسلط نیست اجرة المثل مثلاً یا بعد الملوک اخل تر که مستیفا
و از اینجمله که کفین معلوم شده که در صورت بطلان اجاره در بیاب و جاره بر ورثه مستاجر تسلط نیست صلاً بلکه از ترکه
مستجیرین میرسد و اگر وفای نکرده نقصان موجر میرسد و الله العالم **ل** شکط صورت مسئله و فتوی فلان بمحدث تمارین
شده که موافق فتوی سابق حکم را بر عکس نمیداند ملک حق عمر و مبدانند نه زید و جوی دیگران فتوی شما حکم را از
برای بداند نمیدانند عمر و چون جمعی مختلف در فهم عبارت فتوی شما شدند و کیفیت فهم خود را انموده اند لهذا
کلام ایشان را سخا خدمت شده که حکم را واضح بنویسند که رفع اشتباه شود و صورت مشغول بنظر حقیر رسید بر
مضمونش کمال اطلاع بهم رسید و انرا مینه بر عدم اطلاع بر محل نزاع و مراعات ضرورت و اجتماع و عدم اشتیاق بر مدلو
لاست و ادله و مفصولات جلد دهد و نوشته اند که همیشه که مشرفان از منافع و بهره مند شود که نیست انرا اجابا میند
مثل بریدن چوب درخت و انرا شستن اجام و خار و بریدن بلیغ مجرد انتفاع و بهره مند شدن از منافع ایشان اینست باجماع مسلم
بلکه ضرورت دین و الا لازم میباشد که هر کس که در زمین موای بگذرد و یا بخوابد یا بول کند یا مسافری بگردد و انجا خیمه زند
و توقف نماید و بعد از ان کوچ کند یا از پیشتر همیشه ببرد و بسوزاند یا بخانه ببرد و هم چنین از علف فارسی علف چیدن و حمل
خود را در ان چراندن یا از موایب گرفته آب خورد یا نظهر کند یا چو خود را بداد و در موای استیفا کند و بسنک و کلون ان
استیفا نماید یا بر کوه موای راه رود و تفرج کند و از انجا کپاه یا سبزه خورد یا غیر خورد یا بموای چیدن منفع شود یا بلیغ از
چمن غیر خانه یا چوب انجا بر دارد و جمیع اینصوایست انمواف کرده باشند و ان زمین او کشته باشد یا بوارث او برسد
و بتواند که منع دیگران نماید و دیگری بعد از رفتن او بدون اذنش در انجا تصرف نتواند کرد و هر چنانچه که در سفر میرد
و در انجا آثار انتفاع فواید و مشرود بپسند فاجب شد که در انجا اعراض کند و انرا ملک محمول المالک شمارد و با ملک
اهل فائده سابقه داند و لازم هر باطلند باجماع و الضرورة و ایضا لازم می آید که فرقی نماید میان اجبار و بجز و مطلق
نهی و مباحا بالمره و این بجز خلاف منقول علیه لغز و عرف شرعی است این شرط جلد در نهانیه اللغة گفته است الملوک الا
التم نزع و لم نغیر و لا جری علیه ملک احد اجبا الا ارض مباشر نهان یا بشی شقی نهانها من اخطا و نزع او غارة او

مخوذ لك تشبها باجبا البيت يقال حجر في الارض اجترتها او اضرب عليها مشارا تمنعها عن فعله انتهى في الانوار
للادبيل الشارح الاختصاص ما لم ينه فخر وكذا اذا علم علامة اللان اذ من نصب حجارا وغر خبلا وجمع ثواب غيرهما
احق به من غيره وكذا اذ اراد من بعد ولو اجترها غيره ملك وان كان ظالما ولو اعرض المتجر فلغيره الاختصاص انتهى قال ملو
في معنى التجر احداث علامة تجتر بها ما يرد غارفة وغيره قبل اتمامها انتهى في الهداية اتماما قبل التجر الموات التجر لانهم
كانوا يعلمون بها بوضع الجاحوا اليها ومخوذ لك لمنع الغير اجبا بها ويمكن ان يكون التجر بمعنى التجر كالنفسيم بعضه النفس
انتهى وقال الشهاب في اللعة وشرحها الموات من الارض ما لا ينفع به فيها العطلنة او لا شيخامة او لعنة الماء او لا شيلا
للماء عليه لوجعل هذه الاقسا افراد العطلنة لانها اتم منها كان احوذ ثم ذكر في شرط الاجبا ان لا يكون حجر او شرا
في اجبا شرع عالم يبلغ هذا الاجبا فانه بالشرع يفيد ولو تيق لا يقع لغيره الخطي البه وان لم يفد مكافا لا يقع بغيره
لكن يورث ويصح الصلح الا ان يحمل الاثام فلما كبح الزامة بما ورد في بده عنه فان امتنع اذن لغيره في الاجبا ثم نقل عن
الدروس على وجه القول انه لا ملك قبل كمال العمل المعتبر فيه وان افاذ الشرع تجر لا يفيد سوا الا ولو تيق انه يجر
قال الشهاب في نع وعقد التجر وغيرهما وان اجبا ذات معلوم مبشور كجهد انتفاع برون اجبا ينشئ به ان يكون
في وجوب كالي او مستباح به ان يرى ساخن وسخن في مصلدا ان لا ينفع فيها الاستبجام فخواهد ما ند
وفره واضح مستبنا لا ينفع ولم ينفع فلفهم وهم جنين فابدا ان يرى احاطه وزرع وغارة ويجوز ذلك وهم جنين
قبل اكمال العمل واذا الشرع تجر فخواهد برود بكون فوشنه اندك ان استبنا لخصا بد است ب كلام قواعد شرع
وغيرها بران شاهد مستند استجنين معلومتك معني بد ان فمجد اندك ويدا ان تصرف فخر في نكوة اندكها
در كتاب قضا وشهادت نصير فرمود اندك فخر في بفتها وشهادت بر تصرفا غير شهادت بر بد استنه اندك
نقد بران بد در امثال ما نحن فيه تصرف مال كانه شخط است با وكيلش از خراب كردن و تهمير نمودن و امثالها
نه مطلق تصرف ولا مسافه من تصرف في مباحات بخوابيدن ومنزل كردن وابت داشتن واما ان كذا ركن در
امثالها مال كذا اما كن مباحه موات خواهند شد وان باطلست چنانكه با و اشاره نمودم واز انجا است
در غلك مباحا چنان بقصد غلك شرط غود اندك از انجمله است ما نحن فيه كه فصل جدا و غلك در ان شرط استماع
كل علماء از خاصه و غارة چنانكه شارح انوار كنه كه اجبا مختلف مبشور با خيلا فانيجه مفسو بود از غار و كردن موات
و شارح لعه فرمود في الدروس جعل الشرط شعرة وجعل منها قصد التملك فلو فعل استبنا الملك بقصد غير او
مع قصد لعله كجانه ساير المباحات من الاصطبا والاحطاب لا احتشاش فة قال والثالث يستفاد من قوله
اول الكتاب بملكه من اجبا ان التملك يستلزم القصد اليه الى ان قال ويمكن استفادته من قوله بعد حكمه الرجوع
الى العرف ان اراد المورع ولمن اراد البيت فان اراد فلما ذكره نحوه بكونه قصد التملك وان لم يقصد به مخصوصا
اجبا ارض انك انرا بغيره صلا في ثابا كه بالفعل قابل تهمير شود به انكه زرع و باغ و طوبى و انبار و باخانه و
انها دران توان ساخت چنانكه علماء به خاصه و غارة هم فرمود اندك ان اراد الزرع والفرش البيت الخطرة للعنف
نحوه ولتجهيف القمار و لجمع الخطر و الحشيش و شبة لك و علامة رة در غير خواعد فرموده التجر شرع في الاجبا
والاجبا التهمير للانتفاع فلو كانت مستباحه ومعد شجرها او قطع الميا الغالنه و بهاها للعاره فقد اجباها والرجع
في الاجبا الى العرف فقاصد الشكا يحصل اجبا بالخطوط الى اخر ما قال نحوه قال غير ودر هيچ كتابي هيچ بيان علماء فرمود
لمن اراد الاحتشاش و اخذ الحشيش و الفصيص و الحشيش لشجر البينا و لتعليف الجونا و يتخوذ لك ملكه جابيه مخصوصا
معين كردن از براي چوب بریدن و علف جرابيدن و امثال ذلك از براي انتفاع خود با ديكرى همان اقطاع و حيا استكه
بمعنى نورست اينها مخصوص بغيره و اما ما استكه ديكر انرا غير رة كه جاني را نورست نمايد نه از بر خود و نه از براي
ديكرى با جماع كل مسلمين في انجده را قاصد بوشنم بمصر رسانيدن چوب كالى ضرب باجبا اندك و فرمود ان نيشكه
تجر بر بدن هر چند كه بقصد اجبا باشد بان اجبا حاصل مبشور و از قبل موقوف عليه اجبا مبكود بلكه غير حشر
جمع فضلا كه فرمود اندك بصد شجرها مثلا انككه هرگاه انها را بصد اجبا و غلك بعمل ارد و تجر با اجبا مشور

فان للرب لا قول له وان كان مجتهدا ورجوعه لغونه ملاحيصا وكما في كتاب مفاتيح فرمود لا خير في من نفس
منه البصيرين للطالع على فتوى لفتها وغيره ولا بين حال الاختيار والاضطرار باجماعا فيها ولا يجوز التحاكم الى غير
القضية الجامع للشرائط وان استقصاوا والشوكة او اهل البلد من ارضي الخصامه بلا خلاف للنصوص انتهى كلامه
على انه المخلد اذ لا واستثنائه بعضه من فتاوى امواكرون وامراضه من بعضه ديكر وذا ان طريقه ما يرام ونقص
وتزديكست شبهه بومن به ويكفر به بعضه من نظر بعضه من حال وملا لبال انصافا بر اشاره واجمال شدة مثل
ن بدعمه ورا كشته است بحسب شرع بايد ديت او را از مراد و مراد بر اي خود ديكر چه نحو ميشود ب زبد بد
عمره بود و او را بقتل خطا كشته پس ديتر از ان عاقله ميكره مثل مراد بر ديتر قول جميعه كه قتل خطا مانع از ديت
از ديت نميگردد مثل اقا في غلام خود را رخصت داده كه زن ديكر پس او زن را عقد كرده و مهر را بر اي
او فرموده كه اگر اقا را خد نشود عقدش لازم باشد والا فلا ب استلام كنه اقا را عقد نموده بمهر از ادای ان
كنه پس اگر اقا اجازه نموده عقد لازم خواهد بود و مستحق مهر للقتل خواهد كشت والا ان زن اختيار فتح عقد
بهم مهر بقتل مثل شخصي از محاملي كه كسي نموده و از رايه بدين شرعيه ثابت كرده و چنانكه شرعا دعوايش غير
مسموعه شهودش غير مقبول اند و مع ذلك جابر بقتل و دامطالبه از مدعي عليه نموده و نه از مال و نقص
كردن اين در چه صورت ب اين در صورت بقتل كه اقامه بدين بقتل بقتل مثل شلج اما في نماز جماعت
كذار و نماز باطل و نماز ماموم صحيح آي در صورت بقتل امام عقد بود و ناسا مان كذار مثل
شخصي كه و اجبه خود را بمسئله فتن داده و مجزي نشده و بايد تا نيكابها مستحق فتن بد هت كه مجزي خواهد بود
ب اين در صورت بقتل كه او را بدون نيت زكوة و قصد فتنه با نيتها داده با انكه با وجود امام عصر بدون اذن
او داده و ثابتا با نيت با بعد از عيبت امام داده است مثل مكلفينست كه نه مريض و نه مسافر بايد روزه
ماه رمضان بخورد و اگر ديكر باطل و موجب كفاره است ان كشت ب ان نيتست كه شير كه اگر روزه ديكر
قتل طفل ميشود و بر او كفاره قتل لازم ميكرد مثل شلج شخصي بدو اجازه بمال خود از براي خود حج صحيح بقتل
آورده و بعد از ان حجة الاسلام بر او واجب است ان كشت ب ان مستطيع است كه حج اول را در حال عيبت بادن مولد
بجا آورد بلا خلاف با قبل از استطاعت بقتل او و با نيت خلافت بقتل شلج دختري و پسر در شير خوار كه دو سال
تمام از يك پيشا شير ديكر خورد اند و بر همد ديكر حرام نشد اند و هم ديكر نيتست چگونه ميشود ب اين در صورت
شكه از شير از نابتا بقتل امده باشد با بدون حمل هم رسيد با نيت مدد مثل شلج از وضع حمل كند شير و شير منقطع
كرد بد بعد از ان و روزه نموده مثل درو از پيشا مردي چنانكه ممكن است هم رسيد شلج كنه بصيبي غير فاعله شخصي
بجهت طفل صغير خود از براي محرميت بعتد متعنه نود سال ببلغ بكنوان با والذان صبيبه صغيره كه نام كه در خانه
كنه خد مت نامد و با رچه طلب بخورد و الحال پسر سن چهارده با يا نوزده سال هست راضيه نيتست صبيبه هم بالغه
در نيتست و او هم راضيه نيتست بخواند و بختا نامدا با شرعا ميشود با نيت ب صحت عقد مذكور ميچند
محل اشكال است بر نيت ب صحت از جانب صغير غير لازم و اختيار منفي دارد و بر نيت بر لزوم هرگاه زوج چهار ديكر
در نيتست باشد ميشود كه هبه مت نامد على الاظهر و هم چنين هرگاه بار شد دعا اخلام با احتمال نامد بدين كه مقتد
شرعا و اتمام احكاما امنا بپسر بعد از اتمام سادهم است از دختري بعد از اتمام هم كه سن بلوغ دختر است و قات
امكان مني همان اوقات امكان اينان شعر خشن است بر غانه مطر و بجهت يك از سن و امنا بلوغ متحقق ميكرد بر نيت
عدم بلوغ بار شد بپسر و ميشود كه هبه مت نامد بجهت صبيبه كه صبيبه را داند خواه با عوض با بدون ان بشرط انكه
صبيبه صغيره و ان باشد والله العالم شلج هرگاه زبد ملكي را منصرف باشد و نيت با دعا نامد كه ان ملك منصرف
و غير حق در تصرف او شد و در جواب كويد كه بحق منصرفم پس نيت بقتل با نيت كه مضمون ان اين باشد كه متدعي
قبل از اين نيت كوره املك از بيد هبه نموده و در نيت شهوت بر موافقه قبضه اقباض عوض و معوض اقرار كرده و شهوت
چند نيت فامت بر اقرار و هبه و قبض نامدا با شرعا اقرار سابق نيت با نيت املك را منصرف نيت نموده مسموعه

و در مع بد خالیه را میکند بانه ب هرگاه افترار کند بر آنکه مال زید بود در این صورت دعوی منفعت زید مدعی میگردد
و باید سبب انتقال را بگوید بر مثل و با عجز از بینه بر نفس دفع دعوی میشود ششمرن بد مشغول الذمه بحسن بود
و حال داده دارد که وجهی که بعضی سبب هدیه را از او اسند نمایند که با و هبه عوضه نماید با آنکه تمام وجه را با و
سلم کند و در تمام مجلس از او اسند نماید که فلان را با و هبه نماید و عمر با و هبه میکند با و جوانی را از ذمه زید
از تمام خمس میشود بانه دیگر آنکه زید از جمعی طلبه دارد و بجهت و او اجماع میکند که بعضی خمس بکند و عمر قبول کرد با
براث ذمه زید میشود بانه دیگر آنکه شهرت بسبب کافه است بانه و زید میتواند که شهادت دهد بر سبب
و فقر کسی و حالی که هم سابقه او باشد و بخرم زکوة و تقاره و سایر وجوه بقرنا بقبض فقیر یا و کیش نرسد
مال و غلبه شود و لهذا شرط را که با و نرسیده هبه نمیشود و بعد از آن که قبض سبب هرگاه انرا بر صاحب
مال هبه نماید مانعی ندارد بشرطیکه با خیر باشد نه بجهت یا بشرط قبل از دادن یا غنی که اگر هبه نکند مال و ثبات
بلکه بر ملکیت زید باقی باشد و بجهت و حواله بر ائمه ذمه حاصل نمیشود هر چند که فقیر قبول کند بلکه بعد از آنکه
به نیت خمس یا زکوة مثلا بقبض فقیر یا و کیش بر سبب براثت حاصل میگردد شهرت مثبت سبب میشود هرگاه
قادر معتبر در برابر نباشد و شهادت همشاه هرگاه عادل باشد اعتبار دارد **قوله** ضعیف فوف شدان
شوهری برادر و هم شری که دیگر غیر آنها و اوست ندارد با مال او و با ایشان از مهر و نفقه و جنس و زمین بجهت
نفس میشود نصف مجموع نرسد و نصف بکری از او و خواهرش میرسد پس اگر آنها از پدر و مادر
میرسد باشد نصف با المثلثه تقسیم میکنند مجموع نرسد و شش میرسد و دو برادر و یک خواهر
میرسد و هم چنین هرگاه از پدر و پسرهای باشد و اگر از مادر پسرهای باشد نصف با المثلثه تقسیم میکنند
اگر یکی از مادر پسرهای و دیگری از پدر و مادر پسرهای باشد یکصد میرسد هر چند که برادر باشد و دهم
بان دیگری هر چند که خواهر باشد و اگر یکی پدر و مادر و دیگری پسرهای باشد تمام نصف پدر و مادر میرسد
بیکصد نفرهای چهره میرسد **قوله** شاکب شخصی کو سفند و اسب ملک و غیره خریدار نماید و وجهی که خس و زکوة انرا
نداده باشد چه حکم دارد ب هرگاه انوجهی باشد که خس زکوة بان ضلوع گرفته باشد در باب خمس باید اکثر الاکثر
از خمس به با خیر تمامد کوره بدهد اگر بعد از انقضای تاریخ و خروج ثبوت تاخریده باشد الاخر همان اشبار را
باید بدهد هرگاه فاضل از ثبوت شنا شود و در باب کوة و کوة و غیره باید بدهد و هم چنین کاه و کوسفند و غیره
هرگاه شرط و چون کوة در آنها بهم رسد نیز باید بدهد **قوله** شاکب هرگاه کار و با سوز در بد انشا با حیوان فرو
رود و بپزد انرا خون بران نباشد بعد از مک خون از آن زخمهای و نابد با ان کار بخل سبب نه ب بحسن
بپزد احتیاج بشن ندارد مگر آنکه در یک مجلس العین فرو رفته باشد مثل شاک و خوک و کافه کل شاکل من فضل
علیا علی عمر فقد کفر چه معنی دارد **قوله** مفضل مفضل جهل انشکة بفضل لالت میکند بحسن لفظ حقیقت بر شود
خوب و فضیلتی الحمله از برای مفضل علیه قول مرد سر که از اب ترش تر میسر و مبالعه و مجاز است از اینجا معلوم میشود
حدیثی که اهل ستر از حضرت امیر روایت نمود اند که فرمود من فضلی علی ابی بکر جلد نه حد المفسر با آنکه مراد از کفر
مع لغوی است که ستر است یعنی خویشتن بانه **قوله** بان الله لیس خالق و ان رسول الله لیس من البشر
و ان علیا لم یکن با بر عی و من شک فی هذه المقالة فقد کفر چه معنی میشود ممکن است که مراد بخالق در اینجا گفته و بگوید
باشد چنانکه در اخلاق تیاب شایر از آنست که خالق منیع الوجود نیست مثل شریک خود و در صد قضیه سالبه
وجود موضوع و محمول شرط نیست با تنقأ احدی صدف بهم میرساند مثل لیس پیدا و العنقا بشرط الباطن و ممکن
است که عمره را اینجا بکسریم محققه باشد یعنی غیر و گاه و مراد بر رسول الله در اینجا جبرئیل باشد **قوله** شاکب و بعضی
او را در معارفش که در روز عا سورا غیبه میکنند شبیه میسازند و بعضی بصورتها محسن و حضرت امیر
و سایر شهدا و بعضی بصورت زید و ابی و غیر هم از ملاعین میشوند و هم چنین از برای انبیاء مردم که جمع شوند در حقیقت
شیخ و در اصل میزنند بلکه در بعضی بلاد ساز و صرا میزنند و از چه صورت دارد ب شبیه ظاهر اضرکند و نشانه

الحکام

طربا صالتا باحثا و عدم ثبوت منبع ازان و خبر من ثبته بقوم فهو منهم و هم چنين روايت مريكان كلامه كلام
النشا و مشبه شي النشا و يمكن من نفسه كما يمكن النشا فان جوهره لا تشبه شي و منافاتي بان نذكر و حديث منع تشبه
بدشمتا اخذ بر تقدير تسليم سببش ظاهرش انسكه مراد تشبه بايشانست از حيثيت و شئي قبل و اخيرا و سخا
طربفه ايشان بلکه هرگاه تشبه مذکور موجب مزيج و نكره و تغريب بر انحضرت شود داخل عموم من بكي او شاكي
او ابكي ولو واحد و جيله الجنة ميگرد و از جمله مؤيدات جواز تشبيه انسكه شيخ مفيدة و در ذيارت حضرت نشا
در عید مولود فرمود که هرگاه در غیر مدینه طیبه باشد و خواه که انحصار ذيارت که تشبه بغير مدینه پست خود بشنا و آ
انحضرت بران بنویس بايست متوجه انحضرت شو بگويس ذيارت طولانی نقل فرمود و از ظاهر كلامش ظن غالب
میرسد که در این باب بغير واحد و سبب باشد چنانکه و طربفه بغير ذيارت ندما است اينها در صور تشبيه متشبه
بر امر حرام نباشد مثل نظر نامحرم اما صبح و دهل و طبل پس اينها داخل الان لم و طربند مثل ذيارت صرنا و بابر سبب
انرا در بعضی از مفسر خانها مینند از برای حکام با سایر سازها مینند در صحا کفنه الضمير الذی نفي العرب هو
الذی یفقد من صفر بغير حد هما بالآخر و اما الضمير ذالوفا و یفقد من العجم و الطبل الذی ضرب فيه و در قاموس
کفنه الضمير یفقد من صفر بغير حد هما بالآخر و الذی و اذ یضرب بهما معزجک و الطبل الذی یضرب به يكون ذاب
و ذو حین و فی الحدیث ضرب بضاسر اقبل ليله العذاب صبحا و مذاق قد اربع طوائف منهم احدها الطالبون و ثانی
ذکرنا و انصارنا و سابعی و شرح منها پنج چنين کفنه که مکرر و مستغنا کردن و شنیدن ان هرگاه بالک طرب تبثند
مثل طنبور و صرنا و نای و صبح و چارنا و و طبل و استعجا الان طرب شنیدن اينها اصغر است ضرر بگذارد
شاهد انرا مکرر آنکه طاعش غالب بر اينها نباشد و هم چنين خبر است و نه مکرر بلکه حلال است حکم خواندن انرا
مشروع و ذن هر چند حلفه دار نباشد از برای اظهار سر و خوشحالی در عز و حشر کردن و عید و سبب مسافر
و امثال اينها و هم چنين شنيد حدیثی و ذن انچه انکه در حديثها اخبار بسيار وارد بلکه نصريح کرده است نو
بست بودن حد و يعوی بست بودن ذن تمام شد کلام فاضله ذکر تا پس ان تکايل امر و عمل نيشان و دشمنان
خبر امام حسين است نه شغل شيعيان و دستا و مولوی و مینوی کفنه ظاهر طربنه زمان بر يابزند و در
سک مینار ديزيد بعضی ان علما طبل جنگ را در جهات استثناء فرمود استند بانکه در حوض خضر امير طبل
جنگ بوده و بر تقدير تسليم از قبل استثناء ليس عبر بصر ميده در حلقه ها که استثناء فرمود اند و مؤيد کلام
در اين مقام در سوال هزار و صد و هشتاد و پنج ميبايد استدل بشيخ فخر بنو بيه بغير سبب نه و هشتاد
ظهر الشیخ مسافت فخر بنو شام چند فرسخ است بـ افلا مساوت هشت فرسخ است با چنان فرسخ بقصد خود
بدون اراده قطع ان در اثنا باحد و طاع مثل فضا فامه عثره بار سبب بوطن مثللال شمس طما معنی قولم الاخذ
فی کذا اکثر من ان شخصی و اشهر من ان شخصی و الله اکبر من ان بوصف امتثال ذلك و ثابت الذی اخبر بالسال
فی جواب هذا السؤال في سالف الاوقات و لم ازل افهم من ذلك العبارات فقد مر من التخصيل و معنی
التجاوز و البعد و المعنی الاخذ مثلا في کذا اکثر من غیرها بعدة في اکثره من احصائها و الله اکبر من غیر تجاوز
فی الکبر و عظم الشان من وصفه بکوز فیض بيشه علی ان ليس المراد بالکبر في هذا المقام ما هو المبادي و الى الانها
الذی هو من اوصاف الاجسام بل من توصيفه بالا بلفظه فلذا فسر به امير المؤمنين و تقدير من التفضيلية اشهر و اکثر
من ان يسه عليه قال الله نعم اعلم من يفضل من سبيله ثم و فقت علی ما وافقه للعلامة الثقات ان قال الفاضل
الجليل في حاشيته للقول ما لفظه برده عليه ان ما بعد من لا يصلح ان يكون مفضلا عليه و ليس مشاركا لما قبله في
اصل الفعل اغنى اکثره اجاب الشارح بان کلام من متعلقه بفعل بضمه اسم التفضيل ای متباعدة في اکثره من
الاحصاء و رده الفاضل المحقق بان من اذ لم يكن تفضيلية فقد استعمل اسم التفضيل بدون الاشياء الثلاثة و لا
شک ان التفضيل مراد ثم اجاب عن اصل الاعتراض بان المعنی اکثر مما يمكن ان یحصی الا انه سويح في العبارة اغنى
على ظهور المراد و يمكن ان يوجب جواب الشارح ايضا بان من التفضيلية محذوفه كقوله نعم اعلم الشارح و اخبر و

اکثر من خلافها تا مثل انهمی کلام الجلیه و غیره تا قبله و لا یستحب علی احد منکم ان یشرب من الشراب
بذلک الوجه التحقیق و لکن انما یخرج الی الان سماع احد من بیوتی الا انما حذف صرح و مع بقاء الجار فاعبروا
بالولی لا یبصار و یأویده ما ذکره موافقه مدحولان للبینات فی الثانیة و علی ما زعم الشریف یبغی ذلک
کبر ایداً تلغیهم ل یثن فی بدیعهم ففرد و نظراً و لا دخولاً بل یسیرین ده سال و بلک خبرین هشتاد
نزد عمر و کذا شنبه و مبلغ سه تومان قرض کرده باین شرط که هر وقت که مبلغ مذکور دارد نماید و لا دخول
بکمره و قدر زیاد علی حث خدمت آنها را بکند و نه عمر و قاضی انتفاع پول را انا ان عقد منعقد میشود باین
ب شرط امثال این مورد در ضمن فرض بوج و تا مشرعین تسلط یابد و جدیداً و لا در هرگاه تا شرطی که لازم
باشند باینکه آنها را با جاره دهند و نوکر و خدمتکار نمایند و باینکه در اقامت صغر ایشانست چون دختر نه ساله
و پسر چهارده یا پانزده ساله شدند و در شدیم و در اینند ناخیار خود را دارند و میشوند که اجاره و ولیرا
برهم زنند یعنی مدت بعد از بلوغ و در شد باطل کنند و بمر جا که خواهند بریدند آنها هر در صورت اجاره صحیح است
و اما فرض کردن بشرط رهن نمودن آنها و خدمت فرمودن پس مگر صورت شرع ندارد و باطل است در صورت قرض
و اجاره دادن صغر و جاره مال صغر است مال الی و جاره نیست که ولی انرا مصرف خود و عیال خود برساند مگر
آنکه پدر و مادران صغر فقیر و مضطر باشند که در این صورت میتوانند که اگر اجازت خود را از وجه اجاره صغر مصرف
و ساند و نمیشوند که مصرف دیگر مثل خرج خواهر و برادر صغر بشانند هر چند که عیال پدر و مادر باشند
الله العالم بشنا قبر امه و عبد الله پدر و مادر حضرت رسول در کجا است ب مشهور میان اهل سنت
است که پدر و مادر آنحضرت و هم چنین عبد المطلب و عبد متا و هاشم و ابوطالب و حضرت امیر همگی بر کفر مرید
هند بعد بایشان اعتنا نمودند و بنوعی نوروز بارت آنها نیز داخلند و باین سبب چنانچه بنوعی نفیة خصوصاً
از اهل مدینه منوره و مکه معظمه منعقد و ورا بایشان شده اند بحدی که فیروزانها مخفی و مستبصر گردیده حتی آنکه فاضل طارح
معمر از شیعۀ متولد بر قاطنین در مکه معظمه رسید که فریاد الله کجا است گفت ظاهر ادشام است این شخص اشیاء است
فریاد هاشم که در غره شام است از اینجا است که خال مغفلاً مجلسی در آنحضرت از آن فرمود که فریاد هاشم عبد الله و امه در این
زمان معلوم نیست فاضل در سنه هزار و یک صد هشتاد و شش که بمکه مشرف بود بطایفه الجبل فریاد الله را پیدا کردم و
در باره خودم و بیگنا از حجاج بران دلالت نمودم بر آنحضرت در کوچه دراز است معروف بر قاف الطول در پشت داخل دروان
مصر در خانه معروف به بیت ابی التی و قبل از این مشهور بچانه نابغه بود و بر آنحضرت واقع است فوق دیگر در ضلع میاد و
در بان خانه در صندوق کوچک خرمی و در جوف آن ضرب چوب کوچک نیز هست و در باره طبر مذکور است که عبد المطلب
عبد الله را بمدینه فرستاد که خرما بیاورد پس در آنجا فوت شد و در باره معبر دیگر دادم که چون از حل شام کرد و
گذشت وفات یافت والد او عبد الله فریاد خالوها ایشان بیخ نجات در و فیه که از شام مراجعت می نمودند در خانه مکه
چون رفقا او بمکه رسیدند و عبد المطلب مخفی خال عبد الله را از ایشان نمود گفتند و از ایشان در مکه گذاریم عبد
المطلب پسر خود حارث را بطلب عبد الله فرستاد چون بمدینه رسید دید که عبد الله وفات یافته و در خانه فایده دفن شده
است و اما قبر امه پس مشهور و صحیح است که در مدینه بمکه و مدینه که انرا ابواء میگویند بفتح همره و سکون باء
موجود و بعد از آن و او الف مدینه لکن انقب در این زمان معروف نیست در مکه معظمه در یک بر و در مکه خلد چیده کوه
لیفک کوه و شیب مستقبل کعبه فریاد است سنک بلند بران منصوب است اسم مرگ دران کند شد است بعضی از شیعیان
مکه انرا قبر امه میپندارند و ظاهر ایه اصل هر چند که در باره آن بقصد فراموشی شاید بد نباشد و این حجر مکی
شأنی در شرح قصید همریزه قول شاعر مرثی غصبا را اکنون بخواند لک الامهات و الا باء بصریح خود است
بنحو عبد الله و امه گفته است که در حدیث که جویان را تصحیح نمود اند مرید نیست که حضرت عبد الله و امه را ندید و گویاند
نا امان با آنحضرت و در این حدیث بطرف امانه بنیر و نیست در صحیح مسلم هر چه که حضرت رسول بارت کرد فرمودند
پس گریست و گریه میکرد و اگر برودش بود و در حدیث صد و نود و من لا یخسر در کتاب حج در باب الرجل یحب الله

مضلع نامند و در اینجا حاصل ضرب خمس و شش و هفت و هشت و نُه است که عدد ادم است و در اصلش خمس و شش و هفت
و خمس مضلع ابراست شش مضلع اکبر است مراد با بر کبر است و عشق از پسر عیسی فاشست نه از پسر که معنی
جانب چپ است اخبار عدا ضلع و استواء نهادن و زنان و نقص یک در جانب چپ مردان منافات ندارد با آنچه
گفتم زیرا که شاید فایده بر آنچه گفتم مترتب شود و حکمتش فرق میان زن و مرد و کشف الحاحیه باشد چنانکه
در بعضی روایات حضرت امیر خا خسته مشکل زبان معلوم فرمودند و از آن رو می و ولادت بر زبان طوق کرد
اندل مشهور و جبر هابیل و قابیل از چهر مخلوق شده اند و سایر ازواج پسران آدم از چهر بودند و پسران او چهر
شدند و موافق مذهب اهل سنت و جماعت است که حضرت حوادری بطریق پسر با یک خنثی و ادم و زاید و دختر هابیل
زاید و پسر طینه و دیگر نیز می کرد و در بطن اول قابیل با اقلما و در بطن ثانی هابیل با لوز ابوده و قابیل چون خواهر
خود را بهتر و بد از خواهر هابیل را خسته بان نیز می میدید پس بنای بقایا بر فرایند شد که هر کدام که مقبول
کردد اقلما از او باشد و فرایند قابیل مقبول نکشت و با این سبب هابیل را کشت لکن موافق اخبار ائمه اطهار
اقوال اکثر اعیان شایسته است که در هیچ وقت خواهر برادر حلال نبوده و حکایت مذکورده محض کذب بود و از
محمود با اهل اسلام ساریت نمود چنانکه در کتب پیر و نقاسیر مسطور است خلاصه موافق اخبار ائمه است که حقیقتا
حوریه از هشت فرزند و از ایشیت پسر نیز می کرد و اسحق نیز له بود و حوریه پدر دیگر فرزند است که اسحق نیز له بود و
به پسر دیگر ادم که در بعض اخبار اسم او بیاضت تغییر شد و شاید که لغزش قابیل بود نیز می نمود و از هشت پسر طینه
یافت خنثی بهم و پسر دیگر ادم دادند و بنی ادم از ایشان بهم رسیدند و مستنقا از بعض اخبار ائمه است که زن برادر
شبهت خنثی بجای آورده و شاید که با مادر و زن داشته است اما سایر اولاد ادم پس محتمل است که بدون نیز می
مرد باشند و حکمت خلقت آنها نظیر حکمتی باشد که در حق اطفال است که تا به یک سالگی قبل از نیز می مردند و با آنکه نیز
می و عم و عذر در آن وقت حرام نبود و انحصار ادم در دو نفر از اولاد او مانع عقلی و ضرر عادی ندارد چنانکه
موافق مشهور بین اهل سنت و جماعت است و در بعضی اخبار نیز می یافت و عیسی از آنها نامند مگر
از سکر سر و یوحنا و یاسر و یوحنا و ادم ثانی کو بنید و اما حکایت فرایند دو پسر ادم که در عشر ششم از سوره مانده
مذکور است پس زن دلالت نمیشد بر سبب و شاید از تکلیف باشد مانند تکلیف که بلائیکه و شیطان در سجود
ادم شده و بعضی از احادیث شیعیه که هر طریقه اهل سنت است محمول است بر نفی جمیع این ادله و الله العالم
لش و اسم مادر موسی چپست و بچید طریق نقل کرده اند که از آنها بوخاری و ابن شهر آشوب **لش** که خنثی
مشکل فوت شود بچید و از غسل و قعد که از غسل و قعد بچید مثل سایر اموات و از غسل دهند و فرقی نیست در غسل
اموات و غاسل خنثی با پدر از حمامش باشد مثل پدر و مادر و خواهر و برادر هر چند که خنثی باشد هر گاه که خنثی اجنبی باشد
و از غسل نمیشود و از مادر مگر آنکه سن خنثی منوط از سن است یا پنج سالگی باشد که هر اجنبی از غسل میتواند و از خواه زن
و خواه مرد مانند دختری بشر که سن است و از سن است یا پنج سالگی باشد که هر اجنبی از غسل میتواند و از خواه زن
لش اگر زن دو نوام بر آید و ظاهر آنها بهم ملحق باشد چون رفته مانده چهره هم پیش و اگر فوت شوند بچید و
انها را دفن کنند و اگر یکی زکوره دیگری ناث باشد که آنها را غسل دهد چه کونه از هفت میزند و نماز میگذرانند و سایر اموات
مشعیه ایشان بچید هم پیش و بمانند سایر مردم زندگی میکنند و اگر موجب خلاف و ضرر آنها نشود جایز است
که آنها را از هم جدا کنند مانند عبد الشمس و امته و هاشم بن عبد المطلب و پیغمبر که آنها را امان بودند و شیطان
ملحق بهم بود و جدا ساختند و غسل هر یک را مانند اجنبی با سوره بکر یا حم هر دو میزد و استغفار میکرد در نماز احتضا
از اینجا ساقط و در حال جن نعیم بفرع میشت و اگر فصل ایضا بعد از موت ضرر نداشته باشد شاید فصل واجب
سوء و مرگ از خود را کما فی الله میبرد و یا شایع و تقدیم نماز قمر میزند و هم در جماع و سایر اموات مشعیه اجتماع و
فرض مسائل غریب است چنانکه از مسئله فریه نسبت بعامض ضعیف مردان در ما لا یغنی است بحسب **لش** شش هر گاه
کسی صفت کند که یک پسر و یک غلام دارم که بفر رفته اند بعد از فوت او و نفر بیابند و هر یک را دعا کنند که من پسر استغفر

وان دیگری غلام است و کسی ایشان را نشناسد که بر دعوات ایشان کواهی دهد بابت آن شخص بچه بخوبی بشود و هرگاه که
انها ثابت نباشد نظر بعد معارضه حقارت منحصر در آنها میشود و دعوات آنها با عجز از اثبات ظاهر ابراهیم میشود نظر
محدود است الفرع لکل امر مشکل و چون فرزند از ادیان بکی و آنها را بعد بابت با و میرسد و آن دیگری بنده او میشود و او
ستنت که او را از ادیان بابت در بعضی و جمع عتق او را واجب دانسته اند نظر بظاهر موقوفه حبس و عتق و خالی از قوت
نیست اگر این فرض نوع یا غیره باشد اما سوال نمائید که در این موقوفه منتهی سبب تحقیق این مسئله را حاضر دانست
لشس اگر سلام کند بر کسی که در دنیا باشد چه جواب میدهد خصوصاً سلام اگر عوام را که غالباً غلط آدمی چنین هرگاه
زن سلام کند خصوصاً بنا بر عریب مدتها آنجا که سلام کرده اند جواب میدهد مثلاً هرگاه سلام عليكم گفته است
پس سلام عليكم گوید و جواب سلام متفاوت شرعی را که عليكم السلام است اگر سلام داد و نشنید و در جواب همین
نحو گوید لکن بطریقی درست بگوید بصدق فرشت فرزند و جواب سلام نیز این باید داد هر چند که عریب باشد و شنید
شیر بهائیکه در میان مردم متعارف نیست چنانکه بر کبریا حرام است بر دهنده نیز حرام است نه در نقد بر حرم هرگاه هیچ
جابدون آن ترویج نکنند عریبها چه کنند و ب دادن شیر بهائیکه با کفر از آن هیچ کدام حرام نیست لیکن لزوم ندارد و
اگر از داخل صیغه مهر کنند و چون مهر زن نمائند که زن خودش بکشد و دهد حلال است بشرطی میشود هرگاه زن را بچه
باشد و اگر در صیغه داخل کنند یا بنحوی که با اشتغال مال بکشد باشد بدون وساطت زن آن باطلست و باو اثر
لازم نیست بر مهر نقد هرگاه شیر بهائیکه مهر نشود بنحوی که مذکور شد لیکن سبب شدن مهر شود آن شیر بهائیکه
بر کبریا حرام میشود و شیر بهائیکه در اصل نکاح بهم میرسد و چاره منحصر در همانست که گفتیم **لشس** هرگاه زن را
بغير لفظ عریبی کند صحیح است یا نه و هرگاه نماز را نذر کند از ابراهیم بنت سنت بعمل آورد و هم چیز وضو و انداختن
ب بعثت است و در سنت نیست هرگاه و فلتش معین بود و بان نحو مخالفت بعمل آمده و وقت بیرون رفتن گفته
لازم است اگر هر لفظ سنت بر بان یا بنحوی که زن بپوشد لیکن میدانسته که نماز نذر کرد و فلتش لازم است و ترک
نمیشود کرد و در این صورت ضرر ندارد و هم چیز وضو و نذرش بعمل آمده و اینها مهر نقد نیستند و نذرش در سنت
باشد و با شرط صحیح بعمل آمده باشد از جمله شرط صیغه نذر است آن گفته الله علیه هکذا است مراد از هکذا
که اینجا را بنحوی که نذر کند بعد از الله علیه بگوید هر چند که بغير لفظ عریبی باشد لیکن باید معنی الله علیه را فهمید باشد
و معنی آنست که لا فادای خدا بر من و مشهور است که صیغه نذر بدون عریبی محقق نمیشود و اظهار آنست که
شود بشرطی که مضمون که عریبی باشد که ترجمه کردیم و الله العالم **لشس** زن غایب را بر سر زن سید میشود
گرفت و هم چیز بالعکس باید و در سید باید بشیر را از نکاح جمع میشود و غایب را سید میشود و غایب را سید میشود و غایب را سید میشود
بر هیچ کدام حرام نیست شاید جمع میباشد و سید باید بشیر و منع کردن سید مکرر باشد نظریه بعضی احادیث
که دلالت کند بر منع از جمع میباشد و فاطمه و منع کردن آنها وارد شده و حقیر سه ساله در حلیت جمع میباشد و فاطمه
نوشتم و گفتگو در حد منع نمودم و از امتناع منع المنع من الجمع کردیم و قول نادری از بعضی متأخرین در آن منع
نقل کردیم هر کسی که تفصیل دلیل و اطلاع بر حال و فعل خواهد یا بنحوی جمع نماید و اگر نظر بان قول احتیاط کند ضرر
ندارد **لشس** جمعی از احوال عشره مبشره و فقهاء اربعه اهل تشیع را بیان فرمائید **لشس** اعاشره مبشره پس عیسا
اند که در این رباعی مذکورند دوازدهمین است و بگوید علی غنما طلحت و زهر و بوعید سعید سعید
عبد الرحمن اولاً و بگوید فی الحافه است و علی غنما بن غنما بن عمر کعبه سعید بن نمراسه در اینجا با حصر است
در نیش و بگوید و مادرش سلمی دختر عمر بن الخطاب است و بیست و هفت خلافتش پیش از دفن پیغمبر و دو سال و سه ماه
و نه روز خلافت کرد و در زمان حادی الاخری سال پس از هم هجرت و وفات یافتند در حجره پیغمبر در عقب آن در مدفن
و عمر شصت و سه سال بود و در هم عمر خطابت قبل از عید الفریح و یاح بن عبد الله فطر بن زید بن عبد الله بن کعبه و در اینجا
نسبتش محض است و متصل میشود و مادرش خیمه خواهر و دختر عم ابو جهم است و در زمان اهل تشیع و در سال
ششم بعثت مسلمان گشت و بوقت نهمین بکر خلفه شد و بعد از آنکه در سال دهم خلافت کرد و آنکه

در هر نوبت سیدان نظر باین حضرت می داشتند که سیدان اهل اسلام نزد اهل
 سینه سیدان حضرت پیغمبر را و اولاد آنحضرت را و در دنیا مات نظر بقول آنحضرت که فرمود اندا فاستبد و لادم
 ولا فخر باین سید حضرت امیر و اولاد او را که از غیر حضرت فاطمه باشد سید نمیدانند و در کتاب تفحان الاجناس
 از حضرت امیر روایت کرده که گفت شنیدم از جیب خود رسول خدا که میگفت جیب من جریبل بر من فرو دامد پس گفت
 یا محمد بدو سستی که از برای هر چیزی سیدان من سید بشمارم است سید اولاد من نوبت و سید دین صهیبت
 و سید فارس سلمان است سید حبشه بلال است سید درختان سداست و سید مرغان نسر است و سید ماهها
 ماه رمضان است سید روزها جمعه است سید کلامها الف عربی است سید لغت عربی فرانسه است سید قرآن سوره
 البقره است و نیز شبها اثناعشر است سید عبادان شبها ششم از عید متعبد حضرت رسالت و اولاد او فاطمه
 فاطمه و احادیث ائمه اهل بیت علیهم السلام در این باره خارج از شماره است اهل بیت دگر یا غیر وحدت مذکور
 منافات با این ندارد زیرا که آنحضرت نیز از سادات بلکه اشرف کائنات است شاید اهل شهر بعد از آنحضرت امیر مخصر
 با آنحضرت داده اند با وجود آنکه در حدیث متفق علیه است اهل شهر و شیعه از حضرت رسول منقول است که آنحضرت نظر
 بجای خود فرمود که یا علی انت شریک فیما عدل النبوه یعنی ای علی تو شریک منی در نبوتی و امثال اینها در طریقه اهل
 سینه است در رساله امامت مذکور که فرمود ایم و در طریقه اهل سینه در او سبط طریقه و صواعق
 حجر و دوسن بلی و منافع خوارزی و ابی شده که حضرت پیغمبر گفت بدو سینه که حضرت را دانند و تیره پیغمبر
 برادر صلیب خود را که دانند و تیره برادر صلیب علی را که طالب و نیز در حدیث متفق علیه بین الامة که در منافع خود
 زنی غیر من که در آن سلسله روایت شده که گفت داخل شد بر پیغمبر و حنین بر امن آنحضرت نشسته بود و آنحضرت
 چشم و دهان او را میبوسید و میفرمود تو سید منی و سید پدر منی و سید امام پدر منی و سید پد خیم منی که من اینها
 قائم ایشانست خلاصه اسم هاشم عمر است در بعضی از سالها محط شد بدو مکه و حوالی آن بهم رسید و هاشم نزد
 فرزندش بود و شریک داشت و در آن محط بندهای از برای مردم گشت و ایشان را برید نان و کوشش طعام نمود
 و باین جهت شعری از برای او ساخته شد و او را مدح نمودند و او را هاشم ملقب ساختند یعنی شکنده استخوان
 شتران و نان خشک از برای خرید و فضا در شتر او گشتند و از غایب شدن و بزرگی او نمودند و از آنجمله آنها این شعر
 عمر الد هشم الزید لقومه و رجال مکه سنون عجان یعنی عمر و انجنان کسبش که شکست خورد که در آن
 نرید از برای قومش حال آنکه مردان و بزرگان مکه محظوظه و شک خاله بودند و هشم در لغت عربی بمعنی شکست
 و هاشم اقل کسی بود که بنامها در حلقین رحلت تابستان و زمستان که حضرت را در سوگه لا بلایان اشاره فرمود
 و رحلت زمستان عبارت است از رفتن فرزندش بیلادین از برای تجارت و رحلت تابستان عبارت است از ایشان بشام و بوجه تجارت
 و هاشم به تجارت شام رفت و در آنجا و فایده یافت و در فرقه غربت بفتح عین با نقطه و هم چنین زای مشدده با نقطه
 و بعد از آن ها از انواع فلسطین است فریب بفسلان مدفون شد و الحال فرزندش ظاهر نیست مطرودین که غایب در شتر
 او فسیل گفته که از آنجمله این شعر است و هاشم فی ضریح وسط بلقعه نشیء الریاح علیه بین غرات یعنی هاشم در
 فریبست و بهایا بایان خاله از هر چیزی که میوزد بر او یادها در میانها و غرات جمع غره است که با هر قطعه از غره را
 با اسم کل میساخته که غرات گفته و هاشم هاشم که فاعیل است پس بدامیه که جد بنی امیه است نوام را بنده و پیشانی
 بایشان آنها را باین اشعار افوال با هم منصل بود و بشعر آنها از هم جدا ساختن و در انوفت پیر کاهنه یا عارف در
 اینجا حاضر بود پس گفت که اینکار شوم است دلالت میکند که همیشه میان این دو پسر اولاد ایشان خنک و شمشیر
 باشد آخر چنان شد که آن پسر نظیر نمود و الله العالم و الحاصل سیدان نزد امامان کسبش که از اولاد هاشم باشد
 و هاشم زاد و پسر بود یکی اسد نام که پد فاطمه مادر حضرت امیر المومنین و دیگر عبدالمطلب بهم المم و نشد الطام المفقو
 و کسر لام است اسمش شبیه الحداست و وجه شبیه آن اینست که چون منوگد شد چند دانه موی سبک بر سرش بود و
 لغزش عبدالمطلب شد بجهت آنکه در پهل منوره زد مادرش سلمی از پنه نجار و و بعد از فوت پدرش هاشم پسر عمویش

مطلب عید متناهی رفت و او را در میان کوهان دهد که باز میبکند و بفراشت و آشنایان و اسبش را برینید
گفت شبیه شیرهاشم پس مطلبی و آن اخلاص مادرش را قوامش را و از این داشته در عقب خود سوار کرد و در راه
از خوف اقوام سلمه که او را تعاقب کنند و از یکدیگر بد بگریز که بر پیچ و درازا و احوال میسر سپید میبکند که این نینده
مشت با این سبب مشهور شد بعدا مطلب بعدا مطلب باست و بزرگی مکه را و فرار گرفت و او را و اولاد هم را
لکن از آنها عقب نشین و در معروف نماند مگر از چنانا پس بر او طالی بد و خشم امیر و عباس جدی عتبا و ابولهب
و خات و جنیهاشم در این مان مختصرا و الا با این چنانا فرید و دیگران معترض نیستند و الله العالم **کشیح**
بولی بر هر دوازده سال هر حیوانا غسل واجب میشود پانزده ببولی بر هر دوازده و خنثی غسل واجب میشود
بر فاعل و مفعول هر چند که هیچ کدام انزال منی نکند و در وسط سایر حیوانا غسل بدون انزال احوط کردن غسل
لکن بهمان غسل نماز نکند **کشیح** نیت نماز و در وقت غضا از نیت که بعنوان اجاره میشود چه بخوابد کرد
و موعوم میشود که بنا بر بعل آورد یا بابد بخیل نماید و بر نقد یا خر چه ضرر دارد ب نیت زاد رعل با این طریق
کند که نماز صبح مثلا میگذارد یا فریاد دوز میبکند بنیاب فلان نیت فضا که بر او واجب است بالا صاله ص
من واجب است بالنسبه از برای خدا لله و اگر در ضمن صیغه اجاره نیتین وقت فعل شده مخالفت از جانب
نیت اگر در غیر وقت بعل آورد بدون آن چنانا منساجر باطلست علی الاظهر و هم چنین هرگاه باذن جلد
شود اگر آن اجاره بوجبت نیت شده باشد و اگر منساجر نیز عا استیجاب نموده شاید باذن جلد باشد صحیح شود
و بر هر نقدی در صورت مخالفت عا احوط است که صیغه اول را صغ نماید و بحد صیغه اجاره بخواند و هرگاه در
صیغه نیتین وقت نشده بنا بر ظاهر منساجر است که هر وقت خواهد بعل آورد و بعضی بخیل زاد را نیز وقت واجب است
و منساجر بخیل منساجر است معین بر بخیل نهج عمر نیست چنانا مشغول بقضا شود که در عرف مردم هرگاه مطلع
بر حال او شوند گویند که او همیشه در آن کار است و گویا نمیکند در آن بنا بر این چنانا مشیت در آنست که در ضمن
صیغه نیتین وقت کند که ماه رجبا مثلا دوز میبکند و در شبانه روز نماز پنج روز مثلا میگذارد یا فارغ
از مشهور شود **کشیح** منساجر است قرآن در سفر بخواند یا اتفاقا در آنکه در خانه یا جایی دیگر بخواند
ب در هر جا خوب است و در سفر خوبتر است موجب نیت و عزت است و اینها در صورتیست که نیت اجاره
نباشد که بر هر سفر بخواند و الا هرگاه اجاره باشد در جاد بگوید بخواند از باب اجاره محسوب خواهد بود **کشیح**
فاطمه خواندن بر سر طعنه حکم دارد ب ضرر ندارد و از بدع مستحسن است بلکه فردا کمال حمد ما مؤمنه الیکن تخصیص
بطعام گوشه برنج ظاهر انشاء ندارد و بهتر آنست که هر کس بعد از خواندن سوره حمد عا از برای خود یا میسر
برین کند که انشاء الله مستجاب میشود چون بعد از قرائت قرآن واقع شده و شاید نکتی وضع فاطمه نیز این باشد
کشیح نماز وحشت پیش از دفن نیت میشود کرد و اگر در شب قبل دفن بکافر اموش شود و در روز بآورد
دیگر بعل میشود آورد و اگر چنانچه هم نرسد بیک نفر یا ده بر یک نماز میشود داد پانزده رکعت نماز وحشت چهار
خواست و وقت کردنش کدام است ب نماز وحشت قبل از دفن یا بعد از شب قبل نمیشود کرد هر چند که فراموش
کرده باشد و اگر اجاره فراموش کند باید وجه اجاره را بصاحبش رد نماید و عدش خصوصیت بخیل نفر ندارد بلکه
بیشتر و کمتر نیز میشود و هر چند بیشتر شود بهتر است بیک نماز اکتفا میشود اگر دلیکن هرگاه کسیه موافق تعارف بول
ماده است که بخیل نفر نماز کند یا ده بر یک نماز بیک نفر نمیشود دارد مگر باذن صاحب بول هر چند که دیگری بهم نرسد
در رکعتش سه طریقت شهر و چهارهین طریق منساجر است در دو رکعت بیک نیت نماز صبح لیکن در رکعت
اول بعد از سوره حمد یک مرتبه یا ایه الکرمه بخواند نا علی العظیم و اگر ناخال دون بخواند بهتر است و در رکعت دوم
بعد از حمد مرتبه سوره انا انزلناه بخواند و باید هاء انا انزلناه را ظاهر کند و قرائتش در شب باشد و بعد از
سلام بگوید اللهم صل علی محمد و آل محمد و ابعت ثوابها الی قبر فلان و بجای فلان اسم از نیت را بگوید و اگر نیت انشاء
یا نیت کند که نماز را از برای او کرد و اگر نیز عا بدون نیت بول کوفش کرد نیت سنت میبکند و اگر بفصد کردن

بول میکند باید که خود را جاری دهد و وجه را معین کند و صبر بخواند با مراعات سایر شریک اجاره چنانکه
 در نماز استیجار و حج استیجار میکند و بعد از تحقق اجاره در نیت قصد و جوب کند باین طریق که در یک
 نماز و حش و طریقی مشغول میگردد و از برای هبه فلان میت که در من واجبست فربها الی الله و اگر طهارت نداشته
 باشد وضو یا غسل را از برای آن به نیت واجب سازد مثل نماز جمع و اگر بقصد بول آن نماز را بعمل آورد بدو
 اجاره آن نماز باطلست و مستحق بول فیکرد و با ثقیان کل علماء مکرر میزدیم که عمل مراعات را صحیح دانند و الله العالم
 ل شمع و آن بیع میت چه قدر است چه خوب میشود یا رچه را که عرضش باین وجهست و طوالتش لا اقل هفت و جفت
 باشد سرش را بشکافند بر کمر میت بندند و پنبه بپایند بر او بر فرج میت گذارند و سر دیگر را رچه از آن بنا یا ها آوردند
 اند بر آنچه کمرش بشد بپوشانند و در محکم بکشند که در فرج که پنبه بر آن گذاشته اند فراموش کرد و یا ها را بهم آورد
 و از آنها را با هم دیگر بپوشانند یا رچه محکم به بندند و بپایند تا بر او ها و بپوشانند که منتهی شود سرش را و از آنچه بپوشانند
 فرو بردند ل شمع میشود که سکه آب بپوشانند و با نیت را غسل دهند ب اشکال دارد و اگر آب مضاعف در دست
 علی الاقرب ل شمع زوجین که هبه بهم دیگر نمایند بدن عوض زن رجوع میشوند که در نمی توانند استیجار
 شرائط الصحة علی الاشهر الاظهر ل شمع در عالم رو یا که روح مشاهده بلاد بعد میت با یا از جسم مفارقت
 کند یا نه ب بلکه الثقاف ویرنوش بر آنجا افتد مانند اناب که فرشتگان و شعاش در زمین متبادل
 شعری بدین می تواند که بعضی از او را خود را جبرایه ایش نماید ب نمیشوند علی الاشهر الاظهر نظر یا صحیح است
 مؤید بخصوص صحیح سعد از حضرت امام رضا و قول بخوان شاد است مستندش ضعیف است و بر نفی
 صحیح حاشی بر خصوص مورد محتملست علی هرگاه و صحت کند که مجموع ترک را بیاورد و در دهند آن فرزند از حضرت ثلث
 محرم میشود علی الاقوی الله العالم ل شمع غسال اگر با در نه ادعای جوش غسل کند چه صورت دارد ب
 هرگاه غسل را بقصد گرفتن اجرت دهد یا بعمی که اگر چیزی با و دهند خواه معین و خواه غیر معین غسل نخواهد
 داد در این صورت اجرت خوار است با لاجماع و غسل باطلست علی الاشهر الاظهر اگر بقصد تبرع از برای خدا غسل دهد
 و منظورش گرفتن چیزی نباشد غسلش صحیح است و اگر اجرت یا غیر او از خود چیزی با و دهند بوضون تبرع بر او حلالست
 بلکه بهتر است که چیزی با و بدهند و اگر غسال خود را جبرایه ایش نماید یا غیر او نماید یا جرت معین یا شجاع شرائط صحیح
 اجاره از صیغه غیر حاضر ندارد و غسلش صحیحست و مستحق همان اجرت میشود علی الاقرب خصوصاً در صورتیکه
 کسی هم رسد که تبرعاً غسل دهد لیکن اجرت از مال بپیم و غایب ندهند و بعضی اجاره نذر نیز خویش بلکه احوط
 باین طریق که نذر را بعنوان شکر یا زاء اعمال متوقع بعمل آورد مثلاً میگوید که الله علی هکذا اگر از در نه یا در نه
 فلان میت هزار دینار مرزمن برسد بشکرانه آن ان میت را سه غسل بطریق معهود غسل دهیم فربها الی الله
 و از آنچه گفتیم معلوم شد که غسل اکثر مردگان خالی از اشکال نیست هم چنین نماز بر آنها که موقوفست بر حضرت
 غسل نیز اگر اکثر مرد شویان بدون اجاره میشوند و اگر خدا می شود بپند بپند بلکه بقصد گرفتن رخت بول مرده
 می شوند و علامتش آنست که بعد از شستن در باب اجرت کهنه میکنند و اشکال مخصوص بغسل نماز است که در
 آنها نیت فربها شریطت خلاف سبب مرخصه در اعتبار نیت و غسل ضعیفست و مع لک گرفتن اجرت او نیز جری
 میداند و اما غیر آن نماز و اجتناب غسل از سایر امور متعلقه به فحشیه میت مثل از الله نجاست کفن کردن و دفن کردن
 پس موافق مشهور نیز جری است خدا جرت بر آنها و حکم بخریم اشکال دارد مگر آنکه اجماعی باشد لکن بر نفی بر
 ضرری صحیح آنها ندارد هرگاه صحیح بعمل آمده باشد و خدا جرت بر خصوص مشحون مثل لبین اصابع و شستن
 بر غوه سکه و مشحون کفن مثل حمامه و زان بیج و پستاند و فربها یا زان یا زان بر فربها واجبست مثلاً اضرر ندانند الله
 العالم ل شمع هرگاه میت را بدون غسل و کفن و نماز دفن کرد باشند یا بعد از دفن معلوم شود که بر سر
 راست و بقبله دفن نشده است چه باید کرد ب نماز ابر شرفش میکنند با لاجماع و هرگاه ظن غالب بهم
 که از هم پاشیده یا بحرکت دادن از هم خواهد پاشید حرکت ندهند و بر حال خود گذارند و اگر جواز نباشد فربها

با وساطت عاده باید مشغول فضا شود و بعضی از علما فضا را واجب فوراً میدانند با اینهمه که بر او حرام میباشد
 از کتاب مذکور است بلکه واجبات موسعه قبل از تنقیق اوقات و بنا بر این شهر ظاهر فضا واجب و متعین است و
 بغیر بعل آوردن سنت مؤکد است لیکن هرگاه عمرش در آن ننگد از استحقاق عذاب عقیاب بیرون نمی آید باید
 وصیت کند که بعد از دنیا باقی فضا کند هر چند که با شیخان باشد هرگاه کوفته در فضا نگیرد فوت شود
 و کسی هم نرسد که از برای فضا نماید ظاهر این را و عقیاب نباشد انشکاف شیخ هرگاه کسی چند مرتبه فضا بگیرد
 و یا از فضا بگذرد و یا فضا را بپذیرد و یا فضا را بپذیرد و یا فضا را بپذیرد و یا فضا را بپذیرد و یا فضا را بپذیرد
 یا مسکود بگذرد لیکن بفهمد که چه میگوید در آن حال نمازش صحیح است و اگر در مسکن باشد تا وقتی که وقت بگذرد
 رود فضا را و شبانه و قبل از نوبه یا چند وقت نمازش قبول نمی شود و هرگاه نماز را با شرایط صحیح در حال
 فهم و شعور بجا آورد صحیح است با اینهمه که مسقط وجوب فضا و استحقاق عقیاب است لیکن ناچار از نمازها و مقبول
 درگاه الهی گردید چنانکه در اخبار وارد است مگر آنکه نوبه کند که نمازهای بعد از نوبه صحیح و مقبولی شود و اینها
 در صورت نیست که عالم باشد بجهنم مسکود و طاعت که آنچه را بخورد از جنس مسکرات هر چند که او را بالفعل مستند
 بسبب ثبوت با عاده یا از اجابت دیگر و بدون ضرورت و نیت از آن بخورد و هرگاه نماز را در آن حال ترک نمود تا و قش
 بیرون رفت فضا آن واجب است و اگر با عتد خلا واجبت نماز نشود شخصا یا با نیت یا بجهنم سوخته بعد از حد در
 نماز واجب است و هرگاه بسم الله قبل از نیت سوخته خوانده باشد لازم است که بسم الله را عاده نماید و هرگاه
 بدون قصد سوخته خوانده و از نصف گذشته باشد شروع در سوره نوحید بخواند چه کند بسم الله چون بسم الله جز هر سو
 است سوا سوره نوره یا جامع امامیه و فرات سوره کامله در نماز فریضه یا وسعت وقت یا خیار واجب است بنا بر شهر
 اظهار و اجزاء مشترک منتهی نمیکرد مگر بجهنم بقصد نیت یا نظر بعد از بنا بر اینها هرگاه بسم الله را بقصد سوره معتبر
 نکند شروع در سوره غیر معناه کند بسم الله انشور را خوانده باشد پس سوره کامله را فراتر نهد و در عهد تکلیف
 بفرات سوره نوره یا نانی مانده پس واجب است که برگردد و بعد از نیت بسم الله گوید و سوره بخواند هر چند که آن سوره
 که بدون قصد خوانده از نصف گذشته یا سوره نوحید مجزئ بوده باشد و آنچه نفعها فرمود اند که در این سه موضع
 رجوع نمیشود نمود مگر در روز جمعه یا سوره جمعه و منافعه مفصّل است انشکاف هرگاه با قصد خوانده باشد لیکن
 دانسته که آن روز جمعه است اگر سهواً بدون قصد نیت سوره خواند و بخاطرش نیامد تا داخل رکوع شده ضرر ندارد
 و حکم حکم کسب است که هیچ سوره خوانده و هیچ فرات نکرده سهواً تا از محاش گذشته نمازش صحیح است با دو سجده
 سهو علی الاظهر الاظهر است صبر هرگاه بنده مشرک باشد پس بعضی از شرکاء و حصه خود را آزاد کند حصه
 دیگران چه نمون خواهد بود هرگاه معتق موسر باشد یا مرادش از عتق اضرار بشر است بود تمام از بنده از ادبی
 کرد و فتنه حصه شریک در ذمه معتق میگرد علی الاظهر و مراد موسر در اینجا کسب است که علاوه مستثنی
 نه بوز مالک فتنه حصه شریک باشد علی الاقرین بعضی در اینجا افضا با سنت ثبوت بکشتن در روز نمود اند و
 طریق احتیاط واضح و وقت انقاف جمیع زدا و ذاء حصه شریک است علی الاقوی و مراد با ضرر در اینجا نیز نفی بر شرک
 است اما فائز نداشته با قصد فریب که معتق است و عتق مطلق با جماع کل علما شد صحیح هرگاه کسی خواهد که وضو
 با غسل واجب نیست سنا بسبب آن که قبل از وضو باشد و مشغول الذمه بشرط بطه ازان واجب نباشد
 سهواً نیت واجب کند با نظاره نماز میخواند که بانه ب هرگاه سهواً بر نیت و وجوب طه شده و مبدا
 نشسته است که بعنوان است میباید در این صورت طهارتش صحیح است و نماز واجب هم میشود که در آنرا اعتنا در نیت
 بر داشت نه بر زبان اگر آنرا بقصد و بعل آورد هر چند که بر نیتش سنت باشد با شدن طهارت باطل است
 و بکار نماز سنت هم نمی آید شصت در شما موم در نماز میت صد جو کند یا سنت یا فریضه یا جمیع
 واجبات معتق بجهنم مثل غسل دادن و کفن کردن و نماز گذاردن و دفن نمودن و همه واجبات کفایت میکند

و معنی واجب کفایه آنست که واجبست هر کس که عالم بر آن وفادار و مایل باشد و تا بعمل نیاید از کردن او قضا
 نمی شود و بعد از حصول آن مکلفین ساقط میگرد و اگر بعمل نیاید از کردن قضا نمی شود و ممکن است که مشغول
 نماز آنرا با تمام نیت کند و در آنجا ببرد یا بعد از شرعی یا غیر شرعی آنرا قطع نماید پس هر یکی از امام و مأمومین با
 به نیت و وجوب بعمل آرند چنانکه کسی که قبل از تکبیر آخر یا امام ملحق شود و الله العالم بشخصه نماز و حشمت را
 بجماعت میتوان گذارد بانه ب هر گاه خود را با جاره داده است یا مذکر کرده است چنانچه در غسل میت
 گذشت که نماز و حشمت کند مانع ندارد زیرا که در این وقت آن نماز واجبست نیت و وجوب میکند و اگر به
 نیت بترجیح میکند بجماعت نمی شود زیرا که در این وقت نماز سنت است نماز سنت در نزد شیعه بجماعت نمی توان
 کرد مگر در چند موضع اول فریضه معاذ یعنی هر گاه کسی نماز واجب را منفرم کرد باشد بعد از آن جماعت در آن
 نماز منعقد شود منفرم میشود که نماز خود را بعنوان سنت بجماعت اعاده کند خواه انفرم مأموم باشد یا امام
 در قیام نماز استسقاء یعنی طلب باران و در این موضع خلافت نیست سیم عید فطر و اضحی و در نماز عیدت امام
 که بنا بر شهر اظهار سنت است بعضی حرام می دانند و قولی نافذ بوجوه آن هست چنانکه نماز عید غدیر و توبه شیخ مفید
 و ابی الصلاح خلیفه امامان شیعه هر گاه کسی غسل کند و بسبب آن اندک حرکت دهد نشیمن بهم رسد غسلش صحیح است
 و هر گاه مظنه ضرر نداشته باشد ضرر ندارد و اندک حرکت داخل ضرر و مرض نیست بلی هر گاه موجب نفوذ سر یا خوردن
 و لرزیدن شود که آن شخص بجماعت متحمل آن نمیشود و اندک حرکت داخل ضرر و مرض نیست بلی هر چند کافر باشد در این وقت
 غسل کند یا طلعت هر چند با وضو رساند و یا بدینیم نماید شصت چون در بلاد اسلام مرده یا بنده که بعضی از اعضا
 را حیوان خورد و معلوم نیست که زنده است یا مرد و بجهت او چه کنند ب چنانچه اجنبی غیر نازل فاعلم بجهت او غسل
 از او و تپان با چشم پوشیده دهد علی الاحوط و بعضی فاعلم بجهت او غسل میدهند و بعضی بدو غسل دهن میگویند و بعضی موا
 بتم زایش و پند و اندرز و صورت نیست معلوم نشود که صغیر سه ساله است یا پنج ساله است و الا و از هر هفت غسل
 میدهند چنانکه در صورت علم و احتیاط فاعلم صغیر را در سن مذکور غسل میدهند شصت هر گاه جوانی که در ملک
 غیر خراج کند شیر و گوسفندش چه حکم دارد و بر مالکش چه لازم میاید ب هر گاه آن مالک از غیر عید رضا ظاهر نشود
 یا اینکه بر آن اظهار کند یا فعلی کند که ذال بر منع او باشد مثل باغ و زراعت و غرار دادن خاکی از دیوار و بر چیدن
 و امثال اینها و چرا کردن حیوان را یا نجار معارف باشد ضرر ندارد و الا پس اگر صاحب حیوان در محافظت آن تقصیر
 کرده باشد ضامن قیمت مثل ما کول الجواهر مشهور الا فلا و علی ای تقدیر ضرر بگوسفند و شیرین برسد علی الظاهر
 و احوط آنست که صاحب هر زراعتی نماید نظری که ضرر سبب نماید علی بنیینا و الله و بعد از حکایت نقش اغنام اشصط
 هر گاه مرد بفرود و خبر هر کس برسد پس زانش شوهر کند و شوهر اولش پیدا شود چه باید کرد ب بر شوهر ثانی
 حرام می شود و بشوهر اول بر میگردد و اگر ثانی دخول کرده است او حرام مؤبد میگردد و باید از دخول ثانی عدل بگیرد
 و بعد از عدل از بر شوهر اول حلال میشود اگر کسی در دنیا ملکی داشته باشد لیکن در آن مظهر توطن نکرده
 چون در سفر یا تجارت از آنجا بکند یا با حقوق شرع طغفر فصر کند مگر آنکه قصد اقامه عشره در آنجا نماید
 یا سی روز متردد در آنجا بماند که نماز را تمام میکند شصت من قال لا اله الا الله فاعلم للملئکه چه معنی دارد ب
 بر تقدیر صحیح عباد محمل سه معنی میباشد اول آنکه رفع الله و من استغفها انکار می باشد یعنی کسی که جمله توف
 حید گوید و با نسبت ملعون ملئکه شود و مراد آنست که چنین کسی بهم نرسد و یم آنکه با رفع جلاله استغفها حقیقه
 باشد و مراد از آن کسی باشد که در حضور او مؤمنان غیبت کنند و او را در آن غیبت خود بلکه تعجب و تکریم نفس
 خود بعنوان آریار سالو بی چنانکه شیو خ صالح است بکلمه توحید یا استغفار و توبه مشکلم و مترجم کرد و
 نفس بر تقصیر حال آن مؤمن نماید از جمله مغتابین شو بیستم آنکه الله بکسر ها باشد خواه بکسر آن تکلم شود یا موقوف
 علیه بسکون کرد و مراد از آن لاهی باشد یعنی بازی کن و هر چه کرد و بر این تقدیر فناء مناسبست نذر و شاید مصحف
 فو فانیته یا تحشانه یا شد یعنی هر کس که بپوشش خطای مکرر لا ملئکه او را العنت کند و لا الفاعل و لا به

تخفيف شرب چنانکه در ايات شريفة ما کما نبيخ وبيع الذاع ودعوة الذاع اذ ادعا امثال انها است باجمعه
 الغاز چنانکه در اين شعر است ان الله المأفوف بهر ذنبا شاء ويحرم من شكر ان فرعون وهامان معا
 والنبي بن جبر في السفر **ثبت** اذا وقبل الرجل الخنثى والخنثى الانثى وجب له غسل على الخنثى دون الرجل و
 الانثى چه معني دارد و **بعينه** هرگاه مرد دخول کند در فرج خنثى مشكل را بخنثى دخول کند بنى غسل واجب
 مى شود بر خنثى نه بر ذكروا نتيه نيز كه خنثى جنب شده جز ما ونظر بعد ظهور رجوليت يا انوثيت و باعل با مفعول
 او جنب نمى شود مگر با نزال و اگر جامع در در خنثى شود غسل بر اعل نيز واجب مى شود على الاقرب **الحج** اگر كسى زن
 شوهر دار را دخول كندى عقد با با عقد باي شوهر بايد و بن عقد با ميشود كه او را بعد از آن بگردد و اگر ذكر باشد
 بر سر فرجش گذارند است با ليكن دخول نكرده است چه حكما دارد در نكاح و بان زن با متحقق ميشود بانه و بر نقد برى كه زن
 بشوهر دار كند ثوبه او موقوف بر جنا شوهر هست بانه و با نسيب چيزى از مهر كه ميشود بانه و بر زن و مهر لازم مى آيد
 بانه و غسل و عبادت و انى قبل از ثوبه صحيح بانه و عمرش قبل از غسل بجنس شانه و اگر حذر او جارى بشود عقدا
 اخروى ان او ساقط ميشود بانه و بر فرض عدم سقوط فابده حد چه خواهد بود و اگر ثوبه نكرده بغير عبادت و نش در آن ايام
 چه صورت دارد و **ب** اين سوال منضم چندان مسئله است و ك دخول بر زن شوهر دار بودن عقد هرگاه دانند كه او
 شوهر دار است دخول بر زن شوهر دار حرام است تا خواهد بود و ان زن را حرام مؤبد ميشود بجنه هر چند شوهر
 طلاق دهد با بغير زنى نمى تواند كه او را بگردد نظر با جماعى كه سبب مرتبه در انضا نفل فرمود و اگر ندانند كه شوهر
 دار است بلكه او را اشتبا کرده باشد بر زن خود با كنيز خود باندا ند كه دخول بر شوهر دار حرام است اين احتمال را با
 رة او بر و ادعا انها را كند حد زن از او ساقط ميشود و در بايد بخرميشا شكال بهم ميرسد و عقد مؤبد متضا اصل
 و بخرميشا معلوم نيست احوالنا بيش زن در عده و رجعت و در مدت منع حكش حكم ذات البعل آرد تا بايد بخرم
 هرگاه زن با او شود و در زن با بملوكه موطوئه مالك اشكال است و اقوى عقد بخرم عده و اگر زن ب شوهر باشد
 و در عده و رجعت با مدت منع با و طى مالك نباشد هر چند كه در عده باشد مثل عده و فاق و بخنثى ميا و ان
 مطلقه قلت عده شعير شهم و مدت است بزر در اين صورت با و موجب بخرم بايد نمى شود على الاقرب نزيح او بزر
 با نراست مطلق على الاظهر و بعضى شرط کرده اند كه مشهوره بزن نباشد و جمعى بكر شرط کرده كه ثوبه كند با بنگر زاي
 او را با بيفعل بخواند او قبول نكند و استغفار نمايد و بخرم هرگاه كسى عقد كند بخرم كه در عده و بكرى باشد
 عقدش باطل است با خلاف پس اگر در حبس عده است كه ان زن در عده است عقد معتد حرام است بخرم و ان عقد
 بزان شخص حرام مؤبد ميشود هر چند كه با و دخول نكرده باشد با جماع علم و اگر نى دانسته بخرم عده است با بخرم
 كه عقد معتد حرام است اين احتمال در شان او رود و او بخرم اذ كان كذا پس عقد تن بخرم باطل است ليكن موجب بخرم
 مؤبد نمى شود مگر آنكه در ايام عده بان زن دخول كرده باشد كه بخرم بايد مكره با اتفاق علم و هم چنين هرگاه
 دخول بعد از عده واقع شده باشد على المشهور الصحيح نظر با طلاق النصوص و نشا و بخرم شهادت كند در مسئل
 حكم فرمود است بخرم با بخرم در ان تصور و صفا كفايه بعد از نفل كلام او فرمود است كه لا اعلم فى الروايه ولا
 لغيره نص بما ذكرنا قول نقله الصمعيه و عاين فهدى استجوده ثم قال لان ابن ابي شيبة الدخول بكونه فى العده
 فصل طلاق بخرم عليه نهى فليلا خط و ليشا مل و فرغ نيست ميا آنكه زن با مرد موافق باشد در علم و جهل بخرم
 با بخرم بانه ليكن هرگاه عقد واقع شود بعد از و فاني كه هنوز معلوم زن نشده باشد پس اظهر علم بخرم است
 نيز كه عده و فاق بعد از علم است هم چنين فرغ نيست و آنكه ان شخص خود عاقد باشد با عقد با زن او شده
 باشد و عده عده و رجعت باشد با بخرم مثل عده طلاق با بخرم با عده و فاق با و طى شبهه و در ايام است
 اشكال است اظهر علم است خواه عقدش با بخرم باشد با منقطع و در تحليل اشكال است اظهر علم است و هم چنين دخول
 با بخرم در موضع با با زهول از عقد خصوصا بعد از عده محل اشكال است بخرم عده عمومى و هرگاه عقد
 كند شوهر دار را عقدش باطل است با لا جماع و اجبا پس اگر دانسته كه شوهر دار است عقد شوهر دار حرام است

بانداشته دخول باو کرده در این صورت نیز غلام مؤید خواهد بود مثل معنده بنابر شهر و ظاهر نظر باطلان تو
 ادیم بن الحرد و موثقه زاده و ثوبه زاده و معتبر بکر و منوعه احمد محمد و کا الصبح علی بن جعفر از غیر طریق
 چهره و محقق سبز و از کفایت انرا ملحق بجمع نمود و از جهة فناس من معنده بطریق اولی و ثوبه و بعضی حرام مؤید
 نمیدانند با عین اصاله حلیت ضعف دل که مخرم نظر بضعف سند انضمام کوری و عقد ثبوت علت بودن
 زوجیت معنده بعلاده صحیح و عبد الرحمن الحاج در زیارات تهنیت اخوش گفته ثم علم الاجزاء بر ابعابها
 قال لا حجة بنقضه عندنا و فی بعض النسخ بدل ابراجها ابرق و جها و علی الاقل المراد بعقد جلا و ظا صحیح دیگر
 عبد الرحمن کوری که در اخوش چنین مذکور است فقال ما احببنا ان یتر و جها حجة نلک زواج غیره مکرر انکه عالم
 بموضوع و حکم دخول کرده باشند زیرا که در این صورت زانی خواهد بود و زنا بذات البغل محرم است با عین ا
 اجماع منقول و را بنص از سید مرتضی و در رساله عویضه از شیخ مفید و در رساله ابان ابن ربیع و در شیخ
 و در شرح شرایع شیخ مفید و با عین را این که شیخ محدث حوره و در بیان نموده باین عبارت که روی آن من زنا
 با سرة لها بعل و فی عده رجعت حرم علیه و لم یحل له ابدا و در فقه رضوی از الخضر روایت شده که من تزوج امرئة
 لها زوج دخل بها و لم یدخل بها و زنی بها لم یحل له ابدا و فی موضع اخرون و من زنی بذاک بعل محصا کان او غیر محص
 ثم طلقها زوجه او مات عنها و اراد الذی زنی بها ان یتر و جها لم یحل له ابدا و ضعف سند خبر منجبر است بعل اکثر بعلات
 اجماع منقول و قال السید الانصاف بعد ادعاء اجماع الظاہة المحقة علی الحرمة ان العامة فائون بالحل فمستلزم
 باصالة الاباحه ثم اجاب بالخروج عنها بالاجماع الذی ذکره ثم قال و قد ورد من طرف الشیعة فی طریقه مذکور فانه اخبا
 معروفه و کذا المفید العویضه نسبت الحرمة الی قول المحمّد فلیفهم و بعضی از متأخرین میل کرده است بعد تا بید مخرم
 مطلقا نظر باطلان صحیحین مذکورین و عدم ثبوت اجماع مذکور و ضعف دل و ادله و اسنصحا و اصاله حلیت
 و الاصح ما قلنا لان الاجماع المنقول استماع الفحول حجة و مقبول بل الصحیح علی الخبر الصحیح فو لم غیر ثانی قلنا
 لا ندعی الثبوت و لا صام معلوما لا منقولا و بین المحدثین یون و الموقوف حجة علی الاصح و کما ان الموقوف خال عن شرط
 الايمان المعبر اجماعا فکذا الحسن خال عن شرط العدالة المعبر کک و الفرف یحکم بل الاحسن ثم جرح علی الحسن اما خبر
 زاده الاخر فلیس فیمن ینوقف فی الامور منی بکر و هو فی غایة القوة بل یفرج عده من الثقات از بکر و غیره کثیر
 بن ابی عمر و صفوان یحیی و عبد الله بن جعفر بن عبد بن مسکان و هم بمن نقل الشیخ الکشی و اجماع العصابة علی
 یصح ما یصح عنهم و الظاهر من هذه العبارة انه اذا صح الطریق الی احد هؤلاء حکم بصدقه الخبر و لا یلغی فی من
 وراثتهم الی المعصوم و قد اعتمد علی هذا کثیر من المتأخرین منهم العلامة فی المختلف مسئله ظهور فساد اما الحاجة
 و فی فوائد الخلاصة عن کوطر بوالصدوق الی ابی مریم و منهم الشہید الاول فی شرح الارشاد فی بیع الثمار و الثقات
 فی المسائل فی حل کحل الغراب غیرهم مع ان التبعیه صریح فی العدة بان ابی عمر لا یبرک الا عن ثبوت و لو سلم
 ضعف الخبر فهو منجبر بعل غیر واحد من الواصل و اما خبر عبد الرحمن بن عوف شدد و فلیکن جمله علی جهل المرتبة مجال
 نفسها کما اذا کان زوجها و لهما و کلها او ثبت علیها خلوها من الزوج و علی ما اذا لم یدخل بها جماعا بنی الا ذک
 فیکون البلاء فوله دخل بها بمعنی علی فان حروف اصلاک بقوم بعضها مقام بعض کما صرحوا به و ایضا فلیکن حل
 ما احب علی الخرم اذا قابل ینوقف المثل علی التخیل لا وجوبا و لا ند بافتن سیم بکذا استند کثیر بر سر فرج
 زنا محقق نمیکرد و غسل و مهر لازم نمی باشد لکن موجب کفایه و ثبوت غیره و ناذیب مبشور هرگاه نسبت بغير محله
 باشد چهار و قبول ثوبه زانی موقوف بر اخص کردن شوهر نیست بلکه اظهار کردن خصوصاً مبشور خویش
 بتخصیص هرگاه مفسده بر اظهار مترتب شود و مستلزم اذیت و کدورت شوهر گردد لکن دعا و استغفار
 کند و نیکی مبشور نماید که انتم در غیاب ما بناتھا فالی فی نفس خود نماید و اگر داند که انشور از اظهار ان باکی
 ندارد شاید که ضرر نداشتن باشد که با اظهار کند و طلب حلیت نماید بچیز زن بن زنا کردن بر شوهرش حرام
 نمی شود هر چند که اصرار بر ان نماید و ثوبه نکند علی المشهور للنصوص بان سبب بکر از مهرش که نمیشود علی

الاظهر لکن هرگاه زان جبراً با و زنا کند حدتاً از آن ساقط میشود و مهر المثل رفقه زان ثابت میگردد
 هر چند که شوهر نداشته باشد و انهم مختص نیست بشوهرش چیزی از آن نمیرسد و غسل و عقیقه زان قبل
 از نوبه صحیحست هرگاه با شرطی صحیح بعل از دلکن مقبول درگاه اله نمیشود و نافه و سقش سقوط قطلاً
 ششم جنب خواه در خواه زن هرگاه جنبایش از حلال باشد عرش پاک است بلا خلاف در هرگاه جنبایش از حرام
 باشد پس در طهارت و نجاست عرش پیش از غسل خلافت شهر و بیابانها و منازعات و شهر و دیوارها و
 نجاست از جمله قابلین نجاست شیخ صدوق در فقه و الدش در دستاویز و این چند در مختصر احمد و شیخ مفید در
 مغنیه و شیخ طوسی در خلاف نهاده و علامه در مختلفه را نسبت باین تراجم نیز داده و صاحب معالم در معالم از این
 زهر نقل نموده که گفتار صاحب الحاف کرده اند نجاست عرق با جلا که وجبت حرام را از آن ساقط نموده که
 نجاست باین دو ناز با صاحبان نسبت داده و صدوق را از ادعای آن از جمله دینار امامیه شمرده و اظهار نجاست نسبت
 بجنه اجماعی که شیخ در خلاف و صدوق در امالی نقل نموده اند و نظریه بعضی از نجاست بعل فدا ما اخیار مثل بعا
 که شیخ شهید در ذکر کوی از نجاستها شمرده و ثابت کرده بسند شریک از ادبش زان که او با بعل خوف بود پس داخل است
 من زان شد و دزدان ابو الحسن زاده کرده که سوال کنند از خویش که جنب و آن عرق کند یا نماز دزدان کند و پیش
 پس نگاه اینست که بود در زین طاق دکان برای انتظار انقضای حرکت داد انرا ابو الحسن بدو کوبان و گفت
 انجاست اگر از حلال است پس نماز دزدان بگذارد و اگر از حرام است پس نماز دزدان نکند و از خود هر چه در بخار از نماز
 از شمارش بکتاب معتمد در اصول روایت کرده اند از علی بن محمد یار که گفت وارد شدیم عسکری را در خانه که شک
 داشتیم در امامت پس بدیدیم خلیفه را که بیرون میرفت بشکار و در وقت از نجاستها که هوا گرم بود و هوای تابستان بود
 و بر مرد زخمهای تابستان بود و حشر ابو الحسن چند باره پوشید و بر اسبش نیرنگ افکند و در اسب کوه زد و مرد
 از آن در نجاستها نند و میگفتند که عی بنسب این مدعی که با خود چه کرده است پس من در دل خود گفتم که اگر او امام بود
 چنین کاری نمی کرد و چون مردم بصره رفتند و من گفتم که ابر عظیمی برخواست بانه نموده که مگر آنکه نرسد و عرق باران
 کشت و انقضای سال در کشت پیش من و در دل خود گفتم که نزد یکس که او اما باشد گفتم بخوام از او سوال کنم از این
 هرگاه عرق کند در نجاستها در دل خود که اگر خود را از آن کند و امام است چون نزد یک من سپیدی خود
 کشد و فرمود که اگر عرق کند در نجاستها در نجاستها از حرام باشد پس نماز دزدان جایز نیست اگر جنبایش از حلال
 پس باکی نیست پس بانه نماد در دل من بعد از بدیدن اسب معتمد در امامت و نیز در کتاب بخار از کتاب کهنه
 مؤلفان فدای اختار روایت کرده از ابی الفتح غازی از محمد طریقه از علی بن عبد الله مبهوتی از محمد بن عمر بن علی بن
 یطین موسی هواری از حضرت کاظم مثلاً این مرد را خوش چنین است که اگر از حلال است پس نماز دزدان در نجاستها
 و اگر از حرام است پس نماز دزدان در نجاستها است این مرد من نیز در فقه و فتوی مدکور است و چه منع از نماز دزدان
 در نجاستها نسبتاً از نجاستها است و اول منعش اینست که عی بنسب این مدعی که با خود چه کرده است پس من در دل خود گفتم که اگر او امام بود
 مذکور و در مقام اظهار مجزیه و اثبات امامت که از اصول مذاهب امامیه است غوی شاهد دارد و لباس
 بر صحت است و انها در اصطلاح فدا و شیخ صدوق در فقه و باب حمل مناهج التبیان کتبند و جمع از حضرت باقر
 روایت نموده است که وفقه زان زنا کند روح ایمان از او بیرون میرود و چون استغفرت کند بر میگردد و شیخ حسن
 معالم گفته که اطلاقی نص و فتوی فضا میبکند که فرقی نباشد بین آنکه جنب باشد یا زن و جنب است و فدا باشد
 یا از لواط یا از جماع چنانچه هر چند که زنا باشد یا از استمنای مد است خواه با جماع ایزال باشد یا نه
 و هم چنین اطلاقی شاملست جماع زنا و بعضی در و حرام با عتکات و طهارت بعد از آن گفته که در مشهوری
 دانسته است طهارت زنا و زنی و مشکلی دانسته است زنا و زنی و زنا و زنی است بعد از آن گفته است که اگر کجا
 کند صیغه اجنبیه را و حکم جنبان را بان جماع ثابت کنیم پس در نجاست عرش اشکال بهم میرسد و نظر بیکدیگر
 نسبت با و باز در معالم گفته که این چند در مختصر بعد از حکم بوجوب غسل و نجاست عرق جنب حرام گفته که

وهرگاه زوجی را در بعضی باشد باشند و زوج نیز در چنین زوجیت همگی آزاد باشند یا نباشند حد زوجه
از یاد و کم و بیش نسبت یافته که بنیم چنانکه ظاهر است این فرض در صورت نیست که زنها مستغنیه از بعضی باشند و
طلا فشان بجوئی باشد را که این فرض کنیم مثل مغلطه مبارات و طلاق یا نسه و صغره و غیره در خول بها بنابر
حد زوجه است امکان خارج از حد صراحتی خواهد شد و زیاد بر دوازده فرض توان کرد زیرا که مطلقه
مربط با ملک است و اگر چه هر چند که غیر مطلقه باشد بشرط مذکور و بعد از طلاق غیر رجوع بعوض مطلقه
خواهرش یا دیگرى میتوان خواست بنابر این شرط عدد زوجهات و از نه بحسب فرض ممکن نیست غاده والله العالم
پس اولی بالغان و نهمیه نسکه که سوال کند که اگر عده از دو جناح است امکان عقلی که از آن هر یک را شوهر ببرد
بعد از و ام در شرع اسلام و هیچ کدام مطلقه بطلاق یا بنیاشند چندانست جوابش همان یکصد شایسته
است که مذکور شد و بنیاشناست از دو جناح که بنیم حد که شیخ کلینی در باب بیعت حد و بیعت کرد است
اسماعیل جعفی که گفت شنیدم از حضرت امام محمد باقر که میفرمود که حد بیعت بنیاشد با بیعت از با برادران
میت هر چند که صد هزار کس باشند لکن این حد دارد است بر سبیل مبالغه و دلالت میکند بر جوان مبالغه و کلا
زیرا که غالب در حد است که شکمی با دیر در حد نمی شود با بر سبیل علماء در باب بیعت از برای حل سهم و بیعت
وضع بین نماید و بیعت بیعت را بر بیعت می باشد که در مرتبه حل باشند بیعت بنیاشد و بعد از آن که حل ندهد بر روز
آمد سهم شرعی او را با و میدهند و زیاد و کم سهمی که از برای او وضع کرد بود ندید بر سر و رجوع می نمایند و در ابتدا
زیاده بر سهم دو بیعت وضع نمیکند با غایت آنکه زیاده بر آن خلاف عادت غالبی نوع انسانست مگر آنکه آن حل از طایفه
عینه باشد که غالب را نه چنانکه میگویند کمتر از سه غنی باشد و کاه حل آنها بیعت می شد والله العالم **فصل** در بیعت که
جناب الله تعالی فرمود که نماز جمعه ظهر را هر یک بقصد رجوع باید کرد و بنیاشد حال آنکه از قبل جمع بین بیعت
بمیافرموده جناب صاحب نام ظاهر است که بیعت در جمیع مواضع از آن ها امری که داعی باعث بر فعل میکرد
و فاعل را بکار میدارد چون در وقت ظهر و در زمان غیبت مأمور میگفتی که مستحب شرائط و وجوب جمعه باشد
سواء از آن خاص تکلیف یعنی تا بیعت نکردن نماز و نظر بیعت را در آن و اقوال اجله باعد ظهور مرجع باعد بلوغ و هیچ
بعد که بکردن جمعه یا ظاهر خاطر جمع توانست معلوم نمی شود که آن نماز ظهر است یا جمعه هر تکلیف که بیعت تا نیست شود
باید بر آنکه در آن نیز بیعت حاصل کرد و در صورتی که در آن بیعت به هم نمی رسد مگر بکردن ظهر و جمعه هر دو
بهم و معنی وجوب همین است که باید کرد و ترک نتوان نمود **فصل** در نماز جمعه و در زمان غیبت بنیاشد
فصل در نماز جمعه و در زمان غیبت بنیاشد **فصل** در نماز جمعه و در زمان غیبت بنیاشد **فصل** در نماز جمعه و در زمان غیبت بنیاشد
قول هستی قابل اینها که بیعت با نیت ماحال بر جمعه معلوم گشته است پنج قول است اول مجرم جمعه و انحصار تکلیف
در ظهر و این منسوب به جمیع کثیر است مانند سید مرتضی در کتابا و اوقات صریحا و این را عقیل چنانکه فاضل
قوی در رساله خودش از او نقل کرده است پنج در خلاف چنانکه طعنات است جمعی می نمایند و همچنین
در مبطل و اصبا و این همه در دو سبیل و سلا و بدلیه و غیر اسم و اما در اسم پس از آن خاص را در شرائط و وجوب
ذکر نمود و متعرض صورتی از آن نکرد و این را در پس حلی و ابی الصلاح جلیه چنانکه شهید در بنیاشد و از حد
و علامه در منتهی بحر در فصل امر جمعه و در همین کتاب بنص و شهید در ذکر فی ظاهر او شیخ مقداد در کتب
العرفان و شیخ ابوالفتح خواجه در تفسیر فاضله نور الله شوشتر و ملا اخیل فری و بنیاشد و ملا عبد الله قوی و ملا
بهاء الدین مشهور و فاضل هند و جمعی دیگر و وجوب پنج بر میان جمعه و ظهر مجتبه خواند که فاضل بک با افضل جمعه
و این نیز منسوب به جمعی است مانند شیخ در نهایت و بنیاشد و جل و عفو و تحقیق در شرایع و شیخ مجتبه الدین در جامع
و علامه در ارشاد و شهید اول در پیا و دروس و شهید ثانی در شرح و حشر و القی و لمعه و ارشاد و جمعی دیگر
سپتم و وجوب جمعه بطلان ظاهر و در وقت ظهر و اجتماع شرائط جمعه این منسوب به جمعی است مثل شهید
ثانی در رساله که با و بنیاشد و اند و صاحب مدارک و اخوند ملا محسن کلشه و جدا جدا خوانند ملا محمد تقی و خال مفضل
ملا محمد باقر مجلسی و اخوند ملا محمد باقر سبزواری و جمعی دیگر بعد از ایشان چهارم و وجوب جمعه هر دو و این غایت

صاحب حال از خرمای و نان خورش و هم چنین زن بخوراند از اینها در خوانه شوهر بدون اذن و اما غیر اینها
 را پس نمیشود و نیز فرمود که زن را مهر سپید بخورد و نصبت کند و مستبر نیز گفته اند که مرد را نه نظام ملک و عقیقه
 خانهای خود مانست و غلام و کنیز و ناطق و امثال اینها و این را پس حلیه و حلیت اکل شرط نمود است که ماکول
 از چیزهای باشد که خوف فساد و ضایع شدن بر آن باشد و اینکه اجتهاد باذن داخل شده باشند و این
 هر دو شرط نفی اطلاق نص است و دلایل و طریق احتیاط واضح است در مجمع از آنکه هکذا واجب کرده
 که فرمود اند باکی نیست بخوردن از برای اینچنانها که حق تعالی یاد کرده است بعد از احتیاط
 بدون اسرار و الله العالم **سنة** بر ذرات کبر لایم هست که حصه صغیر از آن خانه و غیره با جاره کبر از
 برای خود و هم چنین نگاه داشتن حیات اخراجات و غیره از آنکه تمام این احوال بخوردند و نمیکند
 و سایر نصرت و انبیا **سنة** که هیچیک از صغیر و کبر را نمیرسد که نصرت در حال شیرین باشد
 هر چند که حصه احد متصرفین زبانه باشد بر دیگری بر خصم دان شرک با و کمال بشود و در طریق
 اذن و رضای او اعتباری ندارد بلکه موقوف است بر اذن و رضای او و اگر بداند که بعد از این
 صحت آنها و بعد از آن حاکم شرع بخیع میهد جامع الشرائط و اگر او نباشد یا رسیده و دشوار باشد عدول
 مؤمنین بطریق حسیب منوجه اموال او میشوند و بضبط و اجاره و غیره امثال اینها و ولی غایب کمال اولت
 و اگر او نباشد حاکم شرع بعد از او عدول مؤمنین علی الظن و الله العالم **سنة** با هرگاه از مال وقف
 مسجد چیزی اضافه بدیجه مصر یا بدیج شایب باید ضبط شود تا بمصر و وقف برسد مگر آنکه آنصر بطریق
 باطل گردد که در این هنگام باید بمصر بر وجهی رسد و بصر است که ملاحظه مناسب با مصر واقف شود
 و در آن سبب آن صرف کرده و وقف مسجد یا بمصر مسجد دیگر برسانند و وقف کاروان سرائی دیگر بنشیند
 و قریب استیقام و مسجد خوانر که سکندر انجمن باشد میتوان بر داشت و صرف مسجد و تمام جلد دیگر کرد
 یا نه بظاهر میتوان بخوبی در مسئله سابق گذشت لکن همان خراب شده و مشرف بر خرابی را میتوان و
 باقی مانده را میتوان خراب کرد بلکه بیشتر مرگ و نیز فقیه استند با آنست **سنة** الله العالم **سنة** لوقی هر چند و سلطان
 و امثالها چه نفی بلاغ و چه ضرر بمملکت دارد بجهل است که در آن همین نفع لایع باشد از این جهت که امثال
 شرع نمود چنانکه در صلوات سلام فرستادن بر ملائکه و معصومین است و احتمال دارد که در آن نیز ضرر و مصلحت
 باشد و با نسبت اعتباری با ذکر و تحقیق این تمام بعد کجا بشر نص مقام آنست که جناب مدنی باری جل شان
 و عظم بر همان تعلیم از آن و انکشاف لم یزل میباشند که عمر و مثلاً در فلان وقت با وجود عقل و شعور و تکلیف خواهد
 کرد فلان کار شیخ را که در کردن و نکردن آن کمال مدد و اختیار خواهد داشت و آن کار فی حد ذاته ممکن و وجوب
 حدش علی التوهم است فاعل مذکور نظر بقوت شهوانیه و میل طبعیه شیطانیته و بواعث و ذرایع خواه و نامرد
 کردن و نکردن آن بیشتر و مختار خواهد بود و بالاخره مختارند بکطرف ترجیح خواهد داد زیرا که محالست که ممکن هیچ
 یک از وجود و عدلش ترجیح نیابد و هم موجود باشد و هم معدوم زیرا که وجود و عدم نفی است و استحالة اجتماع
 نفیضین بدیهی اولی است پس هرگاه مکلف مذکور بسواختن ترجیح دهد فعل فیج و اگر شرع اقدس فاعلش را لعن
 نمود و اذن در لعن او داده عفا بیکه جناب اقدس الهی بر وفق حکمت بازای آن فعل مقرر فرمود و بواسطه اینها
 و او صبا و علما بازن فعل رسانیده از برای رقابت خواهد گشت و چون جناب الهی نیز تعلیم از آن دانسته که فلان و فلان
 با اختیار خود بر آن فاعل لعن خواهند کرد بعوض لغزهای ایشان ثوابی برای لعن و زبانه عفا از برای ملعون
 نیز مقرر نموده در روز جزا انرا بر منصف ظهور جلوه نماید و اما علم از این پس علت اختیار و ترجیح مختار نمیکند
 علو حادثه متاع با اینکه اسامی بالاست و این در پائین و جوضش و حلاوة شیرین آنها را چنانچه چنین نکرده
 است و هرگاه که چنانچه در این مقام گفته بخوردن حق زائل نیستا کرد و خورد علم خدا جمل بود مردود و باقی
 جناب خاجه نصیر بر ذان فرمود علم از این علت عصیان کرد و نزع عفا از غایت جمل بود و احتمال دارد که

و اگر او نباشد حاکم شرع بعد از او عدول مؤمنین علی الظن و الله العالم

هرگاه مظلم عامی از مملو سرزند که بجز کس از آن خبر نگردد مانند قتل بی غیر یا امانی که هر احد بسبب آن هائش می
مهرسد پس هر لغوی که منصرف بر او کند و اولتغایم خود کشید و از دنگاه الهی و خواسته باشد و بسبب آن دین او عاقبت
انگشت و خواهد کشت و نیز عین است که لعن و نفرین و مؤمنان و شهادت ایشان بر یک شخص مانع گردد از عفو و تغافل
بر او و بخشنده گناهان محض کرمی یا بان شوق یا طاعت شود بر عدم قبول شفاعت شیطان و خروج او از دوزخ
قابلیت این فیض نماید بان چنانکه بمقتضای آیه عقیقه و غلبه چنانکه بصفت ریزه خفا محض غایت خود
بوشید و سائر العفو باشد هر چند که بر دافانی هر یوشید و بوشید خواهد بود لکن بعفو پنجمی افریح از
خروج نیا و عفا عقیقه خواهد بود چنانکه از ملاحظه در راه حد و عفو یا شریعت با تقای ختمالات و
شبهات خفیه ظاهر و بامریز میگرد و نماید که ظاهر الجواب عن الاشکال الواردة اصل اللعن و هو انه قد نفي بصریح
العقل و صحیح نقل جلاله منزه عن الظلم و العبدان منصف من بدل اللطف الا حشا کفیف یکن از بعضی احدا
بان بدست خفیه نوع محض در آن استند عام جمیع من سواء فتم لکن لاهن باید ملاحظه نماید که لعن را هر کس کند
که مستحق از باشد و آن هرگاه و منافق در دین منکر اصل از اصول مذموب و منکر از عموما و هر کس که با سائر
شرع لعن او ثابت شد است خصوص مثل شیطان و یزید و بنی امیه و قاتلان و محاربان امامان و پیغمبران و در حد
وارد است که مراد بشجر ملعونه در قرآن بنامیده اند و نیز فی زید و زبانه شریفه همان بنی امیه و علامه زحرفی خفیه در
بیع الکبرارد در باب نود و دوم و علامه حلی و در منهای الکرامه روایت نموده اند که در حد حضرت رسول است
که تاگاه ابو سفیان بر خوی و وار بود و یزید از امیکشید و معاویه از امیر اند چون حضرت نظرش بر او افتاد فرمود که
لعن الله الراکب الفاید و التایق یعنی لعن کند خدا آن هر کسی را که فایده کوید که مراد یزید و معاویه است
که بزرگتر از معاویه بود و پیش از او از جانب عمر در شام حکومت نمود و بعد از مرگش نیز مذموبه منوالد و بنام
او میگویند که بدلیل شد فاضله محکم که نه مغلد باشد و نه محمده بشود اند که امام نما جماعت کرد و ب مطلق فاضل
اعم از فاضله مطلق و فاضله محکم عینا نشانی بالغ خافل بمنهج جامع الشرائط یعنی مدعی لال زاده و هر کس که بدین
صفاتی نبود مشوجه فتوی حکم و فضا کرد و فاسد باشد باجماع کل علما از مجتهد و اخبار و مع هذا اگر با امکا
اخذ از مجتهد کوفی کند در تعلید و با عدم امکان احطاد در مسائل متعلقه بخود نماید تا فرادست خوانند
که چه جماعتی در فقه نیست فاضله مطلق و فاضله محکم مکرر و وفظا و امام که هر یک یک را که مخصوص از
فضا منسوب است و او فاضله مطلق خواهد بود و هر یک یک در اثرها بدین مضامین محکم طرفین و رضا خصمین
انها حکم کند فاضله محکم باشد و نا حکم نکرده هر یک از خصمین میشود اند که او را عزز کند و فاضله بفضا او نشود
فاضله مطلق و در فاضله امام فضا منقسم در مجتهد و در این صورت فاضله مطلق است بلا خلاف پس فضائی که
دزدان مجتهد هستند فاضله بهیچکلی است که شخصی طلبت کسی داشت و چون بول نداشت باغ خود را از
او برهن گذاشت و صیغه جاری شد و بعد از آن مرخص از معامله پیشاشد بر اهن او تمام میکند که با بول زانند
بد و بان باغ را از تر من بیع شرط کن یا با او از اجیز تسلط مستطانه و عقد در نسبت بر اهن لازم نیست
بمرخص جائز است میتواند که فسخ نماید لکن قدرت بر مطالبه بیع شرط ندارد اگر حش و عدله لازم داد باید بنا
انفقا و عدله بر بنا بد و الا میشود که در مطالبه بخیل نماید پس عموما خود را با بکر مضاف نمود و بیا در
اصل مدعی و مصالحه بحواله بکر نمود و بکر از کس بر محکم بیع شرط کوفته و حال کس بر فتوی کوفته که چنان
صلح باطلست بر این بکر بکر و بیع شرط چه صورت دارد ب حواله بنی باطلست با بیع تسلط بر فسخ آن بیع دارد
لکن شخصی زوجه داشته و بعد از فوتش و زوجه اتعاه میکند که از منعه بود و زوجه را دعای عقد دوام بنماید
چه باید کرد ب اگر زوجه ثابت کند که منعه است الا بول بول زنیست فاضله شخصی در اقام حیث باید
عاقا و شلایا بعد از وفات پدر و زوجه میشود که او را از ارث محروم نمایند ب ارث میر و عقوق مانع
نمیشود بلکه موجب عتاب است و فساد است و میباید مگر آنکه نوبت کند هر چند که بعد از مرگ باشد و باعمال صالحه

روح پدر را شاد کند و خود را از عقوق بیرون آورد و بیط شخص خود را بکسی فروخته و قدری نفع ببرد
از ارث والد صبیبه مانده انرا نیز فروخته و مبلغ دوازده تومان صدق والد نیز در غنمه او انما الحال صبیبه
مذکوره ادعای نفع را با وجه صدق او پیش از ما نمیشود که از مشرک گرفته نمیشود با با و میرسد با نذر
ب اگر اندک مسلمانی زاده است از بایع بوجه حلال یا شبهه به هم رسیده بچش با طلست و من بمشتری
بر میگرد و اگر مشری بنکاح جبری یا از باب کبیره یا و جاع غموده مشغول الدنیه و الله را روی شود و اگر بزرگ
از بایع به هم رسیده و غنیمت که مادرش کینه بوده پس اندک خرد از اقای در خواست ملک او میگرد و هر چند که
جامعش را و حرام میباشد با جاع اما مبنی بر آنکه ولدنی حکم فرزند زانیه و زانیه را در باب نکاح و در این
مسئله اهل سنت خلاف دارند و بجهت بایع میشوند که اندک خرد را در این صورت بفروشد و در باب رت مادرش
هرگاه قبل از فوتش ازاد شود یا قبل از فوتش که با تعدد و ارث ازاد کرد و ارث میرسد بنحویکه ارث میرسد در صورت
که مگر کینه نبوده باشد و اگر در صورت کینه و ارث مختص با او باشد جبراً او را از ترک بخرند و ازاد کنند و ثمره
ارث را با و دهند و اینها در صورتیکه بایع جبراً با مادرش ناکرده باشد و الا از مادرش نیز ارث نمیرسد
و بعد از آنکه ارث با و رسد و از اتقا و مطالبه میرسد تا جواب بایع چه باشد **فان** هرگاه زید کا و هاشم و زید
بدون اذن او بیکدیگر و در خانه خودش بنده و پیرن و دودش خالد وارد خانه زید شود و در پیمان ها از آن
سرکار و هاشم را و زید را سرمد و هر که شوند با غرامت نامه بر کسبند و عا خالدا نسند که بقصد استخلاص
انها سر داده است ب هر یک از زید و خالد که بدون اذن شرع و مالک انها را بقصد زور و ضامنش
و استغفار غرامت نامه داشت که انها را سرزد که بحسب موضع امن و اخفاظ نبود و خودش نیز بخار شستنها
نمود و بخرید و قصد اخلاص و استخلاص را بدو و بنوبه نمی بخشد و او را از ضمان خلاص می سازد **ل** تکا جمعی که مال
و خون و اسیر شیعیان را حلال میدانند بدون مضایفه ایشان را خود و فروختن نمیشوند و میکشند هرگاه
از انها نیز برای مانسبت بانها ممکن شود چه صورت دارد ب هر کس که ظاهر امت مسلمانی باشد و بکلمه طیبه کلام
الا الله محمد رسول الله کوبا و خدا را یکی و محمد را پیغمبر خداوند خویش و محالش محرم و بر دیگران بغیر وجه شرعی
محرم است هر چند که منافق و سنی و فاطح الطریق باشد و اگر خویش بسبب شرعی مانند فضا صراف محارب
بودن حلال شود و عرض و محالش حلال نمیکرد و کسب که فاسق باشد با او بفسق سلوک نمیشوند و کرد
مثلاً هرگاه کسی با دیکری ناولوا طه کند مفعول با فاعل بان نحو مکافات نمیشوند کرد و احد از علما شیعه مال
سنی را حلال ندانند هر چند که ناصیه واجب القتل باشد بعلاده خود در نار بدلیل اجماع و اخبار پیشا که در
بیان مجتبی اسلام و ایمان وارد شده و از این جمله نفع الاسلام در کلیه در باب ایمان و کفر حد چند نقل نموده مثل
موقفه سماعه حسنه فضیل بنی و حسنه حران و روایه سقیان بن عطاء بنیان فرقی میان اسلام و ایمان شده و از خواص
اسلام شمرده حقیقتاً و برین ارث و حوز نکاح و بصریح فرمودند باینکه اسلام همان شهادتین است همان است
که هر فرقی برانند و مراد بایمان شیع و اعتقاد بدوازده امام است آنکه از سایر فرقی هرگاه کسی بیهوش و شیعه نباشد
و مسلماً و کراه مرده است فحق حسنه الفضیل عن الحسن الاثنان بشا و الاسلام ولا بشا و الاسلام ان الايمان ما
وفر في القلوب الاسلام ما عليه المنالك والموارث وحسن الدماء الحديث وحسن حران الاسلام ما ظهر من قول وفعل
وهو الذي عليه جماعة الناس من الفرق كلها الخبر في روايه سقيان الايمان معرفه هذا الامر مع هذا فان مات ولم يعرف
هذا الامر كان مسلماً و كان ضالاً و يدل على ما ذكرنا ايضاً روايت زارة الطويلة في في باب الضلال و روايته في
شما في العلل و روايته في عمدة على الحلية في مكاسب و غير ذلك مما فصلناه عن هذا التفتيح في شرح المقابيح و بعضه ان
مناخز مهبل بجلية مال ناصیه خود بعد از اخراج خمرن نظر بصححه حفص بن غزوة باب خمر غزوة هم چنین روايت
معه و مقطوعه او و علما لفظ ناصیه را در این اخبار حمل بر کافری نموده اند نه ناصیه شهن اهل بیت فقال ابن زبیر
الستر امره بالناصب الكافر الناصب للحرب المسلمون و ناصب العداوة لاهل البيت لا اتفاق على عصمة مال الظاهر

حکم

الشهادین انهم في حال المحدث الاستيفاء الذي يفهم من الروايات ان من اقر بالشهادين فقد حفر دمه ماله وحقه نكاحه
وان الناصب شر من النبي والنصارى محبى لحكام الاخرية لا يحسب احكاما بالدينونة انتهى فستر الصدق في به
في بابنا احل من النكاح الناصب بغيره الحلي ثم قال والجماع بنوهمون ان كل مخالف ناصب **لنكاح** خسران
حضر بايد نمود و مضار فان كانند و هرگاه كه مسدود و فقر باشد بغير اذعان او و بايد وجه بايد كرد
ب خسران بنابر اظهار شش حضر بايد سجد هم امام و سهم هم بكونه فقراء و ايتام و ابن السبيل است
ولا زرم نهى كه اين نصف ميان ايشان نصف است و بغيره نفهم نمانند بلكه جائز است كه تمام نصف ب يك شخص بلكه
ب يك شخص دهند و مستحق خمس كسى است كه شيعه اثنى عشرى باشد و از اولاد پسر هاشم جد پيغمبر نيز از جانب مادر
به ننهاله و فقير باشد هر چند كه بنيم باشد على الاشهر الا فرج با ابن السبيل در ولايت خودش عفى باشد بلا اخلا
و در باب فقيرها است كه دو باب كوه مغرب است ماله با كيه نداشتند باشد كه بان اخراجات و واجبات الشفعة
و بگذرد و حصر امام زاد د زمان عيادت هرگاه و صومعه و عيادت مجتهد با اسپندان او ممكن باشد و مستلزم حج
و مشقت نباشد بايد با اطلاع او بد دهند و اگر ممكن نباشد با مستلزم مشقت باشد ظاهر امام مالك و امين
ميشوانند كه مضطر بن سادات برسانند و اگر كه شريف يعنى سادات و هم از جانب مادر با جده بايد و
جده مادر باشد و فقير شيعه باشد ظاهر از سهم امام با و ميشوان داد لكن احوط آنست كه ناستبد مستحق بهم
رسد بغير از دهند و هرگاه سبد فقير شريف فقير نباشد ظاهر ا بطلب علوم كه فقير مضطر باشند توان داد
و هر كسى كه ادعای چنان كند و معروف بستانا باشد كندش معلوم نباشد و فادح و نيك ظاهر نباشد بنا
هر سبد است اگر غريب ظاهر اصلاح باشد ظاهر استانش بكنه خودش ثابت ميشود هرگاه ظن غالب بستانا
بهم رسد و اگر تمام باشد لكن كندش ثابت نباشد و مضطر باشد از سهم امام با و دهند و بايد فقير مستحق ثابت
شود بيش و عدل با معاشرت ماهر زير كه در اين اعصار دوع كونه ميان مدعيان فقر كمال شوع دارد بحد بلكه مظفر
الكذب و هم چنين دو غرياي مدعيان است و الله العالم **فك** كسان كه شرعا بر آنها فقرها با حد لازم ميشود مثل
سنان و لا نظ و فاوق و ران و رضان كه امام با نائيب ظاهر هستند بجهت غير موجود يا غير بطو البدل و ان بصور
چه بايد كرد و چند نفر بكمه در اين ولايت ميشود ايا بقنواى ايتام عمل و اجرا و حكم ميشوان نمود بانه **حد و شرع**
و اغير از امام با نائيب و جارى ميشوانند ساخت ناد بشارع فتره بغيره بكون است از شقاوت مردم است كه خضر ضايع
مخفف و حد معطل است و حال عيادت بر هر كس واجبست خود را بر بنه اجتهاد رسانند با انكه مسائل ضروريه
خود را از بجهت دهند اخذ نمايد عمل ميشواند اگر ديگيت مردكان و فسا و ايشان با جماع علماء خصوص در حكم و فضا و اما
لكن در اوقات محصل مرابنه احوال و صومعه و عيادت مجتهد بغيره از مسائل كه فهم ميشود و خلافاي كه شنيده باشد
كنيا مواند بده با احتياطان آنها بايد عمل نمايد تا انكه خدا از براهى و فرجى برساند و حضرت را كه فله فرمودند
بناظر ندارم كه بجهت استشار سبد باشم و مرثيه ايتام **لنكاح** فساد رس و هم چنين شكر و مرثيه
ايشان و كاخذ و بكرس ما هون امكانها كه از ادرس سبلر بلاد كفر ميشايد و هم چنين طلاطير بعضى پوست
بلغا كه از انولايت ميشايد با انكه از كفار خر يد ميشود چه حكم دارد **ب** هر چه بظ شرع او و خاشاك باشد
با نر پا كشت مكرها بجا نشا مانند بول و غايط و منى سلك خور و كافر و امثال اينها ريزه ها ب پا ك كه با رطوبت ملاقا
كرد باشد بجهت استشار بجهت ملاقات نجس شده باشد لكن بايد كه علم بملاقات بهم رسد و بجهت احوال
و بوقم و شك و مطلق غطيه ثابت ميشود و در ثبوت ان بشارت و عادل كه ائمه را نماز يا نهار جائز باشد
خلاف است با اظهار ثبوتش هم چنين قول مالك و مضر و در شهاده يك عادل خلافاست اشهر اظهار عدل
است و غير در شهادت مقبوله آنست كه شهادت دهند كه بغير ميديانم بجهت يك قسم ميشوانم خورد كه هيچ بجهت
مطلوب ملاقات نجس كرد و كافر مثلا از ناهفته و ساخه و دو خنجر و شكر و آب كرد و فندك و بجهت بخوبى بگذر
بان رطوبت سبد و عالم عادي و مسدود نجاسات غسانا ندارد و اصل او اينكه شخصه هر چند عادل باشد بده است

که شکر براه فضل مؤمنان کرده اند باز خیمه را کافر بر طوبی بلامات نمودند این شهادت ضرر بچهره هاد بکر
 ندارد قطعاً و مابیناً و نظر و توجهاً هر چند که مستعمل باشد محکوم بظهار است شریعتاً و اعلی اهل الواسطه
 الثابین المحدثین و ثقه الاسلام شیخ کلینی و در کتاب غفل و جهل بسند صحیح روایت نموده از عبد الله بن سنان که
 گفت: کریم از برای حضرت صادق علیه السلام مردی را بوضو و نماز و گفتیم که او مرد جاهل است پس آنحضرت فرمود که کدام غفلان
 برای او هست؟ حال آنکه او طاعت شیطانی میکند پس گفتیم چگونه طاعت میکند؟ فرمود که شوال کن او را که از کجای
 که میکند یعنی از وسواس در وضو و نماز و گفتیم آنکه از طهارت و نجاست آنچنین در جواب خواهد
 گفت از کار شیطانیست علی استثناء فرمودند از فائده مذکوره کوشش پوشت حیوانی را که مرده اش نجس باشد
 حکم فرمودند بنجاست آنجا که از کافر گرفته شود و شرط کرده اند در حکم بظهار آنجا که مشاهد کنند که مشرکین
 بشود یا آنکه از دست مسلمانی بآورد یا از مسلمانان از کسی گرفته شود که کفرش معلوم نباشد هر چند که طاعت را از دست
 که از آن کافر گرفته اند یا کافر از آن کشته است چنانکه در بلفار مشهور است آنجا که پاکست بر آنکه در ولایت حاکم طوع و
 که مشهور است با شتر خان و بلفار در آنجا است جماعت غازی هستند و آنهاست اندوخته پاکست و بجهت او حلال
 از هر بدی از چنانچه مذکور باشد علی المشهور المذکور آنکه بسته ناصیه باشد یا بطنی که از طهارت شستن حضرت عالمی پاک
 از اثنا عشر تا بد و چنین کسی در میان اهل سنت در این اعتقاد ظاهر است که هر کس بر فرض نادان و مثل این فرض در میان
 شیعه نیز میشود بلکه بسبب آنکه از شیعه بدیده ایم که کافر میگویند و اینها حکم نجاست و شستن و شستن و شستن
 هر مسلمانی پاکست مگر نهادهای ناصیه یا غالی باشد **فکر** یا جوید یا مادارث میزد و جدا نمیشد بانه با
 وجود او لادارت بنواید بانه بوی غیر رسد بلکه با وجود او بوی نجاست با بعد نمیشد مگر در یک مسئله
 اینجا حقیقت آن است بر آنکه بوی نجاست با وجود او بوی نجاست با وجود او بوی نجاست با وجود او بوی نجاست
 صورت سنن است برای هر یک از پدر و مادر که از حضرت خود چیزی بر سبیل طهر میبرد و مادر خود دهند و مشهور است
 بخلاف بسند آنکه کرده اند و بعضی سند حضرت دهند فرمودند و در نقد اولی مختص میشود در صورتی که زاید از نصاب
 مطمئن بعد سدن باشد و بعضی شرط دیگر کرده اند و مختصش در اینجا چندان نمیباشد **فکر** و در ایشان که آن
 اطراف می آیند و طلب کنند چیزی بانه از آن سنن است لغو یا حرام است هرگاه آنها مسلمان باشند و فادک
 الصلوة یا فاسق نباشند چیزی بانه از آن ظاهر است که در خصوصاً هرگاه در ندادن هتک حرمه عرض می
 آید حاصل شود و در بعد و آید که خبر المال ما و فی به العرض هرگاه فاسق یا فادک الصلوة باشند ناوانند
 چیزی بانه از آن دهند و در حد معتبر و آید است که هر که اعانت کند فادک الصلوة را بلفقه یا کسوه یا چنانچه
 که کشیده است هفتاد و پنج برابر که اول ایشان حضرت آدم و آخر ایشان حضرت خاتم باشد و اینها در صورتیست که شجر
 نرگ نماز و مستحل فعل حرامی نباشد و الا نرگ و کافر میباشد **فکر** زکوة واجب از کسانیکه معرفت خداوند
 عنفاً و جبراً میبشود اگر حق و مستحق داد بانه و بر نقد و جواز گرفتن بجهت اشخاص باید داد و است او را باید مسئله و جواز
 زکوة یا شرط از تعلیم ایشان کنند و بعد از آن مخفی میمانند که زکوة بایشان تعلو کوفته بانه هرگاه گویند که
 تعلو نکرفته و کذبشان معلوم نباشد بانه از آنها شرعاً تسلط بهم نمیشد و اگر اقرار کنند که تعلو گرفته و در دادن
 کوتاهی نکنند و الا باید بانه از آنها را موعظه و نصیحت نمود و از خدا ترسانند و هرگاه سود بخشند میبشوند که جبراً از
 آنها بگیرند بلکه از بابت امر معجز هرگاه شرائطش تحقق باشد واجب شود که بگیرند و مستحقش نباشد و
 چنان دادن مستحق نیست کنند که از جانب صاحبش از بابت زکوة واجب مستحق میدهد و در نه الی الله و زکوة
 و جبر کفاره و وجه نقد و امثال اینها از صدقات واجباً هرگاه بدون بخت مستحق دهند صحیح نیست و مستحق زکوة
 و جبر صدقات واجب شیعۀ اثنا عشریست که اصول و بنسب و جبر باید بداند که خاطرش بان مطمئن شود و
 محض تقلید نباشد و پیغمبر و دوازده امام را بنام و نسب شناسد و اینها بحدیث و کتب و اضرار بر صغایا
 بلکه ظاهر اعتقاد و حسن انظار باشد و جبر که مالی یا کچه ندانند باشد که بان مدار خود

از جهت نقص در مال مستحق بهر حق و از جهت میل و کون باهل ظلم و فسق و باغی با ضیق بحال و نداشت
صور فوقه الاشکال بحسب تعریف فی فرض الحال و برپندار با فی صورتی که در وقت و جوی و جنب و وظه و صورت
کدر فی الجمله اشکال دارد تا علی بر این باب لطیف غایبه الامر است در حق سلاک الشبهه الیه هه الا شهر الاظهر من
المکروهات تفاصیل و احکام هر یک موکول به هر قاضی نظر ضابط سائل فاضل کشف حکم فاولک الخ من ذلک
الزکوة معلوم میشود بلا اشکال و شبهه در مال او کمتر و مستحل او بحد کفر غیر شد از این در پس و مستاجر
مستثنی از خمس فی کدر و زمان عیدت محکومت بحسب از برای شیعنا تنسیب نموده است غیر از متعلق خمس
از کسی که غیر از خود و کفایت است که اخرج از این شش عشر نمیشناسد مگر آنکه با معامله نمود و رجوع هم رساند که باید
خمس از بجز این بعد و الله العالم قل فی شوهر و در آنکه بعد صحیح گرفته و هیچ کدام از آنها از عقد را
فسخ نکرده اند و طلاق نیز باذن آن شوهر واقع نشده و موثقی نیز بیثبوت نمیشود و مع ذلک از این بر دیگری
حلال است با علم و اطلاع بشوهرت و چگونه میشود باین وجه موقوف داشته بعد از آنکه خاک شرع تخفیر
از حال و نمود تا چنان سال جهوه و میثاق و معلوم نکشت میباید که او را امر کند بعتد و تا بعد از طلاق خاکم یا
ولی زوج بایدون طلاق علی اختلاف الاقوال و بعد از عده و شوهر کردن هرگاه شوهر پیدا شود بر او تسلط
ندارد و زن شوهر دیم است بلا خلاف قل فی بدون فسخ و طلاق شوهر دیگر کرد و بر او حلال میشود
و شوهر اول بعضی نیست با طبع و راضی است بقرع باین نسیب که خبر مرگ شوهر باور شد چنانکه طلاق
کرد بدین شوهر کرده و بشوهر اولش خبر رسید پس بقرع راضی کرد بدین باینکه بدین و نفرتی نماید و این مسئله
اجماع است قل و در مرد یک و نیز خواشکاری می نمایند و حال آنکه مرد و نسیب با زن اجنبی اند و
تفاوتی در بین مذکور از ادوی چند که ندارد و مع ذلک از این بر یکی از ایشان حلال بود دیگری حرام است باین
آنکه بر او حرام است شایک چنان زن دائمی دارد که این خبر شوق با آنکه در حال که شوهر داشته باشد عده بود و تا
با و نمود با علما با اعماد در آن حال و عده نمود هر چند که با و دخول نکرد با بعد دخول با و کرد هر چند که
جاهل بود با آنکه در حال حرام حج و عمره او را علما عده نمود با آنکه او را سه مرتبه طلاق گفته و هنوز
بجمله نرسید با آنکه او را سه مرتبه طلاق عده داده که در این صورت بر او حرام است که بدین با آنکه بدین باینکه
اول و اطره کرده با آنکه قبل از این خبر او را بکلیه گرفته هر چند که قبل از دخول او را طلاق داده باشد علی الشهور
المنصوب با آنکه مادر او را عده کرد و بعد از دخول دست داشته باشد با آنکه خواهر او را طلاق داشته باشد با
آنکه تا بمادر یا دختر او کرد باشد مگر بنا بر فولی باشد که ان عه با خاله زنک باشد بر فولی دیگر با آنکه بسبب
رضاع شرعی بر او حرام شده باشد یا شوهرش را کشته باشد بطبع آنکه او را بیک مرتبه فولی ضعیف **فصل**
زنی را در شرع اسلام در یک شبانه روز زاده بر بیست نفر بعد صحیح جماع میکنند و بر آن زن حلال اند
باین نسیب که بحد با و سهید عده طلاق و فسخ بر او نیست بنا بر مشهور و اظهر مثل غیره بالغه و غیره دخول
به **فصل** مرد در اقل روز بزنه نکاح کرد بعنوان حرام و چون افتاب بلند شد بر او حلال شده و در وقت
ظهر بر او حرام شد و چون عصر شد باز حلال شد و در غروب حرام شد و در وقت عشاء حلال شد و در نصف شب حرام
شد و بعد از صبح حلال شد و چون روز بلند حرام شد و بعد از ظهر حلال گشت این کثیر نیست که صاحبش
راضی نبود که او را کسی به بند شخصه را اقل روز او را حرام بدید و چون روز بلند شد او را خود بدید و در وقت ظهر او را
ازاد کرد و در عصر او را بکلی خود در او رجوع کرد و در غروب او را ظاهر کرد و در وقت عشاء کفانه طهارت
داد و در نصف شب و اطلاق داد و بعد از صبح رجوع کرد چون روز بلند شد باز طلاق گفته و بعد از ظهر
رجوع کرد **فصل** زنی معصیت خدا کرد بر شوهرش پس جماعتی شدند و اگر اطاعت خدا میکرد جماعتی شدند
شد و اگر اطاعت خدا می کرد جماعتی بر او حرام می گشت باین نسیب که در روزة قضایا رمضان مثلاً با و در ایام
حصه نفاس او خود را بر شوهر محض داشته پس جماعتی مانند قبل از عده شدند و اگر اطاعت خدا میکرد

[illegible]

تجاریه سنت و بجز در لفظ و بدست هرگاه بگویند بجا معارف است با مجرد فعلی است برادر هر یک از آنها هر دو است
الف شخصی در عقد خود بگوید که من بیکل کردن و بیفود نیست و نه چایم شد نه مالک است نه شغوا و نه
انکه عقدش صحیح است باجماع امامیه **ب** در صورتی که مهر تعلیم قرآن یا بیعت از مسائل شرعی و امثال اینها باشد
الف از بیعت اجنبی گرفته و بد که یا تصرف بجامعش حلال شد یا بد و عقد نکاح صحیح و نه باری یک همان وقت که نفس
خود بخصی پیچیده شده بود چنانکه در قرآن مذکور است این حالت خصایص پیچیده است باجماع است **الف** در ب شخصی بخواهد
بهراد بنار عقد کرد پس او را طلاق داد و بفرع عوض خلع و شرعاً بکفر او یا نصیحت بنار او از آن گرفت **ب** اگر
صوت نیست قبل از طلاق دخول نام مهر را بشوهرش بخشید پس او را طلاق داد و متعلق است از نصف مهر بکشت
الف شخصی از آن خود طهار نمود و چون بندان کفان برآورد و اجبت بد که کفان مثل آن بد مدد **ب** این
صورتی است که زن نذر کند که هرگاه شوهرش را رجوع نماید بشکر آن زن مانند کفاره طهار و در راه خدا بکشد
الف شخصی بکون خود را طلاق داده عده او یکسال شد و در یکوش از طلاق داد و عده او یکسال
عده زنیکه از او در سن من بخصی باشد سر قما است که در آن مکه حبس نه بیند یا سر قما است هر کدام که بکشد
نمود عده همانست و اگر در ماسیم طهر حبس بد باید مانده ماضی کرد پس اگر حلی ظاهر نشد باید سه ماه بکشد
که یکسال شود بنا بر این ظاهر و بعضی گفته اند که شش ماه صبر کند که بگوید یا نذر عده حامل در طلاق
صنع حمل است هر چند که بعد از طلاق بیفاصله زاید که بان از عده برون میرود **الف** زن از او عده
حامله و عده اش سه روز است **ب** عده متعذر بعضی از روایات بکمیض است و البته روز متعذر پیشتر
زنی در بغداد بر فراش شوهرش ایستاد و فرزندش برآمد بر بصره ملحق گردید و حال آنکه آن بصره از آنجا
و جانگردد و نکاح مکه و نهامد **ب** اگر در صورتی که زن بصره بجزارت جامع شوهرش خواسته و از آنجا
نمود پس نطفه شوهرش بان دخیل شده و بعد از چنانچه آن دختر به بغداد شوهر کرده و بعد از آن بخواهد دیگر فرزندی
زایشد پس آن فرزند از بغدادی نخواهد بود زیرا که اقل مدت حمل که شش ماه است در طه او نکند شش ریس اند و دختر
و آن زن هر دو افرا بکساحه نمودند و فرزند بر بصره ملحق گردید چنانکه امام حسن عسکری در مثل این قضیه حکم فرمود
الف زن با فلا فر و شعی یک با فلائی دارد پس بر او چوبایه با کلاه اش گذشت و یک از آن کو سفند است سر آمد **ب**
کرد که با فلا خورد و چون خواسته که سرش را ببرد او در نهامد و چاره در فخلصل آنها محصور گشتن کو سفند با
شکستن یک شد چه باید کرد و حال آنکه هیچ یک از با فلائی و چوبان را بیه نقضا خود نمی شوند **ب** اگر یک
بر سر راه شاعر بوده باید یک بشکند و کو سفند را خلاص کنند و اگر در خانه و ملک با فلائی بود باید کو سفند
بکشد چنانکه در حدیث وارد است **الف** هرگاه شخصی صحبت کند که مالش را در چند مصرف عین برساند
و وجه بعضی از آن مصارف را فراموش کند چه کند **ب** اگر بخرید و در مصرف بر برسانا چنانکه در خبر است **الف**
شخصی قدر مال بکشد و در صحبت کند که نصفش را ببرد و ثلثش را ببرد و بقیش را بجاالد دهد **ب** تمام حقه
زید و عمر را دهد و باقی مانده را بجاالد دهد و عول تمام بدلش شخصی را شری ببرد دهد که از برای و جبر
بجز و هم چنین عمر یک اشرفی از برای خرید با و دهد و او را از آن دهند که اشرفی از او هم مخلوط سازند
نیمه میان آنها طایف باشد بعد از خلط یکی از آنها که شود چه کند **ب** یک اشرفی و نیم بجاالد و دهند و نیم اشرفی
بصاحب یک چنانکه در حدیث است **الف** شخصی صحبت کرد بیهی آن مال خود و دیگر بجز و دیگر مال
کثیری و دیگری غنای مبنده فدعی چه باید کرد **ب** سهم را بر ثمن و جزو را بر بیع و مال کثیر را بر هشتاد و ده
و بنده فدعی را بهر کس که مدت شش ماه یا بیشتر در ملک او در آمده باشد حمل کنند چنانکه در حدیث معتدل وارد شده
الف شیک زنی خرمائی بدھا کند اشرفی پس شوهرش او را قسم دهد که بخورد بپزند از و بجاالد و بجز و دیگر کار کند
ب باید نصف آنرا بخورد و نصف آنرا بیرون اندازد **الف** شمع شخصی زن کرد که او بنده را که مالک شود
از او کند پس و بنده را در یک وقت مالک شد **ب** باید هر دو را از او کند **الف** شد شخصی بنده داشت و نزد

مردن ثلث انرا ازاد کرد بدون نفین يك بفرع نفین کنند لکن شخصی مالک بنده بیست باشد بدین
 آنکه بخرید با بخشید یا تصدق یا ارث یا غنیمت حرب یا ورشید باشد يك این مسلمان نیست که مادرش
 بعد از پدرش نباشد شوهر کرد و اولادی از او بهم رسا نیده زیرا که حضرت امیر حکم فرمود که از زن را کشتند
 و اولادی که از نصرت داشت بنده برادر مسلمانان کردند لکن شخصی برانادی دعا نمود که بنده او
 و منکر جمعی شهود بر حوث خود و کذب مدعی قائل نموده و مع ذلک حاکم شرع او را نادید بلیغ فرمود حکم
 کرد که نفین مثل خود را بدهد مدعی این شخص ازاد نیست که بعنوان بندگی خود را بجا نهد و فرزند و بعد از آن
 که بخت و منکر و نفین کردیده و حکمش را علما چنین فرمود اند که با و معمول داشتند لکن شخصی جابر
 دارم مختص خود حلال نیست که او را اجاع کند مگر بعد از اجاع دیگری يك در صورت پیشو که قبل از ملکیت
 او را بعد گرفت و در شیر طلاف گفته که محتاج بحلال میشود هر چند که بعد از آن مملوک او شده باشد
 لکن شخصی مسلمان بالغ عاقل مالدار در وقت فطره او نیز خودش واجب بخیر دیگری يك
 این مملوک آنکه مالک دارد لکن شرط مرد نیست که مل ازاد کرد و دیگری یک تمام و نیم حد و بعض حد
 و ربع حد و ثمن حد ثابت شده يك این شخصی است که در روز ماه میاک رمضان تا کرده و بعد از ساعتی
 عقد نمود و جیرا با او اجاع کرد و بعد از آن جوان را اجاع نمود و بعد از آن زوجه را اجاع نمود
 زیرا که از برای فاحش تمام که صد تا زنانه است از برای فقرا ماه رمضان بخصه بعنوان غیر و از برای گناه زوجه
 بر جماع در ماه رمضان نصف حد و از برای جماع جوان ربع حد و از برای جماع زوجه و بعض ثمن حد میزند لکن
 شخصی در دو ساعت و حد و نیم لازم آمد يك این مملوک است که ازاد برانده نمود و زن آفریده و شراب خورده
 در ظرف و ساعتی از برای فتنه شراب یکصد و شصت تا زنانه و از برای فتنه نازبان است لکن
 بر شخصی در يك روز یا نصف نازبان و قطع هر دو و هر دو یا و سوزانیدن لازم آمد يك این شخص در دیگری
 سه مرتبه تا کرد که بعد از هر نوبت او را حد زنانه و در زن نیز شریعت و فتنه و جماع با جوان و اشمن
 بدست کرد و در شهادت و یا های کسی بریده و بعد از آن با امام برافتن رسانید زیرا که از برای ناسپید از برای هر يك
 از شریعت حد هشتاد و از برای هر يك از وطی جوان و اشمن با بیست تا زنانه و بعنوان غیر علیه المشهور و از برای قطع دست یا
 فضاصل و از برای قتل امام کشتن و سوزانیدن چنانکه با بر طعم ملعون کردند لکن بعب بر شخصی حد هفتاد و پنج تا زنانه
 لازم شد پس حد يك نازبان و اضافت و با نسبت شتر شد پس بر حد هفتاد و با نصف درهم لازم آمد يك این
 شخص مرد مکاتبه بود که نصف مکاتبه خود را ازاد و بعد از آن زن آفرید پس نسبت محضه ازادی پنجاه تا زنانه و نسبت
 بندگی بیست پنج تا زنانه لازم آمد زیرا که حد زنای مملوک نصف حد زنای ازاد است چنانچه در نوازه و در میرده
 بر او لازم آمد نسبت با ازاد پنج هزار درهم و نسبت بر بندگی نصف هفتاد و ازاد که بحسب فرض پنجم هزار درهم بود
 لکن مردی نیز اجاع کرد پس بر حد لازم آمد و در خفی بر زن در اشکاب ان زن اجنبیه بود که خود را
 شبیه بصلبه اشخص کرد و در شب و ازاد بر او رسانیده و اشخص بکان حلیله خود مقاربت کرد پس بر هر دو حد
 لازم آمد بخون مذکور چنانکه از حضرت رسول و بسبب لحد شخصی يك مرتبه مرگیده و در دو مرتبه غیر
 بر او لازم شد و در ستم قتل يك این شخصی است که سه مرتبه با خور و بعد از علم بجهنم که در دو مرتبه غیر بر او
 لازم شد و در ستم قتل چنانکه در حد است لکن شخصی چنانچه بر کسی کرده بدون آنکه جراحه باور رسانیده
 باشد و مع ذلک بثلث دین بر او لازم شد يك این شخص با بر شکم ازادی زد که بان نجاسات ازان بیرون
 آمد پس بر جاعه فضاصل شبیه ان نحو الزام ثلث دین چنانکه در حد است لکن شخصی جوان را کشته
 است با بد نیست هم دین ازاد دهد يك این شخص کله را کشت لکن شخصی مسلمان ازاد را کشت و با
 بر هشتصد درهم و بر او نکست ب مقتول ولد ازاد بود لکن شخصی کاه کرده و با نسبت با بد کاوی
 بکشد با نش بسوزاند يك در صورتی که وطی ان کاو کرده و همین حکم دارد و هر چو احلال کوشش که مقصود

دفعه خامس العقل منه الشك فقلت له اوصني بما تركت فقال لا افدكنا الكلاما نفى عنك فخذك
 وفي خالك تركك الشك وادعك حقاها ثابت واخاك منه يجوز الشك ههنا لك ابن ابغالد
 ظفر بعشر حوبن السهامات مريض مذکور ووجهه صحيح اگر مادد اید و فاد او باشند کفره پس انهر یک
 از آنها در دهنهم رسانیده که از جده پلنگه جمع می شوند و آن جده مادی خاله او میگردند و هم چنین
 صحیح و جده پلنگه و ماد مریض کفره و پدر مریض ماد صحیح اینتر کفره و لذا او و دختر بهم رسانیده پس
 شش ترک بر وجهه که زوج اند هر سه و شش از خاله و عمه است که در دختران او میسرید بکران چهره میسرید
 شش و تر داهل شش و شش بر وجهه و شش بر شش و شش با شش بر شش و شش بر شش و شش بر شش
 فریضه ذی القعدة فی العلم البوم من ذابغ الحیلا ما اهل بیت ملوک مات بیدم فاصحوا بیهوین
 المال والحیلا لا فقال امرته من غیرهم لم اتی سلسه حکم ایچو به مثلاً فی البطن من جنین خام رسد که فاحر و
 المال حق غیر الحیلا فان الذکر انا مال مالکم وان الذخیره لک فقد حصلنا من المال ثلث لبس مجهول
 کان بعرف قول القادری لا معنی و تصورش اینها نماید ب خلاصه مضمونش اینست که شخصی و چون خوا
 که ترک او را شصت نماید یعنی گفت که میسر کنید نام من بر اینم پس اگر کسی باشد چهره او میسرید و اگر دختر باشد ثلث
 باور رسد و تصورش بر من هب هل ستر میشود یا نه که در غیر مرد از سر شوهر و ماد و زن پیدا و حامله باشد
 پس اگر کسی باشد چهره او میسرید و اگر دختر باشد ثلث ترک کرد بر طریقه عول و فریضه شود سه شوهر
 پلنگه و سه شوهر و یک نام دارد و بخواند ماد برسد بر طریقه شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش
 چهره میسرید پس بایع مسلم بیشتر مسلم چهره فروخت که مسلم مالک آن میشوند شد یعنی که ملوک مسلم نیز میشوند
 کشته بعد از اجرای صیغه بایع مسلم میسر لازم و بر بیشتر مسلم شش واجب معامله اهر و از برای خود کزاند و
 نسبت به مرد لا و کشته و مع لک نه مشکو مالک بیع میشود و بایع مالک شش ب این در صورت نیست که بیع
 یا ماد را فرزند بیشتر بود خواه مرد باشد خواه زن یا محارم بیشتر میسرید و هم چنین شش بایع و بکر که بخر
 دخول در ملک اینها از او میگردند و از ملکیت آنها بید میگردند و بعضی آنکه فائین بوجد وجود را با جواش
 ذکر نماید که خالی از فایده نیست ب افوی ائله اینها است که شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش
 و خواه در دهن و الا این اگر حقیقت و مجموع عارض و معرض یعنی شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش
 بر نفی نه بایع و اگر احدها باشد چون هر یک با فقره مستقل نیست و بوجه بقا لا نه بایع و بایع و بایع و بایع و بایع و بایع و بایع و بایع
 پس وجود واجب ذات او باشد هم در دهن و هم در خارج و در این صورت اگر این بوجه مطلق بقیه المطلق و الا لازماید
 که جزء جمعین باشد پس ترکیب اجزای لازماید و اینها است پس ثابت شد که واجب الوجود و بایع مطلق و بقیه و صفی است
 عارض و ذوال بغین و عرض بغین دیگر تا این در ذات و بوجه نکند و موجب نیز و نکتر حقیقت نکرد و چنانکه نور
 بالوان ابکینه منلوئ نشود و چون بر زمین افتد بحسب ثلث نکتر نکرد بلکه در حقیقت همین منور و مشکتر میگرد
 و چه اگر به واسطه زمین ملاحظه ذات نور شود اصلاً در آن نکتر متصور نشود و دلیل دیگر که در ثبوت مثل دلیل است
 است اینست که میگوئیم که "یا وجو مختص در معنی عام اضلاع اعتباری انشائیانه بلکه و زاء ما هیست امر است موجود
 که منشأ آثار و احکام میسرید اول باطلست بدلیلی که در سؤال باضد و هشاد و چها مذکور خواهد شد انشائیانه پس میسر
 شد که در هر فرد فرد از موجود زاء ما هیست امری که مستقر بوجو و خاص است منشأ آثار و احکام است باشد که گاه منفرد
 و میسرید شد انشائیانه میگوئیم که حصه و بوجه در ضمن این فرد با عین حصه وجود در ضمن فرد دیگر است یا نه اگر عین باشد
 ثبوت المظهر کما لا یخفی و اگر غیر باشد باید که مایه الامتیاز باشد و این با وجود با عدم اگر عدم باشد لازم نیست ترکیب
 و جواز وجود و عدم دیگر تا بر معدن از وجهه کما هو الظاهر و اگر وجو باشد میگوئیم که این وجود با عین وجود و اولش
 با غیر آن اگر عین باشد لازم نیست ترکیب از شئی و نفس شئی و اگر غیر باشد نقل کلام میگوئیم در آن پس لازم نیست
 با از خود ذات سابقه بلکه تحقق کثیر بلا واحد نیز نیست پس در این غیر ثبوت باطل است پس منعی است

پس وجود امر واحد شخصی است که جمیع اشیاء مخلوقه و اکثر ازان فی نفس مسلوبه و متعدد و اکثر ازان با عینا ظاهر و در جمالی ممکن است اول ظهور ازان در مظهر اول است و ازان صارا اول عقل اول است چنانکه مولوی رشتوی گفته که
گاه خورشید نمکی دریا شود گاه کوکب قاف که عینا شوی نو نه این باشد نه ازان در قاف خوش ای برون
از و همها و زبیش پیش از و ای نفس با چند صو هم موخدهم مستور خیره سر چونکه بر نکی اسپر زب
شد موسی یا موسی در جنگ شد با سریدان ان فخر بخشیم با بر پاد که یک بزوان منم گفت مستیاعینا
ان ذوقنون لا اله الا انا فاعبدن و شیخ محموشبیری گوید انا الحق کشف اسرار است مطلق بهر
حق کبشتا گوید انا الحق همه ذات عالم همه منصور نو خواهی مشکو و خواه نمود در این شیخ و هلیل
اندازیم بهر معنی هر باشد تا بهم اگر خواهی که در بر توانا و این من شیخی را یکدم تو بر خوان چه کرد
خوبش و اینک کار تو هم حلاجی و از اندام بزرگ را و بزرگ بزرگ بزرگ بزرگ بزرگ بزرگ بزرگ بزرگ بزرگ بزرگ
مولوی روحی در دیوان خود از این قبیل اشعار بسیار گفته که از جمله اینست هر لحظه بشکلی عین چنان بر آمد دل
بر دهنها شد هر دم بلباس دیگران باز آمد که بر و خواشد اینجمله همان بود که میآمد عیفت هر فری که
دید که نا عافیت انشکال عریض بر آمد دارای چاشد منسوخ نباشد چه تا اسخ چه حقیقت ان دلبر زیبا
شمس بشد و از کف کز بر آمد قتال چاشد نه که هم او بود که میگفت انا الحق در صورتها منصور
نوا فکر بران دار بر آمد نادان بکان شد روحی سخن کفر نکفته است چه قائل منکر شوی پیش کافر شود
انکس که با نکان بر آمد از دوز چاشد بلکه نام مشهور دیوان مولوی جمیع اشعار و آثار صوفیه مبنی بر همین
مغذیه است قال الامام الغزالی عندنا و بل ان التور في جملة ما قاله العارفون بعد العروج الى السماء المحفلة بقفوا
على انهم لا يرون في الوجود الا الواحد الحق لكن منهم من كان له هذه الحالة علميا و منهم من صا ذلك له خالبا
ذوقية و انفت عنهم الكثرة بالكثرة و استغسروا في الفردانية المحضة استولت عقولهم فصاروا كالمبهوثين في
فلم يبق ثم معنى لا ذكر الله ولا ذكر انفسهم ففكر سكر فزع سلطان عقولهم ففادهم انا الحق و قال الاخر مستحاما
اعظم شأنه و قال الاخر في حبه سوا الله كلام العشاق في حال التبرک بطوی لا یحکی فلما خفت عنهم سكرهم و قد
الى مبرز الله في الارض عرفوا ان ذلك لم يكن عن حقیقة الاتحاد مثل قول العاشق في حالة فطر العشق انا من هو
و من اهو انا نحن روخان حلالنا بدنا لا بعد ان بفاجی الا شامرات فبنظر قها و لم ينظر المرات قط فبنظر
ان الصوالة البر بها من صورة المرات متحد و بر الخمر في الزجاج و بنظر ان الخمر تون الزجاج فاذا صا ذلك عنده
ما لو فادخ فبر فدهر استعفی فقال في الزجاج و رفت الخمر فشا کلا فشا به الامر نکات اخر و لا فادخ
کا تا فادخ و لا اخر و فرقی بین ان يقول الخمر فادخ و بین ان يقول کا تا فادخ و با الجملة ذات حدانی که حقیقة
وجود مطلق عینا ازان است بقیود ثقیات اعتباریه در لباس کثرت ظهور که در بعضی از تجلیات و ثقیات ازان
ان ذات اضافات ثقیات بوی منضم کشته توهم تعدد و کثرت حقیقی پیدا شد تا ناد و حقیقة مجزات ذات
و حدانی دیگری نباشد و هر غیری که توهم اید خیال بود هر دیده که بر فطر ازل باشد با انکه بنور حق که مکمل
باشد بیرون توهم چه بیند اندر عالم نفس دوم دیده احوال باشد و مراد با اتحاد فطر اتحاد با جبر است
بلکه مراد انعدام واضمحلال هوایات ممکنات است بقای هویت واجبیه چه عاف بعد از انتهای مراتب عرفان مشرف
بهر حد است هست اعتبار و توهمی که خجاست با او و حق بالمره منضم کشته در حقیقت غیر حق با موجود بیند که
صا الموجود هو الله اینست خلاصه افوای گفتگو ما و الله اثبات و بطلان جوابش از دلیل اول اینست که بقیان واجب
الوجود بر فاس وجود بین حقیقت ان باشد در حق خارج چه ممکن است که گفته شود که قائلین بوحد جو مطلق
وجود را امر واحد شخصی میدانند پس وجود نفس را بر بیث ثقیات فاضله غار ضیقه فی الحقیقة حلقه
هستند که غارض ان منعین فی نفس اندامها عدا مانند چه ما هباند و اما اثبات ما سمت داخله الوجود
از لا و اید این نیست اتحادی چه اتحاد فرع اثبات است و نیست اثباتی لبس المذاهب غیره و با رفته و اما از دلیل

ثانی پس با خبری شوق تا نیست از شدت ثانی و آن غیر نیست قول شما که نیستی و چاره از مابعد لا متیان چه نیست
 نیست بد چاره از مابعد لا اشتراک لیکن مابعد لا متیان عین مابعد لا اشتراک است مثال جیسو این مطلب نیست
 می گوئیم بیاضا مختلفا فی الشده و غیره بدان بیاض مطلق پس هر یک را مابعد لا اشتراک امر دیگر نیست من
 الی الحقیقه فلیرجع الی محله و هرگاه مابعد لا متیان به اشتراک است و حال آنکه مابعد لا متیان
 غیر از بیاض عین مابعد لا اشتراک است اینجا می بینیم شوق اول از نزد بد ثالث را و آن وجود اولی که در وجود
 یا عین وجود اولیست یا غیر آن می گوئیم لا هذا اولی از آن بلکه هر یک از حصص باقی وجود امر بیاض است که مابعد
 لا متیان در هر یک عین مابعد لا اشتراک است بیاض یا ضیق که هر یک را مابعد لا متیان در هر
 یک عین مابعد لا اشتراک است تا ملایم جواب از دلیل این است بدون لحاظ اشتراک لفظ و معنی پس می گوئیم چاره
 از دلیل این بر تقدیر اشتراک بمعنی این اول بر تقدیر اشتراک بمعنی و ثانی بر تقدیر اشتراک لفظ اما اول بر
 تقدیر اشتراک بمعنی یا این نحو است که فائز یا اشتراک بمعنی و غیره اندکی اضافت و دیگر حقیقتی ما از جانب
 فائزین باضافه باینکه می گوئیم که معنی نیست اینست که واجب محقق است که از آن من حیث هو من حاق ذاته
 و من ذاته بذاته مع قطع النظر عن جمیع اغیار و معنی هستی انزعایش و بسبب محقق اشتراک و علی هذا ممکن است
 آنچه بر هر یک از دو شوق نزد بد چاره اما اول پس با خبری که می گوئیم که این جو عین و جو مطلق است چه حقیقتی که حصه
 است از وجود مطلق لکن من حیث لحاظ جانبی لاجل عین مطلق است قولکم ثبت المطلق و ثبت لا کمالا لا یخفی و اما
 ثانی پس می گوئیم که عین نیست بلکه حصه است لا بلز و التزم که هو و اما از جانب حقیقتی پس این روش که می گوئیم
 چنانکه بعد از این خواهد آمد در سوال مذکور طبیعت وجود من حیث امر واحد شخصیت که در بحث از افراد متعدده
 متخالفه و حقیقت است بل خبر دان واجب است اینکه واجب عین طبیعت ما که و است پس اینجا می بینیم شوق ثانی را قولکم
 بلزم التزم قول ممنوع و قد سبق سند المنع فلا تغفل و اما از دلیل ثانی بر تقدیر اشتراک بمعنی پس از جانب ثالث
 باضافه می گوئیم که لا نسلم اینکه در اولیست مابعد لا متیان موجود که منشأ آثار و احکام است هر چند که منع خشکی باشد
 کما استعرف و اما از جانب حقیقتی پس با خبری شوق تا نیستی باینکه می گوئیم که غیر است قول شما که نیستی و چاره از مابعد
 لا متیان می گوئیم صحیح است اگر ما فرقا اول و اما جواب از دلیل بر تقدیر اشتراک لفظیست اینست که می گوئیم اگر نسبت زیاد
 بر ذاتش باشد لا محاله معلول غیر بود پس مکان واجب لازم ایند چون ثابت شد که واجب عین است بختی ثانی پس
 معروض سایر نسبتها بر وجهی که نتواند شد زیرا که نسبت ثانی غیر عین نیست پس اگر بعد از اتحاد هر دو موجو با معدوم
 باشند اتحاد نباشد و همین چنین اگر احدهما موجو و دیگری معدوم باشند نیز اگر معدوم عین موجو نتواند بود بلکه
 مستلزم انعدام واجب خواهد شد و الحاصل اتحاد واجب واجب باینکه چون تعدد واجب منع و یا ممنوع چون وجود
 منع منع و یا ممکن مستلزم وجوب ممکن یا امکان واجب است از این منع است پس ثابت شد که نسبتی ذاتی مجامع
 عرفی نخواهد شد و ظاهر کشش که بیاض حقیقت متعین واجب لاجل موجو حقیقت مطلقه منبسطه بر هیاکل موجودات
 ذهبتی و غیره چنانکه صوفیه کرده اند بیاض مع الغارفتی بر آنکه مطلق مقید و مقید مطلق نبود و علامه ربه
 در کتاب الحج گفته اند ان الله لا یختار غیره و الضروره فاضیه بطلان فانه لا یقبل صیروده الشیءین شیئا واحدا و
 خالف مع ذلك جماعة من الصوفیه فحکوا بان ثمره یقید با ثلث الغارفتی حتی ثمره بعضهم و قال انه تفر نفس الوجود
 و کل موجود فهو لله و هو عین الاتحاد و الکفر و جمیع این محققین فرقه محققه بر آنند که وجود مطلق مشترک لفظا
 هر چند بعد از این تضعیف اشتراک لفظی خواهد آمد و وجودات متباین اند و واجب لاجل موجو است محض ذات
 و صحت حقیقتی هویت خود بی اغیار و باینکه که ذات واجب که عین ذات از حقیقتی هویت است و است
 نه نفس و جو و فرد وجود و نه معرض فرد وجود بلکه حقیقت علیحد و جدا از ما سو و نایب مایه فرد وجود
 در مرتبای ثانویه صحت عمل موجو بر ذات واجب مخصوصیت ذات و است ملا خطه امر دیگر و او بعضی بیاض مبدع
 بذات و مانند عمل ذاتی که بواسطه قیام مبدء محمولست بر ذات موضوع بخلاف ذات ممکن که صحت عمل وجود

بران بواسطه قيام و عرض حصه از وجود است چنانچه عمل عرضيات كه بواسطه قيام معلوم است در وقت موضوع و بعد
 قيام است نسبت سایر حقايق حقیقه و محمولات انتزاعیه كه نشأ از انتزاع و مصداق خاص من ان انت انت من هو انت
 او است باین اعتبار امر دیگر و باین اعتبار بر تقدیر اتمام اندفاع دلیلین ظاهر است کما لا یخفى و چون کلام بنفصال
 رسد و صوفیه از اثبات وحدت وجود بطریق عقل عاجز شوند عقل شریفی که از جمله حجج الهیه است
 اینجا بیاید با آنکه امر با آنکه انتی بیک اعتباری است با آنکه باقیست از متصبعه که در جمیع معانی خود و بر سبب
 او را بواسطه طرح و جرح معقولی از درجه اعتناء و مرتبه اقتدار ساقط است و باطل دانسته میشود بقتضای حقیقه و
 تمیزات ضعیفه و شیخ عباد از این وضع اشعارات منبسط گردیده در هنگام اشتغال عقل و نقل اشعار را
 و لفاظی را در خود ساخته است و شکی بر ذام من بی من کشف مشاهده و نشأها با آنکه در اوقات و اشیا
 و معاضد خود سازند و گویند عارفان دیده گوید و عارفان از شنیدن مراد بدیدم و پیوسته شنیدیم شنیده
 کی بودمانندید و شهود اعتبارات از رویش جو مانند بچای شیخ ابوسعید ابوالخیر گوید نتوان بخند از دید
 مد علم و کتاب محبت نیز راه با غلام صواب دروادی معرفت بر این حکم چون جاده راه را بر آگاه و قیاس
 شیخ مشیر در کشتن از گوید کسی که عقل در اندیشه دارد بسی سرکش که در پیش دارد و خود را ندانید
 عقل فستق بکی شد فستق دیگر حلوی خرد از پیشتاب نورانی برهان و چشم دیگر حوی و چشم فلسفه
 چون بود احوال زوحد و بدین خوشد معقل و نایبانی آمد از تشبیه و زباجیم است و از کائنات غریبه ناسخ
 زان شب که کفر و باطل که ان از تنگ چشمی کشت حاصل بدانکه بی مضبک هر کالست کینه او طریقی اعتبار است
 کلامی کو ندارد درون فوجد بنابر یکی در شایع علم تعلید بدو هر چه بگفتند از کوبش نشانی داده اند از منزل
 خویش منزله داشت از چند چیز چون نگاشته عارفان و گویند مسند با قیام از دنیا الهی و الکشف و البصا
 لا النظور و البصا چنانکه مولود و رقیب و کفر پای استدلالات چوین بود پای چوین بختی نمیکند و چنانچه
 که نسبت عقل بان نور بنظر بمانند نسبت هم باشد معقل یعنی طور عقل طور بین که در آن طور بطریق مشاهده
 و مکاشفه چنانچه چند منکشف میگردد که عقل در بین از ادراک ان عاجز است چنانکه حواس پنجگانه و مشاهده
 به اساس از ادراک مدركات معقولات عقل در آن طور نیست حق جان جها است جها جمله بدن املال لطائف
 حواسشان بن افلاك عتبات و موالد اعضا فوجد هم این است که ظاهر من و قال الحق الشریف فخواج
 شرح النظر بدان نكته انقول فیمن یرى ان الوجود مع كونه من الواجب خبر قابل للتجری الانقسام لا یستطیع
 هیاكل الموجود اظهر فیها فلا یخلو عن شی من الاشياء بل هو حقیقه ها و عینها و اثبات اشارت و تعدد بتفیدات
 ثبوت اعتباریه و بمثل ذلك بالبحر ظهوره في صورة امواج متكررة مع انه ليس هناك الا حقيقة البحر فقط فلك هذا
 طور در راه طور العقل لا یوصل اليه الا بالمشاهدة الكشفيه و دون المظاهر العقلية و كل مبسر لما خلق له انتهي
 الشیخ العارف علامه الدولة السمنانی مع غایبه اعتقاد و علومه الشیخ العارف عمی الدین الاعرابی حین انتر خطابه
 في حواشیه على الفتوح بقوله ايها الصديق وايها المغرب ايها الولي وايها العارف الحق كذب على قوله قائل
 الفتوح بتمام اظهر الاشياء وهو عيناها ما لفظه ان الله لا يستحي من الحق ايها الشیخ لو سمعت من احد ان يقول
 فضله الشیخ من وجود الشیخ لا نسمع الله بل غضب عليه فكيف يسوع لك انفس هذا الهدى بانك الملك الذي بان
 نبأ الله توبه نصوصا الشیخ من هذه الورطة الورع التي يستكشفها الدمقرون والطبعون واليونان و السلام
 على رابع الهدى شیخ هو الذی در قصود و فتوحا گوید که هر که بت بر سبید هم را غذا از ابر سبید باشد و چون س
 مری کو ساله ساخت و در برابر اعتبار او خواند حقیقت باری نکرد و هارون زابیر سامری از برای آنکه بخواست که در
 صورت بر سبید شود و حقیقت مضاری نا کفر نفوذ بسبب آنکه بالو هیته عینی قائل شدند بلکه بسبب آنکه در آثار منحص
 در عین دانستند چنانکه فرمود لعل الذی قالوا ان الله هو المبین و خود را خاتم الاولیاء دانستند و گفتند که ختم
 و لا یب و شده و پیغمبران ترا و حاضر شد بجهت شکیف میا کجادی ختم و لا یب و نیز گفته که جمیع اعتبارات اعتبار

ز تاروی پدم کفتم بیک دردم دهند بر سپید که این ز تار بچید گفت هزار دینار سر فرو پیش افکند و منجر شد خانه
 او را داد که نو فدا نشد که ز تاروی که بر پشای چون نوئی بنید بهزار دینار کردند و نیز در وجه حسن منصو
 حلاج گفته که چون خواستند که حلاج را بر زانو کنند ز بان بالا رفت میدان گفتند چه گوئی در ماکه مرزبان
 و آنکه منکر اند و نور اسلک خواهند گفت ایشان را و توانیست شمارا یکی از آنکه شمارا بمن حسن طعنه بتر
 نیست ایشان از قوت توحید بصلابت شریعت چسبند و توحید در شریع اصل بود و حسن طعن فرج و نیز
 گفته که جمله بر قتل و ائقاف کردند خسته آنکه چسبند نزد محضر فلش فتوی نوشت و چون مردم او را اسلک
 شبلی نیز بر او کلی انداخت حلاج از آن ای کشید پس دشمنها و یا هایش را بر پند و بعد از آن چشمها پیش
 بر کنند و چون خواستند بنایش را بترند گفت چندان صبر کنید که سختی بگویم و بگو اشیا کرد و گفت الهی
 ریح که از برای تو میبرد محرم شمارا مگردان و از این دولتشان به نصیب کن پس گوش و پینه و زبان او را
 بر پیکر نماز شام بر پند و دزد و دزد بگردان او را سوختند و دزد بگردان او را سوختند و دزد بگردان او را سوختند
 گفت که حسن منصو را بخواب بید که کفتم خدا با من قوم چه کرد که ترا کشند گفت هر دو کرده را من بید
 کرد آنکه بر من شفقت کرد مرا بدانست از بهر حق شفقت کرد و آنکه عدوت کرد مرا ندانست از بهر حق عدوت
 کرد و نقلست که شبلی گفت شب بر پشای بود تا با ما مذاقتمان کردم و مناجات کردم که الهی بنده تو بود و تو من
 و غایب و مودت این بلا را بر او اگر خواب بر من غلبه کرد و فیما بینا بخواب بیدار و از فرمان حق شنید که این از
 کردم باز که سترها با غیر ما گفت تمام شد کلام عطار و ز تارویچ این کلکان مذکور است که اگر ملأ عصر شرف
 دادند با با حاضرات از جمله کتای که فتو بنقلش داد حسین روح بود که از جمله نوایان بعد حضرت صاحب الامر
 و در کتب جال مسطور است که شیخ مفید در درج حلاجیه کتای نوشته است الله العالم نصیب از تحقیق
 غلام میرزا فاد این باعی مذکور است این حقیقت ای کان سخا در مشکل از عرف جوی فرما گوئی که خدا او
 دیگر هیچ بنوی چون هیچ بنویس کجا بود خدای این بنی از شیخ بها الدین است این صاحب مشله نوشت و ز
 تحقیق بدان که لا مکانست خدا خواهد که ترا کشف شود این معنی جان دوش تو بگو کجا دارد جال نصیب میکند
 که عارف مولو مشو معنوز با سم حضرت صاحب الامر نوشته مرادش از ضیاء الحق ضیاء الدین انحضرت بود ابا این
 کلام اصیل دارد یک ظاهر این کلام از او عام عوامست و حال این از فاضله نشیده آمد و در کتای ندیده ام
 بلکه خلاف آن در کتب محققین مذکور و بر السیة بزکان مشهور است شیخ عارف مکاشف ملا حسین علی
 کاشف مؤلف جواهر التفسیر و روضه الشهداء و در بعضی و غیرها در باب که هر دو از مولفات و شیخین
 گفته است و صفات حضرت فداء العارف و امام الهدی و البقی و دیگر الله فی خلقه و صفوته فی مرتبه رفیع خزان
 العرش این کون القرش ابو الفضائل ضیاء الحق ضیاء الدین حسین محمد الحسن لمعربا بن اخی الترتک ندس الله و
 که باعث نظم فتو معنوز مستندان بود تا آخر کلامش الفصل جل الاله الناس ان بعد الاله الناس بقم هاتین و سبن
 ثانیه چیز کب است ب فاء دقم ضمیر ضیاء الاله الی است که بضمیر نعمت مفرد الاست ضمیر اخبر عن سبب
 است فی الذقما بضمیر الاله الی است ب هو العلیه فی ماله ناشر فی منع ضرر و داتار الاله التحد بقوله مساجد مع
 جلی و خرام بعد ها و سکران بیلوه الحاد و امر فدی شتم تصرف کفشات سواء ما عرفنا و نکر و عثمان
 ابرهم طعنه بنب و مع عمر فلحضرت بسطر واحد فاعل سبعه و اوصرفها از انکرت و اللطیف ذاک محصل نصو
 از حضرت پیغمبر مر و بست که لا ضلوا علی النبی چه معنی دارد ب مراد بین در اینجا زمین بلند و زینت است
 بر چنین مکانی نکند از بد نظر بعد مساوات صاف مساجد سبعه احتمال میرد که مراد منع از صلوات بر پیغمبر باشد
 مفرد از ال انحضرت چنانکه طریقه سنبا است بلکه باید در هر وقت که صلوات بر انحضرت فرستند الی ان
 مذکور سازند بر انحضرت عطف نمایند یا آنکه مراد منع از آن باشد در صورتیکه انرا و سبیله عسیر و استنزاو
 بکسی نمایند چنانکه جمال کاه چنین میگفتند و الله يعلم و قول الاعراب یا نبی الله بالهمزة ای الخابج من مکة

این کلام

للشغل والامن من اللبس في اباك نقلت الحركة الاعرابية ثم قلبت الواو والفاء تحرهما في الاصل وانقشاح ما قبلها وفيه
 قلبت الواو باء بعد نقل حركتها الى ما قبلها وقبل لفظ مع كونها محذوفة واتما حصلت الحركة الثالثة من اشباع الحركة
 وقبل فقلت في قلبت الفتح الفاء وحذفت في الاخرين ثم اعطينا ما قبلها اللبنة فحصلت في صورة الكسرة قلب
 القلب قبل في ادخاخ وحكم بالالف مكر وكان الشئ ابرز الحاجب طرف الكاف الى هذه الاحوال وقال فالمفرد المنصير
 وجمع المكسر المنصير ولم يقيد بما يخرج الاسماء الستة في اعراض عليه بعض الشارحين ولم يجر جوابا ولفظ كان بما
 من الشئ لئلا يفسد كسبوهم وانشأه ودعا له لم يكتفوا بكلام بواو الكل ثم بين مختصا بما بعد فليقهم لثبنا
 ما الجازم في قول امر القيس اذا ما عدنا ما قال ولدان اهنا ناعوا الى ان باثنا الصبيد خطب بك بعض العرب
 فيمر يان الناصية واستشهد له بهذا مع ان الفارسي رده بان الرواية هكذا اهله الى اذ طاعة الصبيد كذا ورد
 مناحيتهم الى المطلب ذكره ابن ابي راس في شرح المعصيات هكذا الى ما باثنا الصبيد ثم قال يجوز ان يجعل لفظا
 مكففة وما شرط في الفعل جازية وتخطب جوابا واستشهد له بقول جميل اما زان تعلم بها فتر ما فتر كما تظن
 على كما هما وذكر السوطي انه رأى البيت في ديوان جميل هكذا الخاف اذا بناها ان تضعها فتر كما تظن على كما
 هما فلا تهاهني بل قلبك بعضا في قرأة ذرية شريفة در سورة بقره ثم اتبعوا من حيث فاض الناس بكسر
 سين خواند تركبش چه نحو ميشوب ظاهر استنكر مراد الناس بوزن وادار الجهر تخفيف حذف عود جنانا نكه
 ذرية يوم يدع الداع واجيب عود الداع استهم حين ذلك ما كان في سورة كهف الى دين بكسر فوزن
 سورة مجد وانشأل انهما وراشد ان فاسه خرافة است نظر بقول حقه در شان او فليس ولم يجر له عزما
 فيكون المراد اقل الناس من قول الناس في جميل ان يكون يقدر الفعل صدر كما قال ابن جني في قول طرفة بجنا
 فخرى نادينا من سد يف حين هاج الصبر المحتاج جفنه وهو كالفصحة وتغري اي نفسه والتام الى الجمع الشد
 صنام البعير والصبر بكسر الصاد المملة ونفع التوز المشددة وسكون الموحدة قبل المملة البر وفد وقع في
 الشعر بكسر الموحدة فقال ارجح في توجيهه انه على نقل حركة الواو الى الياء وهو ان كانت في المحففة فعلا لا فاعلا
 قطعاً الا انه قد رغبه لا ضافة الى الفعل مع المصد كانهما حين هاج الصبر يعني نقل كسر التاء الى الياء في الوقف وفيه
 الغر الدما حتى يقولوا يا عله الهنداني السائل فتوا يخفون به يظهر الساروقا فعلا بال فعل اعرا لفظه مجرد لا محو
 يكون به الجهر وليس محكي ولا يجر ولذي الخفض الانشا للبحث بغير تحمل من جواب عند كسر استنبه من جركه
 ما قال يستخرج الدود واستشهد الجهر في الصحاح بفتح طرفة على ان الصبر بكسر الباء وشد التون البر جعل
 الكسر صلبة لا منفولة وجوز ان يكون الشا ساكنة في الاصل حركة كذا لكسر الضمزة فيكون الغر على توجيه ارجح
 وقوله لئن محكي اشارة الى ان الاعراب قد يقدر في المحكي كقولك من بدأ بالصبر من قال رابت زيدا او بالجر
 للفاعل مررت زيدا وبالرفع لمن قال جاء زيد من مثيل بينة والمحكي خبر مرفوع يقدر او قد يستغنى عن الجر مجرد
 اعراب بلحق لفظ من ليدل على اعراب المحكي فيقال منوا وفيه اللغز لغير اعراب لينة وقد ناب عن اسم حلة في المكان
 وحكي بوزن اعراب من الاستغناء مائة في قول بعض العرب ضربت منى بالرفع والنصب من قال ضربت جلا رجلا وفيه
 اللغز ادب بناء مع نصبه في حاله في دين مخالفان وقوله ولا يجر اشارة الى جر الجوار وهو مع شدة من قبل
 الانباء وقد جوز اشباع كل من المعرب المبتدأ لثلاثة فالاقسام اربعة وجمعها من خواص هذه المجموعة الاولى انشا
 المعرب للمعرب منه الجوار نحو جرت خرب منه قوله ثم وارجلكم عند العامة انشا انشا المبتدأ لثمة ومنه من نصب الداء
 في الامر بناء على المشهور من انشا المر الحاضر خلافا للكوفيين حيث جزمونه بلام مقدرة والاخر ان اشباع المعرب للمبتدأ
 وبالعكس يعلمها القراءة الشاذة الحمد بضم الدال واللام وكسرها ومن الرابع لفظ امراء وانهم فينبع الراد والتون
 اعراب لثمة والهم فيقال امرؤ امرئ وكذا انهم بالحركات فيهما ابدال الغنة وقال الكوفيون هما معا بان باعراين
 هو سر ودل شئ مراد ان زيد وعمر قد رثا فحاة ضربت بدمهم واجتشتب انهم مشهورا شيئا عواما مقدرة
 زاده است وخلصه ان حكايه است كبر عمر وبلد حوازل لفظ داود وزيد بده بود ليس زيدا وانا ذيب عمود

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و کثیر کبر خیر ثان للبدء المحذو هو من قبل الرماحلو حاضی ای تر فی عدم تمام الکلام بدون الخبر الثالث
ثم کتب فی الحاشیه جبر النامان لقائل ان يقول ان اليوم لا یصح حمله علی المبدأ و کیف یجعل خبرا عنه و ایضا یظهر
هذا التركيب من قبل الرماحلو حاضی لا مکان الاقتصار علی خبر واحد و یکن دفعها بنوع من التكلف انما یقول
کان رفع الاقل بقراءة يوم و يوم لا بالخبر یخرج الحافض کما فی قول الشاعر اشارت کلبیا لا کتا الا صایح ای الی
کلبیا لثانی بامکان الاقتصار علی واحد ان یغیر المعنی فلیما یکن فرائد النومی بالانصب علی الظرفیه و یکن
سقوط الالف خطا علی لغة ربيعه فانهم یفغون فی المنصوب علی السكون فاحتمل اليوم الحركات الثلاث فلیفهم و یحی
الکلام بها فی قوله لا یبغی للرجل ان یدع الطبیخ کل يوم و ان لم یفقد علیه يوم و يوم لا فان لم یفقد فکل جمعه
ولا یدع فلیما یکن فی قوله لا یبغی للرجل ان یدع الطبیخ کل يوم و ان لم یفقد علیه يوم و يوم لا فان لم یفقد فکل جمعه
الظرفیه الزمانیه فلیما یکن فی قوله لا یبغی للرجل ان یدع الطبیخ کل يوم و ان لم یفقد علیه يوم و يوم لا فان لم یفقد فکل جمعه
واشهادا ما مرفوع عطفا علی لیدع او منصوبا بان مضمر بعد حافظ علی اسم صریح هو الفئال کما فی قول امیر مزیب
معتوبه للیس عباده و فتر عیني اقبل المرید الشوق و ان یزید فی الشیء شغفا لی الله درود بر بعد از یزید
طاشوز از بر که عطف است لاسم صریح که ان فضا حاجت است متصل بان و یفقد فضا بان مفقود است حیث انکه در و ان
ان کن شرمدا و فح که انما از ان یزید می کنند در کما اندک بکانت و فح فلیما یکن فضا و فح فاما موضع عین که کفر
مکه در راه مدینه جده و فورا شهادت فح در اینجا است و فضا حاجت و فح فضا فح است که حسین علیه السلام
مثلا بن حسین ابن امام حسن که مادر او زینب خنجر عبد بن شقی بود در ایام خلافت یزید که ملتفت بود به او
و تمام خلفای بنی عباس در خروج کرد در زمانه الفقه شامد شفت ندر از همه در مدت و ابوالفرج اصفهانی در
کتاب مقاتل الظالمین و ابی کوفه است که سید عیسی بن جعفر از اولاد عمر الخطاب و ابی مثنی
نور و ان عمری کا زابر سادات مدینه کوفه و اهاشت از بیت بیضا با ایشان میگرد و چون او ابل مدین حاجت
شد فضا در نفر از حاجت ابل مدینه داخل شد و وسو کرد مدینه و ساهر سادات ذاکر خروج کنند و اعلی شام
میکنیم حسین از ابل خروج کرد و سادات از کوفه از جمله آنها سهر پسر عبد الله ابن الحسن امام حسن بودند که کوفی نام
داشت و دیگری سید بن و سهر در پسر عبد بن حسین مثلث که او را افطس می گفتند و ابراهیم ابن عبد الله که او را طباطبا
می گفتند و سادات طباطبا با و نسبت به ایشان و عمر بن حسن علی بن حسن مثلث عبد الله بن اخی بن زینم بن حسن مثلث
بود و در میان او و سادات و اشنا بان خود را جمع کردند پس بیست شش نفر از اولاد ابل او منین جمع شدند و
نفران حاجت و جویان موالتا و ساهر مرز بنر با ایشان اتفاق کرده خروج نمودند و چون مؤذن اذان صبح را گفت داخل
مسجد شدند و افطس مناره بالا رفت مؤذن را خبر کرد که حی علی خیر العمل زاد اذان گفت عمری چون ابر صلا شدند
کریمت از مدینه بیرون رفت حسین نماز صبح را در مسجد با مردم کرد و کسی از اولاد ابوطالب تخلف نمود از ایشان که
حضرت امام موسی کاظم و حسن جعفر بن حسن مثلث پس حسین بن مرز بر آمد و گفت بعد از حمد ثنائیه فرزند رسول خدا و
امام بر منبر رسول خدا و شما را دعوت میکنم که عمل کنید بکتاب سوادیه مردم بعضی بیعت کردند و در این حال حماد
بر بری که داروغه مدینه بر لشکر جمع کرد و در مسجد آمد چون خواست که از مرکب بر آید سید بن عبد الله شمشیر بکه
در دست داشت چنان بر پیشانی او زد که ذره و خو و کل امش از او تفتت بر سران و اعلیون از اسب غلطید
و بجای حمله کرد بر لشکرش و هر که میخواستند در انسال مبرک نزل که از امرای خلیفه بود بیچ آمده بودند داخل مدینه
خبر خروج حسین را شنیدند و سید بن اکس را و فرستاد که بنحو اهرام مثلث بچینک نوشوم و در خون سادات داخل
کرد و سید بن ابراهیم را بر سر لشکر میزد و حیه نفر یا شنید که بهانه اندیز بر من بگویند و حسین کرد و او کوفه
و بیجا نیست که رفت و شیخ کلینی را بید کرد است که چون حسین خروج کرد مدینه طبریه راه شرف شد و فرستاد و فضا
نام موسی کاظم را اندکلف کرد که با او بیعت کند و فضا نزد او رفت و فرمود که ای پسر عم مرا اندکلف بیعت کن پسر عم تو
محمد بن عبد الله بن الحسن پدرم حضرت امام جعفر را بچینک که فضا را لازم شد که امری چند که بنحی است بگوید

بعضی خبر دادها اند که کشته خواهد شد و کی و از خواهد کشت که مر این تکلیف که آنچه میدادیم خواهم گفت چنین
 گفت من از شما التماس کرده که اگر خواهید بیعت کنید من شما را اجیر نمی کنم اینها با شما است چون بود از حضرت
 امام مو آمد حضرت فرمود ای پیغمبر بدانکه در این غزوه کشته خواهد شد بنویس که این کوه فاسطی
 چندند که در ظاهر اطراف اسلام میکنند و در باطن مشرکند و کافرین فرمود انا لله وانا اليه راجعون من مرد
 شمار ای کوه و خویشتان از خدای طلبم پس حسین بیرون رفت چنانکه حضرت فرمود بود او و اصحابش و کشته
 شدند و صاحب ثغران الظالمین کشته است که حسین با سبب نذر سادات و موالی و غیر ایشان
 متوجه مکه معظمه شدند و در راه در مدینه نایب چون نفع رسید لشکرهای هادی خلیفه با استقبال
 ایشان آمدند و در آنکه از بنی عباس عتاس بن ابی محمد و سلیمان بن جعفر و موسی بن جاسع بیج آمده بودند و هر یک
 ثواب و حسن حاجت حسین بنی با ایشان ملحق شدند ایشان با لشکر کوران در برابر لشکر سپید حسین
 ایشانند در روز هشتم مادی الحجه و در وقت نماز صبح پس اول که حسین عرض امان کردند و گفتند ما شما را
 امان میدهم و ضمان می شویم که خلیفه شما خبر نرساند بلکه احسان کند شما سید حسین چون میدادند که بر او
 ایشان اعتماد نمیشود کرد و اگر دشمنان ایشان را با نفع و جود بقتل میرسانند قبول نکردند و قتال عظیم بین
 ایشان واقع شد و پیوسته لشکر مخالف صدها امان نیند میکردند و بافتل عدد و عدد مد جمع کثیر از مخالفان را
 بقتل رسانیدند تا آنکه محفل سید کما از عقب لشکر ایشان خبر آمد و لشکر حسین را بقتل رسانید تا آنکه حسین و
 سلیمان بن عبد الله بن الحسن و عبد الله بن اسحق بن ابراهیم بن الحسن و محمد بن جاسع و دیگر سادات و موالی شهید شدند
 و اکثر سادات حسینه در آن روز بقتل رسیدند و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت شد که بعد از واقعه کربلا و افعش
 سادات عظیم تر از جناب فخر واقع نشد و چون انبشکر مرگها شد از آن روز موسی و عتاس آوردند جمع کثیر
 از سادات حسینه در آن مجلس حاضر بودند و موسی و عتاس از حضرت امام موسی بر پید کردند این سر حسین را
 فرمود بلی انا لله وانا اليه راجعون بخدا سوگند که از دنیا رفت مسلما و صالح و بیستار و زود که زنده و امر کننده
 بود به نیکوکار و می کننده بود از بدکارها و در میان سادات حسینه مثل خود نداشت پس موسی و عتاس سگ
 شد و جواب نگفتند چون اسیر سادات از آن روز ها و خلیفه در ندامت کرد همه را بقتل آوردند و در آن
 روز ها و قوت شد و از جمعی روایت کردند که چون هنگام وفات سلیمان شد او را تلخین شهادتین
 میکردند و او شعر میخواند که مضمونش اینست که کاش ما در این غزوه و بیعت حسین اصحابش میفرستاد
 مقاتل روایت کرده است که در شبی که سید حسین اصحابش شهید شدند بر سر اینهای عطفان ناصب انوحه
 جز این پیشیند که اشعاعی خواندند و بر ایشان میگریستند و این از حضرت امام محمد باقر روایت گردید
 که حضرت رسول در فتح از مرگ برآمد و در کشتن کرد و گریست فرمود که چه بیل نازل شد و گفت یک
 از فرزندان نود را اینجا شهید خواهد شد و ابی کسی که با او شهید شود و برابر شهیدان دیگر است و این
 روایت کرد است که حضرت امام جعفر صادق نیز در فتح فرود آمد و نماز کرد و فرمود که در اینجا مرگ از اهل بیت
 من شهید خواهد شد با کوه که ارواح ایشان سبقت خواهد گرفت بسو جهشت بسو مقدمه فتح و عجل خیر
 در قصیده مشهوره خود اشاره کرده است که شعر افاطم فوی یا ابنه الخیر فاند بخود سمعوا یا ضل
 فبور بکوفان و آخری بطینه و آخری نفع نالها صلوات الله علیها غافلما و فی الشنا فقلنا بر تبه نصنا
 فیه یخیناب غافلما و فای که هفت بر در اصله بل و در غایت الامم فی الرأ فی الخیر ثم وصلت
 الغار و در امضی الورد و هو الاشراف علی الماء و غیره و نصابه ای بخدا میگوید بخواب که امر طول
 عرض بلد و زمین عتاس از چیست فاسم من یا فاطمه سبعة کسبت میده را فایم از چه معلوم میشود و غایت از شهر
 ها مشهوره را فایم را بیان نمائند و قبله بخود معلوم میکرد یک در ضمن بیخ نمایش و خانه معلوم میشود
 نمایش اول گویند و موافق هستند من مانند شما گریست ای با کثر سطح زمین محطست و عمارت بکثر از یک

دو کعبه یا فان مختلط می‌شده اند خدعه کعبه باشند با آنکه در آن عصر متعارف چنین بود است که مراد بان
 داخل می‌شده اند و الا در این اعتبار در وقت و زمان در روز دیگر داخل می‌شوند و در مجموع بنا بر این برای
 با و عام هشت روز از برای مردان و هشت روز از برای زنان در خانه را می‌کشایند و منبر چوبین از ترانه‌ها
 در می‌گذرانند که مرده باشد داخل شود و هشت روز حصه مردان روز عاشورا است و روز دوازدهم ربیع
 الاول که در روز ولادت حضرت رسول است نیز با هشت روز بعضی از شیعه روز جمعه اول ماه رجب که شبیله الرغایه
 می‌گویند جمعه آخر رجب یا نوزدهم شعبان که روز برائت است و سیزدهم و اولین جمعه ماه مبارک رمضان و آخر جمعه
 آن و یا نوزدهم ذی القعدة و هر روز یک مردان داخل می‌شوند و روز بعد از آن داخل می‌گردند و روز بیستم ذی
 القعدة نیز در امیکشایند از برای آنکه اندرون خانه را بشویند لکن پاره چوبین از دوازدهم می‌گذرانند و در
 را داخل نمی‌نمایند مگر غاسلین را که عیالند از اعتبار بزرگان مکه مانند شریف مکه و قاضی و شیخ الحرمین
 کلیدار و امثالهم و ایشان نیز هشتاد و سه روز در آن داخل می‌شوند و اگر مرده خدعه را از بیرون طبع
 کند و از ابکمال تصدیع نیز داخل می‌کند بطریقیکه مشروط است خول بان نحو خالی از اشکال نیست هر که مجبوظ
 یا خارج می‌گردد یا مخرج اگر بحد قتل نرسد نمازش ستم در می‌آید اما اقل نیز اکثر اینجا بود که در آن روز شش
 ساعت و ربع ساعت سده عرض بلد ایجاد دوازده درجه و ثلث باشد و از خط استوا تا اینجا بمجه کی
 غارت داخل اقلیم نداشتند و بعضی مبداء را خط استوا بگیرند و وسط اقلیم اقل با ثغاف اینجا بود که نهاده
 طول پهنه ساعت ربع بود و عرض شانزده درجه و نصف ثمن درجه باشد و مبداء اقلیم دوم اینجا بود که نهاده
 طول پهنه ساعت ربع و عرض بیست و سه درجه و ربع و نیم باشد و مبداء اقلیم اینجا بود که نهاده طول پهنه ساعت
 ربع بود و عرض بیست و هفت درجه و نیم و مبداء اقلیم اینجا بود که نهاده طول پهنه ساعت ربع باشد و عرض
 سه و نه درجه و نصف ثمن و مبداء اقلیم اینجا بود که نهاده طول پهنه ساعت سه ربع باشد و عرض سه و نه درجه
 عشر درجه و مبداء اقلیم اینجا بود که نهاده طول پهنه ساعت و ربع باشد و عرض چهل و هفت درجه ربع ثمن و مبداء
 هفتم جای بود که نهاده طول پهنه ساعت و ربع باشد و عرض چهل و هفت درجه و نیم باشد و عرض چهل و
 بود که نهاده طول پهنه ساعت ربع بود و عرض پنجاه و سه درجه از اینجا تا نهایت غارت بمجه کی غارت داخل
 اقلیم نگیرد و بعضی داخل گیرند و آخر هفتم را از غارت بگیرند و شیخ الكل في الكل شیخ بهاء الدین محمد عاملی
 در تشریح الافلاک در این مقام با تمام شکلی اکتفا فرمود که مضمونش اینست اقلیم اول نهاده طول در مبادی
 طول در استوا و عرض مبادی بیست و عرض واسطه یوکه فراسخ عرض ۷۲۳ فراسخ طول واسطه
 ۳۹۱ انهارش ۳ جبالش ۳۳ در تمام طول در مبادی پهنه در واسطه پهنه عرض مبادی ۶۶ عرض
 واسطه کدم فراسخ عرض ۵۰۱ فراسخ طول واسطه ۲۲۴ انهارش ۲۲ جبالش ۲۲ ستم طول در مبادی
 ۱۰۴ در واسطه مد عرض در مبادی ۱۶ عرض در واسطه ۱۲۴ فراسخ عرض ۱۲۴ فراسخ طول واسطه
 ۳۰۴ انهارش ۲۳ جبالش ۳۳ چهارم در واسطه مبداء پهنه در واسطه مد عرض مبادی پهنه
 عرض واسطه لرب فراسخ عرض ۱۱۲ فراسخ طول واسطه ۳۳۲ انهارش ۱۰ جبالش ۳۰ پنجم در واسطه مبداء
 پهنه در واسطه ۱۰ عرض مبادی پهنه عرض واسطه ۱۱۲ فراسخ عرض ۱۱۲ فراسخ طول واسطه ۳۱۱
 انهارش ۱۰ جبالش ۳۰ ششم طول در مبادی پهنه در واسطه مد عرض مبادی پهنه عرض واسطه
 هر که فراسخ عرض ۸۴ فراسخ طول واسطه ۲۹۱ انهارش ۴۰ جبالش ۱۱ هفتم طول در مبادی پهنه
 در واسطه ۱۰ عرض مبادی پهنه عرض واسطه ۱۷۲ فراسخ عرض ۱۷۲ فراسخ طول واسطه ۲۲۱۲
 انهارش ۴۰ جبالش ۱۱ نهم در واسطه مبداء پهنه در واسطه مد عرض مبداء پهنه در واسطه
 و استخراج خط نصف النهار و خط مشرق و مغرب بلد مطلوب را در دایره هند پهنه که موضعی از دایره
 راست کنند چنانکه اگر قله آب بران پهنه از هر طرف یکساں برود پس بر آن موضع دایره بکشند و بر هر کج

بقیم وسط جیفی ان شاخه فاقند چوبی اهنه که راست بدون اعوجاج و سرش مخروطی و پیر باشد و در
نصب کنند چنانکه بر آن موضع عمود شود و قبل هیچ طرف نکند و چون از سر شاخص بیه موضع مباعدان
محیط آن دایره خط فرض کنند از خطوط مساوی هم دیگر باشند و اگر طول شاخص بقدر ربع قطر دایره باشد
بهتر است پس بعد از نصب شاخص در وقتیکه اقباب به سمت مشرق باشد نگاه کنند که چون سایه سر شاخص
محیط رسد خواهند که داخل دایره شود موضع دخول را نشان کنند و بگذرانند تا اقباب آن دایره نصف
التهار کند شمس و سایه سر شاخص محیط رسد خواهد که بیرون رود پس موضع خروج را نیز نشانی کنند
پس میان دو نشان را بخطی مستقیم وصل نمایند پس از آن خط را دو نصف کنند تا از منصف خط خبر که در
خطی مستقیم کشند و هر طرف محیط دایره رسانند و این خط را خط نصف النهار گویند زیرا که چون سایه
شاخص بر آن خط افتد در هر وقت از اوقات که باشد و در نصف شب اقباب در وسط النهار باشد
و چون سایه خواهد که از آن خط بدرود و در اول شمس اول ظهر باشد پس هر یک از نصف شرق و غرب را
کند بخطی مستقیم که بر مرکز دایره گذرد و هر طرف محیط رسد این خط را خط مشرق و مغرب گویند و چون
از این فلک دایره نمایند آن دایره را معتدله النهار نامند زیرا که در اول حل و اول میزان که شمس در وسط
میان اقباب و اول این خط طلوع و غروب میکند و محل طلوع و غروب نوشت را مشرق و مغرب عندالکونین
پس محیط دایره را بر این خط چنان قسم مساوی و بیستم میکرد و آنگاه هر قسم را بنود حصه مساوی قسمت کنند
و هر حصه را درجه گویند که مجموع سیصد و شصت حصه باشد و هر چه در این حصه حصه کنند و هر حصه
دقیقه گویند پس در دقیقه را بیست و شصت حصه کنند و هر حصه را ثانیه گویند و این طریق ثالثه را در ابجد تاهری که خوانند
فرض نمایند و چون آنها معلوم شد از شهر ها که خواهی قبله از اربعین نامی ملاحظه کن که نسبت این بلد یا مکه خارج از
هشت صورت خواهد بود پس اگر مساوی باشد در طول و در عرض قبله آن خط جنوبی و اگر ناقص بود در عرض
خط شمالی باشد و اگر مساوی باشد در عرض ناقص باشد در طول خط مشرق بود و اگر زیاد بود در خط مغرب بود
و اگر در طول و عرض ابد بود قبله در ربع غربی جنوبی باشد و اگر ناقص بود در ربع شرقی شمالی و اگر در طول زیاد
بود و در عرض ناقص در ربع غربی شمالی و اگر بعکس بود در ربع شرقی جنوبی باشد و چون در این صورت اربع قبله معلوم
شد پس در صورت اولی که زیاد باشد در یک یک بقدر ما بین طولین از آنجا و در قایم زیاد از نقطه جنوبی بلد
به سمت مغرب نشان بزن بگذار و هر چه از نقطه شمالی بشمار و نشان بگذار و بعد از آن دو نشان را بخط
مستقیم بهم متصل گردان و این خط نصف النهار نامند که در آن پس یک بقدر ما بین عرضین از درجانی و قایم زیاد
از نقطه مشرق بلد به سمت جنوب نشان بگذارند و هر چه از نقطه مغرب و نشان بگذار و بعد از آن ما بین
دو نشان را بخط مستقیم وصل گردان خط را مشرق و مغرب مکه دان و موضع تقاطع آن دو خط محل مکه بود
پس از مرکز دایره که آن موضع بلد مقصود است خطی مستقیم بکش که بر محل مکه گذرد و محیط رسد و این خط قبله
بود و در صورت ثانی که ناقص باشد است که ما بین طولین از آن جنوب شمالی به سمت مشرق و ما بین عرضین از
از مشرق به مغرب به سمت شمالی بخود گذرد و موضع تقاطع خطین مکه دانست و از مرکز خط مستقیم کشند که بر آن
خورد و محیط رسد پس از آن قبله دان و از آنجه که خط در صورت دیگر باشد ملاحظه کرد تا پیش نیم در دو کوفت
از شهر ها مشهور اقلیم سبعة اقلیم اول پنجاه شهر از مشهور و از انجمله است بخران و جند و سعاد و صحر و طهار
و زبید و عدن و شهر و سبا و حضرموت و سقوط و جزیره و سراندیب و کوه کوه و بربر و بلاد حبشه و بلاد نوبه
و معدن طلا اقلیم دوم نیز پنجاه شهر مشهور دارد و از انجمله است مکه معظمه و بک مکه و صنع و جد و خیبر و طائف
و جد و نوح و عمار و الحسا و قطیف و بصره و فسطاط و دیکل و مکران و منصوره و سند و قنات و کنایه و ماهوره و مریه
و اکثر بلاد هند و سند و چین و تخا و نجد و افریقیه و بعضی از بربر اقلیم ششم یکصد و بیست و شش شهر مشهور دارد
و از انجمله است مکه معظمه و مصر و قاهره و فاس و طرکش و فیه و آن و طرابلس و مصر احمد از افریقیه و غره و عسقلان

خزانة هفتاد و يك درجه از مولاتان هفتاد و يك درجه از خزانة هفتاد و يك درجه
 هفتاد و يك درجه از خزانة هفتاد و يك درجه از خزانة هفتاد و يك درجه از خزانة هفتاد و يك درجه
 از خزانة هفتاد و يك درجه از خزانة هفتاد و يك درجه از خزانة هفتاد و يك درجه از خزانة هفتاد و يك درجه
 بنابر هفتاد و يك درجه از خزانة هفتاد و يك درجه از خزانة هفتاد و يك درجه از خزانة هفتاد و يك درجه
 شد مانند سبطا بمقاييس دامغان و اشتر آباد و مانند ما بمقاييس ساری مانند دشت و دهاش بمقاييس لا
 هجان و فسن علی لک و ما بعضه از آنها را بنیمی که در اسطرلاب قطب ثابت نمود اند ما کورستان هم زیرا که ظن
 با آنها بیشتر است از قطبی که بمقاييس معلوم شود و امتضا بر ذکر اشرفا ت مینا اتم بدون تعرض بطول و عرض آنها
 و میگوئیم که از جمله مخرفات از جنوب بمشرق است از میل یک درجه از جرد و اخلاط چهار درجه تکریت سواس پنج درجه
 نصیبین شش درجه خانه هشت درجه فرطسانه درجه سنجار ده درجه دیار بکر و اسالین و مادرین و امده و بل
 یازده درجه و چهار درجه حران پانزده درجه شمشاد هجده درجه بعلبک بیست و یک درجه عودیه سی و یک درجه
 ماند و بنهر چهل و دو درجه صیدا پنجاه و شش درجه مینا پنجاه و نه درجه قازم کنار د با شفت پنج درجه مهدیه هشتاد
 درجه از مخرفات از شمال بمشرق است عدل شش درجه صاچمل و یک درجه از شمال بمغرب است چهل و یک درجه هشتاد
 هشت درجه طایف هشتاد و نه درجه و از مخرفات از جنوب بمغرب است سلما سی و هفت درجه خوی هشت و بیست
 و اربعه درجه حله و مرند و از ده درجه نجف اشرف سیزده درجه الایان و پنج درجه چاهاد درجه سمرقند و تخران
 پانزده درجه کجهر شانزده درجه بیلقان هفده درجه بلخ هجده درجه موغان و قصر شیرین نوزده درجه واسط
 و حلوان بیست و یک درجه پنور بیست و دو درجه کرمانشاه و حلوان و نهاوند هر یک بیست و سه درجه سهرورد و بیست
 چهار درجه زنجان و برورد و خوار و فومن هر یک بیست و پنج درجه رودسر بیست و هفت درجه الموت بیست و نه
 درجه آوه بیست و یک درجه کویج سی و یک درجه کلپا بکان و کجور و کلار هر یک سی و دو درجه جیرم سی و سه درجه و بیست
 چهار درجه جابده سی و پنج درجه فراوه و عسکو مکره سی و شش درجه امل و طبران سی و هفت درجه بهمن و ابلاه سی و
 هشت درجه جرجا و بیظام و عبادان هر یک چهل درجه و درق و مینا چهل و یک درجه مینا چهل و دو درجه
 مشهد رضو و ابرق و چهل و پنج درجه بلاد شاپور و نویند جان هر یک چهل و نه درجه دهدشت کا و زان پنجاه
 و دو درجه طبس اشترنجا و سه درجه قاین پنجاه و چهار درجه سیران پنجاه و شش درجه نیر و از آباد و خنصر پنجاه و هشت
 درجه غرنايه هفتاد و یک درجه في الحمر الصحیح بحری الثری بلاد المعلوم از جه القبلة لکل بعد قسما بنیر البلاد
 مذکور نشانده در صورت اختلاف در بلد در عرض ثنها قد ما به التفاضل مناط بعد ما یلینا ما استقام
 عدله حینا مشهور که تفاضل بین درجه موجب تفاوت قسما بیست و دو فرسخ و دو فرسخ است از آن مضبوط است
 و اما در صورت اختلاف ثنها با با عرض پس در آن ضابطه مذکوره جاری نیست مگر بر تقدیر آنکه هر دو بلد بر خط استوا
 باشند چه در افاق ما ثله با عینا تضایق نصف النهار که مناط اختلاف طول است تواند بود که با وجود تفاوت عدل
 درجه با بیشتر بجد قسما بین فرسخ یا کمتر رسد پس بنا بر این قدر قسما یک درجه مثلا مختلف میشود با اختلاف دو در
 از خط استوا چنانکه قد قسما یک درجه طول در مبدأ اقلیم اول بیست و یک فرسخ و کسر میشود و در مبدأ دوم فریب
 به بیست و یک فرسخ در مبدأ سیم هجده فرسخ و کسر میشود و در مبدأ چهارم هفده و کسری و در سیم شانزده و کسر و در سیم
 پانزده فرسخ و در مبدأ اقلیم هفتم که عرضش چهل و هفت درجه و از ده درجه بیشتر است فریب سیزده فرسخ میشود و در
 منها ای آنکه عرضش پنجاه درجه و بیست و هفت درجه است و از ده فرسخ و کسر میشود و هم چنین بتدبیر که میگرد و ما عرض
 شعبین پس بجهت این اختلاف محض معرفت عرض طول و اتی نیست استخراج قد قسما ما یلینا چنانکه مشهور است و در
 اینجا نظر بجهت فاند نسبت بعد قسما چهل بلد مشهور را که با هم هفتصد و هشتاد و شصت است مینا کورستان هم و از قبلة
 الافاق فاضل فریبی نقل میکنیم زیرا که نهایت اعتماد بر آن است آنها را از کوه الافاقی که خود در وضع نمود استخراج
 کرد و ابجاث شریفه بطریق مشهوره که در سوال نور و دریم مذکور شد نموده است لا ینشک مثل خبر چون

و بعد از این که از این هفتاد و یک درجه
 درجه مینا چهل و یک درجه است
 و بعد از این که از این هفتاد و یک درجه
 درجه مینا چهل و یک درجه است

نا بصر یا نصدا هشتاد و نه روز چنانچه صد نود تا پیش از یا نصدا و ده تا بعد از ششصد و چهل تا موصل هفتصد و هشتاد
 یا نصدا سی تا و مشق هشتصد و بیست تا حبشه هزار و سی تا نیز در چنانچه صد و هشتاد تا مصر هفتصد و هشتاد تا حلب هفتصد و
 هشتاد تا قزوین یا نصدا شصت تا بصرین ششصد و سی تا ازین الروم هفتصد و بیست تا سیرا یا نصدا و هشتاد
 تا اسیرا باد یا نصدا و ده تا هرات چهارصد و ده تا طوس چهارصد و شصت تا شامی ششصد تا نعلیس ششصد
 پنجاه تا قزوین هزار و بیست و شصت تا قند هرات و بیست پنجاه تا بخارا چهارصد و سی تا بلخ سبصد و بیست تا سوختا
 دو بیست پنجاه تا مولتان صد و هشتاد تا قسطنطنیه هزار تا بلغار ششصد و شصت تا کپهر صد و بیست و ده تا ختن به
 صد و شصت تا ناکه هفتصد و چهل تا مبد هفتصد و ده تا صنعاء هشتصد و شصت تا الحسا ششصد و بیست
 هر روز یا نصدا و بیست تا شیران چنانچه صد هشتاد تا بغداد یا نصدا و پنجاه تا موصل ششصد تا صنعاء یا نصدا و
 شصت تا دمشق هفتصد تا حبشه هزار و پنجاه تا نیز در چنانچه صد و ده تا مصر هشتصد و ده تا حلب ششصد پنجاه تا قزوین
 چهارصد و سی تا بصرین چنانچه صد نود تا ازین الروم یا نصدا شصت تا سیرا یا نصدا و بیست
 هشتاد تا هرات سبصد و سی تا طوس سبصد و بیست تا شامی چهارصد و بیست تا نعلیس چنانچه صد پنجاه تا قزوین هزار و
 دو بیست تا قند هرات و بیست و بیست تا بخارا دو بیست و چهل تا بلخ صد و هشتاد تا سوختا یا نصدا چهل تا مولتان صد
 هشتاد تا قسطنطنیه هشتصد و ده تا بلغار چنانچه صد و بیست تا کپهر صد و بیست تا ختن هفتاد و بیست تا اگره سبصد
 اندلس تا ناکه هشتصد تا مبد هفتصد و شصت تا صنعاء هشتصد و بیست تا الحسا هفتصد و ده تا بصر هشتصد و
 هشتاد تا هر روز هفتصد هشتاد تا شیران هفتصد چهل تا بغداد هفتصد هشتاد تا موصل هفتصد و ده تا صنعاء یا نصدا
 تا هفتصد تا دمشق ششصد تا حبشه هفتصد و ده تا نیز در چنانچه صد و ده تا مصر یا نصدا تا حلب ششصد پنجاه تا قزوین
 هشتصد هشتاد تا بصرین هفتصد نود تا ازین الروم ششصد نود تا سیرا یا نصدا چهل تا اسیرا یا نصدا و ده
 تا هرات هزار تا طوس هفتصد هشتاد تا شامی ششصد و سی تا نعلیس هشتصد تا قزوین یا نصدا شصت تا قند
 هزار و صد هشتاد تا بخارا هزار و بیست تا بلخ هزار و صد و بیست تا سوختا هزار و سبصد و هشتاد تا مولتا هزار و بیست
 پنجاه تا قسطنطنیه چنانچه صد پنجاه تا بلغار ششصد و شصت تا کپهر هزار و دو بیست پنجاه تا ختن هزار و صد هشتاد
 تا اگره هزار و چنانچه صد و تا ناکه هزار و دو بیست و چهل تا ناکه هفتصد نود تا مبد هفتصد و شصت تا صنعاء هزار و صد
 تا الحسا هشتصد هشتاد تا بصر هفتصد و شصت تا شیران هفتصد پنجاه تا شیران هفتصد و بیست تا بغداد هفتصد و هشتاد
 تا موصل ششصد و بیست تا صنعاء ششصد نود تا دمشق هفتصد و ده تا حبشه هزار و سبصد تا نیز در ششصد و شصت
 تا مصر هزار و ده تا حلب ششصد و شصت تا قزوین ششصد و هشتاد تا بصرین هفتصد تا ازین الروم هفتصد و شصت
 تا سیرا یا نصدا نود تا اسیرا یا نصدا و ده تا هرات یا نصدا هشتاد تا طوس یا نصدا شصت تا شامی ششصد و
 چهل تا نعلیس ششصد پنجاه تا قزوین هزار و چنانچه صد هشتاد تا بخارا صد هشتاد تا بلخ
 چنانچه صد و بیست تا سوختا هفتصد و ده تا مولتان چنانچه صد تا قسطنطنیه هفتصد و هشتاد تا بلغار یا نصدا شصت تا کپهر
 سبصد پنجاه تا ختن دو بیست نود تا اگره چنانچه صد و تا ناکه دو بیست پنجاه تا اندلس هزار و چنانچه صد و ده تا اندلس
 چین تا ناکه هزار و صد پنجاه تا مبد هزار و صد و شصت تا صنعاء هزار و صد هشتاد تا الحسا هزار و صد و ده تا بصر هفتصد
 نود تا هر روز هشتصد نود تا شیران هفتصد و بیست تا بغداد هزار و شصت تا موصل هزار و صد و بیست تا صنعاء یا نصدا
 پنجاه تا دمشق هزار و دو بیست و چهل تا حبشه هزار و چنانچه صد چهل تا نیز در ششصد نود تا مصر هزار و سبصد نود تا حلب
 هزار و صد نود تا قزوین هفتصد و شصت تا بصرین هزار و چهل تا ازین الروم هزار و صد و بیست تا سیرا یا نصدا و
 هشتاد تا اسیرا یا نصدا و ده تا هرات هشتصد و ده تا طوس هشتصد و پنجاه تا شامی هفتصد نود تا نعلیس هزار و بیست
 تا قزوین هزار و ششصد و هشتاد تا قند هرات ششصد و هشتاد تا بخارا هشتصد تا بلخ هفتصد تا سوختا ششصد و ده تا مو
 یا نصدا هشتاد تا قسطنطنیه هزار و سبصد نود تا بلغار هفتصد نود تا کپهر یا نصدا هشتاد تا ختن ششصد و هشتاد
 تا اگره چنانچه صد و تا ناکه ششصد تا اندلس هزار و هشتصد و ده تا ختن یا نصدا چهل تا ناکه هزار و صد چهل

[illegible]

كبيره يجمع فيه العلماء ولا يخلف الا امام وكان ذلك الباب لكسب من البيت الى المسجد فصار الفرس
ولما كان الجذا فديها وكان ذلك الحراب فيه ولم يكن موافقا للجهة شرعا بنا ستر وعبد المسلمون فوالو البنا
والجهة الى البنا ستر يعلم الناس انه بنا ستر فيه وحرقه وليعلم انه قتل عنده وكان تكرار البنا ستر والجهة لتكرار البنا
والكثافة ولما خرب المسجد واندرسل الاسطوانا والصفى واخلف الفرس الاصلى وحدا فرس اخر احدث بعض
الناس ذلك الحراب الصغير ونجح بابا صغيرا فربما منه على السطح الجبل واشهر بجرايه وبابيه وعرضه على الوزير والحقنا
في كلهم صدقونه فصلوا الصلوة المفردة المعهودة عند محرابه عنده وفروا الذاهد المشهور فرائده بعد الصلوة
عنده وبنا ستر في الصلوة على ما راو في الحراب امر الوزير بتر زاهد على بنه ساير الحارث بن ناسا هل المخار فيها
فحدث ما حدث في العراف وبقي على ما كان عليه كساير الحارث بن السلام على من اتبع الهدى انتهى كلامه رفع مقامه
اقول وجد محراب العراف وابنه فاختلعه غايه الاختلاف واقر بها الى الفواعل الرباضية قبله خابر الحسين
ولكنها ايقم من غير عن نصف لهما راقل ما يقضيها لفواعل بقليل واما خبر امير المؤمنين رضي عنهما الكاظمين فيهما
على نصف لهما من غير الحراف بين رضي عنهما العسكريين فخر عن بننا نصف لهما فربما من غير ربه ومحرب مسجد الكوفة
من غير من بين نصف لهما ونحو من ربيع درجته وهو فربما قبله اصفها وليس ما ذكره السيرة من كون الجسد فدام
المنكب الا لكان فربما من المنفر وانحراف الكوفة بحسب الفواعل الرباضية اثنا عشر درجته عن بين نصف لهما وانحراف
بغداد فربما وانحراف ستر من راي فربما من ثمان درجته من جهة اليمن وقبله مسجد الشهادة فربما الفواعل فظهر ما
ذكرنا ان روضه امير المؤمنين اقر الى الفواعل من محراب مسجد الكوفة ولعل هذه الاختلاف على التوسعة في القبلة
ولا بعد ان يكون الامر بالبنا ستر هل العراف لكون المحراب المشهور المنيعة فيها في زمن الخلفاء الجور لا ستمها
المسجد اعظم على هذا الوجه ولم يمكنهم اظهار خطاه هؤلاء الفساق فامر اشيعهم بالبنا ستر عن تلك المحراب وطلب حلولا
بما عللوا به ثقبه لئلا يشبههم المحكم بظن من مضى من خلفاء الجور ويؤيد ما شئت في نصف مسجد عن فاضل لقاسطه
فهو يوعى له ان ساير المساجد في قبلتها شيء ومسجد غوا لمؤخره وجوده ويؤيد ايضا ما رواه محمد بن ابراهيم التتالي في كتاب
الغنية عن ابن عقده عن علي بن الحسين عن الحسن بن محمد بن يوسف عن سعد بن مسام عن صاحب المنيعة عن الحارث بن الحنفية عن جابر
قال قال امير المؤمنين كاتنا انظر الى شعبنا مسجد الكوفة وقد ضربوا الفساطيط يعلمون الناس انهم كما انزل ما ان
فانما اذا قام كسره وسو قبله على انه لا يعلم بقاء البناء الذي كان على عهد امير المؤمنين بل يدل بعض الاخبار
على هدمه ونفيه كما رواه الشيخ في كتاب الغيبة عن الفضل بن شاذان عن علي بن الحكم عن الربيع بن محمد المسلي عن ابن ابي عمير
عن ابن بنات قال قال امير المؤمنين في حديث له حقه انه في المسجد الكوفة وكان مبنيا بمحدث ودنان وطين ثقلا
وبل من هدمك وبل من سهل هدمك وبل ليا نيك بالمطبوخ المغيرة قبله طوي لمن شهد هدمك مع قائم اهل بيته
اولئك اخبار الامم مع ابراهيم العشرة واعرب من جميع ذلك ان مسجد الرسول في محرابه على خط نصف لهما مع انه اظهر
الهماديل بنسبا الى المعصوم وهو مخالف للفواعل لانحراف قبله المدينة عن بننا نصف لهما راي من نقطة الجنوب
الى المشرق بسبع ثلثين درجة ايضا مخالفا هو المشهور من ان النية قال محرابه على المشرق ومن يفت في المسجد الحرام
باراء المنيعة يقع احدى خلف المنكب الا ستر من اس المنكب كنت متجرا في ذلك حتى فاقمت في عمارة روضه النية التي حياضه
الشريف فوجدتها منخرقة ذات البنا كثيرا وان لم يكن بهذا المقدار وظاهر ان البنا كانت مبنية بعد المسجد على نفقها
فظهر ان محراب المسجد اما حرق من سلاطين الجور ويؤكد ان محراب مسجد قبا ومسجد لتجرة واكثر المساجد القديمة التي
رايتها في المدينة وبين الحروب اثم موافقة للفواعل ومرتبة منها مع ان النية والامة صلوا فيها ابعاد قلب كس
كثير من اشد وبان دخول كور وبغداد اسبى بكس فروخته بانحسار واز قاني دخريهم ومبدا بافاي اول مبدا
ان دخريه يبرخه ان كبرياش بد هدي حلالست في جميع شدة ردد ورددن ازاو بن جين اشكر دخريه
بريسه شوهر حلالست خواه بيش از شوهر كرمين بيد پسر خردا داشته با بعد بهم رسانده لقلب وديچر داشته ودي
عمر به بيع قطعي فروخته وصنعته عمره وفارسه خوانده وغم را تا ما كرمه كرمه رفت كه انچه را نياورد وديسلم مشري

نماید که از قضا و طعن این چنین بدین تفصیل بنویسد بایع در راه تلف شد و هر مبیعی که قبل از قبض مشتری تلف
شود هر چند که بدون تفصیل بایع باشد از کسبه بایع میبرد و مشتری ضرری نمیرسد و اگر ثمن را داده باشد
که واپس گیرد **قوله** بدینند جنس و عمر و فروخته بمبلغ ده تومان به بیع یا مال یا پول که در میان آنها و معمولست و
معینش آنست که اگر فروخته تلف شد باید همین ثمن را بدهد الا اختیار دارد که همان جنس را بدهد
مروفت که باشد و عمر و قدر از آن جنس را بفهمش علاوه فروخته و ثمنه سوخته نیز بد چه میرسد ب شرط مذکور یا
طایفه مشرع است هر چند که معمول بختال بخار باشد بنا بر این جنس چون به بیع فاسد بقبض مشتری پسند
ضامن مثل تهیست کرده که آنچه بتلف سپرد هر چند بدون تفصیل بوده باید مثل آنرا بدهد در مثل و قیمت آنرا
در قیمت بایع دهد و آنچه را فروخته است هرگاه بایع بیع را قبول کند همان ثمن را که عمر و آن مشتری که فروخته است
خواه زیاد از ثمن او باشد یا کم از آن و اگر بیع را قبول نکند مستحق غیر مال میشود بخوبی که در معامله فسخ
میباشد بر نفقه ایضا بیع شاید مستحق اجرة المثل شود لکن کمال اشکال دارد و ظاهر عدم استحکام فسخ **قوله**
از حضرت پیغمبر مرید است که ولد الزنا مشرک است چه معنی دارد و چند معنی از برای آن گفته اند یکی آنکه هر ولد
الزنا بدین است از پدر خود و مادر از جهنت نسبت بهم آنکه از این است و زانیه که مرد و دختری باشند بهم رسیده پس اجبتان
انها خواهد بود و بشک آنکه بر زانی و زانیه هرگاه حد شرعی واقع شود کفاره کناه ایشان میگرد و امر ولد الزنا مؤمن
به شهادت الحی ناست و معلوم نیست که اگر چه شود لکن در آخر کتاب مختار الاختیار از ابی بصیران حضرت صفای روان
کرده که معنی حدیث آنست که ثانی بدین است از اول و ثالث فلیفهم **قوله** مؤلف کتاب شیخ الولاء در شرح دعا صیغه
فرشت کسب **شیخ ابو السعادات سعد بن عبد القاهر** اسعد اصغرها بنسبه که شیخ فاضل محمد الحسن الحارثی العالی
در کتاب طلال المردیة حال او چنین گفته الشیخ اسعد بن عبد القاهر اسعد اصغرها ابوالسعادات کان عالما فاضلا
محققا له کتب منها کتاب شیخ الولاء فی شرح الدعاء و کتاب فیه الشکوک فی حل الاشکالات و کتاب جامع الدلائل و
الفضائل و غیر ذلک هر دو غیر علی بن طاووس و غیره عند المحقق فی المله و الدین الطوسی و بیشتر علی بن ابی حمزة
هرگاه غافلانه فقه را شد و ثمر را در او دین نداشته باشد چه باید کرد و **دینیکه** بر غافلانه لازم نمی آید و عرض
مدت سه سال از وقت مردن مقبول گرفته میشود در هر ساله پس اگر در مجموع سه سال مذکور از ادعای مجموع یا بعض
از آن خارج آید بخوبی که شرعاً مطالبه آنرا و بتواند نمود در این صورت بر امام است که از مال خود یا بیت المال دهد
و بر جای چه لازم نمی آید علی الاظهر الا شهر **قوله** زید مال خود را نزد عمر بن الخطاب با بیع نمود و عمر و هنوز
قبایل تمام را نداده اطلاق آباد را منصرف شده بحراب کرد بایع را چه میرسد **هرگاه** در مدت مذکوره تمام آنچه را
گرفته و کند مشتری یا کسی که از جانب او باشد میتواند بیع را فسخ نماید و آنچه را داده و این بکمر و اگر کجیبی
رسانیده یا چیزی بدون تفصیل مشتری تلف شده باشد از بیع عوض تلف را میتواند گرفت **قوله** و بطریق
واسطه ساخته که فلان مبلغ از بیکر از برای او بکمر دیگر در جواب گفته بدین قبول ندارد هرگاه عمر و ضامن شود من میدهم
پس عمر و ضامن شده و مبلغ مذکور را از بیکر گرفته و بیکر داده بعد از آن زید فقه شده فرار نموده عمر و که مطلع شده خوا
که از عقیقه برود در اینحال خالد ضامن او شده که نا بکاه و بیکر وجه مذکور را من میدهم لهذا عمر و موقوف نمود پس خبر رسید
که زید فوت شده غریبه است **ب** بر نفقه صحیح ضامن عمر و ضامن خالد باطلست لکن موافق سوال بطلان ضامن را
پس ضامن خالد صحیح و باید از عقیقه و چیز باید **لشم** شخصی فری برود و در ضمن العقد شرط نموده که آن زن را از خانه بیرون
نبرد اما میتواند که خلاف شرط کند **ب** شرط مذکور شرعاً الزوم ندارد و حاشی بر شرط عدم اخراج از بلد بر نفقه بیستم
لزم آن نیست با سماع القار و است **لشم** هرگاه غافلانه ادعا فقر نماید و در حق آنکار کند چه باید کرد بر نفقه بیست و باید
ساقط میشود یا مهلت باید داد تا وقت غنی و در این بین مفد و زاید باید داد اما بدینم چنانچه هرگاه بعضی از ورثه صغیر را
فقه باشند غافلانه میشود و متوجه اخراجات و شوق بانه **ب** دین غافلانه در سه سال گرفته میشود و از آخر هر ساله
و چون غافلانه دعوی فقر کند بخوبی که در دعوی فقر از طی میشود و بکند و زاید بر نفقه او و عیال واجب لتفقه در دو

مطالبه از او میگیرند هر چند که باشد و هرگاه تواند که شکل نفقه صغیر کرد و باید نفقه از او بگیرند و از دست خطا
نمایند و بر نفقه بر استوار اعسار انقضائش و دست از او ساقط و با تمام تعلق میگیرد لکن اینها همه در صورتیست که
خطاینا پست به پست شرعیه ثابت شود یا در قریب بلوغ و در شد معترف بان باشد و الا اقرار غافل و در صورت عدل
امکان اخذ دین از او حجت بردور نمی شود و دین از جانی میگیرد **لعمریه** و بدین ملک از عمر و در مدت معینه
اجاره نمود که در آن خانه و اجاره باشد و پس را بنما اخذ اجاره نموده و منصرف بوده و حال مد اجاره منقضی شد
یا موجد را میبرد که مستأجر را اجاره بر ازاله اجتناب نماید یا موافق ضابطه حشمتا مستأجر را میبرد که موافق ضابطه
امل خیر و قیمت اجتناب نموده و از موجد دیگر و ملک و اگر از دست میبرد موجد را که مستأجر را اجاره نماید بر ازاله
انها بلکه بر مستأجر شرط لازم است که بعد از انقضائش فوراً ازاله کند و اگر بفرغ ملک نکند موجد را تسلط
به هم میبرد که خودش آنها را ازاله نماید خواه شرط کرده باشند که بعد از مدت از ازاله شود یا نه و بر نفقه بر ازاله اثر
بر موجد لازم نمی یابد و احتمالی که بعضی داده اند که با عدل اشراط موجد تسلط ندارد بر ازاله محال بلکه باید ازاله
نماید با ازش یا بفصل آن اجتناب دهد و از برای خود نگاه دارد یا باقی دارد و اجاره المثل از آن مستأجر بگیرد و غیر
جبراً پس بنا ضعف دارد بجهت آنکه آمدن تحت بند و ان اجتناب است نسبتاً عطفیه و منافی با عدل مشقه قوتیه
عطفیه اثبت و روایه مثل به تراخ و جد الناس سلطان علی اموالهم و حکایت ضرر و مشرک بین الظرفین و مستأجر
اقدام بر ضرر خود نموده و قضیه جمیع بین الحقیقین ممنوع الصغیر است بر آنکه بعد از مدت حقه ندارد بلکه ضبط مدت و لا
لیس بخلاف آن ندارد و ضبط مجال متجاوز مفاصل **لعمریه** شخصه ملک میبرد ملاجان و اولاد و کور او و بطن او بعد
و نسلا بعد نسل و رفع نموده و اولاد بطن او را بعضی موجودند مع ذلك بطن ثانی در آن نصیبی ندارند یا نه و دیگر آنکه
جمعی خود را منسوب به پدر ملاجان مد کور می نمایند و تصرف در آن ملک میکنند و اولاد و معروفین انستند متکونند
اذا انصرفین باید نسبت هم را ثابت نماید یا بجمیع تصرف نیست یا نسبتاً ثابت است یک صورت مشوبه محل خلاف علماء و
اشکال عظیم است تحقیق آنکه کلمه بعد در اینجا معین در تلبس با فهم است موقوف بر وجو استنباط هر چه است و اینوقت
نزد حقیر معدوم است تقلید موان باطلست چنانکه خود بان اعتراف نموده اند و نقل اجماع بر آن کرده اند و نفقه
صحیح چون محل خلاف است جمیع تقلید بعضی نیز موقوف بر ترجیح است و مسئله ثانیه را قبل از این در که ما ششمان
نوشته ام بنما عمل نمایند یا بیکدیگر بگویند تا در جمیع تلبس با فهم معلوم شود **لعمریه** و با استدلال بعضی الفقهاء فی
مسئله بان الاصل فی الاطلاق والاستعمال الحقیقه فیعرضه اخرون بان الاطلاق والاستعمال اعم من الحقیقه ثم تبین
هذه المخبر فی مسئله اخرى بالاول فما هذا التناقض فی کلامهم والتدافع فی مرامهم یک لیس فی تناقض ولا اختلاف
لعدم الاتحاد فی الاطراف لکن هو شرط بلا خلاف و تناقض هشت حد شرط دان و حد موضوع و محل و مکان و حد
شرط اضافه بر و کل قوه و فعل است و اخرون مان و توضیح ذلك ان لقولهم الاصل فی الاطلاق والاستعمال الحقیقه معینین
احدهما تماماً لا خلاف فیهِ ولا شک بغيره و هو ان يكون المعنى الحقیقی للفظ معلوماً والمستعمل فیهِ غیر معلوم و ثانیاً
و فی غیر التزاع و لم یقع علی قبوله الاجماع و هو کما کس الاول ان يكون المستعمل فیهِ معلوماً و کونه معنی حقیقی یا غیر
معلوم و بنیاد ذلك ان المراد بالاول هو ان يكون للفظ معنى حقیقی ثانیاً با ماره من اما ذات الحقیقه من نفس الواضع علی
وضع له مع استعماله فیها و بنیاد عند الاطلاق من غیر فرینه او عدم صحته سلبه غیره و ان خود ذلك فاذا استعمل ذلك اللفظ
بلا فرینه ندل علی المراد منه و وجب عمله علی ان المراد منه انما هو ذلك المعنى الحقیقی لان فائده وضع اللفظ لمعنى هو فائده
لذلك عند الاطلاق و عدم احتیاجه الی الفرینه کافی فی الجواز و من هنا يقال الاصل فی الاستعمال الحقیقه اعلی لظاهر الاطلاق بغير
الواضع ذلك و هذا المعنى تماماً لا یبر بغيره ولا یسح لاحد التزاع فیهِ و ذلك کمال لفظ الاسد عند الاطلاق علی الجو المقتر
و المراد بالمعنى الثالث ان یسعمل اللفظ فی معنی و ان اخرون حین الاستعمال بفرینه حالیه او مقابله ندل علی ان المراد من ذلك
اللفظ هو ذلك المعنى لکن لم یعلم بعد ان ذلك معنی حقیقی له فیعمل علیه عند الاطلاق من غیر فرینه فی ای موضع تحقیق اذ لم
یکن له معنی اخر حقیقی او غیر قد الدفن بینه و بین حقیقی اخر له و لا یبنا فی اراده الحقیقه اخرون انها بما یؤید بها من الفران


او هو معنى مجازي، لذلك اللفظ لا يحمل عليه من غير قرينة تدل عليه والتزاع في هذا مشهور في أكثر كتب الأصول
 والاستدلال مذکور فقبل ان الاصل في الاطلاق الحقيقة، مطابقا بمعنى ان الظاهر والواجب مرادان بان يكون كل
 لفظ حقيقة فيما استعمل فيه ولو مع القرينة الا ان يثبت كونه مجازا فيه بنص من يوثق به او صحة السلب في ذلك
 وهذا مرئيه المرفضة وكثير من القدماء وقبل الاطلاق اعلم من الحقيقة مظهر اذ كما يوجد الاطلاق بعنوان الحقيقة
 فكذلك يوجد بعنوان المجاز فكا اطلاق ولو مع القرينة اعلم ولا دلالة للعام على خصوص فرد منه الامع قرينه واماره وح
 لا يحكم بكون ذلك المعنى حقيقيا لذلك اللفظ ولا يجازي الا ان يثبت احدهما من خارج وهذا القول ضيق جدا
 قبل الاصل في الاطلاق المجاز مظهر الا ان يثبت كونه بعنوان الحقيقة لان الاستعمال المجازي لكثير من الحقيقة واعلم
 واعلم ان قلن يلحق الشيء عند التردد بالاعم الا على ان لا ينص اليه ما يمنع مانع وقبل ان كان اللفظ معناه اخرى
 كشأن الاصل في هذا الاطلاق المجاز اذ لو كان فيه حقيقة لزم الاشتراك والمجاز خيره لان الاشتراك يستلزم
 تعدد الوضع وتكثر القرينة وكلها خلاف الاصل وقد لا تدل من عند عدم القرينة وهو موقوف لغرض الوضع كذا قبل
 والاولى الاستدلال بالاكثارية حتى قبل اكثر اللغات مجازات وثمة الاشتراك حتى حاله بعض فليهم والا كان الاصل الحقيقة
 اذ لو كان مجازا لا يفر الى معنى اخر موضوع له مستعمل فيه واعتبارا للعلاقة بين هذا وذاك والى التزم القرينة لهذا المعنى والى
 افعال اللفظ عند عدمها وكل ذلك على خلاف الاصل والظاهر في هذه اقوال اربعة اشهرها وخبرها اخرها ونظير ثمره النزاع
 في مواضع كثيرة منها ثبوت احكام الكفر من التماسه وغيره ما خرج بدليل لكل مخالف للمذهب الحق في اصول الدين ولو
 ولد الزنا وشارب الخمر ودارك الصلوة والزكوة والحج الى غير ذلك من اطلاق عليه لفظ الكفر في الشريعة المقدسة و
 ذهب المرفضة ومن وافقه الى فحاشه الخالف لهذا الاصل **مثله** در مقدار ثلثين من خمر امير وهم جنين شق
 الفهر انبراي سيجبر چنانكه در قرآن مذکور وداشكال وارد مينا بدو وآنكه يا فاعدا وضوابط جمع نمی شود واین
 تغییر اوضاع در فلکات وافلاک محال است قیوم بر فرض شایم جواز اینها اختلاف در اوضاع فلکی چنانكه مسلم
 میكونند اگر وقوع یافته بود مینا بيشك اهل شرف و غریب عالم با مطلع شوند و این را از برای جمعی در از فرد
 معهود ایشان وانشاء در از شب غریب ایشان نماید بلکه چون آنها از واقعه توح غریب تراست مینا بيشك در
 کتب اهل توح و سیر ملل و محل مشهور در از انشود یک بعضی از محققین فرموده که چون خرف حادث بيشك
 برای حقیقت و این شوق در و این در شمس ز جمله منواتراست بر فرضی که وجهی برای رفع این شبهه بنما طریقه
 علم حاصل بنواترا بل نمیشود چه جای اینکه چون منطوق اخبار زاده در این باب باطفت با اینکه مجموع مدتی در
 شمس مکت و رجوع او فلذ سبب آنکه بود پس اگر در مدت روز و شب همان قدر افزوده شد و محسوس جمعی نکشند بلکه
 بنابر غفلت از آن خرف حادث یا فی الواقع در آن روز افتاب بل از غروب آنکه بگذرد از قدر معهود سیر بر تر
 زیننه باشد که باضافه اینها قبل مساوی قدر مغرو شده باشد با وجود تصدیق قدره کامله الهی چه ثبوت اردوم
 چنین است کلام در شوق قمر بعد از این که شوق قمر در شب و که غالباً و غفلت اکثر مردم است این فرض شده
 اینکه کل اهل شرف و غریب مطلع شده باشند بشوآن گفت که هر چند در شمس با فیر بدعا که اگر امینست با معجزه
 است اما غرض اصل از شوق ترا نام حجت بر یثبوت و ظالمینان بود و منظور اظهار جمعی خاص بود مانند اینچنین
 جذع و مجوی شجر و جویا ابلان مینا انکشان و امثالان و از در افتاب در شان خمر امیر بلکه بیوشع و سلیمان همه
 بوده که نماز شان در وقت خودش گذارده شود با جمعی ان کفار کشته شوند پس اطلاع اکثر مردم بر آن ضرر نیست
 با وجود تصدیق بمحضره و خرف حادث بخویران بشوآن کرد که اگر مثلاً افتاب در غروب معهود در انوا الا قافی
 باشد جرم وضوآن محسوس هر مردمان شود باعتبار اینکه مصلحتی مضیقه اخفای آن باشد یا آنکه در شوق الفی
 بنابر اشهر در بلد بعید بد شد و بما مؤید بعضی المشتبهین با ذوال الفلاسفة ان الانحیاف شوق الفیر انما هو
 بالنصرف فی ابصار الحلا یوحی بجهل الهم انه قد انشوق وان لم یکن کلک فی الواقع و فرقا بین و بین السحریات
 النبیة بنصرت فی باصرة الدای و الفاصه علی حد سواء و الشا حرا لا یقلد علی النصرف فی باصرة الفاصه اقول

اذا افرجت الامة على من يهدى النبوة ان يشق لهم العسر وكان ذلك مخالفا في نفسه فخطف ابصارهم وخيل اليهم انه
 قد شق لهم ان ليس يكون ذلك فليس سامنه وقد لبس عليهم وهذا لا يلبق باحاد الامة فضلا عن الانبياء
 بل الواجب عليه ان يشق لهم ان كان التصرف في الفلكيات مخالفا لعادة بالان الاحسان انما يكون بحجة الصادق
 وان كان مخالفا لعادة كان الواجب عليه ان يقول لهم هذا لا يكون كما لو افترجوا عليه ان يجمع بين التقيضين او
 يوجد للواجب شيئا مما هو عليه انهم اذا وجدوا في كلام صاحب الشريعة ما لا ينطو على اصول
 الفلاسفة التعريفية اخرجوه عن معناه الاصطلاحية لانه المجازات والتاويلات كما لو احدث العالم جملة من
 الدلائل واخرجوه عما اراده الشارع من صبغ وجود بالعدم الصريح واستندوا في ذلك الى ان النقل قابل للتاويل
 بخلاف العقل فالى قول النبي صلى الله عليه وآله وسلم ان لا تعلموا ان النقل اعتبار بكتبه التاويل
 اذا عارضه العقل المنبج لليقين دون المظهر للجمل المركب والتميز وان معنى الجبرام ان احاط بهم بما شعر
 عقولهم لا بما يعلمون به وبما يدخلون معناه من غير نصيب منه وبما انهم خالجه من غير ما هو الاصل لانه انما يعلم في الجمل
 المركب وزعم بعض المشركين ان امتناع الخريف والالباس على الفلك يستلزم نكذ صاحب الشريعة في دعوى المعراج
 البدعي ورد بان المعراج ان لم يكن مشروطا بامتناع الخريف والالباس على الفلك يستلزم نكذ صاحب الشريعة في دعوى المعراج
 الخريف فلو لم يكن الخريف مستغلام يكن للنتيجة في المعراج كبرية على غيره وقد فرضنا منفردا به فلهذا
 ازايه يتبين ملكه به بيع قطعه بغير غش وخرقه ورضي عن عقد ضمانه ذلك كونه وحال ديكرا دعاء شركه ددان منما بد
 بايع فتراخراف بشركه او منما بد بنا بر انك ان ملك مستحق بر ابد غرامت ملك با كبت ببحر ادعاء مخرج بايع
 بعد از بيع قبول كند شركه ثابت شود و ضرر بمشركه غير مشركه شركه شرعي ثابت شود مستحق اخذ حصه
 وغرامات اجرة المثل وغيره از منصرفين در انهم كروا و اگر مشركه جاهل بشركه بود با بايع ادعاء كالت و اذن نمود انچه
 ضرر كشد وغرامات و منواند كه از بايع بكمه لي متن در حديث است كه اسلم ابو طالب مجتبه الجمل وعقد بيده قلنا
 و متبين چه مغر دارد ب چند نفس بنظر حقير رسيدا و قلنا كه معيش الله احد جواد است بر اكره عدا به حرف مجتبه
 جمل كبير بغير ايجاد معارف شصت سه ميشود و اين تفسير فاطمة و نكدر كتاب خواجه الجراح و صدف در كتاب كمال الدين
 و كتاب معالي الاخبار از ابي القاسم حسين روح كه احد ثواب بايع خسر صاحب الامر است و ايت كروا و اين بيان بعد اكر
 از معصوم نباشد شايد مراد اين باشد كه در كلمه توحيد تغيير نجات افدين باين سه كلمه غوده والله يعلم و يوم انكه
 بمساجل كل لسان است بغير بانه ائمة او رد و شكلي در اسلام نيكو اخضا به بعضه از السنن و اصطلاحات ندارد چنانكه
 مقتضى ظاهر حديث جمل است و اين را با اصل حديث مذكور شرح كنيه در كافى در باب التاريخ از خسر صادق روايت كرده است
 و با اجماع الشرائع و تفسير عقد مذكور است كه عقد شصت سه عبادت است ان كلمه بيع امران لشخصه كه بغير بونه
 بغير خسر صافي بسكونه و اوى امر فرمود بعد اتمام اسلام ابو طالب بجهت نفية نظريانكه مشهور در مباحث علماء
 اهل سنت است كه ائمة ائمة او رد و بركفره است ففى الصحيح البخارى عن عبد الله بن عباس قال النبي صلى الله عليه وآله وسلم ما اغني
 عن عمل فامة كان يحوطك و يعضبك قال هو في صحف من تار و لولا انا لكان في الدرك الاسفل من النار و
 بنا بر روايت اهل سنت عاقد شصت سه عبادت است كه بجهت رسو اشاره كروا است و شايد اسلام
 ابى طالب كنه كفار مطلق نشوند و دشان احترام او بر ندارند و باين ميل ابو طالب انكه خايت بغير مسلم انا كند
 چنانكه انكه اشارت به و حرف لا و الا در كلمه توحيد بر اكره از حرف عمد اند در نفى شرك و ايشان و خدا نيست و جل
 اين دو حرف شصت سه است بغير انشكه بخاطر فاصر ميشد كه اشاره باشد با نچه شعار فشت مشا مردم كبر و و فشت كند
 شهادت بن خسر و بصرو سطر از دست است و نه ميكند و بخوانند و اينها را به بملو انكشت شتابه كه انرا
 مستحبه شهادت بن ميكويند و است مي دارند كه ناخشن بر كره و قيم شتابه باشد و شتابه بنر است پس شهادت
 را ميكويند اين ابو طالب بن خسين كرده با انكه امام باعيا من اشاره با سلم او باين كنيه كرده اند و اين معني است
 عقود بد اينجا نكه در مباحث معرر بود است بخوبى كه محققين نقل كرده اند و در اين معني بنر در مباحث مردم

مان شعار رفت ششم آنکه اشاره باشد بآنکه حضرت ابوطالب پیشهادت کتب و روایات و خوارق عادات از آنحضرت و اینها
 گفته و در میان آن مانده بچهره ای هفت عجزان اعتقاد بنیوت آنحضرت داشته و در ساحت شصت و ششم از عمر شریف خود
 قبل از بعثت آنحضرت اشاره بان کرده بلکه از همان غرور و همیشه قائل بود خدا نبوت خدا بود است چنانکه مجمع علیه شهادت
 در باب پلذات ائمه و پیغمبر و بعضی از اهل سنت نیز بان قائلند در باب انبیا و اسلام اش قبل از بعثت از قبیل
 کنت نبیا و آدم بین السماء و الطین است و محمد اسحق صاحب مجازی گفته است که ابوطالب عم پیغمبر در دهم و فخره و
 بعضی گفته اند در نهم و سوال از سادهم بعثت و فاطم و هوابن بضع و ثمانین سنه بعضی عمرش بضع و هشتاد سال
 بود است بضع در لغت عربی طلاق میشود بر مایه سنه و ده پیش عمرش از هشتاد سنه گذشته و نبود و رسید بقی
 و شاید از اظهار اعتقادش بنیوت آنحضرت در روز عقد خدیجه بود است چنانکه از خطبه ابوطالب در آن عقد
 میناک مفهوم میشود در آنوقت حضرت بیست و پنج ساله بود و شاید ابوطالب شصت و شش ساله باشد که مجموع عمرش
 هشتاد و هشت سنه باشد و اینجاست ششم در همین جن بنحاطر رسید و از قوائد مخصوصه این کتاب که در بد قائل
 العلامة الزمخشری فی الکشاف فیما خطبت ابوطالب ترویج خدیجه و قد حضر معه بنوهاشم و رؤسا مصر الحد
 لله الذی جعلنا من ذریه ابرهیم و ذریع اسماعیل و هبطه معد و عنصر مصر و جعلنا خضره بقره و سواس حرمه
 و جعل لنا نبیا محمدا و عروما امنا و جعلنا الحکام علی الناس لقمان ابن اخي هذا من لا یوقن به فنی من قریش
 الاربع و هو والله بعد هذا له بناء عظیم و خطر جلیل و نحوه فی موضع الاجتناب و بعد ما کثرت واجبت لوجه الخ
 المخطر بالبال بعد مدته علی ما یؤتی فی اخبار العامة فمن الشیخ الثقة الجلیل محمد بن شهر آشوب فی کتاب المناقب
 و زاینه شعبه عن قتاده من جمله جلد طویل قال لما حضر ابوطالب لوفاء دعار رسول الله و یکی قال یا محمد انی اخرج
 من الدنیا و مالی غم الا غمک الی ان قال یا عم انک تخاف علی اذی عادی و لا تخاف علی نفسک خدا عذاب به
 فضحك ابوطالب قال یا محمد دعوتی و دعوتک ناک ناصحی لقد صدقت کنت ندما امنا و عقد بیده علی ثلث
 و سبب و عقد الی نصر و انصر و عقد الی همام علی اصبعه الوسطی و اشار باصبعه المیسر یقول لا اله الا الله محمد
 رسول الله فقال علی و قال الله اکبر و الله بعثک بالحق نبیا لقد شفعتک و هذا بک الخ و بعد ما یؤید الوجه الثانی
 ما رو عن المناقب فی نفس و کعب قال حدثت سفیانا عن منصور و ابرهیم عن ابی جریج ذوالغفاری قال قال الله الذی لا اله الا الله
 ما مات ابوطالب من بلک الحبیث قال رسول الله یا محمد انفق لک الحبیث قال یا عم ان الله علی جمیع الکلام
 قال یا محمد اسد صلصا فاطالاها یعنی شاهد تخلصان لا اله الا الله فبکی رسول الله و قال ان الله افر عنه بالی
 طالب فاصر کو بد که اجماع امامیه واقع است بآنکه حضرت ابوطالب سلم از دنیا بیرون رفت اخبار بسیار در این
 روایت کرده اند و احد از ایشان مخالف نگرده و این روایت شافعی و جامع الاصول گفته که مسلمانشان از امامیه
 پیغمبر خمره و عباس و ابوطالب نزد اهل بیت و ابو الفرج و اغلب صنفها در کتاب غایب بند خود از این عیال
 روایت کرده که در روز ابوبکر و سنه یلی خود ابونحنانه و اکوفت محمدت حضرت پیغمبر رسانید بحالی که ابونحنانه
 از غایت پیروی کور شده بود و چیزها اعتماد پیش پیغمبر بایه بکر فرمود که کاش این مرد پیرو اسوار کرده می بود
 ابوبکر گفت که خواستم از جانب خدا مرید پیام قسم بکسی که مرا پیغمبر کند باینکه خوشحالی من با سلام هم تو ابوطالب
 پیشتر از من خوشحالی من با سلام بدم ای فخرانه در حالی که توقع دارم که این سبب ورود تو کو در آنحضرت فرمود
 که راست گفته و معتزله اهل همت نیز معتقد سلام ابیطالب عبد الحمید ابی الحدید در شرح نهج البلاغه اشعار
 بسیار آله بر اسلام ابیطالب ابوطالب را نبوت کرده است بسیار از آنها مشهور و در کتب مذکور است
 لعمریه شخصی ملاها میگوید که حق مکلف نیستند و حشر و حسانا ندانند یک غلط گفته بلکه هر که قائل
 بوجود حق آنها را مکلف میداند خلاصه جماع اهل اسلام بلکه سایر ملل که قائلند بوجود حق و آنحضرت
 بر تکلیف خیرات و از جمله ضروریات دین و مخصوص علیه رفان مبین است و اینها خاصه و عامه بان شواهد است
 و حق در قرآن فرمود ما خلقنا الا نرسل الا رسلنا و نرسلهم ان یبشروا عبادنا بحدیث ما یخفی علیهم و ان ینبذوا ما کان
 من قبلهم و ان یقرئوا الذکر و ان یذکروا انما ارسلناک بالبرهان و انما ارسلناک بالبرهان و انما ارسلناک بالبرهان و انما ارسلناک بالبرهان

بر سرش خورد و مرد بر مسنجه چپ لازم می آید یک هرگاه معین بالغ و غافل آزاد باشد بر مسنجه چپ
 لازم نمی آید و گفتگوی فصاحت با دین بر قائل با غافل است بخوبی که در شرع انور مقرر است **لشد**
 هرگاه چند نفر متفق شوند بر بدن درختی یا انداختن دیوار و اتفاقاً با بر یکی از ایشان فرود آید و بکشد
 دین بر کسب یک ظاهر است منقسم میشود بر همه آنها و حصه مفعول موضوع و ثمره بر آنها است علی
 الاظهر الاظهر بعضی هم از شرکاء میگیرند **لشد** نماز زیارت بعد از قبل از زیارت است با بعد از آن
 قبل است علی الاظهر و اگر بعد از زیارت عاده نماز شود بهتر است **لشد** در زیارت مشهوره
 حاشوا شما چند نماز می کنید یک در رکعت قبل از زیارت و در رکعت بعد از سجده هر دو از برای
 حضرت امام حسین و اگر زیارت حضرت امیر مضمّن شود از برای انحضرت نیز نماز زیارت می کنید **لشد** بعضی
 از منظرهای مجرب برای مارد و سگ و عقرب و غیره است که با از برای دفع و رفع از بیت آنها میتوان
 و حال آنکه معنی از برای فهمیم و بعضی از اینجهت منع میکنند که شاید مضمت کفر باشد و هرگاه جاهل باشد
 خواندن و شام منظر مجرب داشته باشد بپا نفرماید یک ظاهر خواندن آنها ضرر ندارد هرگاه برخوا
 کفر بودن آنها معلوم نباشد نظر با صالت جلب است با خصوصاً هرگاه بعد از بخرید رسیده باشد زیرا که دفع ضرر
 مظنون و موجود شرعاً و عقلاً مستحسن و واجب است بر فرضی که واجب نباشد و احتمال کفر نیست با آنکه غایب
 اصل است ظاهر همه مناظر مجرب است مختلف باشد در بعض موارد ضرر ندارد مثل مختلف باشد بعضی از او
 و عفا فی نظر به بعضی از عوارض مثل غلط خواندن و اجازه از استاد نداشتن زیرا که تأثیر اجزاء نیز بخیر
 رسیده و از جمله مناظر مجرب که جمعی از اصدا فخریه رسانیده اند و بمشاهده حفر ثابث گردیده و حفر را
 نیز اجازه داده اند است که از برای دفع ضرر کردن مارد و عقرب هر یک از خشارت مودیه میباشد و چون خسو
 با کسوف طشت آب یا لکن پر آب با حوض یا در کنار آنها بنشیند و دست شتاب کند از او و آب را تماماً
 بدست حرکت دهد و بجز آب با ماه مخفف نگاه میکرد باشد و این منظر را مکرر بخواند تا وقتی که جرم نیز با لک
 متجلی شود منظر اینست ستر آتش پس کپس کپس و بعد از آن که صاحب بعمل شوی هر کس را که مارد با عقرب
 متلازمه باشد تو کار در دشته شبانه را در منظر بد کور و انجوان و کار در بار عضو ملد و غ سده دفعه مالید بر پشت
 شکم و جمع مارد با عقرب بد با هر متلاً این شکل اینده را در زمین بکشد و با کار در اوّل خط طرف چپ خود را
 کشیده و بکسرترا پس بعد از آن خط طرف راست کشیده و بکسرترا پس بعد از آن خطوط اربعه وسط را از سر گرفته
 و در کشیدن هر خط یک کپس کو و کار در او در سر خط اربع بر زمین فرو کند و بکند از او جمع ساکن گردد و شکل این
 و دیگر منظر ندانست که حفر بخیر رسانیده ام و مجمعی بخدمت نموده و بخیر بر نیز رسانیده اند و بیانش
 اینست که چون کسی خواهد که در دندان نه بپند باید در وقت بدن ماه نو نذر کند که گوشت است و گاه سینه در
 انما نخورد با این طریق که نذرت لله ان لا اکل لحم الفرس لا الهند با و فی هذا الشهر یسیر بانرا با طرف دندانها بک
 داند و در بدن هر ماه نو که چنین کند در انما در دندان نه بپند و این منظر را فلا نسه در کتاب فراماد این کتاب
 فلا حه فسطین نقل کرده با این عنوان که هر کس که در وقت بدن هلال شمس بخورد که هند با و لحم فرس نخورد در
 انما در دندان نه بپند و شیخ و پس ابو علی نیز این را در جمله مجرب با خود بنظم در آورده و چون بخیر باشد
 شیخ نیز از این قبیل بلکه بعضی از آنها اغرب را بنیست خالی از لطافت نیست هر را ذکر میکنم که هر که خواهد
 بخیر کند قال الشیخ علیه السلام یا ابا بسم الله فی نظم حسن اذ کرمنا جوب فی طول الزمان ما هو بالطلع
 و بالخواص لکل عام و لکل خاص فی شواله العقیب بمجم نواذ برای عین من زله بعلم اذا زاه امیران مسج
 و انفعاد و اذ انما لا شیئا ان قال فاجیباً بعض بعض کوکبان کوکبا و مثله نجان فی سعد بک زو
 نه لکل و قد جمعت و مثله ایه مسجل الذایع و زو نه لکل و قد صالح من شت به فنجیا ثم نفیل کوکبا
 کوکبا منبشالو و باذن الله بینها فلا تکلن باللاه کف الحصبه فز الی الابد لکاشن من کان فی کل

کپس

نسخ الاصل
 این شکست


سلع

اذا رآه انسا او جاعا فافترقوا الى قدام الشاغر بمجم السهمي ثامن من شاف ومن سمع وهو طارف من
راى عشبته فجم السهمي لم تؤذ عفرته ثمنها كلا ولا يدنو اليه شار ولا يشوبه سو طارف بغير العليل ذو
الخفاف بمرة الاشنان والشاف لا ينما ان شابه كشوف فهو لم يفعه موزة ابلغ من الضابون وزن درهم
منه لدى التجارب يخطبك الاظفار وتصلب مع بركك عرضا من بل الملح اغفر فثور الملح ان تفرخت والمث
صاحبها ويرحت اطل على الحوارد من الفمع مع وسخ الاستيا عند البصم فانه يذهب بها سبعها كالتار فيها
ثم يورث نفسها وهكذا فشر الحبار الرطب تفكره بالشر لا بالقلب الكوروس كل قالول ثم يعود ثمن قد
حوت اخضر مرارة الجئة ستم فائل ومن السهم بها فائل اذا سفي منها السهمية من من السهم تلك الشربة
وان سفي الصمغ منه مانا من وقته وفارذ الحيا فانا نشادر الدخان في الحمام بصبغ الفخار من مسافون شقال
اذا ما شربا مع وزنه من الرجب الجنبه يخلص السموم من ثمانه من بعد باس لاهل من جنانه وغيره سرلسا بل
لمن ولست اخفي لا مرقد علن يعرف بالكبريت الغوالي وهو الرجب من الرجب الغالي يصب عنه حب
نشان العلى وهو طبيب الجران جرب على وهو الدى يدعى بطر الجرب كيك لثبات فوق الفطر للتاس فيه
ارب اقارب وهو اذا خيره الشمس العجب سيجان اورد حلا لامة والغوص في الاشياء والابانة ان يسمع
الانسان صوتا في الخشب في سقف بيت فرجل قد قرب ودوة السليج من البيت كذا ان سقطت مكافا بلا دى
تؤذن بالرجل والحمام والموشان كان خلعوا ام لا يغسلن ثوبك الكنا فالاصل فيه كذا احبنا عند اجتماع
النهر يربى وفي البراء فانه اصلا وكل هذا شاع في التجارب والستر فيه عجب العجايب جزل طير او جرد لها
وسخ خل الحمر وناصا وليكن الخل خفيفا ايضا او امر اللون فذا وطنا بسنط الجميع بالابنق بالمحو والنقط مع
الزيت فان هذا الفطر للمنه محرق غير الذى يشربه من سائل لكان والحمر والفطن والتمر مع السهم فانه
يسلم من حر اللهب ومن حرق كده وناجب وانما يعرف هذا الماء بالنقطة الخارجة الاشيا بطل على الفروج و
الاورام وكل ما يضر الاجسا كالجرب الحاد والقديم يخلص من جذبه الاله وهكذا الانقاس بالانقاس فانه
افوى من الشرايق بتولعين وبهاجوا كانه في خلقه الاشيا ووجا ملحوما الله وذكر كما وجدنا في الصنفك
والاثر يخرج منها في شباطها ثمانا وراكب بعض لبعض ما ثمانا وفدعلا الزوجين منها زيد كرخو الصابون
حين يوجد ثمانا اخذ منها الزبد فحجته من رقيق الامكدا فلم ينل منفسا فواما من غير نوم مدة اياما
حتى اذا ما اغسل الانسان بالميا زال عنه الثقبان والحشمان لحوم هذا ان شرب في من رند فنهذا وثقلا
فربه بالشام من عمل الثقب في الالجام لاشي للجراح كالطيون يجمع جرح السيف والستكين وهو يترك
كوه الرواج مبردين في الفلاج بورق كور في الصنفنا وزهره اصفر غير صفاة الحامه الجرب غير الورم
وغيره في شفاطع الدم بضم الجرب وفدبرا ان كان قد جفد وانضرا وهكذا يصنع للعفود من سابر
الجون والجرد ويخرج الدم من الجراح وكل مدفون من السلا وهو ضاد للبواسير شفا وللنواصير
ضاد اندكفا واكله يذهب الربيع وماء يغسل دود الفرج وكما تفرغ الاشيا بمانه فتؤثر في الانسان
ودهن زهر عظيم الشان يدعى بدهن كصين في الادما يخرج بالابنق كالحلاف وكالبراز بل خلا
اذا طغت الجرب من رمة الحمة فلا تخاف ضره وهو طلى لكل رضاج اذا طليته اخرج من الك الاذى من كل ما
يحدث من سوداء فداثر على الحسوداء او البثورات التي تفرخت والمث صاحبها ويرحت وكل ما كان من
الاعلال في جسد العليل باخذ مال يجر جاسع من رجع النفس او غص طرفا وشهنا مقبب اغنى من اهل
التجارب الاول وجوبه عند ارباب الدل فلذ باب الجبل في الاسفا ينج من امع ما حا اذا غفلت فون
واسر العقب او فمها اشترى لخوا الدتب وذلك قبل القتل والتربى بغشة اذا من غيرا فتوبى كذا لك
الصائم والصفاوى انفعلا ما نث بلا مداوى لا ينما ان مضعا عفا فانها شيعر لقتوانا واملث

عصا

عصا

في النشاورا وبل فيه كاعن كما ترى ثم كبت ما نشأ فيه كصورة الطلسم الثمويه فلست ثلثه منه انما نشأ
لكنها نكوه منه نطش وان مسحت جسمها في الكاخذ فتسخت وانسلخت عن اكد عصيه الرزا اما حشيت في
شعراحي ابد واسيت اذهبت الشعر وجاء غيره ابض مثل الثلج زال صبره والكر لكان ان على بالخل وصنع الشعر
به ما خلل من اسود فابشعر ابض يشبه للثلج وهذا ينقص بصير سواده كالغار وبسفر حفيه باخار في الخجل
والبغال والجهر وسائر الجمال والجور امسح على الاضراس الامسا مهلاخي بطرف اللسان وفل حرم لا كل
مع لم الجمل مع الكوفس اتمامه حصل او فل حرم كل من لم الفرس شهرا ولا من هند باغي الخرس وذلك عند
روية الهلال ثامن الاضراس من اعلان داوم على هذا ما لا يشهور نفع اسنانك في الدهور فاخذ من مرارة الخد
ما شهي منه بلا مرء واستخدمه في عصيد البثا وهو التي تخرج الصفات بالزان بايغ الضفير الاخضر وادفعه في
زجاجه معتد حتى اذا اخبر الى العلاج احضره في ظرف من الزجاج فاكل الممسوح بالخلوف فيخرج السمن من الاطراف
من جبهه وسنن الزبور ومكان من عصب دهور هذا الدبر تبه في عري نظمه للسفنفين اثرى والحمد لله على التمام
حمدا كثر العدا لا باي وصلوات الله والجلال على النبي المصطفى والآل ما ان يدخر الصبا العاى يجمع دبر الظلام
الذاحي والده العصاينة الزكية الانجم الطاهر الدتية وصحبه التابعين اتر ما جاء فطر واجاد هرا وغفر الله لنا وقل
عنا وعن اياه فاعذ كفى لفتح دروختان كندن بزور اب شهاده بخورد ميت مبدهند وهر چند ارض ميكد
ودوز اميكد داند مست نهي داند وچينا مبداند كه هرگاه دواخر نزع اب شهاده بخورد از براميت بدو ابراشريش
شهاده ميكوند چه صور دارد وب اينها هم از بدع عوام كالانعام اسني شربت شهاده معوق بگردارد وان
شهيد شدنت خوب نيسب كه در وقت خاكندن ابا شربت در حلق و بر بر نديت كه كا هشكه از ضعف قوة
فرو بردن و برين رنجن ندارد وراه نفس وراثت ميكنند ووزا ميكنند شربت هنده شربت در خون او پيشو
بلكه بايد پيبر و امثال ان ترك ذل زيان او را تركند و از اور خست طلبند هرگاه اذن دهد كه كم بجاول و بر نديت
والا فلا **تسط** ما معني قوله نعم في العشر الثامن من آل عمران ولا تؤمنوا الا لمن شيع دينكم الا يثبت هذه
من الايات المشهورة بالاشكال بالذبح بالبا في هذه الحال على سبيل الاحمال والله العالم بحقيقة الحال
ان يمكن مجتو اعدا الكهنة ان يكون قوله نعم ولا تؤمنوا الا عطف على امنوا او كفروا وامن مستثنى من مقتداي
لاحد وهو مفعول تؤمنوا وفي الكشاف في صورة طه ان اللام مع الايمان في كتاب الله لغير الله لقوله نعم تؤمن بالله
وتؤمن باليومين وما نحن لك بمؤمنين امنتم له لكنه جاء بالبا لغير الله في صورة الاعراف قال فرعون امنتم بربكم
ولما نال ان يقول لا تحجة في قول فرعون نعم وان يؤمن مفعول له بغير كراهة كما في قوله نعم يبيت الله لكم ان تضلوا
كما ذكره جمع من المفسرين واول ما جوهكم صلة تؤمن واول ما جوهكم صلة تؤمن واول ما جوهكم صلة تؤمن والله يعلم
انه احتال طائفة من اهل الكتاب في رد المسلمين الى الكفر فقال بعضهم لبعض امنوا بجملة في اول النهار من غير اعتقاد
لهم اظهر والكفر في اخوه فاطلين ومعتدين فانظرنا في كتابنا ويا حشا على انا فوجدنا محمدا ليس بذلك المنعوت في كتبنا
فظهر لنا كذب لعل المسلمين اذا راو ذلك منكم شكوا وقالوا ما رجعوا وهم اخبار فدا امنوا باخبار من غير طبع ولا
اضطراب الامر ظهر عليهم في بطلان الا سلام فرجعوا الى الكفر ولا تؤمنوا اي لا تعبدوا ولا تصدقوا لاحد يدعي النبوة
الا لمن شيع دينكم وهو موسى فان كل نبي تابع لدينه مثله بنما جاء به من عند ربه ومجمل ان يكون الكلام على
القليك في قوله عرضنا لنا نارة على الخوض كما طينت بالقدن السباع على المشهور اي الامن نبعث دينه بالجملة لا
تؤمنوا الا موسى وابقوا على اليهودية ولم تترك بالستيت بدا كراهته ان تؤمن ولنا يؤمن احد محمدا والمسلمون
مثل ما اوتيتهم من الجاه والاعتنا اذ يصبرنا نكم بدنيهم سببا للثبوتهم وعلو كلمتهم او ينجحوا كاي لئلا يؤمنوا
مرتبكم واولي يوم ينجحوا عند الله بغير يوم القيمة والمراد استبانت الدولة الفانية على العزة الباقية وعمر الدنيا
مع نارا لاخرة كما في المثل الشاهر النار ولا النار فبا محمد ان لهذا اي الطريق والدن الذي يجب ان يسلك ويبيع هذا
الله وشرعه كاشا اي فرئو كان لا خصاص له بغيره دون اخرى فابثت تدين الله باظهاره لانه به المدعي للنبوة

مکتبہ العجمیہ والیبنہ علی صدقہ وجب علیکم اتقوا الہم وایضا علی انکان مسبوفا بدین وبقی آخر کتبہ فی النسخ
 وبقیہ الفضل والنہیۃ بہدائے بوبہ من نشاء فانام الان محمد کما اتاہ موہبہ وغیرہ من الانبیاء واللہ اعلم بالش
 اخوند مرحوم دزداد الحاد در احوال نیمہ شعبان در باب ہارث امام حسین فرمود کہ اقل زبانتا تحضر استسکریا
 یا صحن کشادہ در آمدیم بجا نباشد شما و بجا نباشد بیالامہ سر نظر کند پس بانکشت اشارہ کند بجا نباشد
 قبلہ و بلکہ بالشام علیک با این طرفہ ہر بلاد معتبر است با مخصوص صنف ہا است پس در جہاد بکر بھر طرفی
 باید کرد یک در ہر جہاد چنانست مگر در جانب است قبلہ کردن کدان مخصوص اکثر عمر است و اگر معتبر
 فیہ انحضرت با اشارہ باید کرد و در اکثر بلاد مشہورہ عراقی چنین اتفاق افتادہ کہ فیہ انحضرت در بین قبلہ
 واقع شد لکن شفاوت پس راضی ہمان فیہ انحضرت منحرف است ان پیر قبلہ بہ بیجاہ و شہود جہاد در شہر بہ شہد
 بیج در جہاد و در مشہد مقدس منوی بشدت ہفتہ و جہاد و در قرین بسوی دو در جہاد و در قرین ہفتہ
 ہفتہ قبلہ بیاد جہاد پس معتبر استخراج نہشت فیہ انحضرت بطریق استخراج قبلہ از ملا خطہ عرض بطول بلاد مطلق
 با عرض طول عرض قدس کر بلائی معلی و چون ان در بیج مذکور نہشت عینا عرض طول کوفہ نمایند بعضی
 طول کو بلا را شصت و ہر عرض را سی و بیج نوشتہ اند پس استخراج نہشت فیہ انحضرت موافق مشہور بدایہ ہند
 میشود و ہم چنین استخراج نہشت سائر قبور ائمہ لکن فاضل قرین ابحاث شریفہ بر مشہور در دایرہ ہند
 و استخراج قبلہ و محبت قبور از ان نمودہ ہر کہ خواہد رجوع بہ رسالہ قبلہ الافاق او نماید لیسنا صد
 یعنی کہ بر قافل حضرت امیر باید کرد در شب قبلہ و مخصوص شب نوزد ہم است چنانکہ بعضی ملاہای اینجای
 میگویند و ظاہرا عبارت زاد المعاد است با در ہر شب باید کرد چنانچہ بعضی از ملاہا اینجا میگویند
 موافق اولہ و مطابق عمل شعبہ در اعضا و امضا استسکریا در شب نوزد ہم و بیست یکم باید کرد کہ در شب اول
 انحضرت ضرب خورد است در شب بیستیم و غاف بافت و در شب بیستیم ستم مخصوصہ استخراج اندارد بلی ہیشہ
 لعن بر ثانیان و ظالمان اہل بیت کردن استسکریا دارد و عینا زاد المعاد نیز موافق نہشت چنانکہ کہ ہم زہرا کہ
 احوال لیسنا فی ذل از بد و قسم نمود یکی شہرک مینا ہر سہ و دوم غیر شہرک مینا ہر سہ اما اول پس کن اردن
 رکعت نماز کہ در ہر رکعت بعد از حمد ہفتہ شہر سورہ قل ہو اللہ است بعد از فراغ از نماز ہفتاد مرتبہ استغفر
 اللہ ربی و اتوب الیہ گفتن و ہم چنین غسل کردن و قرآن را بدشت گفتہ کشادن و دعا مخصوص نہ خواندن
 و قرآن بر سر گذاشتن و دعا مخصوص زاینہ خواندن و زبانت حضرت امام حسین گوین و صد گفت نماز کردن
 و در ہر رکعت بعد از حمد شہر سورہ قل ہو اللہ با ہفت مرتبہ یا بیج مرتبہ یا بک مرتبہ خواندن و طلب
 امرزش و دعای از برای خود و دیگران و از کار و صلوات بر محمد و آل محمد انچہ مفید شود و دعا جو شہر کبیر
 خواندن و اما دوم پس مخصوص شب نوزد ہم و بیست یکم گفتن صد مرتبہ استغفر اللہ ربی و اتوب الیہ
 صد مرتبہ اللہم العزیز العزیز و خواندن دعا اللہم اجعل فیہا نفقۃ یا اخر و مخصوص بیست یکم
 دعای اولست کہ در ضمن دعاہای عشا خرمند کور میشود و مخصوص او کہ در نوزد ہم نہشت در بیستیم
 ہست استسکریا اعتکاف است انچہ مخصوص شب بیستیم است کردن دو غسل و خواندن سورہ عنکبوت و دم
 و دعا و ہزار مرتبہ سورہ انا انزلنا و دعا ہا مخصوص شب رخت است کہ ہر کہ در شب بیستیم ستم ماہ
 رمضان ہزار بار سورہ انا انزلنا را بخواند ہر اینہ صبح کند یا بیج با غراف یا انچہ مخصوص شب از کراشہا
 در این شب سبیل انچہ در خواب بیند چہ وقت بختو از ای بیند و حال آنکہ مستحبت چنانام شب خصوصا
 نصف آخر شد و حدیث است کہ حضرت فرمود تا صبح بیدار باش یک حدیث مذکور صبح نہشت دانکہ
 کدام صبح و شب را است شاید مراد شب صبح آخر عمرش باشد و اینہا در صورت نیست کہ انا انزلناہ و انزلناہ باشد
 و اگر عوام انا انزلناہ بخوانند یا شفا ہاء خیمہ فان باطل و مبطل نماز است ہر گاہ در نماز چنین بخواند ہر چند کہ
 از روی جہل باشد لیسنا فی جملہ خبر نکند حج الانبیاء فی الفقہ ثم قادیان ہیم ہلم لا الحج فلیہ اناس اصلا

الرجال واو خام النساء ولونادام هلموا الى الحج لم يكن من كان يومئذ انسيا غلو فاما الفرق بينهم وهلموا في هذه المقاييس
لعل وجه الفرق ان صبغة الخطاب لا يعم غير الموجود الا بما اذا بالفرقة ولا فرقة مع الجمع نذل على ذلك بخلاف المفرد
فان الفرقين الخالصة والمقابلة في الآية الشريفة على عدم ايراد الخطا الى معجز فانه فيكون من قبل ما نفرد في علم اللغات
من انه قد يترك الخطاب مع المعين الى غيره فصلا للتمو وازاده كل من يصلح لذلك كما في قوله تعالى ولو نزل في ذوقه
وكان المراد بقوله الامن كان انسيا ان المفصو بالاصاله من التكليف انما هو لانس سواء كان بلفظ الجمع والمفرد
وان شئت اركم الجمع في ذلك كما في الاثبات بالنسبة الى صبح الدين كور فليهم ليشد هركاه شخصه در زمين مواث
حفر فركه كنند واز برای هر عده خود ارباب را بجا جاز ستاد اولی با حق میشود بان ارض مواث از د بکری پانده
بجهره همین اولو بیتی بحوالی هجره هم غیر ساند مگر بقدر حرم هر ل نشسته در غریبه میخواهند که ساریان خیمه
امام حسین بعد از شهادت کین کرد از برای بنده ز جامه انحضرت و چون اراده نمود خشت بدست مبارک مانع شد
و انملعون دست انحضرت را بر پادشاهان صلی دار و نام انملعون چیست خورشید نور تر شد شما خوبست باید و بیشتر
در کجا است چیست مظاهر در میان شهداست یاد و در و اوق خشت ب ساریان در کتب مجسم نقل شده و اسمش
بهرین کعب گفته اند و خوبست بدلیل تمام حدیثی که دلالت بر یکد او میکند و غیرش در باب بیک غرضی که بلا است
و قبر چیست و افسس ل نشو نبند دارد و ادعا میکند بعد از یکسال از دفاتش که عقد من منعه بود و مدت من
نام شده و زوج میگوید اعمی بود حق باکی است بک دران خلافت ظاهر ابطا هر شرع قول قول و زجر است با هم
هرگاه زوج از اثبات عاجز شود و اختیار در قسم نیز دارد و احوط آنست که هر دو قسم خوردند هر یک بر نفی قول دیگری
پس عقد ایشان بجهت ظاهر منفسخ میشود و هر یک میباید خدا را مکلفند با نچه میدانند ل نشو نبند از عمر و جنبه
طلب ارد و مطالبه نمودند اما آنکه فیه جنس نیز نمونند و فیه میباید میباید که از او بکیرد ب نه بلکه او بنا
بافدوت براد کناه کار میشود و نوبه اش موقوف است بر رضا او و هر یک ظاهر اندام است التماس ل نشو صیغه خلع
بکفر از جانب زوج و زوج جاری میشود ساخت ب بلی علی الاظهر و التزام تعدد احوط و غیر است لکن محقق
اینست که ثمره چندان از برای عمل ندارد زیرا که تحقق خلع در این منتهی به نفع شرعی نزد بک است بمنع عا د خصوصاً
هرگاه زوج عجزه باشد ل نشو بجهت در این منتهی به نفع شرعی نزد بک است بمنع عا د خصوصاً
از زوج به هم میرساند و خواهش طلاق میکند مثل مشهور را میگوید که مهر حلال و جائز از ادب انچه منع است این
از منده است که غالباً زوج کراهت از زوجه به هم میرساند بسبب شکلی زن بانی کمالی او یا از جهتی به هر دو نازانیده کی با آن
آنکه خواهش زن دیگر دارد و اجتماع هر دو از برای و مبسر نمیشود یا نمیشود و مع ذلك دناست دارد و میخواهد و
این باب مطلقاً نکند بلکه نفقه اقام عده نیز ندهد بلکه انتفاع نیز برود و بعلاوه ندادن مهر و نفقه عده چیزی
از ان نیز بکیرد لهذا بنای بد سلوکی با و میکند از د و حقوق شرعی را و از ان میباید و مکلفات شافعه و خدا ما عسر حفره
با و مبسر میاید و باینها بدن سبب شرعی و از اخفست میاید بلکه نیز د و فحش و دشنام با و میگوید تا مجد بک زن به تنک
ابد و چیزی بدهد و خود را از این صله خلاص نماید پس مطلقین طلاق او را بعنوان خلع بعل میباید و در دنا خلع شرعی
میپندارند و حال آنکه چنین نیست زیرا که از شرط خلع نزد امامیه آنست که زوجه کراهت قلبیه از زوج دارد بسبب
شکل زوج یا فضا و یا امثال اینها نه بسبب اضرار و ابتداء و زدن او بلکه خلع ناشی از اضرار حرام و باطل و باید کراهت
مخصوصه از زوجه باشد و اگر زوج نیز داشته باشد را بنصورت مبارک خواهد بود نه خلع و اگر زوجه کراهت قلبیه نداشته
باشد نیز خلع محقق نخواهد شد باجماع کل علماء امامیه بلکه مستقلاً از اجزاء معتبره و بسبب اجماع قدما اخبار
چنانکه نقل کرده اند آنست که ظهور کراهت هر نحو بک باشد کافی نیست چنانکه مشهور است میان ما خرم اینست بلکه باید
کراهت مذکور مجد باشد که زن بزبان آورد و عبارات محرمه چند گوید پس در و این جلیه که در جمیع کتب اربعه مذکور
است سندش در نفقه صحیح و در کاف و تهذیب و سنن طحاوی و صحیح سنن ابن کثیر است که خشت صافی فرموده که بخلاف
حلال نیست خلعش را آنکه بشوهرش بگوید والله هیچ فیه که بمن دهی بعل نمی ارم و اطاعت نمود در هیچ کاری کم و ان

واز برای توجیهی که از تو بهم رسانم غسل نمیکنم یا اینکه نمیکنم که من جماع کنه و کسیر که تو میخواهی داخل فراموش
 تو بنمایم و بدون اذن تو مرد مرا بخت خور و خانه میدهم و بحقیقت که مردی که در خلع بکشد از این اکتفا می کردند و
 می نمودند پس هرگاه اینها را بشوهرش گفت از برای شوهر حلال میشود آنچه از او میگیرد و خلع بکشد طلاق محسوب
 باشد و در طلاق دیگر برای او باقی نمماند و فرمود که باید اینها را از پیش خودش باشد یعنی بی علم دیگر می باشد
 و در طریقی حسن این را نیز فرموده که اگر امر با ما باشد بخوبی نخواهیم کرد طلاق مکر از برای عده یعنی طلاق
 قبول میکنم نه طلاق خلوع که با پیش نیست بلکه شرط صحت خلع که تکلم بعبارات مذکوره است محقق نمیشود غایب
 مگر آنکه زنی فاسقه عاقله یا خادیت و مسایل خلع باشد و بر عادت مطیع بر اصطلاخات طاق و در طاق و خلع
 نیست که مراد از طلاق لفظ فاسق یعنی مردم در قرآن چه در اینجا امامت اهل بیت اند و فهمیدن غیر اینها از لفظ
 فاسق را با غایت قرآن میشود و از اینجا معلوم میشود که حدیثی که کمالی بر اکتفا بکشد از عیالات مذکوره کند و
 بر تفسیر است و مذهب مشهور است که مکر اهت و وجه شرط نیست مذهبنا که است که کراهت جمله شرط است
 چنانکه در کتب موز الفقهاء اشاره بانها نموده و در صحیح کمالی از حضرت صفای و چنین است که حلال نیست خلع تا آنکه
 همین زن طلب کند خلع را از مرد بدون آنکه مرد با وضو و شستن پا او را زده باشد تا آنکه بگوید که هیچ قسم تو را بعل
 نمی آورم و غسل جنابت از تو نمیکنم تا آخر حدیث و احادیث دیگر نیز بر این مضمون هست عمل قدما مشهور بر مضمون
 انها است چنانکه سید محمد صاحب مدارک در شرح مختصر و اخوند ملا محمد باقر سنبل و اوی و رکعات و اخوند ملا
 محمد باقر مجلسی در شرح تفسیر فرموده اند شیخ محمد باقر در رس حلی در کتاب سرائر با مضمون فرمود که اجماع علما
 مشهور معتقد است آنکه جایز نیست خلع مگر بعد از آنکه بشوهر از او آنچه را که حلال نباشد گفتنشان
 قبیل آنکه بگوید که غسل جنابت از تو نمیکنم و حدود و حقوق از اینجا می آید و داخل فراموش تو میکنم کسایت را که
 تو نمیخواهی و بعد از آنکه دانسته شود از حال زن که اینها را که میگوید بفعل نیز می آید و هم چنین شیخ ریه در کتاب
 خلاف نقل اجماع نموده بر همان که این در پس فرمود چنانکه از خلاف نقل شده هذا و قبل الخوض فی المطلوب لا بد
 من تمهید مقدمه های آن مکلف بفرع الاحکام فی من عیبه الامام اما ان یکنه بالقوه الغریبه استنباطا
 الحکم الشرعی من قبله التفضیل و هذا هو المقتضی بالمجهول و البصیر و لا الثالث اما ان یکنه اخذ الحکم من الاول
 ولو بوساطه اذاکا فواحد و لا و هو المقتضی بالمقلد و المستبطر و لا الثالث اما ان یکنه العمل بالقدیر المتقین فی
 رفع التکلیف الثابتة بالحمله و ذلك بان یلزم فعل ما دار بین احتمال الوجود و غیر الحزم من الاحکام و ترک ما دار
 بین احتمال الحزم و غیر الوجود منها و الجمع بین ما یقتضیه ختم الا الوجوب الحزمه کالجمع بین الظهور و الجهر و الصوم
 السفر مع القضاء فی بعض المواضع هذا هو المقتضی بالمحاطا و لا ولا یجوز لنا عنده و لا یتزاع فی ان من لم یکنه
 الاجتهاد یجب علیه تقلید المجتهد الحی الجامع للشرایط ان امکنه و لا یجوز لاحد تقلید الاموات سببها فی غیر العباد
 و ان لم یکنه و لا ذاک بالفعل و جلیه الاضطرار مع المکنه و ان امکنه بترك تحصیل مرتبه الاجتهاد و الوصول
 الی ذای المجتهد الحی مع الامکان قال الفاضل العارف الکاشانی فی کتاب لفضائل الفایض و لا فرقی بین تفسیر
 عن مرتبه البصیرة المطیع علی فتوی لغتها و غیره و لا بین خالیه الاختیار و الاضطرار باجماع انها و لا یجوز القاکم
 الی غیر الفقهاء الجامع للشرایط و ان استقصا و شوکه و اهل البلد و نراضه الخصایر بلا خلاف للتصویب انتم
 کلامه رفع مقامه ثم الادله الشرعیة عندنا هو الکتاب السنه و الاجماع و دلیل العقل لا غیر علی التبع المعبر المفسر
 فی الاصول من محیة الظن ثم الظن و تاویل الجمل و اوجاعه الی الله و الطاهر الی النص و التخصیص و التفسیر عند التعارض
 مع الثبوت فی الدلالة و السند بان یكون المحض و المفید من الاختیار صحیح السند و موثقا و حسنا و ضعیفا
 منجرا بعل الاصح کلا و جلا سببا الفعماهم بمضمونه و لا غیر عجز الشهور بین المناظرین خصوصاً اذا عارضت الشهور
 بین المتقدمین فان الاجماع ابدیهم صدق و الشاهد به الا بمر الغائب قد استمر بین المناظرین مسائل علی
 خلاف الادله القویه استناد الی بعض الاصول و الطلاق دلیل معارض بمقتد مقاوم او خیر ضعیف بل غایب و محای

الشئ ومثل هذه الشهرة لا يكفي في جبر الخبز الضعيف الى اخر كلامه زبدة اكرام ومنها اشهاد كون الحجر من اليبس كما ذكر
 في الدوس بعض الاجناب العامة مع ورود النص الصحيح الصريح بخلافه من طريق الامامية ومنها انظار الاجناب للفتنة
 المشتملة على صحة القبر بجهة بالنهي عن النقل اذ وفشا في يوم العبد الى الزوال والنهي حقيقة في القبر على المشهور
 الاظهر ممن صرح بالقرآن هنا من القدماء وحله العلامة وجعل من نأخر على الكراهة لصاله الا باخه وفيه ما فيه
 فان الاصل لا يعارض النص والامانة تكليف لان التكليف باسرها على خلاف الاصل وكذا العمول لا يعارض النص
 بحيث باؤله ويخصص به ولم يظهر إجماع ولا نقل يثبت على الجوار فليعلم ومنها ما نحن فيه كاستعانة ولا يوهن ان المراد بقولهم
 الاصل في فعل المسلم وقوله الصفة مشاركة المسلم للعصوة في الحجية بل المراد ان اذا دار فعل المسلم مثلاً بين وقوعه على النهي
 الثابت صفة شرعاً والثابت بطلان ذلك فالاصل في الظاهر من حال المسلم انه اوقع فعله على النهي الصحيح فيعمل عليه حتى
 يظهر خلافه فلا تغفل ومن هذا القبيل قولهم الاصل في العقود الصفة ان الصفة بمحض ترتب الاثار الشرعية على الشيء من
 الاحكام الوضعية التوفيقية المفطرة في خلقها الى دليل شرعي بخلافه فالاصل عدمها حتى يظهر الدليل فنذكر ان
 ثم هذا فلا بد من المدخل في المطلوب يكشف حجاب الاشياء عن الرأى المحبوس فنقول اختلف اعلام الاسلام في اشتراط صحة
 الخلع بكراهة الزوج خاصة لا الزوج فالامامية نعم ونقل جميع اجماعهم عليه قالوا ومع عدمها او مع كراهتها الا
 بتحقيق خلع والمشهور بين الجمهور عدم اشتراطها اصلاً قالوا ويحقق الخلع وان فلا تمت خلافتها قال العلامة زهرة في
 كشف الحق ذهب الامامية الى انه اذا كان الاختلاف ملته فبذلك له شيئاً على طاعتها لم يحل له اخذها ومثاله ابو حنيفة والاك
 والشافعي وقد خالفوا قوله تعالى ولا يحل لكم ان تأخذوا الائمة انتهى في شرح كتاب فتح الوهاب للقاضي ذكرنا الانصاف استدلال
 على شرعية الخلع بالاجماع وانه فان ظن لكم عن شيء منه نفساً وعرف الخلع بغيره بعوض زوج قالوا كان خمسة مشكوك
 بعوض ويضع وعوض صيغة وزوج انتهى بشرط ابر الحاج الى الكي في تحصيل اصول والفاضة عضدا الشافعي في شرحه في
 حجة مفهوم المخالفة باقتسام امور ائمتها عدم خروجها عن الاختلاف امثال قوله تعالى فان خفتم الاية بما حدود الله فلا جناح
 عليكم فيما ائتمنتم به وذلك ان الخلع انما يكون عند خوف لا يفهم كل من الزوجين بما امر الله فلا يفهم منه ان عند عدم
 الخوف لا يجوز الخلع انتهى لكن في كتاب الزمور على اختلاف الفقهاء لا يوجب خاسم العاشر من العامة ان الخلع طلاق بائن و
 عند الشافعي فسخ والخلع جائز في جميع الاحوال وعند مالك لا يجوز الا في حال الخوف الخلع تطلقه بائنه وعند
 نور رجعت والخلاعة يلغى الطلاق وعند الشافعي لا يلغى بائنه انتهى وقال السبوطي الشافعي في الاكل عند ذكر قوله
 تعالى ولا يحل لكم ان تأخذوا الائمة في الثالث والعشرين من البقرة ما لفظه فيه بغيره اخذ ما لا الزوجية على سبيل الاكرام
 والمضادة وجوازه ان كان الثمن من جهتها وذلك اصل الخلع واستدل بقوله فيما ائتمنتم به على جواز الخلع بقدر ما ائتمنتم
 واكثر منه خلافاً لمن منع الزيادة واستدل بالاية من منع الخلع بغير رضائها ومنع فسخها فلفظ لتعليقها بغير
 فيها ما انتهى بظهره وجوه قول بمشاة الخلع المبارة في اشتراط كراهية الطرفين وحكي عن الشيخ في المبسوط نسبة اباعه
 الخلع عند ثلاثم الاختلاف الى الفقهاء الاربعة للعامة مع نقله الخلاف عن قوم منهم وجعل الشهيد الثاني في القاعدة
 السادسة والعشرين من المذهب بين الشرط في اية الخلع على الغالبية نسب الخلاف الى بعض حيث اقتصر في جواز الخلع على
 ضرورة الخوف على بظاهر الائمة ثم اختلفوا المشروطون للكراهة منا فاعلم من مذهبنا ما نحن عليه من ان الخلع على ما ذكره جميع
 من المشايخ في افهم صريحاً شخناً الذي حاصراً طاب ثراه في كتاب الحدائق عناية ما نقل عنه عدم الاكتفاء بظهور مطلق
 كراهتها بل اشتراط بلوغها الحد المذكور في صحة الحلية وبغيرها من اجتناب غيبات فوطها وتكليفها بما تضمنته من
 الالفاظ والعبارة المنكرات على نهج ياتي في صنيع العقود والايضا احاشا وبما فيها من فعل ما تضمنته من الفساح والمحرما
 ونقل الفاضل محقق سعيد من المناخرين موافقهم في ذلك حيث ثبت في جامعهم والسبب المبيح ان تقول في وجهه مع غيبه
 فيها لا اجمع لك امر ولا وطن فراشك ولا اقيم حدا لله فبك او يعلم ذلك من حالها وعن المحقق الشريفي في شرح
 القواعد ما لفظه الذي يفضله الاجناب المؤيد باصل بقاوا التكاثر في الاول عدم الصفة ما لم تكلم بما يدل على عدم قيامها
 بما يجب علمها من الخوف وبما تضمنت ائمتها بما يحرم عليها انتهى المشهور بين المشايخ لا كفاً في ذكر ظهور مطلق

الكرامة ياتي بخوكان ويظهر من بعضهم الاستشكال في هذا المجال فقال السيد السيد محمد صاحب المذاكر في
شرح الشافعي عند قوله وان الكراهة منها خاصة بعد ذكر المستند من بعض الاختصاص ما لفظه وبسناد من هذه
الروايات وما في معناها انه لا يكفي في صحة الخلع مجرد تحقق الكراهة من جهتها بل لابد من انتمائها الى هذا
الحديث ومضمونها ان الشئ ربه وغيره حتى قال ابن ابي ريس في السرائر ان اجماع اصحابنا منعقد على انه لا يجوز
الخلع الا بعد ان يسمع منها ما لا يجعل ذكره من قولها الا اغتسل لك من جنائبه ولا افيهم لك حدا ولا وطن فراشك
من تكرهه ويعلم ذلك منها فعلا انتهى على هذا فيشكل وقوع الخلع في كثير من الموارد اذ لم يعلم وصول الكراهة
من الزوج الى هذا الحد لكن في حصة زارة عليه جعفر ان الميزات لا يغير فيها ذلك حيث علم
صارت للميزات يؤخذ منها دون المهر والخلع يؤخذ منها ما يشاء لان الخلع في الكلام وبشكل بال
يجل لها وعلى هذا فاذا كان المأخوذ من الزوج بعد المهر فما دون ولم يعلم حصول الكراهة على هذا الوجه
فالا و بانها بالميزات دون الخلع وبسبب في تمام الكلام في ذلك ثم قال ربه في بحث شرط الميزات بكراهة
الطرفين انه مقطوع به كلام الاصحاح واستدلوا عليه برؤية سماعة وهي فاصلة سند او مثالا ان قال
كيف كان فلا يغير في الميزات بلوغ الكراهة الحد الذي يسمع منه الا يجعل كافي الخلع لحسنه زارة عن النافذة
انتهى كلام السيد في مختصره فقال الخال المفضل الجاسر في شرح التهذيب عند ذكر حصة الجلية باصوره اعلم
ان الاصحاح قطعوا بان الخلع مشروط بكراهة المرأة للزوج فلو خالعهما من دون كراهتها له ولو وقع باطلا و
بسناد من الروايات انه لا يكفي مجرد تحقق الكراهة بل لابد من انتمائها الى الحد المذكور فيها ومضمونها
اقية الشيخ ربه وغيره حتى قال ابن ابي ريس في سرائره ان اجماع اصحابنا منعقد على انه لا يجوز الخلع الا ان يسمع
منها ما لا يجعل ذكره من قولها الا اغتسل لك من جنائبه ولا افيهم لك حدا ولا وطن فراشك من تكرهه ويعلم ذلك
منها فعلا وقال المحقق السرخس في الكفاية ما عينا انه لا يصح الخلع بدون كراهة الزوج خاصة لا الزوج
ولا اعلم فيه خلافا بين الاصحاح للاختصاص المستفيض كصحة الجلية عليه عبد الله في الخلع لا يجعل خلعها حتى نفق
الزوجها ثم قال بعد اتمام الحديث وفي معناها حاشية محمد بن مسلم وغيرها وبسناد من هذه الروايات وما في معناها
انه لا يكفي مجرد الكراهة من جهتها بل لابد من انتهائها الى الحد المذكور فيها ومضمونها اقية الشيخ ربه وغيره حتى
نقل ابن ابي ريس في الاجماع على قريبه وعلى هذا فيشكل وقوع الخلع في كثير من الموارد اذ لم يبلغ كراهة الزوج الى
هذا الحد وفي صحيفه محمد بن مسلم عليه جعفر اذ قالنا المرأة للزوجها جلية لا اطيع لك امرامفسرا وغير مفسر حله
ما اخذ منها وليس له عليها رجعة انتهى او كان ربه ذكر صحيفه محمد بن مسلم لبنا احد طر في الاشكال وفيه انها مع
ظهورها في اعتبار كراهة خاصة وقول خاص الاولى نا وبلغها او حملها على النفي فقد ثبت من شهادة هؤلاء
الاعلام ان الشيخ ربه ومن سبغوا وغاصروه من فقهاء الكرام الى زمان ابن ابي ريس لكان هو اخر المنقذين الظام
كانوا فاقين بمضمون صحيفه الجلية وما في معناها ما ذكروها في الكتب الاربعة وليس عندنا ان من كتب فداشا
الفواقيبة سوى كتبهم الاربعة الحد يثيرة فط المشايخ الثلاثة العل بلك الاختا التي دقوها من غير مد ولا نا
وبل من هذا الوجه سيما الصدوق في النيفر الذي كتب من لا يحضره فقيه بل مذهب الحد يثين لا يظهر الا من
نقلهم الحديث على الوجه المذكور وكان الشيخ ربه فيهم من اطلاق كلام اسناده المفيدة ذلك حيث استدل
له بلك الاخبار من غير توجيه كما فعل مثل ذلك في كتاب الظهارة حيث افاد المفيد بانفعال منها الجباض و
الاولى وان كان كثيرا اي كوا كما هو ظ عينا ربه فيجل الكبر على ما دون الكبر وهو اعرف بمبراد اسناده وبوبله
نقله الاجماع على مضمون الاخبار في الخلاف وكذا نقل مسطر ابن ابي ريس في قال الشيخ ربه في الخلاف ما لفظه ان
كانت الاحوال بين الزوجين عامة والاخلاق ملتزمة وانفق على الخلع فبذلك له شئنا على اطلاقها لم يجعل ذلك كان
مخطورا وبه قال عطاء والرهري والتقي وداود واهل الظاهر وقال ابو حنيفة والشافعي ومالك والاوزاعي والثوري ذلك
مباح دللنا اجماع الفرقة على انه لا يجوز له خلعها الا بعد ان يسمع منها ما لا يجعل ذكره من قولها الا اغتسل لك من

من جنائز ولا ائيم لك حياء ولا وطن فمراكم من تكرهه ويعلم ذلك منها صلا وهذا مقفود فيهما بحيث لا يجوز
الخلع ونحوه قال ابن ابي رجب في الشرائع وكما تم فيهم الله جمعوا بين الاختار وجعل ما دل على الاكتفاء باطل مما تضمنه
صحة الجمل على التفتير كما يشهد له قوله وقد كان الناس يفتنون فيما دون ذلك وقوله في حصة فذارة وغيرها
لو كان الامر بالنسب لم يجر طلاق الا للعدة الى غير ذلك وكذا يظهر من فهمهم انهم من تلك الاجزاء عند الاكتفاء
بمطلو الكراهة بل اشراط بلوغها الى الحد المذكور فيها من قولها في كل ما لا يجل ذكره مما تضمنه من الشايخ و
المرامات ومنع حقوق الزوجية الواجبة وكتم ما فهموا فان دلالتها على ذلك ظاهرة بل صريحة من حيث كونها بمنزلة
الشرط الذي هو حجة على المشهور الاظهر وبمفهوم الغاية الذي لا ريب لا نزاع في جملتها مضى الى ما بينهما من التاكيد
ولما الغايات الكثيرة الظاهرة فاقبل من ان الظاهر من فهمها القواعد بموجب الخلع عند الامن من اقامة الحدود وان جعل
مبنى الشرط في الآية على الغالب من عدم وقوع الخلع الا عند خوف ذلك ثم نسب الخلاف الى بعض العامة حيث انقصر
في جوارحه في تلك الحالة عملا بظاهر الآية ولم يذكر فيه خلافا من الخاصة اصلا فكيف يدعى في مثله اتفاق العامة فيما
في التفتير بالكمالات السابقة من غير ان تعلم وذلك غير الكراهة للشرطة عند الجماعة لظهور عدم الملازمة فعسى
ان تكون كارهة كل مع الامن من عدم مخالفة القواعد الشرعية وبمبنى في مثله التمسك بطل الاخطا فاقية
طريق النجاة للثقات في ان الظاهرة تشكيك في مضامين اليد هذه كانتا نشأ عن الغفلة عن طريق الشهيد في التفتير
فان ويطبقه هناك على ما اشار اليه في بيانها وصريح به في بعض فقرات بيانها اما هو بيان كيفية تفرع المسائل على القواعد
الاصولية والعربية لا تخفى المسائل على وجه الترجيح والافتاء وهذا ظاهرا على التبع ثم عدم فرض الشهيد لنقل
الخلاف من الخاصصة مع تعرض غيره لنقل اجاعهم ثما لا يبين لظهور تقدم المتيقن اذ في قوله وذلك غير الكراهة
المشرطة عند الجماعة سهو بين فان غير المشرط عليها وهم العامة شاذ ومن الخاصة كالشهاد في التفتير على زعم
القبيل فدل على الآية على ورودها مورد الغالب كما عرفت اما المشرطون لها من العامة واستندوا في ذلك الى
ظا الآية من خوف عدم اقامة حدود الله الى ما ورد في اخبارهم من قول امرأة ثابت بن نسيب اني اخاف لك في الاسلام
واما اصحابنا المشرطون فاما استندوا في ذلك الى اخبارهم الآية مصرحة بالقول بذلك الكمالات المنكرة
للمنافة جدا لحدود الله في الزوجية وهذا واضح على ادنى الطلبة وقد نقله هذا القابل ايضا من المشرطين فقال
قال ابن الاسلام الطبرسي في تفسيره الكبير الا ان يخاف ان لا يقبها حدود الله لئلا يبينها من اسباب الباعث والشافعي
وقال ابن عباس هو ان يظهر من المرأة الشوز وسوا الخلق لبعضها للزوج ثم قال بعد نقل مضمون بعض الاجاد
المسوبة الصادق وعلى الجملة اذا خاف ان يعصى الله فيه بار تكاب محظورا واخلاقا يوجب ان لا يطهر فيما يجب
عليها في حمل له ان يخلعها وذكر في اقسام القديرة ان يخاف ان لا يقبها حدود الله لسوا خلقا وقله نفقة من غير
ظلم او محذور قال فيمحو لهما جميعا القديرة وعن الشيخ ابي جعفر وكاهة ما خوذ من النبينا انه قال ان الذي يبيع
الخلع عند ما هو في الولاء لكانت المرأة غاصبة ثم قال ان الذي يبيع في ذلك ان جواز وقوع العصبا هو السبب
في اباخه الخلع ورفع الجناح اما بتعلق بالخلع لا باسبابه وقال ايضا عندنا ان كان لبعض منها العصبا جاز ان
ياخذ المهر فزيادة عليه ونحوه ذكره المحقق ابن ابي رجب في مختصر النبينا وقال المعتمد في المغنعة بعد ذكر الخلع
وذلك بان تكون المرأة كرهت زوجها واثر في فراشه ونحوه قوله ونحوه نفسه ازاوده على فراشها
فلج ان يلتمس منها على طلاقها ما شام المال والمناخ والعقار وقال في الميزان انه ضرب من الخلع لا
لا يفسح الاعلى عوض ذلك ان نكره المرأة الرجل ويكره الرجل المرأة فيظهر ذلك منها بافعالها ويعلم كل واحد
منهما ذلك من صراحة قال في رسالة احكام النساء والمخالعة لا نكون الاعلى شفافا من المرأة وعصبا الزوجية
ونكر طاعنها بعد كراهة المقام مع الاضطرار الى برائتها وللزوج عند ذلك ان يشرح عليها برأه حقوقها كلها
عليه واعطائه من عند هاد بنا اذ اوردوا شيئا او عقارا او نحو ذلك لبطلة ما على ذلك ويخلصها عليه فان
نلفظ بالخلع وهو المستور وان خلعها بلفظ الطلاق قام ذلك مقام الخلع ثم ذكره ما نقلت عن سيد المحققين

في شرح التنازع الى قوله الاثماء الى هذا الحد ولم يذكر استسكاله اصلاً وكذا لم يذكر استسكال صاحب لكفائته
 لان استسكالهما من اعظم ما يضر فليعلم ثم نقل عن الخلاف والشرائح الاجماع على ما سبقت ذكره نقل عن جامع
 ابن عبيد ما نقلنا ثم قال ويستفاد منه ان المراد بما ذكره شرط بلوغ الكراهة الى حد يظن فيه تعدد حدود
 الزوجية حد من يجوز عندئذ لا يخلو الا لشرائط خصوص الالفاظ الى ان قال لا بد من ذلك حتى يتبين ان
 اقوال الاشراف وبصون كلامهم عن الجراف لشهرة خلافه كما عرفت بين الاصحاب فخذ عن الاستسكال وهذا المعنى
 هو المستفاد ايضاً من المحقق النجاشي فنقل ما نقلنا عنه سابقاً ثم قال وقد دل باخراج الكلام الى عدم ضروريته
 لفظ خاص بل ظهور الكراهية منها بما ياتي من مثلك وقد نقل ايضاً عن الشيخ في المبسوطه قسم الخلع الى محظوري
 مباح قال والمحظوران يكرهها وبعضها يغير حق التفتك نفسها منه والمباح ان يخاصا فان لا يخاصا احد فله مثل
 ان يكره زوجها الدية وخلفه او يحوز ذلك مما في نفسها من كراهتها اذ كانت في نفسها على هذه الصفة وخاف
 ان لا يفهم حدود الله في حقها وهو ان يكره الا جازية فيها هو حق له عليها فيعمل لها ان تفتك نفسها بخلاف هيئتها لقوله تعالى
 فان خفيته الآية ثم بعد ما نسبنا هذه الخلع الى الفقهاء وماراه فقهاء القامع مع نقل خلاف عن قوم منهم قال والد الله بقضيه
 ملة هيئاً وادواتنا ان يجوز الخلع عند التضارب للثقات بل خلاف انتهى ما اردنا نقله من قول هذا القيل ونقله
 الا فاول على وجه الاختصاص ودلالة على ارادة هؤلاء المشركين من الكراهة ما يفيض الى المعيشة ومخالفة الفواحد
 اظهر من التمسك في رابعة التهم فلا بد من تفيد اطلاق بعض الاصحاب الكراهية في هذا الباب بذلك حتى يتبين اقوال
 الاشراف وبصون كلامهم عن الجراف لشهرة التقييد بين الاستسكال والاختلاف فخذ عن الاستسكال بالاختلاف فيحمل على
 ان المراد بالاطلاق اشراط الكراهة حد من يجوز عندئذ لا يخلو الا لشرائط خصوص الالفاظ فافهم وكان ما جال به سننا القيل في هذا المجال
 من وهو القيل او من حيث الشيء يجمع ويستم وقال الفاضل العارفي في المعاني بعد ذكر شروط الخلع والمباراة لا خلا
 في شيء من ذلك للمعيرة المستقبضة الا ما ياتي في كون الخلع طلاقاً وفي المستقبض اذا قالت لا اغسل لك من جنبه
 ولا ابر لك فسماً ولا وطن فراشك من نكره حل له ان يخلعها وحل ما اخذ منها انتهى وغيره على العارفي
 باساليب مجرية واعاجيب فبهره في هذا الكتاب ما ذكره بعد ما فتنا وبمن الادلة بعنوان الاستنباط كقوله في
 الصحيح مثلاً كذا فاما ذكره على وجه المتعاضدة والمنافاة لما ذكر في شعره من قوله في الحكم السابق فليعلم ومن مثله
 الاستدلال الجحاج لبعض كلام العارفي لكاشفة في المعاني حيث قال انه ايهما اكفى في حلة شرطه باطلاق
 كراهيتها له وصرح في بيان الصيغة بعدم ثبوت لفظ من جانبها فولا واحداً اذ يوجب بين نفس العقد بين استسكال
 وشروطه ولم يتوهم في مسكناً ان ظهور كراهيتها وتكليفها بالالفاظ المنكرة من حلة صيغة الخلع لا ايجاباً ولا قبولاً
 كما ان كمال المتعاضدين واختيارهما مثلاً ليس من نفس العقد فافهم هذا والذي حكينا في الحلية في السرائر
 من قوله ويعلم بالواو وهو المطابق لما في نسختي من شرح التنازع والتمكين على هذا يكون احرازاً لما علم
 من حالها العقد والتمتع عن ان كتاب مضامين تلك الكلمات وكون ما قاله لشراد على سبيل الكذب في
 المراح فانه لا يحمل خلعها فان الظاهر من قوله حتى نقول مثلاً الجدة والصدف لكن نقله بعض عن السرائر
 او يعلم وكذا في الخلاف فان صح استسكاه ولم يكن ذلك اجتهاداً منه للتوفيق بينهما وبين العباد كعبارة الشيخ
 في التهاينة كما سند كراهية الله تعالى كان مفاده التخيير بين القول والفعل ويكون الاجماع مختصاً ومفيد
 بطواهر النصوص ان قلنا يجوز ذلك كما هو الاظهر كيف كان يكون والا على بطلان غالب الخلع اذ لا يكره
 فصل كراهيتها الى حد التكلم تلك الكلمات ولا العلم بان كتاب مضامين تلك العبادات من نفسها من غير
 تعليم اذا عرفت ذلك فلندخل في الاستدلال بعون الله للمعال حتى لا ينطرق التهمة اليك بحال حجة الشيخ
 ومن وافقه في عدم الاكتفاء بظهور مطلق الكراهة في جواز الخلع وحتمه ولا اصاله عدم كون الخلع في الصورة
 المختلف فيها خلعاً صحيحاً شرعياً واستصحاب بقاء التكاليف حتى يثبت المزبل ولم يثبت في غير الصورة المنقولة عليها
 وثانياً الاجماع الذي علموه من استقصاء الاخبار واخذ الصغار من الكبار ونقلنا الاستسكال للاختلاف كالحل في السرائر

بالضرورة

بعد البشع في الخلاف فاستدل في الخلاف على اشتراط كراهتها باجماع الفرقة على انه لا يجوز له خلعها الا بعد
 بسمع منها ما لا يحمل ذكره من قولها لا اغسل لك من جنبائيه ولا اجسم لك حدا ولا وطن فراشك من تكرهه
 او يعلم ذلك منها فعلا ونحوه نقل الجمل كما سبق ولفظ من هنا يتبين ان بعضه هو ط ومما مراد وان الجمول
 خلاف فبذل على اشتراط الجمل الثالث جمع قول ولا فعلا فلا يكفي مضمون واحدة منها وان كانت مفيدة لمطلق
 الكراهية وثالثا الاجماع المنقول عن العدل سيما المناصب الفحول وهو محتمل ومقبول كما حقق في الاصول شكوا
 المخالفين فاما مكان الاجماع ثم في محققه ثم في امكان العلم به ثم في تحقيقه مشتركة الورد بين الاجماع والفرقة
 بل وردوها عليها اظهر وهي بها اولى فهو بالحق واحد وبالقول احرى بطريق الاول والحق المحقق بالاشياء
 الذي لا يخفى الا سماع ونقله الطباع انه لو رفع اليد عن الاجامات المعلومة والمنقولة لم يثبت اكثر الاحكام
 المقبولة كما لا يخفى على المطالع العاري عن بغية التقليد ويد عن يد من الغي السمع وهو شهيد ولا يخفى الاشياء
 الى بعض الموارد يثبتها وايضا لكل واحد منها ما يجاسه المنة من ذلك النفس مع فان الاستبعاد من النصوص الجائلة
 في هذا المجال كاستدلالها في مقام السند ليس كما يجاسه معنى الاشياء وبطلان القياس في الشرع من ضرورة
 اصل الايمان ومنها ما يجاسه غيره مما لا يؤكل لحمه كالقبول والذب الذي بل بوله ايضا فان غايته ما استند اليه اكثر
 الاصحاب في هذا الباب مما هو الامر بغسل الثوب من احوال ما لا يؤكل لحمه وظاهر ان اثبات التجاسر بالمعنى
 المصطلح بين المشتريين لها من كونها مما يجب لثبوته عند وعما باشره برطوبته في الاكل والشرب العبادات والمعاملات و
 نحوها من ذلك الامر الواحد متوقف على امور لا يثبت جملها الا بالاجماع الاول كون الامر هنا للوجوب حقيقة وان كان
 او اشتركا مع الفرقة على الخلاف المنقول في الاصول الثاني كون وجوب الغسل هنا للغير فما ذكره لا غيره ولا لنفسه
 فلهذا الثاني كما قيل في كل من غسل الجمعة وغسل المسح وترج البرد من الثوب بماء فان الكلب مع البوق يمتد من
 اوجبه تعبدا وللاول من نفرة الملكة واذى الشياطين كما ورد في اثناء الكلب البول والخمر ومن يات وبه غمرة
 الثالث ثبوت الملازمة بين الثوب غير من اليد والفرش والارض غير فاما مع ان اكثرها مختلفة في الظاهر كما و
 كذا الرابع اثبات الملازمة بين البول والخمر مع الخيل في كبر ~~ه حكام كس طهر البول بغير الماء وطهر الخيل~~
 به الخامس التجهيم لغير المأكول بحيث يشتمل الاثر اذا نادته مطر او حين صدور الحكم بالشبهة الى من لا يتجاوز في
 حمل اللفظ خصوصا المطلق الى الامراد الغير المبادة وهم اكثر المتأخرين لذلك صرحوا بعد نجاسة الكلب والغير
 المأبئين السادس شعور الخيل بالنجاسة من ذكر او انثى او خنثى حرا وعبد مسلم او كافرا كاملا وقاصرا
 مع انه ثبت في اصول الكلام امتناع خطاب المحدث عند الاعلام وانما المخالف بعض العامة خاصة وفي الهندية
 في باب غسل الجنابة عن عبيد زادة ان الله قال وان كنت من جنبا فاطهروا ولم يقل ذلك لمن ومنها ان
 الماء القليل الزاكرة لا يفعل بماء فان شئ من الجنان طالع يغير او يغير بماء فان كل منها الا ما استثنى
 كحال الاستبراء اجماعا وحال التطهر من على الخلاف مع ان اكثر اولئك الطرفين موارد خاصة استند كل اليها فاستدلوا
 للشهرين بما دل على الانفعال ببول الكلب صارا جمل ملحظة بعدة ونحوها على الانفعال مطر ولا بين ابي عبيد النجاسة
 دة بما دل على عدم الانفعال بفدادة الجنابة بمعنى الموقف بالحقيقة على عدم كل مع انه لا منافاة بين تلك الاخبار بحسب
 اللغة والظن ولا انضمام الاجماع المركبة حتى يمتد الى الجمع والترجيح بل الصريح في جميع الاجماع على الخبر الصريح لوجوب اشتراط
 اليها في مقدمتك قطع للقال في تفسر القول بالانفعال الاجماع في محل النزاع ممنوع وكيف يكون اجماعا وقد خالف
 فيرجع كالشيخ المفيد على ما سبق عيانا القليل لقطب الكبد حيث قال في الاصبا الخلع يكون مع كراهية الزوجة
 الرجل وهو مخير في فراثها اذا دعه اليه حتى تقول له لن لا تفعل لا عصي الله بترك طاعتك ولا وطن فراثك
 غيرك او يعلم منه العصيان في شئ من ذلك فيجيب عليه والحال هذه طلاقها ويجل له اخذ العوض على ذلك ولكن البشك
 زهر حيث قال في الغيرة واما الخلع فيكون مع كراهية الزوج دون الرجل وهو مخير في فراثها اذا دعه اليه حتى تقول
 له لن لا تفعل لا عصي الله ابدا بترك طاعتك ولا وطن فراشك غيرك او يعلم منه العصيان في شئ من ذلك فيجيب عليه

فان قيل

والحال هذه ملاحظتها وكذا انبرج حيث قال في الوسيلة ما يوجب الخلع اربعة اشياء قول من المروءة او حكمها فالقول ان نقول
 ان لا يطيع لك امر ولا اقيم لك حدا ولا اغسل لك من جنابة ولا وطن فراشك من تكرهه والحكم ان يعرف ذلك من
 حالها وقال سائر في المراسم فان ظهر كراهتها على له وعصيانها كان ان يطلب على شترها عوضا وقال الشيخ
 في النهاية وانما يجب الخلع اذا قالت المرأة لزوجها لا اجمع لك امرا ولا اقيم لك حدا ولا اغسل لك من جنابة ولا وطن
 فراشك من تكرهه ان لم تطلق في سمع منها هذا القول وعلم من حالها عصيانا في شيء من ذلك وان لم تنطق به وجب
 عليه خلعها فقلت لو كان الاجماع المعلوم بالنفع للتراخ من العالم يحسبوا عا غير الاجماع المنقول الذي هو من قبيل
 الواحد لا يقيد المنقول اليه سوا الظن ولذا اختلفت في جبره واحتجوا عليه بما يعموم ما دلل في جبره الواحد فيين لا يجمع
 بون صيد فلا تغفل وثانيا ان الاجماع المصطلح عند الامامية لا يستلزم اتفاق الكل ولا يحتاج فيه كالمشايخ
 اكثر الخالفين اليه بل ضرورة المذهب الذي لا يفتقح بوجود الخلاف فيه بين المؤمنين او المسلمين وكذا لا يفتقح
 يظهر اية او رواية في خلافها كما يعلم ذلك من مسائل كثيرة كمشيئة ام الرزقة وعدم وجوب الحج على اهل
 الجدة اكثر من مرة وعدم نائبة نفس شعبان وتمام رمضان وطهارة الله وحرمة الكلب لا ريب وتخليل الخليل ونهزم القبا
 الى غير ذلك وقد صرح بما ذكرنا غير واحد من الواصلين قال المحقق في المعبر واستجود بعض من ثارته لو خلا المائدة من طعام
 لم يضرب ولو حصل في اثنين كان اجماعا وكان من هنا نقل الاجماع المتعارضة كما نقله الرضا في على المنع عن العمل بخبر الواحد
 والشيخ في على حوازه بل ذكره الشيخ الضدين عن شيخنا في الوليد على جبره لقبول ان قل درجة الغلو في التهور على
 مع اية الان من اصول مذهب الامامية وبالحجة قد وقع ونقل لكثير من علماء العامة والخاصة اقول شاذة كقوله القار
 بمصالح الرضا المحرم من لبن غير الاثنا وكقول الشيخ المفيد وسائر الدليل بانفعامها الجاهل والاول وانكا
 كثيرا الى كراهية فم المشهور من كلامها لكن الشيخ حل كلام اسناده المفيد على نادون الكرو وهو اعرف كذا
 استدلال على اعتبار كراهيتها بالاختصاص المستفيض المشار اليها الناصرة في اعتبار قولها وتكلمها بما تضمنته مما لا يحل
 ذكره فليعلم فيعمل الاطلاق عليها منه وكقول المفيد في نهزم العبد على اخلاصه في عتقها وقول ابن جنيد في
 تحديق الكرو بالمساحة يفر بين ما في شير قول الزاوي في تحديقها بعشر اشبار ونصف من غير اعتبار التكبير فانه يتا
 فيما مكسره نصف شير ومن بشره في غير ذلك وقد نقلوا في احوال الشيخين انه كان يحضر مجلس درس كل منهما فيسهر
 اربعة مائة فاضل من علماء العامة فضلا عن الخاصة فكيف يستلزم الاجماع المنقول عن الشيخ وسببه بما نقله اربعة
 خمسة مثلا لو سلمت في ثالثا الاصباء والغنية والوسيلة والراسم والنهاية لبس وجوده عندنا الان ويمكن القدح
 وفيما نسب اليها من الخلاف هنا الوجه الاول ان الفضلاء المذكورين اتفقا ثاقبين ان الشيخ وغيره قد علموا بمضمون
 ذلك الاختصاص الثالث على اشراط بلوغ الكراهية الحد المذكور فيها اعرف بمرايب عن القيل القائل للخلاف عن تلك الكتب
 فاعلمهم وفعوا على مذاهم من منابر كتبهم الكثيرة وعرفوا انتظام من الخلق الغرض في تلك الكتب على تقدير صحتها وانما
 ان هذا القيل مع نصه في نقل الادلة والا فاول هذا لم يعرض لنقل الفاضلين الباقرين عمل الشيخ وغيره
 تلك الاختصاص في مقابلة اشراط مطلق الكراهية على وجه المعارضة وكذا لم يعرض لا شكك شارب النافع وصحة
 الكفاية في صحة الخلع اذ لم يبلغ الكراهية الى ذلك الحد مع انه ذكر في كلام شارب النافع الى ان وصل الى شكك
 ولم يذكره وكذا نقل عن الخصال العلامة في شرح لغتها البنية مكررا فليست امل وانما اطلاق كلام الشيخ المفيد فقد اشترها
 الى ناو بلفظه وانما الشيخ في النهاية ففكر عينا من المنقولة حصر الخلع المباح الواجب بشدة لا عليه بان ذلك فيها والتمس
 عن المنكر واجبت انما يتم بالخلع ويظهر من هذا ان حكمه بالوجوب ليس من الرواية وذلك لا ينافي حكمه بالا باخرة في
 كبر الروايات ولا شرطه في تحقيق مطلق الخلع ايقانها الكلمات المنكرة فلا وفعل كما نقل عليه وهو وسببه الاجماع
 قد برر ثالثا الاختصاص المستفيض الغريبة الى حد الثوار بالمعنى في اعتبار قولها وتكلمها بما لا يحل ذكره مما تضمنته
 مما رواه المشايخ ابو جعفر في الحد والثلاثة في كتب الاربعة الغيبة الصحيح والوفاء في الحسن ليعلم بانهم جميعا
 عن الجبر على عبد الله والمنش للصحح قال عدة الطائفة وعلماها اطلاقها وهو مخير من غير ان يشترط اطلاقا والمختلعة

لا يحمل خلعها حتى تقول لزوجها والله لا ابرلك فسموا ولا اجمع لك امرا ولا اغسل لك من جنبها ولا وطن فراشك فخر
 ولا وزن عليك بغير ذلك وقد كان الناس يرضون بما دون هذا فاذا قالت المروءة ذلك لزوجها حل له ما اخذ منها
 وكانت عنده على نطلبه بن يا قنبن وكان الخلع نطلبه وقال يكون الكلام من عند ما يعض من غير ان تعلم في
 بعض النسخ زيادة عنده بعد التماس لو صح لا حمل ان يكون المراد عند الخلع اي لاجله واسقط في الحسن قوله عند
 المختلعة الى المختلعة ويحق من غير ان تعلم وذا في الذيل قال لو كان الامر بالنالم بجز طلاق الا للعدة كما في
 او اطلاقها بدل طلاق مع زيادة من تكرهه بعد فراشك كما في بيت روى في في لا وزن ولا يكون الكلام من غير
 مكان يكون الكلام من عند ما والتفريق من حيث تعليل الحل على قول تلك الكلمات بغير فهم الغاية الدلالة
 ولا خلاف في حجة ما كبد ذلك بان الاكفاء باقل من ذلك مذهب الناس بغير العامة الذين ليسوا من الحنفية
 في شيء والمراد بهم هنا مالك ومن وافقه في الاكفاء بظهور مطلق الكراهة فتدبر وحل ذلك على الاشارة لكل
 واحدا وخصوصا لآخره خلاف الظاهر كعمل ما دون هذا على عدم الكراهة اصلا وكحل الواو على كونها بغير او القو
 حفيضة في التلطف والتكلم والاصل في الاطلاق الحفيضة بلا خلاف قال الخال المفضلة قوله لا ابرلك فسموا الى
 المبعك فيما مر وان كان مؤكدا باليمين قال في النهاية بتره الله وبره اصدقه وفي القاموس باليمين امضاها
 على الصديق قوله لا اغسل لعله كناية عن عدم اطاعته في الوطى قوله ولا وطن عليك قال في النهاية في حديث النساء
 ولكم عليهن ان لا يوطئن فراشكم احدا فكرهونه اي لا يؤذن لاحد من الرجال الاجانب ان يدخل عليهن فيحدث
 البهتان وكان ذلك من عادة العرب بعد وفرة ربيته ولا يرون به باسا فلما ترك ابنه الجاني هو عن ذلك قوله لا
 في بعض النسخ والكافي لا وزن وقال الوالد العلامة طاب ثراه كناية عن التماس او مقدما منه والقتل وفتح الباب
 للشارف قوله وقد كان الناس قال الوالد العلامة نفعه الله بالرحمة اي كان عمل نعمها الصيانة والتابعين الوضوء
 في الخلع او في اخذ منها زاد على ما اعطيت باقل من هذا الشئور والاقوال انه في قال الفاضل الاستر باذ يعض
 لا بد من هذا القدر في الشئور ليقع الخلع ويحل اخذ الرجل من المروءة شيئا عوضا عن الطلاق وقد كانت العامة
 يكتفون باقل من هذا القدر قوله من عندها اي ناشيا من كراهتها لان تعلم قوله لم يجر طلاقها في غير طهر المواقعة انتهى
 كلامهم الخال في وسبها تفسير قوله لو كان الامر بالنالم بجز طلاقها في غير طهر المواقعة انتهى
 قالت لا اغسل لك من جنبها ولا ابرلك فسموا لولا وطن فراشك من تكرهه فاذا قالت له هذا حل له ان يخلعها وحل
 له ما اخذ منها والدلالة بغيره هو الشرط الذي هو حجة على المشهور الاظهر وما ذكره القريب في الاجابة الاخر فلا يظيل
 الكلام وما رزاه في وعن بيت ورد في الصحيح في القضا الكناية عن ابي عبد الله قال داخل الرجل مروءة فمى واحدة
 بابه وهو خاطب من الخطاب لا يحمل له ان يخلعها حتى يكون في طلبك ذلك منه من غير ان يرضيها ويحق نقول لا ابرلك فسموا
 ولا اغسل من جنبها ولا دخلت ببيتك من تكرهه ولا وطن فراشك ولا اقم حدود الله فيك فاذا كان هذا منها فقد
 طاب له ما اخذ منها قوله يرضيها الاظهر المؤبد بضبطه خطا في الكناية من الاضرار ويحمل ان يكون من الضر في
 الثلثة انظر في الحسن بابرهم عن محمد بن مسلم عن ابي عبد الله قال المختلعة التي قالت لزوجها اخلني انا اعطيك ما القدر
 منك فقال لا يحمل له ان يخذ منها شيئا حتى تقول والله ابرلك فسموا ولا اجمع لك امرا ولا وزن في بيتك بغير ان
 ولا وطن فراشك فخر فاذا فعلت ذلك من غير ان تعلم ما حل له ما اخذ منها وكانت نطلبه بغير طلاق ببيتها وكان
 باثنا وكان خالطها من الخطاب قوله قال المختلعة الظاهر انه في ربيع الى السائل ان استقيم انه يتحقق الخلع ويصح ظهور
 مطلق كراهتها من قولها اخلني انا اعطيك فاجاب لامام بانه لا يملك لك بل بشرط ان تقوم بها تلك الكلمات للذكر
 الثالثة على شدة الكراهة وقوله يعلمها اي الزوج واخذ بالقضية كما في بعض النسخ مبنيا للمفعول او لفاعل كما
 في قوله ولو لم يرضي قوله وكان خطا اي ليس له الرجوع الا ان يرجع في البذل حيث يجوز ذلك فيها اي للموافق بيمان عن
 سماعه قال سألته المختلعة فقال لا يحمل لزوجها ان يخلعها حتى تقول لا ابرلك فسموا ولا اقم حدود الله فيك ولا
 اغسل من جنبها ولا وطن فراشك ولا دخلت ببيتك من تكرهه من غير ان تعلم هذا ولا ينكحونها ولا يكون في الي

نقول ذلك ما إذا اختلفت به بائن وله ان يأخذ من ما لها ما قدروا ليس له ان يأخذ من الباءات كل الذي
 اعطاها قال الخال العلامة قوله من غير ان تعلم هذا يعني يكون غنط قلبها باعنا لها على هذا الكلام لا تعلم
 الخبر باها انتهى الظاهر من ايجاب التقيد كما نقل عن بعض الفضلاء انه وجد ما مضى كل منجذ الشيخ قوله
 لا ينكحونهم اي قاربها واقارب الزوج وفي بعض النسخ لا ينكحون يتم في العاموس النية التوريس والاغرا وودع
 الحديث وشاعره وفساده وظاهر الكلام خبرهم تعلمها تلك اللفاظ في هذا المقام قوله وليس له ان يأخذ بدل
 على ما ذهب اليه الصنف وجامع من المنع من اخذ تمام المهر في الباءات كذا قال المقتضاه وفيه نظر لا احتمال
 ان يراد بالذي اعطاها ما اعطاها زابدا على المهر على وجه الهدية والهدية فليعلم وفيها البنية الضعيف يسهل
 وامره سهل على بصير عن ابي عبد الله قال ليس محل خلعها حتى نقول لزوجها ثم ذكر مثل ما ذكر اصحابه ثم قال ابو
 عبد الله وقد كان يرضى للشافعية ما هو دون هذا فاذا قال لزوجها ذلك حتى خلعها وحل لزوجها ما اخذت منها و
 كانت على تطلبين بائنين وكان الخلع تطلبية ولا يكون الكلام الا من عندها ثم قال لو كان الامر اليها
 لم يكن الطلاق الا للعدة وفي التمهيد ثبت لزوجها حل لخلعها قوله ثم ذكر ابي بصير وعبد الكرم قوله
 اصحابه فيه دلالة على شهرة ذلك بين الشيعة بل اتفاهم عليه قوله كان يرضى لاشارة الى عدم اشراط العامة
 لذلك كما سبق في صحيحه الحلية ولم يرض احد من المسلمين المرة تكلمها بكلمة واحدة من تلك الكلمات المنكرة
 فليعلم قوله حل خلعها قال الخال العلامة هذا ما سبق في قوله هو المشهور من عبد ربه الخلع ح بل جازه
 وقال الشيخ في التمهيد بوجوبه ونبهه القاضي وجامعه استناد الى ان تلك منها منكر والتى عن المنكر واجبا ثابته
 بالخلع والجواب منع انحصار المنع في الخلع المشهور واستنباطا وقبل الاقوى في استحباب فرفها اما كونه بالخلع فتبين
 انتهى قول سبب الاختصاص الجائز في هذا المضمار المراد بالحل هنا معناه العام المقابل للمحرم فلا يثبت في قول الشيخ
 في هذا المقام وان لم يثبت بضم وكذا اما استدلاله بقوله لو كان الامر اليها اعلم انه مقتضى طواهر الاختصاص سببا قوله
 في صحيحه الكفاية حتى تكون هي التي تطلب الاجماع فتماء في الاختصاص على اشراط كراهتها خاصة ان الزوج لا يبر بد فرافها
 وانما يبر بد الزوجية ونحو مثل اليها بالرشوة والقديرة وانما كانت تعلم ان له حق الرجوع ولا ينفقه ما حرم الطلاق و
 فثبتت الى الخلع وطلبته كما يشهد اليه قوله ثم في احد بابين قوله على تطلبين بائنين وقوله ليس عليها حجة
 ونحوها فظهر مما ذكرنا ان محل الخلع في الاخبار ومورده اما هو صورة امكان الرجوع وانه لا يتحقق البينونة
 تلك القديرة في تلك الصورة الا بالخلع لبطان المتعوض مع فقد كراهتها المخبره راسا كما هو الاظهر واما للسيد
 شرح النافع والمحقق والسبب في الكفاية لوفوعه رجعتا مع بطلان القديرة كما عليه الفاضلان واكثر المتأخرين
 واما القول بمسألة الخلع في البينونة ومثل القديرة كما هو المشهور بين العامة فهو من منقولات الشهاب القائل
 غير مسبوق كما يظهر بالتبع وصرح به سبطه في الشرح وغيره وانه بعد استقرار الاسلام ومعرفة الخاص العام
 للحلال والحرام لا يكاد يوجد امر مؤمنه ففهمه نكح زوجها بحيث تفاجه بذلك الكلمات ويعلم من خالفها فعل
 مضامينها لولم يسترحها بل يهرج باين سبما مع عدم كراهته ولا ضرر ولا ضرر ولا منع حق من الزوج لها كما هو المعبر
 في الاختصاص والجماع الاختصاص فلذا قال في ذلك ان الناس يرضون فيها دون هذا وقد كان يرضى للشافعية ما هو دون هذا
 ولو كان الامر اليها لم يكن الطلاق الظالب للخلع او لم يحجز طلاقها كما في بعض نسخ رواية الحلية الشافعية او طلاق
 اي في تلك الصورة كما في اكثرها الا للعدة اي طلاقا عدا اي رجعتا لا باننا كما هو احد معانيه وهذا كماله
 بناء على ان الخلع طلاق كما صرح به في الاختصاص وعليه اكثر فقهاء الاختصاص سواء وقع بلفظ الطلاق او الخلع مشعرا
 او جوازا او مجزعا او اما على القول بالتأثير للشيخ وعليه الشافعية بانه يقع في عدة من المطلقات الثلاث للشيخ
 فالطلاق ههنا بمعنى اللغو بمطلق الفراق وقد ظهر مما نقلنا ان حمل لم يكن ولم يحجز على الاستحسان في خاتمة البعد عن
 اخباتنا وكذا حمل العدة على طهر غير المواقعة او على انه لم يجوز الخلع بدون الاتباع بالطلاق كما انكبه بعض
 الاصحاب قال الخال المفضل قال لو اذ العلامة قدس سره اي كلام يجوز الخلع بدون الاتباع بالطلاق واما اليوم

فيجوز لكم ان تجعلوا الخلع طلاقا فغيره والمراد لو كان الامر بيننا وبينهم استجبا بان لا يوضع التفرق الا بالطلاق والصد
 او لم يجوز الطلاق والخلع وغيرهما الا للعدة كما قال الله تعالى فلهن بعدهن انهن في المسالك ان ذلك يجوز على
 العدة والاجماع على جواز الطلاق لغير العدة انتهى اما في الآية التي في الصحيح فيمنها من لا يثبت ان هو طلقها
 بعد ما خلعها يجوز جليها قال ولم يطلعهما وقد كفاه الخلع ولو كان الامر انما لم يضر طلاقا فالظاهر ان المراد بالطلاق
 فيه هو مطلق الفراق الشامل للخلع على ما كان متعارفا بين العامة فان اكثرهم لا يعتبرون كثيرا من شرائط الطلاق في
 الخلع من طهر غير المواقعة وحضور العدة يستلزم الخلع فانهم وكذا المراد بطلاق التبرع بما رآه بيب من اهل البيت عليه
 قال لو كان الامر بيننا وبينهم استجبا بان لا يوضع التفرق الا بالطلاق والصد او لم يجوز الطلاق والخلع وغيرهما
 بموجبي بكوني الطرقي صغوا عزارة علي جعفر قال لا يكون الخلع حتى لا يطبع لك امر ولا ابرك فسا ولا اقيم
 لك صدا فخذ متقى طلقني فاذا قلت ذلك فقد حل لمان يخلعها بما تراضيا عليه من قبل ولا يكون ذلك الا
 عند سلطان فاذا فعلت ذلك فهي ملك بنفسها من غير ان يبيح طلاقا واغتيا حضور الشيطان فيقبل الامر الارشاد
 للاجماع من اعدان الهند على عدم اشتراطه وبوقته ما رآه الوسائل عن رجل لا شيا للمهر صرح علي بن جعفر عن اخيه
 موسى قال ما شئنا من امره باءات زوجها ان له لك لها عليه ثمة بغيرها ان سلطانا اذ ارفع ذلك البية كان يغير
 علم منه ورد عليها ما اخذتها كيف يصنع قال فيشهد عليها شهودا على ما رآه اياها اذ قد دفع اليها الذي
 قبله لها ولا يشئ لها قبله وما رآه في الوسائل عن القياس في تفسير علي بن جعفر عن عبد الله قال سئل عن الخلع
 كيف يكون خلعها فقال لا يخل خلعها حتى تقول والله لا ابرك فسا ولا اطبع لك امر ولا وطن فراشك ولا دخلين
 عليك بغيرك فاذ لك فالت ذلك حل خلعها وحل ما اخذتها من مهرها وما زاد ذلك قول الله فلا جناح عليهما فيما
 بهما اذا فعلت ذلك فقد بان من وجه ملك بنفسها ان شاء فكذلك وان شاء فلا فان تكسره في عنده على اثنين
 نقل عن الفقه الرضوي قال واما الخلع فلا يكون الا من قبل المروءة وهو ان تقول زوجي لا ابرك فسا ولا اطبع لك
 امر ولا وطن فراشك من نكحها فاذا قالت هذه للفاة فقد حل لزوجها ما باخذتها وان كان اكثر مما اعطاها
 من الصدف الحديث والى عام روي عن جعفر بن محمد عن يمين باءة وان عليا صلوات الله عليه على الامة قال
 الخلع جائز اذا وضع الرجل على موضع من ذلك ان تقول له امرته اليه اخاف ان لا اقيم حدود الله فبك فانا اعطيك
 كذا وكذا فيقول هو انا اخاف ان لا اقيم حدود الله فبك فانا اعطيك فاما في اخاف ان لا اقيم حدود الله فبك فانا اعطيك
 اذا قالت لامرته لزوجي لا اطبع لك امر ولا ابرك ولا اغسل لك من جنابة ولا وطن فراشك ولا دخل عليك
 بغيرك فاذ لك فالت ذلك حل خلعها فاما مفسرا او محملا او نقول لا اقيم حدود الله جائز ان يخلعها
 على ما تراضيا عليه ثما اعطاها وغيره باخذتها من ذلك ما اتفقا عليه بخلعها وعندها قال الخلع ان يثدوا
 الزوج الى الكسرة من غير ضرر من الزوج بامرته على ان تعطيه شيئا من بعض ما اعطاها او يضع عنده شيئا مما
 لها عليها فغيره من غير ضرر على غير ذلك وذلك اذا لم يتبع في القول ولا يخل لانه باخذتها الا دون ما اعطاها
 وان تعديت في القول واخذت من غير ضرر لها بما اعطاها وفوق ما اعطاها فذلك جائز وعندها كثر
 اذا جاء الشوز من قبل المروءة ولم يجز من قبل الرجل فقد حل للزوج ان باخذتها ما اتفقا عليه ان جاء
 الشوز من قبلها جبرعا فابغض كل واحد منهما صاحبه فلا يؤخذ منها دون ما اعطاها قوله نعم الخلع جائز في
 الخلع ان يثدوا الزوجان على اصطلاح العامة من عدم الفرق بينه وبين البنات في الحكم ولا في الاطلاق
 وقوله او محملا او نقول لا اقيم حدود الله فبك فانا اعطيك فاما في اخاف ان لا اقيم حدود الله فبك فانا اعطيك
 ان من لم يعتبر الا في المهر في سائر الاخبار المنقول عليها الاجماع لم يعتبر فولا اصلا ولا ظهور فعل متكرر
 في ما سأل اذ لم يصرح فيها انها تكرر في قوله فاما السو فخلع او يقع صوره او يصر فيه مثلا جاز الخلع وان
 لم يصر فيه اصلا او علم من حالها الصبر على ما شرته والتعفف عن المنكرات مع كمال الخوف على ادنى الطلبة
 ويمكن جازها على العفة من ماله ومن وافقه منهم في قوله الا دون ما اعطاها يدل على مذهب الصنف

من اشترط ذلك في المباديات ويمكن حله على التثنية والكرامة فتدبر ولا ينفذ الجهر بها ويل بعضه فليست
 وكذا التفسير بما رواه علي بن ابيهم في تفسيره في الحسن بامر بن ابيهم وهو عبد الله بن علي بن عبد الله قال الخلع لا يكون
 الا ان تقول المودة لزوجهما لا ابر لك فسماء ولا خرجن بغير ذكرك ولا وطن فراشك ولا اغتسل لك من جانية او
 تقول لا الجمع لك امرا او تطلقه فاذا قال في ذلك فقد حل ان ياخذ منها جميع ما اعطاها وكل ما قد رغبها
 فطهر من ما لها فان راضيا على ذلك على طهر يشهد فقد بان من واحد وهو خاطب من الخطاب الى ان
 قال ولا رجعة للزوج على المختلعة ولا على المباشرة الا ان يبدل المدة فبدلها ما اخذ منها الحديث وما رواه
 في الحسن بامر بن ابيهم عن زارة عن ابي جعفر وعن يمينه قال قال المباشرة تؤخذ منها دور الصداق
 والمختلعة تؤخذ منها ما شئت وما راضيا عليها من صدا او اكثر واتماضت المباشرة تؤخذ منها ما شئت الا ان
 المختلعة تشد في الكلام وتكلم بالايجل لها والتفسير غيبا بعدتها في الكلام وتكلمها بالايجل لها في تحقيق
 الخلع وهو غير محسب عند الخصم بانضمام عدم الفصل بدل على المدعي ما رواه في الحسن بامر بن ابيهم عن ابي جعفر
 عن بعض اصحابه عن ابي عبد الله قال في المختلعة انما لا تحمل له حتى تنوب من قولها الذي قالت له عند الخلع وجه
 الدلالة ظهوره في اشراط تحقيق الخلع بقول منكرتها محجج له ثبوتها بانضمام عدم القول بالفصل بدل
 على المطلوب وانما توقف حملها على ثبوتها فهو من قبيل قوله تعالى حرم ذلك على المؤمنين فان ثم الاجماع او دليل اخر
 على عدم التوقف على التثبت لم ينفذ الخبر به كما مر وفيما يتحقق خبر معمول بجمع اجزائه كما لا يخفى على المطالع
 المضطلع بالاخبار ولو وجد فهو من مقطعات الفقه على حيث جازهم اليها وهذه فائدة مهمة ينبغي ان لا يغفل
 عنها وفي الفقه في الصحيح الحسيني ما لك قال كتب الى ابي الحسن رجل زوج ابنته من رجل فرغبت به ثم زهد فيه بعد
 ذلك واخبر ان يفرق بينهما وبين ابنته راي الخن ذلك ولم يجبه الى الطلاق فاخذه بمهر ابنته ليحب الى الطلاق وتلك
 الابن الخاص منه فلما اخذ بالمهر اجاب الى الطلاق فكيف ان كان الزهيد من طريق الدين فليعمل الى التخاص وان
 كان غيره فلا يضر من ذلك فان قيل ما القدر للمعسر فعلم من مضمون الاقوال المذكورة في تحقيق الخلع فان الآية
 المذكورة فيه مختلفة فمخالفة ذلك مقتضى الجمع بين الأدلة الا بتأليف جميع ما فيها لان كل منها بالتسوية الى ما
 تضمنته حجة ودليل شرعي خال عن محاضرمقاوم وهو القدر المبين في حل الخلع ورفع استصحاء التكاح وهو
 حسن حمل المذكورة في صحيحه الجلب والكنابة وموقفه سماعه والظاهر ان قوله لا الجمع لك مرا موافق في المضمون لقوله
 لا اقيم لك حدا او حدودا لله فبك وكذا لا اذن من عليك بغير ذكرك مع لا دخلن ببيتك من نكرو فيه فخصر على احدهما
 فولا فليسا مل ويمكن الاقتصار على القدر الذي نقل عليه الاجماع وما يبد ببعض الظواهر لان الاجماع للنقول
 اقوى من الخبر وان كان صحيحا على ما حقه في مقدمات قطع المبال وحي يكون اعتبار القدر الزائد عليه
 المذكورة في النصوص محمولا على الاولوية وكون الناس يكفون بما دون محمولا على ما دون الثالث لانه
 والعمدة مع ان قوله لا اقيم لك حدا شامل لعدم ابرار القسم الاذن عليه بغير انية فليست بولو نزلنا نحن من
 ذلك كله فليتنا دالة الاجماع وعده اخبار الظرفين صريحة في اغنيا قولها وتكلمها بكلام منكر ولو اوجها
 كقولها لا اجمع لك مع عدم ضرر لا شتم ولا اضرار ولا منع زوج حق من الزوج لها وهذا صريح في حرمه غالب
 الخلعة المتعاقبة في هذه الايام وبطلانها لخلوها من الشرط المذكور ومن شك في هذا فليصبر فان الغالب
 المشاهد انهم يلجئون الى المسكنة بالضرر الشتم وانواع الاضرار ومنع الحفوض حتى تغتسل نفسها وترضى بالقران
 على رغم انها وهذا القدر كما في مدغافا من الاستسكال في صحة الخلع الواقع في تلك الاحوال والله العالم
 بحقيقة الحال حقيقة المقال وقد انصف بعض المنكرين فضلا عن المعاصرين في جملة ما قال مع مراعات بطلان
 الاخطا الا ان يبلغ شدة الكراهة الى حد ما من التكرار والاقوال والافعال ما لا يرضى به الله او يظن بها
 ذلك لو لم يطلعها بان الادلة مختلفة في الفاظ المعسر فله وكثرة ومادة وهيئته واحمالا وتفصيلا وكثا
 ونصحا والاختلاف من امارات السامح الدالة على عدم الوجوب والاشراط وثابتة لوجوبها

واعترضوا ولا

خصوص اللفاظ الواردة في الاخبار الموجبة بشعر عن اللفظ، لضبطها عداً وناهية وصورة واعراباً وبناء
 واخيراً او انشاء وان مع التجزئة العربية او النطق هل يكفي الترجمة والكثافة والاشارة مطر او مع العجز
 عن التوكيد او لا مطر الى غير ذلك من الشعر بجامع ان احداً منهم لم يعرض لشي من ذلك مع تعرضهم لها
 فيما عبيد اللفظ من العبادات وصح العفود والابهاغاً وثالثاً المنع من دلالة لا يحمل على الحرمة فالحل
 المراد من الحل فيها معناه الخاص اي نساو الظرفين وظ ان نفيها لا يستلزم الحرمة لا مكان ارادة الوجوب
 كما قاله الشيخ وجامعه والاستحباب كما قال اخرون فيبقى غير الصورة المذكورة في الاخبار يافياً على الاباحة
 ولو سلم الحرمة فلا تستلزم البطلان لمنع دلالة التمسك على الفتا في المعاملات وكذا المنع من دلالة قوله وقد
 كان القاسم يرتفع للشك على النفي فيما دون لجواز ان يراد بالناس الكل في التسانية من جنس الصحابة
 والتابعين وفيهم بعض الحج المعصومين وكون المراد بالناس مطر في القرن اليهود وفي اخيراً العامة ممنوع
 لوروده فيها كما لا يخفى ورابعاً ان الادلة المذكورة معارضة لظن الامة الشريفة وما ورد في شأن نزولها
 والاخبار المعبرة المستغنية الامة فيجب المصير الى التاويل وظ ان اجرائه في هذه الاخبار بالحمل على رجحان الحل
 اعظم من الوجوب الامتناع وابقاء تلك على الجواز والاباحة اولى خامساً ان خلاصة ما استفيد من عامها
 وخاصتها ومطلقها ومفهومها من ابحاث الكراهة المطلقة واشدتها بحيث يخاف منها الضعف عفاً عن ارتكابها
 في خلاصتها وان لا يجزم بخصوص اللفاظ والعبارة في نادية المراد منها بل كل ما يوقد في ثوبها من الافعال
 والاقوال كان في ترتيب الاحكام بل لا فاعلاً اشبه اقول في حصول العلم ببعضها بما يند لك بخلاف الاقوال فاعلم
 ان وقوع ما وقع من خصوص اللفاظ في الاخبار من نابل المثال والتشبيه بالادوية على الاعلى كتحريم النافعة في
 عشرة الاباء مؤيد لكل ذلك بفهم العلماء من القدماء ومن تأخر منهم حتى المحدثين ومنهم صاحب الوسائل
 حيث عو اليك في كتابة الكبير بقوله لا يحمل الخلع ولا يحمل العوض للزج حق نظهر الكراهة من الميزة ثم تكرر
 صححه محمد بن حسن ورواية سماعه اقل لا ثم اتبعها بسائر الاخبار ورواية غالبة بتقديم الخمار عكس هذه
 الكلي غالباً ورد الاول بانه لو صح هذا الكلام لما صح اكثر الاحكام اذ لم يستلزم من مثل هذا التقصير والبرام
 فيقال مثلاً لو كان الفصر في الصلوة والصباح كما وابعاً وامر مضبوط وحلاً محدوداً لما وقع الاختلاف في شروعه
 وتجدد مساقته هذا الاختلاف الشديد وكذا الكلام في صلوة الجماعة والحق علمها الاكيد بانه لو تم ذلك
 لما وقع هذا الاختلاف الكثير في شروعه وادابها وحكم الفرائض خلف الامام حتى ترق الاقوال فيها على ثمانية
 عشرة قولاً على ما نقل وقيل مستند الكل الى دليل الى غير ذلك بل كان الواجب على لفظه استقراغ الوسع
 والاجتهاد في تحصيل الظن بالاحكام الفرعية من الادلة الشرعية بالفواعل المرعية والزجج بين الاخبار
 المخالفة المروية بالطرف والخيرة والاصولية واعظم بواعث الاختلاف في الاخبار الامامية انما هو الاتفاق
 والنفي الثاني بان المتقنين للاموال المذكورة انما هم بعض المناخر وهم لا يقولون باخبات اللفاظ
 داساً فلم يحتاجوا اليصل والمبشرين للالفاظ العاملون بطوامر الخصوص لم يكونوا يدفعون في امثال تلك
 الامور سوى ما ورد في النص من قبل حلف الاخر من رجوعه وفرائضه وادكاره وبالحيلة لا يبعدون طوامر الاجابة
 فلا يقولون هل يجوز اجرائه صيغة العفود والابهاغ بالافار سبباً ام لا مثلاً وكذلك في اغلب التركيبات المجبة
 ولكن في خارج الحروف مراعات الفواعل العربية وامثال ذلك دانه هل يجب التعلم او التوكيد مع العجز عن الاشارة بالعد
 الفصح بالخرس الكثرة او عدم المعرفة وهل بشرط العجز عن التعلم ايض بل اكثر المناخر لا يعرضون لكثير مما ذكر
 في الصنيع اغنياء على الظهور وما ذكره في الاصول من جواز قيام احد المترادفين مقام الاخر فيجوز التعشير بالعربية مطر
 وانه لا يخرج اللفظ باللعن عن اصل اللغة الا فيما استثنى به ليل كاذكار الصلوة وتلبس الحج وانه لا يجوز التكليف بالابهاغ
 فكان الشائل باخبات اللفظ التارك للتدقيق المذكورة نظراً الى ما ذكرنا الى طوامر الاجابة من ان الخلع لا يتحقق
 غالباً بعد انشأ الاسل ولو كان الامر لهم لم يجزها اصلاً ولم يبينوها الا بالطلاق الرجح فلذا لم يدفعوا فيها

مسألة والفاضل بل ذكر بعض مسائله تبعاً للعادة وبعض الخاصه لئلا يخرج كثرة مسائله من زيادة المصنفه و
 الجنبه او غير ذلك كما نعرض للمسئلة فنقدم امام الاصل في اقامة الصلوة مثلاً وكذا الكثير من مسائل الجهاد مع
 عدم وقوعه من غير الامام واذا ظهر كان هو المرجح جميع الاحكام ولذلك نعرض لكتاب الجهاد وتفصيل مسائله
 رئيس للمحدثين الصدوق في كتابه لمن لا يحضره فقهه وانفاه في ذلك الفاضل الكاشاني في في المفاتيح ومن
 قبل ما ذكرنا من مخالفته في المناظرين طواهر القدماء امر التبعة في العبادات لم يعرضوا الكيفية باصلاً لعدم
 ورودها في النصوص اساساً وانما طول مدقوقها للمناظرين بند في فائدتا ذلك الوساوس لكثير مع ورود القبر
 الصحيح بان الوساوس مطيع الشيطان وكذا مقدمه العدالة واتهمه الملكة لان للمصنف فيها كذا وكذا او انه لا يرضى
 عدالة شخص الا بالمعاشرة او شهادة عدلين بذلك العدالة والمصنوع بحيث لا يكاد يظهر على من يفتيهم من مطالبات
 للشهور بين العامة فادرك في العالم سوا المعصية الى غير ذلك والثالث بان قوله لا يحمل في هذا المقام في
 الحره وعدم الحمل بالمعنى العام كما فهم كثير من الاعلام على ما ذكرنا ولو كان الحمل هنا بمعنى الخاص لكان على انحصار
 الخلع المباح في تلك الصورة وهو المطلوب فيكون رداً على القول بالندح او الوجوب الخلع الحرام باطل باجماً
 الاعلام ولان مستند الصحة انما هو الآية الثالثة على نفع الجناح والاختلاف الدالة على الحل ولا خلاف في ثبوتية
 الاحكام الشرعية ومنها الجواز والصحة اي ثبوت لا اثر الشرع فليتهم وازادة الاختلاف من لفظ الناس في هذه الا
 خبا غير جائزة لغلبة سندها في اخبارنا في العامة بحيث متناحفة عن معرفة او تجاوزا شابعاً منهم فيجعل خلافاً عليهم
 الامع الفرقة مع ان فرقة ثبوتهم هنا موجودة لان ظ الكلام اذمة كان في مقام تشديد الامر بالخلع باس شرط
 حصول شدة الكراهة ولم يدع ذلك احد من العامة بل اكثرهم على عدم اشراط الكراهة واسا وغاية ما نقل
 عن المشرطينهم اشراط مطلق الكراهة ولا يمكن حل التشديد على الثبوت ولا رد الامام على اسلافه الكرام ولما
 كون المراد بمطلق الناس في القرآن اليهود اختلفنا العامة فهم هو ثمة لا يخفى على ادنى الطلبة ولا يشك ذلك استعماله
 في خبرها بالفرقة وهو وظ والرابع عني ورود الآية الشريفة في الخلع بالمعنى المصطلح عند الامامية ومنع صحة ما
 ورد في شأن نزولها لعدم وروده من طرفهم بل من طرف العامة ومنع معارضة الاختلاف بعد تسليم الكل ومقتضى
 الجمع بين الادلة ثبوت المطلق وحل المعارض من الاختلاف على الثبوت كما اشار واليه كثيراً خصوصاً في هذا
 المقام وهذا اولي من الحمل على الوجوب لا سيما لانه فاعلمنا وددعناهم في باب الترجيح فليسا مثل ومما
 ذكر يظهر وجه رد الخامس يكفي في رد قوله بل الافعال مثل ما نقل عن امام الانس والجنات عليه افضل صلوات
 الرحمن جراحاً لثباتها الثبام ولا يلتزم ما يحجج اللسان مع ان المعبر من تلك العياير ما يكون مقتضى ثبوتها بل
 على صحتها واثباتها بمضامينها ولا يثبت في هذا اشد من خوف الاثبات بالمضمون فقط كما هو وظ وكذا الكلام
 في قوله التثبيد بالادلة على الاعمال فان الفعل مع القول اشد واغلى من الفعل فقط فليتهم وقوله في المحدثين
 فيه ان فهم اختلفوا شدة الكراهة وبلوغها الحد المذكور في الروايات مؤيد بفهم العلماء من القدماء ومن تأخر
 حتى نقل عليه فحل القول في الاصول الاجماع بعد البحث واستشكل الامر فيما ان المراد ببلوغ بعض المجتهدين الا
 صولتين وقد ترجمارة فطلب الاخبار بين الفاضل الاستزادة واما عدل صاحب لو سائل عن تلك الاختلاف
 لا شتمها على ان الخلع بنفسه خلاف كما عليه الاكثر وهو الاظهر وهو لا يقول به فليسا به هذا واجتنب للا
 كثرة فليتهم مطلق الكراهة كيفما كان قولاً او فعلاً بوجوه الاقل صالة عدم اشراط الزايد عليه الثالث
 قوله في الثالث والعشرين من الفقه ولا يحمل لكم ان ناخذ انما ابلغوه من شيئاً الا ان يخافوا الا بغير احد والله
 فان خفتم الا بغير احد والله فلا جئنا عليه بما فيها افندت به والمقهر بل فيها وددت في الخلع ودلت على ان
 عند الخوف من عدم اقامة جميع حدود الله يجوز اخذ القدية والخلع الثالث الاختلاف المستفيض ثمة وورد في
 شأن نزول الآية الشريفة فروى ع محمد بن سعيد عن عروة بن عبد الرحمن ان جبيب بن سفل اخبرها انها كانت
 عند ثابت بن قيس ان رسول الله خرج الى الصلوة فوجد جبيب بن سفل عند باب فقال رسول الله من هذا

سبطه وفي شرح الشافعي من ابا نهما بالمبارك مع اخذ الزايد ثما اناها الثفا فالا عدم ثبوت اشراطها بذكر
 الطرفين عنده كما عليه جمهور العامة وعلى خلافه اجماع الخاصة فليعلم الثالث ما اختلف بالبال وهو انه في الطلاق
 الرجعي بطلانها بعد الطلاق على استحقاق الرجوع بما ارضاها عليه لعموم ادلة الصلح وعدم ثبوت المخصص
 ظاهرا ولا دلة في المنع من اخذ الفدية عوضا عن الطلاق الا في الصور التي استثنى ابن مضافا الى عدم ثبوت كونه
 المطلق الرجعي زوجة حقة فلو يكون من قبيل الصلح على استحقاق الشفعة والخيار وقد ورد في لا خبا
 الصلح على حق فسمي للبال في ههنا للزوج وبعض الفرات وفي الطلاق البائن يجوز ان ينوكل فيها الزوج في البراء
 ذمته واخذ ما ارضاها عليه فملكه بصيغة هبته او صلح على عوض يسير بشرط عدم امضاء ما وكل فيه وعدم نكاح
 صيغته الا بعد ايقاع الطلاق وانجاح المراء والله العالم بحقايق الاحكام ورسوله والله اعلم الكرام ومع ذلك
 كله لو جع في المقام بين الخلع والصلح لكان الاكوط بلا ولي والله العالم **الشيخ** ملا في مكيو يد كه منه
 موش وفضل ان ياكس بجهره انكه نفس سائله نذر دهر كه موشير كشم وخون ان نجسست بخوف صور
 دار دانه رب ظاهرا نسكه شوخي كره وبعنوان مزاح اينرا كه نذر كه نجاست مبه وفضل موش اجا
 حليست هيج كس اذان شهنه نيلست بلكه از ضرر دينا اسلام وامفته بوقتها اعلام است اجنا متضافه
 بران دلايت دارد وعلما دركست استدلال بنجاست ان برافتعا وعدم اتفعا ابليل وغيره متناهند وحكم ملا
 نجاست با شيا جامد وما بعد ركاب طمحه اشهر از اجنا نجاست مبه موش مبرون في زدن اكر خبره معتبر
 ديكر نذراند واز شخص منكر با جاهل با منجا هل است خوف نكار ضرر دي بن براو هست طمها رت مبه غير
 ذي نفس اجماع ليست تند نجاست مبه ذي نفس ليس اكر موش ذي نفس نباشد ليجاز احكامها رت ونجاست
 باطل مكرود ونكديت مخطه جميع علماء از مجتهد واجتاه سني وشيعي ميشو بلكه بعضه از فقهاء قدما اماميه
 موش و نجس العين مبدانند وحكم بنجاست نده او بنز ميكند ولا باسن بالنسبه على فا ذكرنا با براد بعض اجنا
 الجائله في هذا المضمار وفي الشيخ ره في التهذيب الذبايح في الصحيح الكلب في الكاف في الباب الرابع عشر من
 الاطهر في الحسن با برهم جميعا عن نذارة عن ابي جعفر قال اذا وقع لغاره في السمن فمات فان كان جامدا
 فالقها وما يليها وكل ما يليه وان كان ذائبا فلا تاكله واستصحب به الزيت مثل ذلك وفيها في الصحيح عن
 معوية بن رز و هب عن ابي عبد الله قال قلت جرد ما في سمن او زيت وعسل فقال اما السمن او العسل فقال
 فوخذا الجرد وما حوله واما الزيت فليس يصح به و زاد في التهذيب قال في بيع ذلك بعد ويقيه من اشترى به
 تصحيح به وفي التهذيب الصحيح عن الحلبي قال سالت ابا عبد الله عن الفاره والدانية ثفع في الطعام والشراب
 فهو ثبه فقال ان كان سمن او عسلا او فينا فان كان الشنا فاتر ع ما حوله وكله وان كان المصنف
 فادفعه حتى يسير به وان كان بردا فاطرح الله كان عليه لا تترك طعامك من اجل دابة ما ث على و
 الصحيح عن سعيد الاجرج قال سالت ابا عبد الله عن الفاره ثفع في السمن والزيت ثم يخرج منه حيا فالا
 باس باكله وعن الفاره ثموت السمن والعسل فقال قال على خذ ما حوله وكل يقبه و عن الفاره ثموت في
 الزيت فقال لا تاكله ولكن استبره و ذكر الكاف في صدر هذا الخبر بزيادة الكلب كانه من سمنه الكا ث لا جاغنا
 على نجاسته وكان الفرف به الزيت وغيره بها الزيت في الاغلب بخلاف السمن والعسل وفي التهذيب في اخر باب المشا
 من الزباد في الضعيف به و عن جابر عن ابي جعفر قال انا رجلا فقال دفعته في خابنه فيها سمن او زيت فارتوى في
 اكله قال فقال ابو جعفر لا تاكله فقال الرجل الفاره اهون على من ان اترك دعائي من اجلها قال فقال ابو جعفر انك
 لم تستحق بالفاره وانما استخففت بدنيا ان الله عز وجل المبشر من كل شيء وفي اخر باب تطهير الثياب غير هذه الموقوف
 عن غرار عبيد الله قال سئل عن الدفوق بصب فيه خمر الفاره هل يجوز اكله قال اد الله منه شيء فلا باس فوخذا علما
 فبري به وسئل عن الخنفسا والذباب الجراد والتملة وما اشبه ذلك ثموت في البس والزيت والسمن وشبهه فقال علما
 لبس له الدم فلا باس به وعن العطاء ثفع في اللبن قال يحرم اللبن فقال ان فيه السم الجرد في خبر السكوني المشهور

لبيش صحيح

عن ابي عبد الله عليه السلام وقد سئل عن ثوب طخت فاذا في القدر فارة قال يهرق من ثوبها ويغسل الثوب ويؤكل في الموقد عن ثوبا
عن ابي عبد الله عليه السلام الكلب في الفارة اذا اكل من الخبز وشبهه قال يطرح منه ويؤكل البقية وفي الخبر النبوي عن ميمونة قالت
سئل عن سوا الله عن الحسن الجهمي ففارة فقال القوها وما حولها وكلوه في التنديب يا بعلبها واحكامها
في الموقد عن حماد عن الحسن في الرجل يجد فارة وقد نوضا من الماء مرارا واغسل منه وغسل ثيابه وقد كانت
الفارة منسلخة فقال ان كان راحا في الاناء قبل ان يغسل او يوضا او يغسل ثيابه ثم فعل لك بعد ما اراها
في الاناء فعليه ان يغسل ثيابه ويغسل ما اصابه ذلك الماء ويغسل الوضوء والصلوة وان كان اتخاها بعد ما خرج من
ذلك وضعه فلا يمس من الماء شيئا وليس عليه شيء لانه لا يعلم من سقط فيه ثم قال لعله ان يكون انما سقطت فيه
ملك الشاة التي راحا في الكاف في باب مولد علي بن الحسين مرسل وفي الصابون مسند وفي كشف الغطاء عن ابي بل
الحجر جمعنا عن ابي عبد الله قال لما كان في الليلة التي وعدنيها علي بن الحسين قال لا ينه عدي يا بني وضوءا فقلت
وحيت بما قال لا ينه هذا فان فيه شيئا مينا قال فخرجت بالمصباح فاذا فيه فارة مشتمة فحيت وضوء غيره والتهذيب
في باب تطهير الثياب مسند عن بعض اصحابنا قال كنت مع ابي عبد الله في طريق مكة فصرنا الى بيت فاستسقى غلام ابي عبد
الله دلوا فخرج فيه فارتان فقال ابو عبد الله ارفع فاستسقى اخر فخرج فيه فارة فقال ابو عبد الله ارفع فاستسقى
الثالث فلم يخرج فيه شيء فقال صبرته الاناء ضيعة الاناء وفي باب لبسها من الزبادي وكذا الاستسقاء في باب مقدار
الماء من زياره عن ابي جعفر قال قلت لابي عبد الله ما سقطت فيه زارة او جردا فقلت ما سقطت فيها فقلت
من مائها ولا توضعها وجنتها وان كانت غير مستسقى فاشرب منه وتوضا منه واطرح للثبة اذا خرجتها طرية وكل الخبز
وجبت الماء والغزيرة واشبهاء ذلك من اربعة الماء الحديث لا يخرج ذلك من الاغتسال والجماع وافع على عدم فحيت الماء وغيره
بملا فافظا هوان غير فاهم **شحا** كافر كرجان كرجنا بولايت سلم امه ودر اینجا ملك مریده ملك نموده
وبعد از آن بگریختن او شده ودر اینجا خوف شده ودر اینجا كره كره كافر دارا بان ملك باو میسر با مال مسلما میشود
هرگاه با امان مال وجاه داخل بولايت مسلما فان شد بگریختن ان ملك از ملكش بریدن نمی رود و بعد از فون بوارش
اش میسر اگر دمی باشد مگر آنکه وارث مسلما داشته باشد که ارث او میسر هر چند که در میان ارث بعد از آن وارث
کافر باشد و اگر وارث اش منحصرا باشد در کافر چه هر چند که اهل کتاب باشد یعنی یهود و نصاری و مجوس و این صورت میسر
اش نال اما سبب **العجب** شخصی میگوید که ربوی از برای طفل کوفته خرام نیش بول طفل را بسو میخواند و او بدین
جمله شریعت هرگاه کسی چنین کرده باشد چه حکم دارد و چون طفل بالغ شود و مطلع گردد که در مال او چنین کرده اند چه
کند **ب** احکام از مسلما فانه سنت و نه شریعت در باب بوافی نکرده اند میان طفل و میان غیر طفل و بوافی و غافل و شب
و سفیه و در هیچ بابی وجه تفرقه نیست و بعد عرفی بجمع علیه بین المسلمین بلکه از غیر و ثبات بپشت هر کس چنین
کرد باشد بر او واجب است که مقدار سود را رد کند و صاحبش برساند مع ذلك استغفار کند و توبه نماید و هم چنین طفل
و مجنون واجب است نزد بلوغ و عقل که سود را بضا بشت رد کنند هرگاه در مال ایشان سود باشد بلی یا بر مشهور استثنای
شده و بام میاید و فرزند و مالک و مملوک و زن و شوهر که میتوانند از هم دیگر و یا بگریزد و هم چنین مسلما از کافر چه
می توانند گرفت بلا خلاف و در ذی خلاف است اشراف و اظهر و مثالب **شح** ایا روز پیش از شب خلق شده یا بعکس که سبک
نذر کند کار برادرش جمیع مثالب در کدام شب عمل در روز و از عمر و بنا چه فایده کند شنبه و فلک ثوابت و چند مثالب سبب و
منا بدهم چنین سایر افلاک و فتن جرم هر فلک چه فایده است موافق هفت **ب** موافق طایفه شریفه که در سوره منا
پس است یا بعضی از احادیث خلفت و زبیر بن ابی عوف شیخ ابو علی فضل حسن طبرسی در کتاب مجمع **ب** است و عباد و غیر
و غیرها و ثابت نموده اند که روز ما مون التی شید و حضرت علی عليه السلام رضاء و فضل و سهل و ذوالقاسمین و در احادیث
در یک مجلس جمع بودند پس حضرت امام رضا عليه السلام فرمود که شخصی از یهود در نماز من شوان کرد که ایا روز پیش خلق شده است
یا شب پس حضرت عمامون و فضل و سایر حضار فرمود که شما چه میگوئید و این مسئله همه متخالف و شیخ رکن گویند
و کلام ایشان از سبب این فضل رضا گفت که شما بگوئید اصلا چه کند خدا را حضرت فرمود که از قرآن بگویم یا ان

اینست بگذرد بنام خدا و زاید و زین در جنبش ابد و حرکات کواکب خلاف حادث کرد و چنانکه از کتاب جنت
 کند انشی کل الله و العهد علیه سبند طاوریه از بعضی از کتب معتبره روایت کرده که عمر بنیاصد هزار سال است
 بیست هزار از سایر مردان است و هشتاد هزار مرد ملک الحمد و یادشاه ایشانست قاصر گوید که مراد از این بیست و هشتاد
 در بام و جنت ایشان با اباام سلطنت حضرت مهتا خوار زمان چنانکه هر روز از اصول مد هب شش و شش و شش کعبه و در
 شرح عباسی گفته که قول حضرت العلو اعدا السبب و الحیاء مراد از آن ظاهر و الله بعلم عدد سالها عمر و عده
 دیون و ثواب و خاست چنانکه بعضی گفته اند در عدد سالهای عالم اول چنانکه بعضی کمان کرده اند زیرا که از احیاء
 و شمار و نمیشود نمود چنانکه ظاهر پیشو بر کسیکه ند برد و کتاب بد و الدنیا کند و از حضرت رسالت پیشا مرد و پیش
 که حضرت موسی از حضرت سوال نمود از ابتداء دنیا و اینکه چند سال از خلقت دنیا گذشت است پس چنانکه در
 اله با و حی فرشتا که بدست می خلق کردم دنیا را پیش از این هزار هزار سال پیش که از این لفظ هزار مرده مرده پیش از
 خراب کردم پنجاه هزار سال بعد از آن معمور ساختمش پنجاه هزار سال پس از آن فریدم در آن خلط مانده کا و که
 بخورند و دنیا را و پیش سبند غیر از این پنجاه هزار سال پس میزاندم ایشان را در یک ساعت و خراب ساختم دنیا را هزار
 سال پس معمورش ساختم پنجاه هزار سال بعد از آن خلق کردم در آن دریا و مانتندان در پنجاه هزار سال پس خلق
 کردم یک حیوانی او را مسلط کردم که اشامیدان در بار او یک نفس بعد از آن فریدم چنانکه کوچک تر از نبور و بزرگ
 تر از شیر و مسلط ساختم او را بر آن حیوان او را کشت بعد از آن خراب کردم پنجاه هزار سال باز معمور ساختم از این
 هزار سال پس تمام دنیا را زار کردم و از فریدم که پیش چند مسلط ساختم آنها را تا آنرا خوردند بعد از آن
 هلاکشان کردم در یک ساعت باز خوابی اشتم دنیا را پنجاه هزار سال بعد از آن معمور ساختم پنجاه هزار سال بعد از آن
 از فریدم در آن بیست هزار کس و گردانیدم عمر هر یک از آنها را و این موجود شدن و مردن هر دو نفر از ایشان را
 هزار سال تا آنکه تمام ایشان را فانی ساختم بقضا و قدر خود پس از فریدم در دنیا پنجاه هزار شهر از فقر و سفید و از غریب
 در هر شهر صد هزار فقر و طلای سرخ و آن شهرها را تا غنا هوا پر کردم و از اسفند و ان اسفند لذت بردن توان
 شک و شیرین تر از عسل و سفید تر از برف بود پس از فریدم مرغ کوه و خوراک او را در هر یک از آن سالها
 قرار دادم تا تمام آنها را خورد و بعد از آن خراب کردم دنیا را تا پنجاه هزار سال بعد از آن معمور ساختم پنجاه هزار
 سال پس از فریدم آدم را در روز جمعه در وقت ظهر در میان فریدم از خاک خوار و از بزرگ بیرون میاورم از صلب آدم
 و از حضرت امیر مرویست که شیطا عیبات حق تعالی کردش هزار سال که معلوم نیست که از سالها که دنیا بود یا از سالها
 آخر تمام شد حدیث و هر روز از سالهای آخرت عیارات ایشان پنجاه هزار سال دنیا چنانکه در قرآن مذکور است
 و در جای دیگر فرمود که یک روز نزد خدا مانند هزار سال دنیا است این سخن حقیق در کتاب و ضل المناظر از کتب
 الاخبار و روایت کرده که چنان هفتصد هزار سال ساکن زمین بودند بعد از آنکه عصیان نمودند و خون ناخوش
 حق تعالی ایشان را هلاک کرد و ملئک را ساکن گردانید و هزار سال از حضرت امام محمد باقر مرویست که حق تعالی از فرید
 کرد از پیش از آنکه کعبه را خلق کند بیست چنان هزار سال پس از آن مقدس مبارک گردانید و اما خیر از آن در کتاب
 مفاتیح الغیب و ابی کرده است که چون حضرت پیغمبر بعراج رفتند از اسناد بزرگ فرشتگان چند در موضعی مانند باران
 که بعضی از ایشان در عقب بعضی دیگر میفرستادند از حضرت از جبرئیل پرسید که ایشان را یکجا میفرستند جبرئیل گفت نه بلایم
 مگر آنکه تا بوده ام ایشان را چنین دیده ام و ندیده ام از ایشان کسی را که مرید و پسر و پسران یکی از آنها پرسید که
 چند وقت است که خلق شده گفت بنده ام مگر آنکه حق تعالی خلق میکند شماره و از هر چنان صد هزار سال و بنحیفه که
 از فریدم است تا از فریدم چنان صد هزار سال مانند آن شماره و بعقوبت طاری در کتاب کبیر لا فلاک گفته
 که آنچه گذشت از عمر عالم نظر بر کثرت چنان هزار هزار و ستم مرده و سبصد هزار و بیست سال کاملست و الله تعالی
 بعضی گفته اند که از روز هبوط آدم از بهشت بر زمین تا روز وفات حضرت خاتم النبیین شش هزار و یک صد سال بود
 و از کتب اخبار مرویست که میان آدم و نوح هزار و ششصد سال بود و میان نوح و ابراهیم هزار و صد و هفتاد سال و میان

دستبر

رسیده همین خستار امام زین العابدین از او منوالد کشته در ایام قناس در پند منوی کردید چنانکه در اصول کلام مذکور است
و یک خواهر شریفه فاطمه بن ابی بکر رسیده که از او فاسم محمد بن رسیده و فاسم پندام فروه مادر خستار امام جعفر
صفاست مادر فروه دختر عبدالرحمن بن مکر است از انجاست که خستار صفاق فرمودند و ولد ابو بکر مرتب بن یحیی ابو بکر
دوم مرتبه مر از ائمه است خواهر دیگر عبدالله بن عمر رسیده و از او سالم بن عبدالله منوالد شد پس سالم و قاسم و امام
زین العابدین خاله زاده اند و مادر علی اکبر کلبی بنشای فرقه است مادر سکینه و علی اصغر بن ابی خستار الفاسی عده
است بق حرم ان قد خاز علف علی و اسما للحرین مطلوبان و بنها انهم فصحا اندری فعلی عرف بنیانان
ب بفع التنازع بین ضلین کا هو ظاهر مشهور و اسامین کل نحو عده معشاشا معشاشا من اجوبه او فعل و اسم نحو هاتو
افروا کتابیه او فعل و حرف نحو علف ان زیدنا قائم از حین نحو علف انک قائم و ان لم نشم و لم نشم و لم نشم و لم نشم و لم نشم و لم نشم
علی الا شهم الا ظهیر و لعل الا خیر بن خفه علی کثیر حقه العزیزینا و قال ابن مالک فی هذا الباب بل حذفه الزمان بکن غیر خبر
و اخوة ان بکن هو الخبر و ارد علیه ان المفعول الا قل من نحو حبس لا يجوز حذفه و قال فاللصیریه خلافا لکون متهم
قال لو قال بدله و اخذ ان لم یکن مفعول حبس ان بکن ذاک فخره نصفا و رد علیه مملو کا کان مع دخول خبره فی خبر
التناظم فحذف بدکان و کنت قائما اباه فقبل بدله بل حذفه ان یک فضله حتم و غیره فذا لزم فورد علیهم فضله
یفعل الکلبس یحذفها نحو اسنعتنا سنا علی ندبه بدله ابو العباس بقوله و اخون خیمه خیرة ابتدا کذا الدی و حذفه
لپس بدا فاجادل ثقیلا فحذفها چند پیغمبر بخلاف فرستاده و چند کتاب ایشان نازل شده ب موافق مشهور و مر
از خستار امام زین العابدین و امام رضا بکصد بیست چها هزار پیغمبر و از برای مر یک و متی بود و از حضرت صفاق
مر یک که ابو ذر از حضرت لکور رسیده که خد چند پیغمبر بخلاف فرستاده فرمود که صد و بیست چها هزار و بر فایب و بکر
سب صد بیست هزار رسیده که چند نفر از ایشان مرسل بودند فرمود سب صد سیزده رسیده که چند کتاب از غیر
فرستاده فرمود صد و بیست چها کتاب برآمده صحیفه و بر شیت پنجاه صحیفه و بر ادیس پنجاه و بر ابراهیم ده و ثوی
و انجیل و زبور و قران و بر و از بکر صد و چها کتاب بر شیت پنجاه و بر ادیس ده و بر ابراهیم بیست و زبور و انجیل و زبور
و قران پس فرمود ای ابو ذر چها پیغمبر سر بایه بودند و ده و شیت و اخنوخ که او را پیش و اول کسبش که بفلم نوشت و نو
و چها پیغمبر عربی دند و د و صالح و شعیب و پیغمبر نو و اول پیغمبر بنی اسرائیل موسی بود و از ایشان عیسی و یحیی و یونس
ایشان شش صد و پیغمبر بود و بر و از بکر عدد پیغمبر بنی اسرائیل چها هزار نفر بودند و مر از او اسرا یل خستار یعقوب
است و شاید مر از وی اسرا یل و او را ها انحضرت با شند نیز که حضرت یوسف پیغمبر بود بلا خلاف و ابان و زوایط
نیز بران دلالت دارد و در خبر دیگر از حضرت صفاق مر یک که پیغمبر بنی اسرائیل خد فرستاده صد و چهل هزار بودند مثل ایشان
از او و شایان فرستاده و ممکن است که جمع میان ایشان با اینکه مراد به بعضا از ایشان پیغمبرانی بوده اند که میباشند و اند
مکر بر نفس خود یا بر اهل بیت خود مثلا نه بر هر عالم قدام و نوح و پیغمبران ما یا بر جمع کثیری مانند اکثر ایشان و الله
العالم بقیب مددی الفاضل العارف الکاشف فی تفسیر الصلوة و کتاب علل الشرایع و الاحکام حدیثا
فی مقدمه موسی و الحضر و المر جو منکم البنا بحیف بیضی المرام و بر رفع الاشکال عن ظواهر الخبر بالتمام فانه مستصحب علی
کثر من الاقدام بک بیضی المرام فی هذا المقام بما شرح الخیر من جاسا بقا فمقول و بالله الاعصاة فی العلل المصدرة
عن الصیة فی قوله ای قول الخضر فان ان اجبها فتنسب الخضر لا زادة فی هذا الفعل ای عیب التفسیر الی نفس لعل ذکر
التعبیه علی وزن التکسیر للتفسیر لانه از ادان بعینها عند الملك اذا شاهدناها فلا یفصل المساکین علیها ای علی التفسیر
ای اخذها و اراد الله عز وجل صلاحهم یا امره به من ذلك التعبیه و قال فی قوله ای الخضر ایضا فتنسبنا ان برهقنا ای بکلفه
الغلام طعنا و کفر انما اشک ای ما فی الخضر بما بدل علی لشربک الایة الحجر الا فایة اللفظیة فعدل عن التفسیر
عن نفس ربنا و نحوه الی التعبیه غما بنا الله هو ضمیر الجمع من و ن شربک لغیر و هو هو عز وجل بقرینه التثنا و التثنا
معه الحاصل ان تمام از ان الخضر فیضی فی الغنی ما و الا کما قرنا فعلنا لا یثبات جانب النقی و هو عدم شربک
جل عن الشرب بقوله لانه ای الخضر خشیة الله لا یخشی لا یفعل شیء لا یفعل شیء طلبه و لا یمنع علیه شیء اراده و علی تعبیه

الخضرية انما خلق الخضر من ان يقال بين وبين ما امر به من مثل الغلام الذي لا يدرك قوايل الامم انما فيه
 على يده وعلى هذا جعل ان يكون قوله ثم ان يصفها بتقديره وهذا وان كان خلاف الظاهر الا ان اهل البيت اوردوا
 واتما المراد حل الحديث فلهيهم وعلى جانب الاثبات وهو العدل والتعريف بهما والوجه الى جهة الجمع بانه وقع اي حل
 في نفسه ونفس الخضر ان الله تعالى جعله سببا لرحمة ابوالغلام ووسيلة الى التفضل عليهم بالهداية والانعام فعملنا
 فيه اوضح الخضر في وسط الامور في الفطنة والفضيلة والوسط في الفطنة الثانية من الفصل الثالث من الحالة البشرية وهو
 فاعل عمل من ذابته على القول بوزان زيادة في الاثبات او بتعريفه اي بعض الخلق الذين البشرية ويكون قوله تعالى مثل بالبشر
 مستفاد من عمل المقداد اي عمل فيه البشرية ويكون قوله ثم بالقصة لمصلحة عمل المقداد اي عمل فيه البشرية على امثاله
 مثل عملها في موته فيكون ما في كان على مصدقته او حالا من الحالة البشرية اي حال كونها مثل الحالة التي علمت في مو
 لامة اي الخضر في ذلك الوقت بخير الموصى عن امور الغيبة ومما يكلم الله موصيه عن الخضر والحاصل انه حصل
 في الخضر من الخلال التي تحصل لافراد النوع غالبا ونظرا بسلم من احد من النوع والتفوق على موصيه الكمال كما يحصل العلم
 بالنسبة الى المتعلم والامر بالنسبة الى المأمور ولهذا قال فخشينا وادنا على سبيل التظيم ولعل المراد بما عمل في موته فمونا
 ودد في بعض الاوقات في علمه امره بملامته الخضرية خطيئات يوم خطيئة عيسى عليه السلام وعجبت بها اسرائيل فقالوا له هل تعلم احدا
 على وجه الارض اعلم منك فقال لا ووقع في فلسطين ليس على وجه الارض اعلم منه فامر بما امر به الا بئلا لما اوردت من
 الاول من اخطاها ما لا ينبغي بغيره عمل ان يكون المراد ما تقدم من قوله لئن اشاءنا غدا مثا فلينا مثل وقوله عا طبا الله
 لقد جئت شيئا فأكبر اي في جماعته انه كان مأمورا بما امر به والتعلم منه فكان الاول الثاني معه وحل القول كما ورد في
 المتعلم بالنسبة الى المتعلم فقام له الخضر خيرا بما علمه موصيه ولا يجهل غير ذلك من قول موصيه في الاثبات واثبات
 لما كان موصيه على رتبة من الخضر لكونه من اولي الامر من الرسل والخضر لم يثبت بعدد سالته خذله عن مخالفة موصيه
 وكان لتمام له مما هوهم بظاهره او ارتفاع شأنه وسمو مكانه عليه فترض الا انما لدفع هذا الايهة فقال لم يكن ذلك
 اي انجاء الخضر لموصيه معللا باستحقاقه للتخفيف بسبب استحقاقه التي يبينه هو مفعول الاستحقاق على موصيه والظاهر
 ان موصيه افضل من الخضر عذرا لما ذكرنا بل كان ذلك الاستحقاق موصيه للتبشير والاستحقاق من وجوه تلك الاستحقاق
 ويجوز الحكم فيها للناس لم يكن الخضر فبالا لذلك كما ان التبشير من الامر الى الذي يرشاه بئلا بئلا لا يجوز اطلاق الرضا
 والخط دون اجراء ما فيه من الاحكام وهذا موافق لما عليه اصحابنا وبعض العامة من تفصيل الايهة على المتكلمة
 جبريل ملك الوحي قال في قوله وادرك اي في الفقرة الثالثة فشرى من الاثبات الا ارادة الى نفسه مطر في آخر
 الفقرة يبين ان ارادة كلها وهي الموجهة للفعل من غير تبشير فيهما في هذا الفقرة الى الله تعالى ذكره في ذلك
 اي فيما قبل بالنسبة الى التبشير ولم يبينها الى نفسه مكم لا يتم بغير شيء مما فعله من الامور فيجب به موصيه بعد
 ذلك ويصير به خيرا وصعبا موصيا الى كلامه فابا مسعاه فحصل الخضر تفوق واقتدار بسبب الاجتناب ونسبة فخره
 الخضر من الاثبات ونسبة الادارة الى نفسه مثل فخره العبد الخاص بالمفوض جميع امور له مولا والمملوك الذي لا
 يقدح معه على شيء ثم صا الخضر مستقلا اي مثيرا بما اناه ولو تكلم من نسبة الاثبات في اول الفقرة حيث قال وادرك
 ان اعينها وان كان في ان كتابه في فقه فادرك كما ذكره الا ان فيه اية في فقه انا فخره واقتداره بنسبة الى موصيه وقد ورد في الخبر
 عن سيد البشر في فقه رجل عليه السلام فقال من انت فقال انا فقال ادخل يا انا وصا بك رهن اللفظ نسبة المفضلين
 وقال ما للعبد في قولنا فاذ بالبا لليس من الجن في اطرح كذا تبين مما اناه من ادعا الاشرار اي في اللفظ لم يجر
 التظيم لنفسه قال في الفقرة فقال لعله اي جميع ما وقع وعنه من مما شربك اي المساكين والايوت والغلامين وان جرى
 على يدك او رخص من يدك بان جعلني الوكيل في ذلك الامور وما فعلته عن امر من عند نفسي بل بالامر الله تعالى وقد استدلوا
 بهذه الاية وما تقدمها من قوله انما انا رخصة على نبوة الخضر مستند الى اطلاق الرخصة على النبوة في سورة الفرقان والفصل هو
 بمنزلة عن التحقيق لان الاطلاق اعم من الحقيقة ولما الاجازة مختلفة في هذا المضمار يصير بشيئونها لبعض بنسبها عندها
 والاقوال اية مختلفة والاشهر ان كان نبيا والله العالم هذا الذي خطر بالبال في رفع الاشكال عن خط الخضر على ما في الصافي

ذکر علی سبیل الاحتمال من قال عرف بما قال واما الایة الشریفة فمع قطع النظر عن الخیر لها وجوه و محامل اثر مند کوره
 فی کتب التفسیر لکن اهل البیت ادری ولا ینبتک مثل خیر ل شیخ مکیونید که در قرآن مجید بعضی اذایات و کلمات
 هست که باجرع ز مجور شعروا ففت منما بد فذا ان زاینا نما بد بک بیتا هست ان جمله مجرمل چون رملرا
 زینت حسن در و ان کفش محمد فکشت او یحی علان فاعلان فاعلان فاعلان مؤمنات مستحبات فانتا ثانیة
 یا خلیل لا تکر فی الارض تبعیا و العفود سیرج البیت باعد فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان
 فادخلوها ذلک يوم الخلود ایها الکفار فاعرضوا و استنکفوا عما یقول المبطلون فاعبدوا الله الذک بحوال خطا با ما لکم
 من الله غیر ان انتم الا مغرورین خفیفه فاعقلوا فاعقلوا فاعقلوا فاعقلوا فاعقلوا فاعقلوا فاعقلوا فاعقلوا فاعقلوا
 بغیر هون حدیثا و انما الذک بکذب بالذین فذل الذک بدیع الیهیم خفیفه ففصوا فافوا الله یا اولی الالباب فاشلو
 من و ذلک حجاب نبیث من کل رنج هیچ فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان
 فعلا فاعلان فعلا فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان
 مستعملین طویل طویل طویل طویل طویل طویل طویل طویل طویل طویل طویل طویل طویل طویل طویل طویل طویل طویل
 من شاء فلیق من و من شاء فلیکم هم یجلون فیها من سائر من ذهاب فلا یحسب الله غلامه مستند ذک کذب قوم
 فوج و غاد فعلن فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان
 ای ثبات بصیرا یا کنت خللا و ند کریم اکبر یرون ز خیال و ذائق و عقل و هنری و د و کبر و در خلق مکر لا بدع مع الله لهما
 اخرک تقدرا یا وجود مینا واجب ممکن مشترک با شریک لفظی با معنوی و خفیفه جود چیست یک نزد بعضی امامیه
 و اکثر اهل تشیع مشترک لفظی است نزد اکثر امامیه و بعضی ان عامه مشترک معنوی است دلیل اشتراک لفظی انست که اگر بعضی
 وجود و موجود که بدیهی التصور است مشترک معنوی باشد مینا واجب ممکن پس عین ذات واجب خواهد بود یا جز آن
 یا غارض ان و مالی یا فاعلان باطل است بر آنکه عین نمیتواند بمینا وجود بدیهی التصور و ذات واجب بدیهی نیست
 و وجود صفت است صفت غیر ممکن نمیتواند بود چه مجامع واجب وجود یا مفقوض عرض است یا مفقوض لا عرض
 که ان قایم بذات بود نشا یا مفقوض هیچ کدام نیست که مفقوض عرض است پس در هر جا که یافت شود غارض خواهد بود و عرض
 ذاتی اجباری درم ابد و این محالست و اگر مفقوض لا عرض است لا زاید که وجود ممکن نیز بذات باشد پس ممکن نخواهد
 بود و ان خلاف فرض است و اگر مفقوض هیچ کدام نیست پس اقتضای عرض یا لا عرض سبب خواهد غیر معنی جود پس لا
 عیاید که ذات واجب رفیقا بذات محتاج بغیر باشد و این محالست پس وجود عین ذات نمیتواند بود که جز ذات واجب
 باشد زیرا که بالزوم فضا سمد کوره لا زوم مینا بد ترکیب اجتناب محالست و نمیتواند که غارض ذات باشد زیرا که فاعل یا
 ذات واجب یا غیر آن و بر اول لازم فی ابد که ذات هم فاعل باشد هم قابل و این محالست بر تالی لازم فی ابد احتیاج
 واجب وجود بغیر پس ممکن خواهد بود و این خلاف فرض است جواب اول و بقلی نقض است با نظر فی که اگر معنی وجود
 که بدیهی التصور است مشترک لفظی باشد مینا واجب ممکن یا عین هر موجود یا جزء یا خارج پس اگر عین باشد لازم ابد
 نقد واجب نفی ممکن زیرا که بر این نقد بر هر موجود واجب خواهد بود و اگر جز باشد لا زاید ترکیب واجب واجب
 خروج ممکن از امکان زیرا که ثبوت ذاتی از برای اثبات ضرورت است پس وجود و عدم نسبت بذات ممکن متخالف خواهد بود
 ولو ان باطلند واجب لازم مینا بد ترکیب ان از وجود و امر دیگر و ان با وجود یا عدم و بر تالی لازم فی ابد ترکیب و بوج
 و عدم و ان محالست بر اول یا تالی عین اول است یا غیر آن و بر اول لازم مینا بد ترکیب از سنی و نفس یا نیز باطلست بر تالی
 لازم است ثبوت مابده لا مینا و ان نیز با وجود اشیا عدم و تالی محالست بر اول نقل کلام در ان مبین فاضر شود
 بدو یا تسلسل که هر دو باطلند و اگر خارج باشد در واجب فاعل ان با ذات واجب یا غیر آن و بر اول لازم ابد که هم
 فاعل باشد هم قابل و بر تالی لازم ابد امکان واجب هر دو محالند و ایضا علی الاشتراک اللفظی لا یكون صد الوجود
 علی الواجب بل غیر الذ فیه من تصور و غیر غیره بالکون و الثبوت و المحصول و النظر و نظایرها و بالافار سینه بقولنا
 بود و هینر فلم یصد فضا الله موجود هینر المعنی فینان یصد فضاها و هو قولنا الله لیس عوجو هینر المعنی لا یستحال

بیلاد

مفاعیلین

ادفعاغ النجيبين وهو كفر صريح بل فيهم وثانيها بنسب لجل اشياء بانك مغف وجود بدقي الشور كه مشايخ قنرست
چنانكه انشاء الله در پيا حقيقه جور معلوم شود شامر هشت غلام انتر اعي و مراد بانتر اعي امر هشت حجر و وجود كه
عقل انرا از مشا انتر اعي انتر اع ميكنند و بنا بر اين مگر احبنا عي نفا على نذا و دين احبنا ميكنيم شق كذا انتر اكه عرض
بدون لزوم محدودين كور و اما اشتر اك معتقش چند دليل بران اقامه نموده اند اول انكه اگر مشترك معتق نباشد
لفظي خواهد بود اتفاقا و ثانيا با طلبنا عينا انكه فهمي معاشركان لفظيه موقوف است بر معرفت لفظ و وضع و
شبهه حال انكه فهمي معتق و موقوف بهيچ يك از آنها ثابت نيز كه بدقي است هر كس كه رجوع بوجدان كند معتق هني
و نپسنه را ميپايد و از براي نپسنه چند دليل ايراد كرده اند از انجمله اينست كه هر فرد از افراد اجتماعي بله و صبيها بچند
انكه موجود شد معتق فضيئه انا موجود و از ا حاصل است بنظر و كسيت نيز كه در اقام بلاهت حسيبا فكر نظرايشان را حاصل
نميشود مانند جواهر انا كات عم و بداعت فضيئه مذ كوره مسئلر بداعت جميع اجزاء اشيت نيز كه اگر جزئي از اجزاء مركب نظري
موقوف بر كسيت باشد بوساطت و كل نيز نظري خواهد بود نيز كه موقوف بر موقوف بر شئي موقوف است ان شئي و معين
طريقي بعد ان مشاهده عدم نپدي بعد از وجود فضيئه نپدي معدوم هر شاهد بر معلوم است بالبد هنيش عدم كه معني
نپسنه است بدقي خواهد بود بشرفيلا كور و بداعت مشق مسئلر و بداعت مبداء اشفاقا و است بهما شرفيا عرض
بان الوجو بالمعنه المصدك المعبر عنه بالفار سنيه بودن لا شك انه كاك ولكن ليس الكلام فيه و اما الوجود بمعني نشا الاك
المعبر عنه بالفار سنيه هنيش فقه بذا منه تصويره و كونه انتر احبنا كليها كلام انا في بذا منه تصويره فلات المشهور بله ان الشق
عبارة عن حصول صور الشئي في الذهن و تفصل لصوره الحاصله فيه و صور الشئي جهاته انا عن شجعه و مثاله كذا هو ممكن نفا نيز
بالاشتباه و اما عبارة عن مهيئه معتره عن الوجود الخارج نحو امن الشريه التي يفعلها العقل كذا هو مذ هنيش حقيقيين الفاعلين
محصول عينا الاشياء انفسها في الذهن لا يتم بقولون ان الشق ملحوظا مع الوجو الخارج ليقع حقيقه نيز تب جلها الا اننا الخارجيه
و معتره عن الوجود الخارجى ليقع مهيئه لا يثبت عليها تلك الاثار و هي هذا الاضبا محصل في العقل حصونه و الصور الخارجيه
فيه ليقع تصور او عا حصولا بذا لك الشئي و الخال ان ليس للوجود بالمعنه المطلوب هنيش و كذا لانه ان كان الشق المفروض
له عين الوجو فلا يكون شحاله و ان كان غيره و غير الوجود اما عدم فبطلانه نط و اما شئي اخر و مهيئه فليس ناطق للوجو مع اقم
بقولون بظا بغه الشق لذي الشق ليكون حصوله عا بذا ليقع فعله هذا لا يكون الوجود متصورا اصلا فضلا عن ان يكون
بدقي التصور و كذا لا يكون الموجود مهيئه ايقه و الا لكان مهيئه ذات وجوده و كذا لا يمكن نر سنيه عنيش يكون متصور
لان نريه الشئي من نفسه محال و د ب ان العلم كذا ذكره القوم شيما حصو و يعبر عنه بالتصور و حصوله و هو ليس بالتصور و العلم
بالوجود من قبل المحصور و ان شايخ النجيه لا دليل على حصر نشا حضور العلم عند العالم بيه الثلاثه التي ذكرها و هي بط
العكبه و العلوكيه كما بقولون في علم الله بالاشياء بعد وجودها و رباط الاتحاد كما في علم النفس بذا انها و رباط الالهيه كما في
علم النفس بالانها و فوقها فلعل كمال الارتباط الحاصل بين الموجود العالم بالوجود و بين الوجود المعلوم له كانه في ذلك
دقيم انكه هرگاه كفته شود مثلا از بد وجود او عمر و موجو نپسنه مراد اينست كه موجود نپسنه وجود خود هر چند كه هر وجود حقي
است بوجو خود بلكه در حين حمل موجود مطلق مراد است نه مفيد و مفيد مصحح حمل مطلق است نه انكه مفيد محمول است چنانكه
هرگاه گويند كه شكر و عسل و خواهر سنيه سنيه و مشرك كند و شير عي مطلق محمول و ندر مشرك است نه شير عي مفيد شير
هر يك چنانكه واضح است ليس موجو محمول مطلقا است مشرك بها موضوعا و ندر مشرك بها هر معموكل و مشرك معنويست
مستما انكه هرگاه وجود مشرك لفظا باشد معاشركه خواهد داشت معفه موقوف بدقي جو كه هنيش است از هر يك منترج خواهد
شد و هرگاه يك معفه و از چند چيز منترج شود محالشكه خصوصه هر يك از ان امور در ان دخل داشته باشد الا از ديكر و منتر
نخواهد شد و هرگاه خصوصه لغو شود پس مصحح انتر اع ندر مشرك بين الخصوصهها خواهد بود و اين ندر مشرك با معني حسي
با معني نوعي نسبت بوجو بواجب الوجود ثابت نر عرضي پس لا نفي بها بلكه معني حسيه با نوعي در واجبهم باشد اين محالشكه
برها بران اقامه شد چنانكه انكه شيعي از دود به بينيم و جز ميكنيم كه نپدا پس دو محمول از برا اولانرا است بكي مطلق موجود از برا كه هر
محصول موجو است و تم انكه اين موجود خاص است كه نپداست و عمر و و بعد از انكه نر بلكا مديده كه عمر و است نه نپدا ظاهر

شكك اعتقاد بديهي وكذب وجود وابل شد وقال انك اعتقاد سابق بوجوده في سابق اسبابه وان لا يثبت
كوجود مشترك معنوي باشتراك في لفظ وجوده من وجود شخص سببا وواو شخص سببا في ذلك اعتقاد مختص
به لا يثبت في ذلك اعتقاد مختص بالاولا لا يثبت في ذلك اعتقاد مختص بالثاني لا يثبت في ذلك اعتقاد مختص
بغيره باطل كثبت وان اشياء كثره انما لو كان الوجود مشترك لفظيا لكان اعتقاد الوجود في ذلك اعتقاد مختص بغيره باطل
بانه لو كان الوجود مشترك معنوي بين الواجب الممكن لكان جميع الموجودات افراد ذلك الكلي او حصصا منه وهذا المعنى
الكلي انما ان يكون ذاتا لا فردا وعرضيا والكلي الطبيعي على هذا ذكره واذا كان ذاتا لا فردا متقدم بالذات عليها
فيلزم ان يكون المشترك متقدما بالذات على الواجب المتقدم على وجوده لا يمكن ان يكون معلولا لانه فاعر المعلوم
عن العللة بالذات متقدما على الوجود الواجب او معلول لشيء اخر غير الواجب الممكن او كلاهما بالتشبيه الى غيرهما
الكلي باطل بالضرورة والبرهان وايضا يلزم تركب في الواجب لذاته هو عين ذاته من ذلك المعنى المشترك ومن شيء اخر اما فصل
مفهوم او عرض مختص لا ذلك المعنى المشترك الذي اما جنس لا فردا او نوع والقول بتركيبه باطل وايضا يلزم كون وجوده
تكملا بديهي التصور ههنا كذا الحال لو كان ذلك المشترك عرضيا لا فردا لان القدر المشترك العرضي يستلزم القدر المشترك
الذاتي على ما ذكره وردنا باقول هو عرضي لا فردا ومنع تقدم المشترك العرضي على افراده ولا يتما الا بالضرورة وكذا
استلزامه المشترك الذاتي لانه ليس بين ولا بين وما ذكره بعضهم في بانه من ان الامر العرضي ولا يتما الا بالضرورة
للمعرض المنتزع منه ولا بد ان يكون بين العللة والمعلول من شئ سببه فانه والمعلول اذا كان واحدا وحده بالذات فلا بد
ان يكون علته ايضا كذلك فلا يصح ان ينتزع معنى واحد بالذات من اشياء متباينة بالمهنية التي لا يكون بينهما قدر مشترك ذلك
اصلا بل لا بد ان يكون بينهما قدر مشترك ذاتي واحد بالذات مناسب لك القدر المشترك العرضي فينتزع هو منه ويعرض له
كما ان مفهوم الذات عرض لا فردا ومعرضه مفهوم الجوهر الذي هو في قبيلتها وكذا مفهوم الكائن والضايف والماضي
ومعرضها مفهوم الاشياء المشتركة الذي بل العرض العام لا بد ان يستند الى الجنس اذ احل على نوعين مختلفين اذ لو لم
يستند الى جنسها فاما ان يستند الى فصلها او فصل احداهما او عرضة اخرى على الاول يلزم استناد المعلول الواحد
على اثنين مستغلين وعلى الثاني يلزم ان لا يوجد ذلك العرض للنوع الاخر وعلى الثالث يلزم التسلسل في العرضيات
والثواني باطل بالضرورة والبرهان مع ابتنائه على عدة الفرق بين العللة بمعنى الذات والابتناء وطلاق العللة الشاملة
لكون الشيء موقفا عليه لاخر في الجملة في وجود الخارج بالذات كالجسم للجسم منقوض بامور منها ان الامكان والمعلول
وتجوها امر مشترك عرضي بين الجوهر والعرضية وكذا بين المجردة والمادى ليس بينهما مشترك ذاتي بالاتفاق ومنها
ان معنى الزوجية مشترك عرضي بين الزوج العددية وكذا معنى الفردية بين افراده والحال ان مراتب الاعداد ونظامها
بالمهنية وكذا معنى الحرارة مشترك عرضي بين النار والشمس والحركة ونحوها مع اشتراكها في ذاتها فليست اقل بل يمكن انما
البرهان على خلاف ذلك بان يقال قد ذكر القوم ان الجنس كما انه ذاتي للافواع المحصلة المتدرجة منه كك هو
عرض بالتشبيه الى فصول تلك الافواع فانه لو لم يكن عرضياتها وهو صان عليها لكان جنسها ايضا فيلزم دخول الجنس
النوع مرتين لكونه جزءا للنوع وجزءا للفصل وهذا باطل بالضرورة وايضا يلزم الدعد لان محصل الجنس بالفصل فلو
كان الجنس محصلا للفصل لكان وايضا يلزم امتناع تصور كنه المهنية المحصلة والثواني باطل فثبت ان القدر المشترك العرضي
لا يستلزم القدر المشترك الذاتي استلزاما كليا فافهم وما ذكره بعضهم من ان القدر المشترك العرضي اذا كان مشتركا
من نفس المعرض بذاته من غير مدخله شيء اخر اصلا فهو مستلزم للقدر المشترك الذاتي وبذلك دفعوا الشبهة
المشهورة لابن كونه في توجده تعالى اما اذا لم يكن كذلك بل كان مشتركا من المعرض بهما خلة شيء اخر فلا يستلزم ذلك
فوقه باطل لا فالاخذ فرقا بين القسمين مع انه لو لم يجد هذا المقام لان الوجود وان كان انتزاعا من ذات الافواع
بذاته لكن ليس انتزاعا من ماهيات المكائات ومن وجوئها الخاصة بذاتها بهذا المعنى فحقه الوجود الواجب ليس
عين ذاته بل هو امر حاصل ملاحظ العقل معنى الوجود الكلي مضافا الى ذاته بتركيب المحصة ايضا عبارة عن هذا
الامر ولا يخلو في هذه المحصة غير ذاته ومشاركه عنها وان كانت متاخرة عن وجود المشترك بين الحاصل ايضا وكذا لا

مطلوبه نفی ذلك المعنى الكلى على هذا الحصر اعم واما حقيقه وجوده في حكمها وملكها في خلاف عودان در آن
انكه موجودتها اشياء بحيث يمتنع من قولنا ان مكاشا بن انشكه وجودا مرغام اضلاع اغنيار بنه انرا افراد بنه
ايجده دار حصص است ان حصص را وجودات خاصه كونه و عرض من اخصه و فرد انشكه فرد طبيعت مشخصه موجود
مناصله است حصصه طبيعت مشخصه غير موجود غير مناصله است مثلا طبيعت انسانه معروض لشخص خاص و وجود
با غرض من كونه مجموع مركب از معروض و غرض كه يند داخل و تقييد خارج باشد غرض است و بر عكس كه اول
خارج و ثانی داخل باشد حصصه است پس ممكن است كه طبيعت واحد از حيثية فرد و از حيثية حصصه باشد و اينها در
طبيعت نوعيه است و اما در طبایع داخلية از جنس و فصل و خارجيه از عرض عام و خاصه پس منصور بن مكر حصصه و ان
حصصه بخصص عدم فاصل وجود ميگویند كه اثر جاعل همین ماهيت است و بعد از صدور ماهيت عفل انتراع معنی
وجود و عده ميكنند و وجود را در واجب بن ذات مي دانند و در ممكن زاید بر ذات و شاید مرادشان از حيثيت
این باشد كه واجب بجهتي است كه عفل از ان من حيث هو و از حاق ذات معنی وجود را انتراع ميكنند بخلاف ممكن كه
از ذاتش بدون ملاحظه واجب صدورش از ان معنی هسته انتراع نمیشود و برایشا و از حيثيت كه منترع منه در واجب
یا ماهيت واجب با غرض و بر اول یا ماهيت موجود است معنی و بر ثانی لازم میباشد تا بشر عدم و این غايتي
اول وجود منترع با عين وجود اول است با غرض ان وجهيت لازم می آید تقدم فی نفس انحال است بر غیرت نقل
كلام در ان ميكنیم تا خبر شود بدو با شلسل علاوه وجود واحد و ذات متعدد و اگر غیر ماهيت جيتا شد لازم
می آید قول بوجود فرد مناصل از وجود كه ميداء كل وجودا شود چنانكه كلام در نفس كه مشا بن است و لهيما شفا بران كلام
دارد لکن بر این نقد بر اجتناب واجب غیر لازم می آید فقر و مذهب حكما اشرفيت است كه اشياء را در وجود هستي خاص هر يك
و دیگر مرغام مشك و اول احقيقه بنه محصله در خارج و ثانی امر است اعتبار از هیز منترع از موجودا خاصه كه حقایق
مختلفه میباشد با نفسها نه مجرد عرض بر اشياء انكه در واقع منافع متماثل متفق الحقایق باشد و نه بقصو تا لازم آید كه
وجود مطلق جنسها شود بلكه ان غار صيغه لا نه مانند نور انقاب چراغ كه هر دو مختلفند در حقیقت و مشك كند در خارج
نور مانند كم و كيف كه مشك كند در عرضيت بلكه جو عرض كه مشك كند در مكان و وجود چون اغنيا شود تكثير مفهوم عام
و مشخص ان نسبت به اغنيا چندا حاصل میشود بلكه همین مفهوم عام و دیگر حصص منسوبه ماهيات و به هم حقایق وجود
خاصه و یکی از جمله این وجودا خاصه قايما بذات و عين ذات خود است ان وجود واجب بن باي زاید است غیر قايما
بنفس ان وجود ممكن است حال ان مذهب سابق معلوم میشود و مذهب جمیع متكلمين انشكه وجود مشخص است
در مفهوم عام و موجود به همه اشياء با و شت ان غار صيغه قايما بذات مانند قايما عرض موضع مكرود واجب
در اینجا لازم است نه غرض و حال ان مذهب بر ان سابق معلوم میشود و مختار و قايما لیهين كه از جمله حكما است
انشكه مكانا ان انصافی بنه حقيقه وجود بلكه وجود قايما است بذات خود و موجود بنه ان عين ذاتش موجود
مكانا با غنيا نسبت خلافه است كه با حصر وجود مفقود انند و بان اطلاقی وجود بر انها صحت تمام رسانیده
چنانكه ميگویند بنده منقول و ايشه شمس است ان معمول الكبره است بر این مذهب و ان ساختن اند كه چون وجود را بنه
مباشه واجب ممكن دانسته و تحقق بنه بن الشب بن فرع تحقق بنه بنه ان با تصری و الوفاق پس لازم میباشد كه
ماهيت ممكن قبل از تحقق بنه بنه تحقق و موجود باشد و ان تحقق و وجود قبل با عين تحقق و وجود انباط بعد
با غرض ان و بر نقد بر غیرت لازم میباشد خلاف فرض بر نقد بر عينيت نقل كلام در ان ميكنیم تا خبر شود بدو با شلسل
و مذهب اشعري انشكه وجود هر شئی عين ماهيت است و زاید بنه بنه ان و شاید مرادشان باشد كه در خارج از
امثالش نماند و بعضی گفته اند كه مذهب اشاعره انشكه وجود واجب الوجود زاید بر ذات و قايما بذات واجب الوجود
و صفت خارجي انصافی است مثل سواد و بياض و زرايه را براده اند كه اگر وجود صفت انصافی خارجي باشد مستلزم
نكر و شلسل كود و هر چه بنده و با شلسل كردن انشكه در خارج موجود باشد و مذهب صوفيه انشكه وجود
يكپشت سار و درها كل موجودا و نشان بشوات و تكرار حاصل میشود و از ان شرف لاف و انكر تكرار اغنيا

وإن في الحقيقة تكثر في نيت ما هيأ بلکہ ہر امور اعتباراً بہ اندون بر بعد بر موجود چون وجود یکی خواہد بود
از ان بوجد موجود بغير ميبون نمود چنانکہ کردہ اند قال الشيخ محي الدين في كتابه المستفيض عن العرب معرفة ذاته
جئت عن ادراك الكون والعلم الا حاطه غطر الغاطس ليخرج باقونہ الامر فمذا الاظهر فخر الشان من غير ذلك
البحر صفر اليك مكسور الجناحين مكفوف العين اعرس لا ينطق مبهوت لا يفعل فستل بعد ما رجع اليه النفس خرج
من سدنة الناس فقبل له ما رايت ما هذا لا مراد لي ضابك فقال ميهان طما نطلبون وبعد لما نر مون والله لا انا
له احد ولا نعتن معرفته روح ولا حيد هو الغنير الذي لا يدرك والموجود الذي لا يهلك اذا حارب العقول وطاشت
الالباب في تلقى غنائيه وكيف بذلك حقيقة ذاته ثم قال واذا علمت ان في موجود لا يعرف فقد عرفت ان في حال
اين مذ هيبت مشددة بجوار صد وجود وبك كذشت وشايد بعض ان في ان بعد ان اين نري يا بد وما هيب عموما في حقيقة
اشكك اشياء اذ وجود استخاص وغام اطلاق يشود بر وجودات بر سبيل تشكيك ووجودات مختلف
نيتند بانفسها واذ ايد نيتند بر ما هيبت كذا خارج بلکہ در عقل پس در خارج متكثر ند وبكى اذا فوق هارست
وعلمه من ان وجود اجبست و غير ان معلولا شند قال بعض المحققين بعد الفتح في بذاته تصور معنى الوجود بالمعنى المتشاع
فيه اي كونه متشاعا لا ان لا بد من غير عند الفناء شبهه وكونه انتزاعيا كما سبق واذ اثبت ان الوجود بالمعنى المتشاع
فيه ليس محض انتزاعيا ولا بد من تصور قبل ان امر اصل عتيه واقع في الاعيان واخى الاشياء بالتفصيل لان غيره به
يكون متحققا كما يتنازع الاعيان او في الازمان وبه ينال كل ذي حقيقة وهو ظاهر الاشياء وظهور نفسه بنفسه ظهور غير
به وهو موجود بذاته لا بوجود غيره ذاته كما ان النور مستبصر بذاته وغيره مستبصر به فهو في المية والذات حله الاله والصفات
والاعيان لا يمكن حصوله الا في الذات والالكان الذهن خارجا بل لو امكن العلم به امكن نبوع من المشاهدة والعيان الاله
خاطره عيانا وبها واذ لبت له مهية كلية فليس كليا ولا جزئيا ولا الجنس لا فضل ولا حد ولا رسم ولا برها وانه اصل
الاشياء له وجود واعيانا ان هي انتزاعية ومعلولة التصور كما بر لا انتزاعية والاعيان تلك عارضة للميتة فان قلت
ان التصور علة من هب المحققين عبارة عن حصول ما هيبت الاشياء انفسه في الذهن متراة عن الوجود الخارج المترتب عليه
الا فلو ليس للوجود مهية كلية ولا يمكن ان في غير هذه ونعبر عن نفسه قلت هذا جار في الوجود بالمعنى المتشاع فيه واقما
في الوجود بالمعنى المصدك الانتزاعي الذي ذكرنا انه وجه من وجوه الوجود بالمعنى المتشاع فيه فلا لانه كما انه عارضة للميتة
الموجودات كل هو في نفسه كسائر الاشياء في المية معروضها ويتحد معها نوعا من الاتحاد وينتزع العقل من وجود
مقابل له بالاعيان وكما ان عند تصور المية يحصل تلك المية في الذهن معارف عن هذا الوجود كل عند تصور هذا
الوجود يحصل ما هيبت في الذهن معارف وجوده الذي هو مغاير بالاعيان ولعمري ان هذا امر غريب عجيب ينبغي ان يتعجب منه
الليتب حيث يكون شي واحد عارضا للمية معروضها معا ويحصل في العين والعقل بالاعيان فان قلت انما
تفعل الكلام في تصور وجود هذا الوجود وبل ان التسلسل قلت لا في ذلك لانه تسلسل ينقطع بانقطاع الاعيان واما
ان الوجود بالمعنى المتشاع فيه مع انة متصل فمتشعر بنفسه لا بانضمام فصل وعرضه مطلق او متشعر غير عارض للمية
بل معروض لها ان كان ذاتية ومختلفة الحقائق باختلاف عوارضها اعني المية متشعة ومتشعة باعيان اصلها ومفولة
بالتشكيك بالاولية والاولوية والكمال والنقصا والغنى والفقره كما ان الوجود بالمعنى المصدك وان كان معنى واحدا كليا
له حصص افراد متشعة الحقيقة في ذلك المعنى الكلي مفولة بالتشكيك كك ولا دليل على حصول التشكيك في العرضية
فقط بل يجرى التشكيك فيها وفي الدانبات اي كما حققه المحققون انتهى كلامه رفع مقامه شعر دوريدان باركاه
السنت ييش ان اين في ندره اند کہ مستل في شدة اشياء مکه معظمه را بيان فرمايد و ب فامهاى مکه وبيان است
نظر يا ينيکه از جمله بلاد مشهوره وبقاع شريفه بود وارباب هر لغت اصطلاح رجوع بان داشند اند و در اصطلاح
خود از برای و نامی کذا شنند و کثر با سماء دالک بر بزرگي و شهرت مستف داند و از اينست کجنا اقدس له و حصر
و اشياء و جتنا ولايت سکا في زانام بستان و صاحب موس سالة در ضبط اشياء مکه نوشند از انجمله است
مکه و اين شهر است او است مکه بفتح و حد و شدة الكاف بلده و ام القرى بلده لا يفرق و ام ريم بضم زواقة

الوتر و صلاه بقیع شام و کسب بار و وزن نظام و مقدسه و فادیه و ناسرینون و سبب مصله مشدیه و نسایه بیرون
 و نشد بدین اول و با سبب وجود و سبب مشدیه و عاظمه با و طام مصلتین و عریس مملات و عظم اولی و کوفی و اقامه
 کوفی بضم کاف سکون و اولی از مشدیه و از سن و فاران بقا و اولی و عریس مملتین قبل از مجری و شریف
 بهم و نشد بدین راه و طینه بقیع مصلتین و سکون بقیع و فقه و معا و نسی و مشهور است که مکه بهم و با بیک مصلت
 بهم و با کاه بدل از هم دیگر میشوند مثل لایه و لایه و زهری بخند اسلم گفته اند که بهم مجموع حرم است بیا همین
 مسجد الحرام است بعضی گفته اند که بهم مجموع شهر است بیا عضو است بخانه مینا و محل طواف و بعضی مخصوص
 میدانند و بعضی باز امام مابین دو کوه میدانند و بعضی بهم را مخصوص فی طوی میدانند و بعضی را سراسر اسم کو
 در مکه میدانند و هم چنین قارن را و اصحابی در وجه ششمی مکه بهم گفته اند که بخار از قبول میکنند و از خود میرود
 و دیگری گفته اند که کاه را میگویند و دیگری گفته اند که از جبهه که است را بخاکو یا مرد ملیر اما نشد بشیر از پیشانی مادر
 میکند و لیست در وجه ششمی مکه بیا گفته کسی که دران الحاد و ظلم کند خدا کرد و نشد را میگویند و دیگری گفته اند
 که طاعتین هم دیگر را وضع میکنند و از حضرت امام محمد باقر مرویست که مکه و ابکه نامیدند بسبب آن که زمان و زمان
 در اینجا از حرام مینامند و زن نماز میکند و از پیش روی نو از جانب است چپ و بیک نیست بدو نیست که آنها مکه
 هست شهرها و بیکل تقوی که بخند نام دارد و وجه ششمی آن چیست حد حرم چه قدر است و بیک گفته اند
 و بیک الحرام و بیک العقیق مینامند و اما وجه ششمی بیک و اب شده که از کعبه گفته اند بسبب آنکه وسط دنیا است
 و اول آن مخلوق شده است بعد از آن زمین را از آن کشتند و در شب یک ماه الفعل و بیا بیک و از آن
 و حواله رخ میگویند و بیک و اب شده که از کعبه گفته اند بر تع است بر تع شد بجهت آنکه بیا بیک الحرام و اب شده و آن
 مرتب است بجهت آنکه بخاند عرش است مرتب است برای آنکه کلامی که بیا اسلام بران است بجهت آنکه بیا الله
 و الحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر است وجه ششمی کعبه بیک الله است که عرب بخانه را مخصوص بحق بجهت آنکه
 اند و خصیصه از آن در هر طایفه اسم خاصه هست که در وقت غا و هنگام التحداد مثل غصا بمره الوثقی آن نام شد
 و آن اسم خاصه در عرب الله است و بیک بیا نام نخوانند و از بیا بیک عینه در جاهلیت بیک الله مینامیدند
 و از ابیک الحرام نیز میگویند بجهت آنکه کعبه با اطرافش پا چهار فرسخ حرم است که بر هر سن خواه حرم و خواه غیر حرم
 که در اینجا شکا و کتد و کاه آنرا از زمین کنند و بر یکدیگر چون حجر الاسوز از هشتاد و دو در و در و نوار کعبه نصب و ند
 بیا نورانی بود از جانب است کعبه با چها میل از جانب چپ تا هشت میل بیک بهم مجموع چها فرسخ شد بیک
 از حرام کرد و از بیک و اب بیک و حرم بر خضر آدم با فوف سرخی فرساده که از او موضع کعبه نهاد و از او برود
 آن طواف میکرد و نوران ناجای مبلهای حرم مینامید پس مبلها بر نوران قرار داده شد و حقه آنرا حرم کرد و ابید
 و بعضی گویند که آنرا بیک الله الحرام گفتند بجهت آنکه بر مشرکین حرام بود که داخل آن بشوند و آنرا بیک العقیق
 گفتند بجهت آنکه در طوفان نوح از غری شدن نجات یافت یا بجهت آنکه پیش از سایرین مخلوق شد با آنکه از سلطان
 جبارین خلاص بود با از جماعه حبشه و اصحاب قبل با بسبب آنکه حرام است و کسی مالک آن نمیتواند شد و این حاجب
 مالکی گوید که شاخه میشود حرم با آنکه چون سبل حل بسمت آن رود با پسند و داخل آن نشود و از زنی گوید
 معرفت حرم آنست که در محل وادی نیست که سبلش داخل شود مگر از یک موضع نزد نیم و از زنی و دیگری است
 بیا و اب کرد و اند که خضر ابو بهم مبلهای حرم را در اطراف آن نصب نمود و جبرئیل جای مبلها را با و میگوید
 پس خضر رسول بجهت آنکه مبلها امر فرمود و بعد از آن عمر و عثمان و مغیره بن یحیی مبلها را نمودند و ما خالان
 مبلها ظاهرند و نشانهای حد و منبر مجموع آنها چها فرسخ در چها فرسخ است و محی الدین شافعی گوید که حد
 حرم از سمت مدینه تا رسید ببنیم است و نشانهای تقا بیکسوف قبل از پایش از راه بیک فرسخ مکه و از سمت
 بمن راهها اضافت این است بقیع الف قبل از مجری بر وزن ضاف بکسر لام و سکون موحده و آن بر دو فرسخ است
 از مکه و از راه عراق کو هست و مقطع که نیز بر دو فرسخ و ثلث است مکه و از طریق جوانه در شعبه العبد الله

مؤد

خالداست که سه فرسخی که است از طرف طایفت به سمت غرب داشت از بطن غمره نبع نون و کسری هم که دو فرسخ و نشت است
 از مکه و به سمت نینوا جاده بر سه فرسخ و نشت از مکه است این حد را با این طریق ذکر کرده است بوالولید از فرقه در
 کتاب تاریخ مکه و اصحاب ما در کتب فقه و ماورد در احکام سلطانی و دیگران مکرر آنکه از فرقه در حد طایفت باز
 میل گفته و ماورد حد بین دانگفته تمام شد کلام بحال دین و بعضی حد مدینه را چنانکه میل گفته اند و با حرافین
 رسانیده اند و بعضی حد عراق را چنانکه میل گفته اند و از سمت غرب تا به فرسخ حد مدینه کرده اند که از مکه تا به یک
 فرسخ هم چنین از منتهی مشعر بایر و مشعر جبرائیل و مشعر اظهر است که از مکه تا به میل های عرفات از چنان فرسخ اند که پیشتر
 که از منتهی تا به مشعر بکفر من و هم چنین تا عرفات و بعضی حد مدینه را با این اشعار نموده اند و للهم
 الصل علی من ارض طینه ثلثه اميال اذ ارمک ثقله منبعا اميال عراق و طائف و جده عشر ثم تسع جمراته
 و من بین یفیدیم بینها مثل ربك الوقات نزلک غفرانه و ندیدند حد طائف از ربع و لم یرض جمهور
 لذل القول بجهانل تقریضه بعض اعلام الشافعیة یدار السلف فمال ما یقول فی مشکل عجزت عنه القول بل یقله
 جمع منهم بهاء الدین العالی فی الکشکول من مناسقات البیضا و جت قال فی سورة هود و لقد ارسلنا موسی
 یا بنائنا ای بالنوریه او المعجزات و سلطان مبین و هو المعجزات الفاهرة او العضا و افرادها بالذکر لا تها
 و یجوز ان یزاد بها واحد او لحدار سلنا بالجامع بین کونه و سلطا فاعلی بنوته و اصحاب فی نفسه و یوحی الیها
 الی فرعون و ملائکة فاتبعوا امر فرعون الا انه و قال فی سورة المؤمنین و لقد ابنا موسی الکتاب فی النوریه لعلهم یحتمل
 و ارجع الی بنی اسرائیل الی فرعون و ملائکة لان النوریه نزل بعد هلاکهم و یک مثل یحتمل ان یكون قوله نزل
 فرعون قبل السلطان مبین و یكون نصیر بعد باده و ثلث اتراله فریضه انفصاله عن قوله یا بنائنا علی نذر
 ان یزاد به النوریه فیکون المعنی والله یعلم ارسلنا موسی بالنوریه الی بنی اسرائیل و بسلطان مبین الی فرعون
 كما یقال و سلنت هذا الیک بکتاب و من لک رب یحتمل ان یكون من قبل الحال المقتدیه ای ارسلنا موسی
 فرعون مریدا اصطحابه للنوریه بعد ذلک كما یقول خرجت لیوم صایدا غدا فلما سمع ذلک الشاغل الفاضل
 حذا القول و ما ذکر فی الکشکول من مناسقات البیضا و هو هذه قال البیضا فی سورة لبسوا لکم اقم احسن عملا
 از الفعل معلق علی العمل و قال فی سورة الملک فیخضع لک و صرح فی تفسیر سورة هود بان نزول النوریه کان قبل ان
 و فرعون فی سورة المؤمنین فیخضع ذلک و صرح فی سورة التمل بان سلما توجه الی الحج جدا تمام بیل المقدس و قال
 فی سورة سبأ فیخضع لک و فی تفسیر قوله لا خوف علیهم و لا هم یخربون قال الخوف علی المشرق و الخرب علی الواقع و غیر
 نظر لقوله ثم فی قصته یومئذ لک یخضع ان نذ هیوا به و یکن ان بدفع بان المراد انه یخضع فیه ما قصدتم من فهاکم
 و بهذا اندفع اعتراض ابن طاک علی التمام بالابیه الکریه فی قولهم ان لام الابداء فخلص المضارع للحال کما لا یحقیق
 ل یقع کفایت وضع شهر مکه را با حد و ان یافرها یبند و ب مکه شهر بزرگ طولا و غیر مشقه و اطراف
 عربیت ان تمام اکوه است و اینداه ان از سمت مدینه و جده موضع بوده که انرا شبیه میگویند لکن در این اوقات
 زیاد شده و رسیده است نزد یک بشر طوی فی شرح عجوبه ابرهیم ادهم و انما های ان از سمت عرفات معلی که در انجا
 مقابر شرع و بزرگان مکه است کیندها بزرگ در انجا هست چون یفیدیم حافقنوعه بر جیم مضموم و نزدیک مقابر
 و چنانکه ان سر شیبیه دوزخ که دو طرفه از دیوار کشیده اند و انرا عقیده مدینه بنی میگویند چون کسی از سمت مدینه
 یح ایدستنسکه از انجا داخل مکه شود و بعضی اینرا سبب هجر حاجی سنت میباشند و انست من مخرج سبیل و اب
 بارانست که داخل مکه شود و فریب بولد حضرت حرم هم پیغمبر است انجا را باذان میگویند و در این از منتهی غار و ان در انجا
 زیاد شده و عرض مکه از همین داخل از راه مدینه بیل ولی است که به سمت بشر طوی است و بعد از ان جبل جبریل یقع جیم را
 یا نقطه قبل لام و انرا جبل اخر نیز گویند و بالا ای بن دو جبل خانها هست و اخرش جبل قرن است یقع قاف مسکفر
 داء قبل از نو و عمار از دامن فون بالا نرفته است و از پستیا داخلان نصف بیلش کوه ابو فیلست یقیم قاف و فغ موحده
 قبل از نخبته و ابو فیلست جبل را انشپان گویند از بعضی معبرین اهل مکه در سنا بکهر او یکصد و هشتاد و پنج که

[illegible]

بود و سفت از برای آن قرار داد و در ذرا متصل بر زمین کرد و در بران نشانیند و چنان بود تا زمان بیست و چهار
 که او در بران گذارد و غفل بران نهاد و بچای لایق از او نقل کرده که ارتفاع بنا و برهیم من زرع و طولش
 بیست و چهار سبب بود و در طریقی مایه نیز چپین وارد شده و حضرت ابرهیم چاهی در اندرون کعبه کند
 که خوانه آن باشد از برای هدایا و نذورات و نایب و ابی کرده که انحضرت کعبه از شک پنج کوه ساخت طوریست
 و طوریست و بنا و جود و قرار و غولی بگو نقل کرده که از شش کوه ساخت کوه طور سبنا و قدس و ابی فیلس و عمان
 و رضوی و احد چون حضرت ابرهیم بمعا و نیت حضرت اسمعیل از برای کعبه فایغ شد خطاب الیه با و رسید که ندا کن
 جمیع خلایق ایح عرض کرد الیه صدای من بگنج خواهد رسید که نام خلقت اعلام نام خطابت رسید که از نوشتن ندا
 کنی و آن ماست که صدای از ایام خلایق برسانم پس انحضرت بر شک مقام ایستاد با بر کوه شبیر با بر کوه ابو فیسر
 علی الغلظت الا قوال و بعد بلند فرمود که ایها الناس هلم الی الحی یعنی بیایید و خوانه خدا را ایح کنند پس حضرت صدای
 او را رسانید بجهت خلق حجتی که آنرا که در پیش مردان و در میان نایب بود ندان که آنرا که در علم الیه کند شتر بود که حج
 خواهد کرد پس هر کس که یک مرتبه لبیک گفت یک مرتبه حج خواهد کرد و هر کس بیست و یک گفت بعد هر مرتبه یک خواهد
 کرد بیست و ششم بتا غایقه و جوهر است از فی از حضرت ابرهیم روایت کرد که بنای ابرهیم چون منهدم شد بر زمین از بنا
 کردند و نایب نیز از انحضرت روایت کرده که او را کعبه را ابرهیم ساخت و چون منهدم شد بر زمین بنا کردند و چون بان
 خراب شد غایقه بنا کردند و مسعود در مروج الذهب گفت که از قبیل جرم خانه را بنا کرد حادث بن متاخر بود قاصد
 گوید که اشهر است که بنای جرم بعد از غایقه بود چنانکه فاضل محی الدین شافعی در مناسک خود فی شرح بان نموده و جرم
 بستم جرم و نهاد سکون را و در آخرش هم نام طایفه است این و غایقه قوی اندک و اولاد علی بن ابراهیم بن لا و بن سام بن
 نوح که در شهرها متفرق شدند منقول است که چون اسمعیل از آنها جرم شود شد حضرت شاه بحرکت آمده قسم یاد
 کرد که هاجر را ناقص کند پس ابرهیم فرمود که از جرم قسم هاجر را خنجر کرد با سبب حال خسته و خزان در میان عرب
 و اهل حبشه باقی مانده و در شریعت پیغمبر این سنت شد و بعد از چند وقت بگریز شد و غضبش و قسم
 خورد که دیگر با هاجر در یک بلد ساکن نشود با ابرهیم گفت که هاجر را با اسمعیل بصلی بپندازد که در آن ایستاده
 و غارت نباشد پس حج رو سپید یا برهیم که در این باره اطاعت نکند نظر محفوفی بسپا که بر انحضرت دارد و هاجر
 را اسمعیل آورد و مکه گذارد پس ابرهیم ایشان را آورد و در مکه گذارد با یک مشک آب فدا کرد و چون از آن مرخص
 کرد هاجر گفت که با ما الیه در اینجا گذاشته با از پیش خود اینها را فدا نموده فرمود با ما الیه هاجر گفت پس او
 ما را ضایع نخواهد گذاشت پس ابرهیم بر کوه بالا رفت و یک کعبه برای ایشان دعا کرد که خشم ایشان را از هاجرها
 دفع دهد و دعای جوی از مرد مرا با ایشان مایل گرداند پس حضرت دعا او را مستجاب کرد و امر فرمود جبرئیل را
 که فریاد طایفه از دین شام از غرض زمین بکند با درختها و بهوها و مرغها و در محلی که الحال طایفه است قرار
 دهد پس چنان کردند و از آن راه رفت هر سه بر دو کعبه طواف داد و در محاش نهاد و با بر سبیل را طائف گفتند چنانکه
 شیخ صدوق در علل الشرائع از حضرت امام رضا روایت نموده و از فی و غیره از فضل کعبه نیز روایت کرده اند
 الحاصل جواب این است تمام شد و نشانی برایشان غلبه نمود هاجر نظر بر کوه کرد و فریاد و پیغمبر خدا بنام بر کوه ضفا
 بالا رفت که شاید نشانی از این بیاید بنافتن پس برآمد و در میان او چون اسمعیل بنظرش نیامد فلنگشتا
 رفت بسبب کوه مرده و یابن جهنم از برای مردان سنت شد که در سعی صفا و مره و در اینجا مرده تا بنده یعنی بسرعیت
 روند و مانند کوه و شتر میدهند پس بر کوه مرده بالا رفت که هم فرزند از نظر او در و هم نشانی از ابی بنایند و بنا
 یا از مره بر کشت صفا و از صفا مره از غایت چهرت تا هفت مرتبه و از اینجا سه صفا و مره و در حج هفت مرتبه
 و از جهت پس از برای پند اسمعیل تر و او رفت بد که در موضع چار و فرزند او ابی هم رسید از محل سایدن یا فی
 بر زمین از شدت گریه و نشانی چنانکه قاعده افعال است پس هاجر از آن اشامید و با اسمعیل خورا بنده از توهم
 اینکه بناد از ابی یاد نه کند و ضرر رساند اطراف را لبیک و خاک لبیک گفت و فریاد یعنی با پسند بیغیر حبشه و یابن

سبک زانم نم گویند و در چند است که اگر ماجر دم نم می کشد آب به نیت چاک باشد و عین معین می کشد پس قافله
از جرم بشام می رفتند چون بحوالی مکه رسیدند اندوخته بود که در میان ایشان از هوا بر سر آن موضع بر دانه می کشند یا خود می کشند که
این ترخان البتة این دانه را بر موضع یافته اند از برای تفحص بر کوه ابو قیس را آمد و نیت و طقه در اینجا یافتند نزد ایشان آمده
از ایشان بود و از حال ایشان مطلع گشتند پس ماجر را گشتند اگر رخصت می نماید در حواله شما نزل کنیم و انفس شما با ششم هاجر
قبول نمود و چون ماجر وفات یافت اسما عجل او را در حجر دفن نمود و بر آن دیوار می کشید که کسی طای بر فراوان نکند و او
با این سبک نموضع را بحجر اسما عجل متعلق گردانیدند و حجر بکبریا و سکون چشم معینه منع است اسما عجل از جرم و دختر خوا
و بلند ایشان که هر چه بود شکم شد و لغت بر هم چنان بود و این طکان شایع در جرحه بر هم می پیوسته ذکر کرده است که
فرمانده فاء و زاء شهرت عظیم که در زمان ابوهم عمده شهرت مامور بود و از جمله فراریان قریه ایشان که از اهل العرب
می کشند و ماجر مادر اسما عجل از اهل انصاریه بود و از عرانیان تغا فاست که اسما عجل ابو العرب مادر شریقا العربیت
تسبیح با اسما عجل از دانش غله بخت معنای بن عمر و جرحی بر آورده نوزند کرمانت فرموده و از جمله ثابت و فیلاد
چون بطور وجودند چون عمر اسما عجل یک صد سه رسید وفات یافت و در حجر دفن نمود و بعد از اسما عجل ثابت
موتی کعبه کرد بد و از او و فیلاد و اولاد ایشان هم رسید چون ثابت وفات یافت مضاض جده مادر او و موتی کعبه کش
و بر اولاد اسما عجل تمام جرم یاد شاهی کرد و در فیلاد ثابت فاف و عین به نقطه که در موضع عیسی است اعالی مکه گشت
و جماعه مخالفه در اسافل مکه سکونت داشتند و شخصی سمیدع نام را بر خود امر نمودند خلاصه باز کعبه در ایام جرم خراب
شد و جرم از اینا نمودند پس در میان جرم و مخالفه جنک واقع شد و سمیدع با جمعی کپرا از طرفین کشته کشته بالا خور
مخالفه غالبه جرم و اولاد اسما عجل از مکه فرار نمودند و مخالفه در اینجا پادشاهی کردند و در ایام ایشان نیز کعبه
خراب شد و ایشان ساختند و آخر الامر عصیا و زبیلند و حرمه کعبه را نگاه نداشتند پس حقیقت مورچه را بر ایشان
مسلط ساخت و ایشان را که می کشند و بیرون رفتند و در اینجا اهلا شدند و مکه باز بنصرت جرم و اولاد اسما عجل در آمد و هفتم
بنای قضی کلایستیم فاف و فتح شاممله و شدک باء و او پد عبد المجید بنی خبیتر است اول گسیب است اولاد اسما عجل
که بتا کعبه نمود و بحالی از احوال و آنسکه پدر او کلاب بن مره فاطمه بنت سعاد شیبلی را بعد خود را و در از او زهره و فخته
هم رسید و چون کلاب فوت شد فاطمه بعد بیعت بن خالم و دامد و بیعت و از ابایش فخته بود از ششم بشام بر چون فخته
مجدد شد رسید و میان او و ابیجده ناخوشی هم رسید و از ابیجده سرزنش نمودند و گشتند و ابیجده خود بخبر
و او خیال میکرد که پدرش بیعت شیبلی شکایت طاغی را با و نمود و گفت ابیجده نیکو گرای من بر من و طاغی خود را
مکه انداخته چون اینرا شنید روانه مکه کرد بد و چون بمکه رسید اولاد اسما عجل او را استقبال نمودند و بلاغ از تمام
داخل کرد بد و از وفات شخصی از خراجه امر مکه بود پس داشت خلیل نام چون خراجه فوت شد و امارت بخلیل رسید
بعد از آن خلیل پس خود حجت نام و نامم مقام خود نموده مشوق شد پیش حجت از تولیت کعبه عذر خواسته بکشد و شخصی
شبیبه نام داد و شبیه شاد و بلخ بود و کلبه را بیک کوزه شراب فروخت و فخته را فرود و فوت نام هم رسانید تا
آنکه فالی مکه گرد بد و نام قوم خود را جمع نمود و با این سبب ملقب بجمع شد پس دارالتدیس ساخت یعنی مکانه نزد بیت
کعبه بنا نهاد که همه اهل مکه از برای هتاهات خود از مشورت بعد از نگاه و غیر ذلک در اینجا جمع شوند و چون کعبه را فو
نیز نهاد بود از اینا کرده و اطراف کعبه را بر فرش مشمت نمود که بر دوزان خانه ها ساختند و همین بقدر مضاف از برای
کعبه گذاردند و چنان بود از زمان اسلام تا پیش یافت و فخته اول کعبه بود از اولاد کنانه که پادشاه مکه کشتم مع ذلک
صاحب چند فضیلت شد یکی خجانه کعبه یعنی کلبه را کعبه بکرو فادف یعنی ضیافت حجاج دیگر مشایب یعنی این
را اینجا چنان دادن دیگر لوا کعبه یعنی علم کعبه بر داشتن و قبل از او هر یک از این فضایل مخصوص بد دیگری بود و مجمع
در یک کس نبود پس فخته انفضا بل را بر اولاد خود مشمت نمود بعد از آنکه ولد اکبر بود کلبه شفا بک لوا را اعتنا
نمود و وفادت و دارالتدیه بعد متا داد و مشوق شد و اولادش بموجب این عمل نمودند تا وفات یافتند
هشتم بنی فزیر است بعد از فخته گویند که سببشان بود که زین کعبه را بگویند و خود را از ایشان شراره بجای کعبه

رسید و شعله و دگشت و بسفقت خانه سرپوش نمود تمام سقف سوخت پس سید عظیم نیز آمد و داخل شد و قتل داد
 دیوارها خانه را خراب نمود و چون فریشت از آتش بنا و خانه نمودند شنیدند که یک کشته افتاد مخالفت یافته شده
 چون بحالی جده رسید شکست تا نكشته از قصر و مردم بود که از چوب آهن و سنگ بر کرده بصحابت با خود و با هم
 کینه فرس که از آتش سوخت بود و میفرستاد پس و لیک مغیره مغربی با چند نفر جده و نفر از چوب کشته بجهت کعبه
 خریدند نگاه ماری بزرگ از چاه که خانه کعبه بود برآمد بر کرد خانه حلقه زد و دهان خود را گشاده بخوبی که اگر
 قبل بدم او رسید و از یکشد و مردم بپنا خافت فلان شد تاگاه مرغی از شما آمد و از او پرسیدند و این
 مفتحات بعد از فوت عید المطلب بود و در آنوقت حضرت رسالت بهشت پنج ساله بود و بعضی بپنج سال گفته
 اند چون خواستند که با خانه را خراب کنند که تمام خانه را تخریب کردند و رسیدند و جرات نکردند تا آنکه ولید بن
 مغیره جرات نمود کلنگ برداشته و غلغل را خراب کرد و مردم یک شب توفت نمودند تا به پیشند که مغیره سالم میماند
 پانه و چون سالم ماند جرات نمودند و از خراب کردند تا با ساسان برهم رسانیدند و آتشکده بود سترش مثل بر چند
 و صله بهم چسبید پس شخصی سر کلنگ در میان دو صله کرد که یک را بیرون آورد و چون از حرکت داد جمیع مکه حرکت
 در آمد پس در شان آن برداشتن و سبب انرا جمع کردند تا نگاه غایت عمران مخروم که خال حضرت رسول بود گفت
 معشر قریش داخل غار کعبه میکنند از مال حرام و در با و ظلم بلکه از مال حلال صرف آن نمایند پس اطراف خانه را بر توفت
 شمت نمودن مابین رکن حجر و کشتن شای به به زهر و به عبد متاد و مابین شای تا مغیره را به به عبد الدار و به آتش
 عبد الغری و به عبد بن کعب مابین مغیره تا پانه را به به حج و به سهام و مابین پانه تا حجر را به به مخموم و لکن آتش پس بو
 حذیقه بن مغیره گفت ای قوم در خانه را از زمین بپنا بلند کنند تا کسی داخل نتواند شد مگر به نزدان چرا که در اینصورت که
 داخل آن نشود مگر کسی که موافق خواست شما باشد چون کسی را از آن به پیشند که مکروه شما باشد و از آن براندازد
 تا عرش بکران کرد پس فریشت چنان کردند چون غارت بحد حجر الا سور رسید و رجب حجر پنا با بل نزاع عظیم به شد
 تا کار بکار و از آنجا مبداء را از ابواب مینه بن مغیره بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم که از جمله صنادید فریشت و بزرگان ایشان
 بود چنین گفت که از منازعه دست کشند و مشورت باشند تا اول کسی که از باب الصفا داخل حرم مخرم شود پنا ایشان
 حکم کند همگی باین راضی شد اتفاقا اول کسی که از آن در جلو و کشت حضرت رسالت پناه پیش هر منفق الکلمه گفتند
 که محمد امین آمد و ما بحکم او راضییم و انحضرت را و ابابام جاهلیت و کفر بسبب آن که در غایت امانت و عفت بود ملقب
 بامین کرد بودند اما امانت خود را با و می سپردند و حضرت بر نزاع ایشان واقف شدند و فرمود که حجر را در پیشگاه ایشانند
 بزرگان اطراف آن پنا را برداشتن تا نگاه حضرت بدین میان حجر را از پنا برداشتند و در موضعش گذاشتند محب الدین
 کو بد که فریشت بر پنا از هم نه نزع افزودند و از طول شش نزع و یک شیر که نمودند داخل حجر استعجیل کرد و دند و بد
 گفته که از ارض بناد از هم یک نزع که نمودند بجهت آنکه مال حلالشان بپنا افند و فاکر و در خانه را که از زمین بمقدار
 سه نزع مرتفع ساختند علامه زده ذکر نموده که در خانه مینا بن مینه چسبید و دور داشت مشعر و مغیره پس
 سبیل انرا خراب کرد و قبل از بعثت حضرت رسالت بعد سال فریشت انرا ساختند برایش شکله که حالا هست و کونا به نمود
 مالهای حلال و هذا با و نذورات کعبه را آنکه انرا بر اساس برهم رسانیدند پس از سهت حجر استعجیل بجهت خانه کردند
 و در در کشتن با و از اساس برهم بعفت و داخل خانه ساختند و شک کردند عرض دیوار را از رکن استوار کن سقا
 که پنا و است پنا با و از اساس خانه شبیه رکن مرتفع و این فحاشی که شاد روان میگویند تمام شد کلام
 نذ که بعد از آن در اندویش شش ششون قرار دادند و در وصف هم بنای عبد الله بن زبیر عوام است که بحمل آن
 حکا پنا است که چون مغیره هلاک شد خلافت بر پنا رسید شخصی بمینه فرستاد و نزد ولید عقیبه که بیعت
 او را از حضرت امام حسن بن عبد الله بن زبیر بکرم و ایشان از مینه فرار نمودند و مکه رفتند و حضرت امام حسین از مکه
 بکربلا رفتند و در آنجا شهادت یافت و کشت و عبد الله در مکه ماند و بعد از قتل انحضرت بر پنا بدین معنی عقیبه را با عسکر
 پنا بشال اهل زبیر شریعت مکه و پنا فرستاد و امر بقتل خانه ایشان نمود و چون مسلم کاف پنا رسید و برانجا غالب

کرد بد بستان از غنایه را بقتل رسانید و اینچنان مقلوب این ایشانرا ضبط نمودند و بکفر و هفصد نفر بودند و آن
خافکن قران هفصد نفر و از سایر مردم ده هزار نفر بقتل رسانیدند و اسناد در مسجد رسول خدا خوان کردند و در
ما بین قبر و منبر انحضرت بول و سر کین کردند و سر و روزه و منبر و عسکر حلال کردند که آنچه خواهند بکشند و جنگ در
سنگسنگ واقع شد که از قبر انحضرت بقد بک مباد و در بود و از آن حرم میبکشند و بفتح خا و فشد بد را و و او بعد از آن
و کسرتان هزار زن پیشو هر زن مقدّمه را بید و اولاد آنها را اولاد الحرم نامیدند و مسلم بی ایمان از باغی ماندگان بیعت
نمودند و اگرفت با این طریق که همه بنده کان او باشند که اگر خواهند بفرشند و اگر خواهند از او بکشند و مسلم بید و مقدّمه
مدینه روانه مکه شدند چون بعقب هر شش یا منزل بید رسید بجهت واصل کردند و قبل از فوٹ مارٹ عسکر را بجهت
نبرد نفوض نمود و گفت بنید نور ابعدا من امیر کثر است پس باید بیچید روانه مکه گرد و بختی بر کعبه بید و بعد
الله زبیر را بکبر و پس بجهت این بعین روانه گشت و جنگ با اهل مکه در پیشت و بختی بر کعبه بید و بخت شفع
خانه را سوزانیدند و کثرت دیوارها را از آنها کرد و از ایند و حمله اسود بپاشاد و شکست ستر یا رچه گشت پس به اعفیه را بجا
بختی و سپید یا نرده نفر یا بجهت نفر را سوزانیدند و از مقدّمه در روز شنبه مکه بیع الا و لند شفت چها بود
پس بنید علیه الله العذاب الشدید در پیشت همان ماه یا از نجر و ذات الحجت این پس بید و بان خود کرد بد و چون خبر مرگ
بجهت رسید بستان محاربه کشید ستم بود شافعی در خلافت الوفا کفنه و کانت و فقه الحرف و قتل الحسین روی
الکعبه من اشفع ما جوی من بنید پس از نجر یا مکه مشورت کردند و از آنکه شمر خانه را خراب کنند و بستان را جابر بن عبد الله
انصار و عبد الله بن عمر را جمعی بخون نمودند و عبد الله بن عباس را بقتل بکراجه نشاندند و از نجر خانه شد و خراب
کردن و اهل مکه از خوف نزل عذاب مکه بیرون رفتند و فاسه روز در پیشت ماندند و از نجر بکس که امر خود که شوجه
ان امر کرد و جوات نکرد پس بالا خوه خود در روز شنبه منصف با دالا خور یا م کعبه و نجر چند سنک بکشتند و کثرت
و نجر افکند چون مرگ دیدند که با وضو کثرت سپید شوجه ان امر شد بعد از ان بن زبیر را بنا کرد بر اساس برهم مگر
انکه در دار نقاشی بجهت ذرع اضافه نمود که بیست هفت ذرع شد چنانکه الحال هست چون تمام شد اندون و بیرون از آنجا
خوشبو کردند و از نجر یا مکه بیرون رفتند و از نجر یا مکه بیرون رفتند و از نجر یا مکه بیرون رفتند و از نجر یا مکه بیرون رفتند
از برای کعبه بکشند و اگر بنواند بمرشد که بنواند نصرت کند و خود با تمام اهل مکه یا رهنه بید و رفتند و از نجر یا مکه بیرون رفتند
در ان روز صد شتر و غنایه نمود و از نجر یا مکه بیرون رفتند و از نجر یا مکه بیرون رفتند و از نجر یا مکه بیرون رفتند
فرار داد و از نجر یا مکه بیرون رفتند و از نجر یا مکه بیرون رفتند و از نجر یا مکه بیرون رفتند و از نجر یا مکه بیرون رفتند
سود رجاله خود غنایه بختی بکریا که بخاری مسلم در صحیحین روایت کرده اند از غنایه بختی بکریا که بخاری مسلم در صحیحین روایت کرده اند
غنایه اگر بن این بود که قوم نو فریب لهند یا هلبت شرک و مشرک که دلهای ایشانرا نکند هر انچه خواب میکردم کعبه را
و داخل میکردم و از انچه زبیر بن شد و میبختید از ان زبیر بن و در بر ان فرار میدادم بکریا که بخاری مسلم در صحیحین روایت کرده اند
از ان اساس انهم و زبیر بن و در ان شتر ذرع از حمران زبیر بن ترا که کردند و رفتند و فتنه خانه را ساختند پس
اگر قوم نو خواهند که خانه را از نو بستانند بعد از ان بیانا بنو بنیام انقدر از ان فریش که کرده اند پس حضرت به غنایه خود
فریب بختی ذرع از ان حمر و بن زبیر بن و در ان بیرون بستانند کن شای بله فرار داد که از ان بیام توان رفت و بیا تا و از ان
بن فرار داد و هم چنین روزها از برای و شتای بنانها و غنایه مالکی کو بد که اختا مختلف است در ذرع حجر الاسود را
شناخصه گفته اند که عبد الله بن زبیر خود شجر را بنانها و در بکری کو بد بسترش بنابر عبد الله بود با غنایه بختی بکریا
د بکری گفته که بکری بن حمر بن عبد الله بود و در کتابی که گفته که کلید داران کعبه اصنع حجر بودند فاصر کو بد بستان
بستر بختی اما مایه محمل است که امام زبیر را غایت بود است ناخال صریحا بنظر بن سیدنا است الله بعلی بنی و بنای حجاج بن یوسف
تقفی است بجل فتنه اش انکه چون عبد الله بن زبیر بنی امیه خروج کرد و خلفه انوف عبد الملك بن مروان اموی بود
حجاج زبیر را بیاض او نصیب نمود و از نجر یا مکه بود که بکری حجاج بختی و فتنه او تاب نشا و رفت و در حجر کعبه طبعی کشته حجاج
امر کرد که زبیر کعبه بختی بستانند و انقدر سنک زدند که خانه بر سر ان زبیر خراب کردند پس از نجر یا مکه بیرون جسر

انقدر بخت کرد که کشته شد و حجاج سر و دوشام فرستاد از برای عبد الملك و مکه حادیه او هفتاد و خلاقه فرستاد
و عمرش هفتاد و سه سال و غفلت در رد الحجة سنه هفتاد و ستم از هجرت بود و چون کعبه خراب شد چند روز بر خرابی ماند
و مردم هنوز از بیخک بنا سو بودند اهل مکه فرصت نمودند بیست از خالک و استیانترا بجهت تبرک بناها خود بردند
پس حجاج ازاده ساختن نمود و از ابر بجا فروش بنا نهاد بنای ابن بر را تغییر دادند و چون بنا مجدداً بسپارد چند
مهر را بر موضعش نهادند و از انکرت نا انکه خارج شدند و در فکر چاره کشیدند و در انوقت حضرت امام زین العابدین در مکه
بود حجاج از او تحقیق چاره میخواست و فرمود که باید هر کس انچه از کعبه از خالک و سنک بردارد نماید نگاه ندارد و چون
همه را حاضر ساختند در میانها در پیچید و باین سبب بنی خاند بلند شد چنانکه الحال هست و بنی خاند مقابل ایشان
است پس حضرت بک مبارک خود حجر را بر جایش گذاشت و فرمود که بعد از ان تمام کردند بخوبی که حالا هست این بنا
در سنه هفتاد و چهار بود و بعد از ان ناسنه هفتصد و هجری تغییر یافت مگر حجر الاسود در زمانیکه فاطمه حجر را گذاشت
و حجر بردند و بعضی از محققین گفته اند که قول باینکه کعبه مرثیه ساختند بنا بر حجاز است زیرا که در بعضی از مرثیه
کعبه خراب شد و بعضی از آن خراب شده بود ساختن و انچه از حجاج ساختن همین دیوار سمت حجر اسود بود یا در بکه
در پشت کعبه است و در این منهد مسدود و بعد چنانکه در و یک بشیر زن بر ایشان در مشرف نزد حجر الاسود و فاطمه
بر بنا ابن بر را گذاشت باز در این بنا ای سال طبر و روم است از اعمال عثمان جوف کوبید در سنه هفتصد و پنجاه و هشت
چوبه از سقف خانه کعبه شکستند باین سبب باران داخل اندرون شد فاطمه مکه محبت محمود در این باب چندین سلطان سکن
خان عرض نمود و سلطان بعد از ان وقت از ابو مسعود مکه فخر ب سقفه بنا را بر عهده فاطمه مکه نهاد و فاطمه روز جمعه
پنجم ربیع الاول سنه پنجاه و نهم در محضر حاضر شد با فقه و علمای که در مکه بودند اخلاصاً نمود از انچه شیخ شهاب الدین
احمد حجر شافعی و شیخ محمد بن ابوالحسن بکری با جمعی بکوفه بر جواز دادند و جمعی بکرمع نمودند و اخلاصاً شریف مکه
احمد ابی نمی موی سله شد که خراب کردند و در غایت استحکام ساختند و از دهر بنی بنای و معتبر است و حدود سنه
هزار و پنهان هجرت اب باران و سپید و مسجد الحرام جمع شد و بلند گشت تا بالا می حجر الاسود و مکه کشید که باز سبب
دیوارها کعبه منزلت و مشرف بر اهل مکه دید پس سلطان روم که سلطان احمد با سلطان سلیمان بود امر فرمود که انرا خراب
نمودند و بر طریقی حجاج ساختند بهیچ طریقی که الحال هست تا حال تغییر نیافته است جدا مجدداً خواند ملا محمد بنی
بجای در شرح من لا یحضره کتاب حج فرمود که در این بنا جمیع خانه را خراب نمودند الا از فریب رخا نه حجر الاسود
و معتبر پیچید که ان وسط دیوار حجر الاسود و کن پایه است که هر چند سعی نمودند ان خراب نشد و بعد بنا ستر این
فرموده که ظاهراً سبب بود که باید حجر الاسود را معصوم نصبت بدال و خدا ایا ذروه بفتح ذال با یکسر و
مثلثه الذال است یعنی ذال ان بحركات ثلثه امده و لیث المرام کلام نایه نفسی الا ذکره کتب الشیخ جلال الدین احمد بن الشیخ شمس الدین
الکلبانی المشتهر بجلال الا لا شیخ الکلبانی کلل بهاء الدین سترها با منع الفیض با کف لور با من رقی فی المحدث علی
ذروه هجرت علی جنود برد فانتک فقه بلطفک فی صبار و فکبت الشیخ فی جوابه احتسنت انما الذکی البلیغی و بعد ایهما
الفهلک اللوزی فی نظم هذین البینین و سبک هابین المرطین الذین استکفا فی معرک الممال کل فعالیت و امتابین
الله ان یعزنا ابنا لث فلعمر فدا بر نشف البینین طبع و نشف المرطین طبع و فطر بهما مشام و روح صارا فابین لغو
و بصولفد فمیت با جوه الکلام بنظم بدیع ربیع النظام فلانک فابین اهل اللسان جمل الکلام لجا الانام الا انک ففح
ذال الذروه جانما الی موازنه الفرده فاعنا المنقول بکسر هاء کا نطق به کتب اللغه با سرها وان لحننا بالخطبه
فانما من سبباً بدیاً بقی فانتک لعلی علم اللغه من المرطین و الا فهد منک لک و استک من هذه المسالك فاتها
غشمله عینه لا یقع من امثالک و لعل هذا من فوزع بالک و ترغیر احوالک و لعل الثروه لا املاک الا فرده و بعضی
الیهک بالقیمه با حیل لشمه فلک کالواقع فی کصینه لبس فی فدره علی خر بصبصه حتی کما داصم الذرفعه من شله العقی
و فدر فلک بعض فعالیت الی منی فاد هر حتی منی فکون عطلا لک اما لینه و هكذا ففعل مع کل من فی الفضل ذ و مرثیه
عالبه فان تکن محببینه عالما فجاهل انت باحوالیه و التسلیم علیکم و علی من حضر لدیکم فکبت جلالاً فی جوابه نعم فلاحنا

مردی که گفت چون بقصد حج نه بغداد رسید در سالیکه فراموش کرد که از بغداد بزرگترین از دهها من این
 بود که یکم کسی را که حج را در عاشر مضی کند نیز که در کتب فاضله دیده بودم که فاضله معصوم خواهد بود چنانکه در
 عصر حجاج امام زین العابدین از اصبغ مویس از اصبغ بهم رسانیدم که برجا خود شریک و بیشتر نشد که حج دوم
 پس نایبی فرستادم که او را از هشتام میباشند و کاغذ با و داد و سر بهی که در آن بنسبده بود از مدینه خود و اینکه
 سر که در این از او هستند و گفتن از وی من اینست که این دفعه را با وضاع حج رشتا و جایش را بستن و نوزادان برای
 همان میفرستم پس از هشتام گفت که یکم رسید چون دیدم میخواهند حج را بکنند و فلک از بغداد کعبه داده
 تا بمکه ایشان اینست که در جاشیکه واضح حج را توانم دید پس دیدم که هر کس حج را میکند اشتراک و یکم و دو فرار
 نمی گرفت تا آنکه پسر اسمر اللون خوش صورتی آمد و حج را گرفت و بر وضاعش گذاشت پس در سبیل پشاد و فقه
 و با تریب جدا های مردم بلند شد و انیسیر بر کشت که از مسجد بیرون رود و از آن عقب و رفت و مردم را از راست
 و چپ خود دور میکرد و می و چپم تا آنکه مردم خیال میکردند که من در توانه شده ام و راه را بمن نمیدانند و چپم
 از او بر نمی داشتیم تا از مردم دور شدم و من میباید دیدم و او با و ام پیش و با و غیر رسید و چون بجای رسید که غیر من
 او را نمی بداند و گفت بده آنچه با و است پس در خبر با و داد و پیش از آنکه در او نگاه کند گفت و بگو که در این احوال
 بر تو خوبی نیست و آنچه از آن چاره نیست بعد از آن سیل خواهد شد از هشتام که بد که پس مرا که هر گرفت بعد که شوالشم
 حرکت کنم و مرا بجا و آن داشت رفت ابو القاسم گفت که از هشتام این مقدار مانده من گفت چون من شصت هشت شد
 ابو القاسم مرا بر کشت پس در امور خود مرا اخطه میکرد و در صفت خود را بجهت من و پیشتر من و او گفت که اینچنین
 و ما امید داریم که خدا او را شفا دهد گفت این سال که من مرده شده است پس در رها از او رفت یافت و گویند که
 چون حج را از مکه بردند و در آنجا شمر مردند و بجهت سپید بجهت یا نصیب نیز گفتند و چون بر گویانند بر پشت
 لاغری بود که در زبان فربه شد و در کرامات حج نوشته اند که در آب فرو برود و یا شکر کم نمی شود و بجهت از آن
 پیغمبر روایت کرده اند از حضرت شاپناه مریدش که نازل شد حج را لا سودان بجهت در حالی که سفید تر بود از برف
 پس شپا کرد و ایندان را کاهها باده و در جرم بگردد کور است که حج در سفید بود که جبر پهل از هشتاد و در آن برای او هم
 و از حضرت صفای مریدش که حج را قول ملک است که در روز اخذ میباشی بر بویبت خدا و نبوت محمد و وضایب علی و افراد
 پس حقیقت او را بر کرد و میباشی و اما نند لفره و در دهان او گذاشت می باید در روز فنامت با نایبی کوپا و چشمه بینا
 که شهادت دهد برای هر کس که نزد او آمده و میباشی و حفظ عوده و غافره و خاصه بطرف معتدله روایت کرده اند که
 روزی عمر در اقام خلافت داخل مسجد الحرام شد و در حج رفت و گفت اگر نه این بود که پیغمبر خدا او را بوسید من نمی
 بوسید زیرا که ضریعی نفعی غیر از آن وقت حضرت امیر المؤمنین حاضر بود پس خطا بمر نمود که مرا با عمر بل حضرت
 برفع بجهت ساکت شوا بمر بلکه حج ضرر و نفع میباشند عمر گفت ای ابو الحسن این را از کجا میگوئی گفت از کتاب خدا که می
 فرماید و از اخذ ربک من بیته و افرایه چون خشم آدم را افرید و دست خود را بر پشت او کشید بیرون آوردند
 او را از پشت او و از ایشان افراد گرفت بر بویبت خود پیش افراد ایشان را در کاغذی نوشت و حج را دو چشم و دو
 زبان بود و باز فرموده هان با زن و او را از کاشادان نوشته و او را در دهان او انداخت و گفت شاهد باش
 در روز فنامت بر جاعه که و با با نهد کند پس حج ضرر و نفع میباشی عمر گفت لا ایها بنی الله بارض لست فها با بالمر
 یعنی خدا مرا زنده نداد و در منی که فرودان نباشی ای ابو الحسن و حج در این از من چند پارچه سبکی مانده و من است
 که در درکن مشرق نصب شده و ما بین آنست که با اطراف آنها اما لا کس بر اطراف آنها نفره گرفته اند و آنرا در کوفه
 قرار داده اند که محفوظ تر باشد و ما بین حج را مدکی هست از لاک که هیچ چیز در آن نیست و عوام آنرا میپندارند
 و میبوسند ابتداء و غنم طوان با نمیکند و حج خود را مشیر بلکه باطل میباشند بنا بر مشهور میان متأخرین هداوند
 ذهبی من تحقیق للتحکیم کالبشی للمعبد علم الهدی من اصحابنا الی انکار عالم الدنیا و ان ذلک الاقرار ان کان حق و
 ظلم ان یقولوا بوجوب الفیقه شریک ما بوسیله طزال عتاعلم القوده و کلنا الی را بنا فنامت من اصحاب و متما من خطا و ان کان

عز اسند لال بوبد بعصره الخ فاعلم ان يقولوا يوم القيمة شهدنا بؤمئذ كانت مؤيدته بالعصه فلان انك عنادنا
من اضح وثمان من لفظ اضطل الاضجاع عليهم وايضا الذن المسخره اما ان جعلهم الله عقلا ولا وعلى التالافيع
ان يبروا التوحيد فان بهم والحق على الاول يجب ان يذكر وانك لان اخذ الميثاق لا يكون تجزئه على الماخوذ عليه الا
ان يكون واكر ان يجب ان تذكر في الميثاق وهو خلاف الواقع على انه لا يجوز ان ينسب الجمع الكثير والجمع الكثير من العقلاء
شيئا كانوا عرفوه ومنه تخرج لا بد كرم واحدا منهم وان ظال هذا لا ترى ان اهل الاخره يبدون كرون كثيرا من احوال
الذي تباحثه يقول اهل الجنة لا اهل النار انا قد وجدنا ما وعدنا ربنا حقا ولو جاز ان يكون الله تعالى كل كلف الخلق
فما مضى ثم اغادهم امثاليتهم ولم يبعثهم ونسودك ذلك يؤدى الى التماثل الى جهة مذهب التماسيح والجاو اعلى
جنا التماثل في هذا الموضع فاما مع ضعف شئنا اكثرها ونحوها في بنا الواقع مع انها فضيلة واحدة اجناسا واحدا لا
تفيد علما ولا حلا سببا في المسائل الاصولية الاعتقادية وعن الاية الشريفة بجعلها على الجوز والتمثيل كظايرها
من قوله عز من قائل انما قولنا لشيئ اذا اردنا ان نعمله ان يقول له كفتيكون فقال لها وللارض انتبيا طوعا او كرها فان لنا
ايتنا طائعين ومعلوم انه لا قول ثم واتما هو تمثيل ونصوير للمعنى وقولهم شأ هذا على انفسهم بال كفر وعكوان الكفا
لم يعترفوا به بل ساء لهم لكن لما ظهر منهم ظهورا لا يمكنون من خسر فكاظم اعترفوا به وكقول الشاعر قال له العباس صاعا
وطاعة وحده ما كالدرا تلم اشبع قول القائل خوارى شهد بعمك وقول الخطيب اسئل الارض من شق انهارك وغرر اشجارك
واضع ثمارك فان لم تحبب خوار الجانيك لعباد الى ذل لا غير ذلك من كلام العرب نظايرها فاعنى الاية الشريفة والله
يعلم انه قد اخرج من صلاته في انهم سلم ما بنوا لدن فربا بعد قرن واشهدهم على انفسهم اي نصب لهم دلا على التوبة
وركب عفوهم ما يدعهم الى الاقرار بخاتمة صادرا بعترا من قبلهم الست بكم قالوا الاثروا انه اخبر عليهم بما لا يفتقر
يوم القيمة ان بنا اولوا انكارهم حيث قال عز وجل بل ان يقولوا يوم القيمة انما كنا عاقلين او يقولوا انما اشرى
انا وانا من قبل الاية اقول دائما بوبد انك الاية تخالف تلك الرواية كما ذكرنا من وجوه منها قوله تعالى من بين امة ومنها
جمع القضاير ومنها حكاية الاعتذار عنهم بشرى الايام مع انه لا يمتنع ذلك في ولدا من صلبه وكذا الاولاد لا يبنوا
على مذهب الا مامية فالحق الخفيف بالاتباع الذي يقبله الطباع ولا بجمعة الاسماع ان يقال ان كان على المسئلة ضرور
او اجماع كما هو الظاهر وهو المتيقن ويجاب عن دليل الخصم بان التكليف بالافرا اما ان يكون مطلوبا في كل من العالمين او في
العالم الاول فقط وبه تقوم الحجج واما التكليف مؤكدة وكاشفا كما شهد له بعض الاجناس على الاول فمخا الاول فو
لم ان يقول فلنا لانسلم اقم وكلوا الى اياهم بل الى علم ضرور مشروط بمقدرة بل ومأمور بها فمن لم
توفيقه وجده وصل الى ذلك الضرورى ارفع الاحتجاج عنه ومن خصه عن شخص بل تلك المقدمات حرم عن الضرورة و
فامث عليه الحجة بالضرور على الثاني الحجة تقوم عليهم بلا تكليف فوهم يجب ان يبدون كروا فلنا بشرى ووجه المقضية
من الايمان التام بنوحه العقل اليه وحرف المواقف عنه كما رفع للانباء والاوليا المجتبرين عنه وصرفه لا لفظا
عز الحجة الى المجازات انما يكون بالصوارف من فرائض خالصة او مقابلة او معاينة دليل قوى من عقل او فعل ولم
يبش شي منها فيما نحن فيه فلو فح امثال ما ذكر في امثال تلك الظواهر لا تفصح اكثر ضروريات الدين كالمعراج
والمعاد الجسمانيتين واكثر امور البرزخ والاخرة ووجود الجن والانس الملك وجبريل فالحق في امثال هذا المقام
افاده بعض اعلام من ان كل ما اخبر به القوم من الامور الممكنة في نفس ما يجال اعتقاد به وحله على الظاهر من غير تدلا
نا وبل والله على ما نقول وكيل والاية الشريفة المذكورة في الاعراف لقصص هرگاه نديشيد بجهنم نديشيد
باشد مجد رضاع شرع ابا ميشواند که اولاد هندیان بشرد هندیان چنين روحه ديكون بد ميشواند که شين باهنا
دهد هرگاه بنجاي هندیان فرض كنيم تفاوتی در پايه **بهرگاه** هندیان بشرد بشرد بخورد از شير بد با ولا داو
ند هندیان چيند که از غير پايه هندیان باشد اگر بد هندیان مجد رضاع شرع رساند هندیان بشرد بشرد که بد بشرد
است حرام ميشود على الاصح وهرگاه بنجاي هندیان فرض شود ضرورتا در على القصص **بشد** بد ميشود ووارث
اش فحصر وچهار عم زاده از سر عم با بنجي که بكم بدني ما در بود واز بن دختر وپسر مانده و دو عم ديكون مادر اند

مرغی ز که آب بر سرش متصل است موضع خسر بر سرش میخورد که خون با آب خود بموضع متصل میشود و آن
نخس میشود و طریقی ظاهر بر سرش نشکند اولاً بکهنه نری مثلاً از آله خون نماید تا جای که ممکن باشد و بعد از آن از آن شک
کند آب را طایقی از آب شود هر چند که باب قبل باشد اگر ممکن باشد که از آب که با جاری فرو کند یا در زیر پا
زان نگاه دارد بهتر است سر برنج است و اتصال بطوبی بدون مبعاب با طلشی جماع علماء و اعیان و مخالفین
نموده است زان مکر بعضی از سبب آن حج گفته غسل ز پیچ زایشان نمائند و بعد از ظهر از نجاست برای غسل
جناب چپین نیست کند که غسل جناب میگویم از اجرامی شدن نماز جهت اطاعت رقیب پروردگار و اگر بعد از دخول
وقت نماز واجب باشد یا نماز قضاء واجب است باشد یا در شب باشد و زاده گرفتن روزه روز شنبه و نیت
داشتن باشد و انصورت نیت و جوب استراضا که پیش از آن با قصد غسل بر سر بریزد و چپین کردن میشود و اما
کند که آب جمیع اجزای سر کردن جاری شود حتی در پیچ موها و پشت گوشها و مبالغه کند در دستها و بدن و صورت
هرگاه زن باشد نسبت به موها و محل گوشها و بعد از آن طرف راست از سر شانه تا کف پا و مابین انگشتها
و زیر بغل بشوید و بعد از آن طرف چپ را هم چپین بشوید و عورت زن را با هر طرف که خواهد بشوید و بهتر است نشکند
صفت نشک با راست و صنف چپ با چپ بر بشوید و واجب نیست که ابتدا از بالا شروع شود بخلاف وضو و مانع
رستند با بیدمانند انگشتی نشک زاله کند یا حرکت دهد که این نیز برسد لحد کیفیت غسل از آنجا که
پیش آید و بعد از نیت و طهارت بدن چنان در آب فرو رود که مجموع سر بدن او را آب ببرد یا هم بدین
عری و زانه نشکد و وقت نیت بیرون آب باشد هر چند که بهتر است چون در میان این نیت کند چون سر بریزد
کند یا از از زمین بردارد و در زیر آب بشکند یا با آب بشوید که آب مجموع بدن او را ببرد و هر چند در زیر آب غوطه
و گوش را با انگشتها بگیرد که مانع رستند آب بگوشها و سر انگشتان و دماغ کرد و چنانکه عوام میکنند و در شستن
دارند مگر بعد از بیرون آوردن سر از آب اگر نشکند حکم بشکند است و انگشتها را از دست بیرون آورد
و هم چپین در سایر مواضع رستند آب لحد غسل واجب است و چپین رستند و هم چپین بر عکس آب
مانع ندارد لکن در غسل غیر جناب خواه واجب خواه شست بدون وضو تا نکند هر چند که نماز شست باشد
و احوط است که وضو را قبل از آنکه آب را اگر شست باشد بعد از آن بشوید که غسلش نشکند باشد
لحد اگر در آفتاب غسل حدیث صغر کند چه کند آب اکثراً با تمام غسل میتوان کرد و احوط اغا و اشک وضو
هر چند که غسل جناب باشد لحد خردن زمین و ظرف و کفش و غیره وضو و غسل چه صورت دارد و ضرر ندارد
علی الاظهر خصوصاً هرگاه از مثل آفتاب ریخته باشد و دست از شستن موضع معشوقه جناب هر طریقی است
لحد نماز در مکان غصیه چه صورت دارد بیا طالع الاقرب هرگاه در آفتاب عالم باشد غصیت
لحد خط طهارت کوثر از ظرف طلا و نقره چه صورت دارد بضرر ندارد و احوط از آن در وضو و غسل هر چه
هرگاه این برود و شستن ریخته باشد اگر رو با دست از آن فرو برده باشد یا آنکه غسل از نماز در آن کرده باشد
اقرب بطلان است الله العالم لحدی اب غصیه و وضو میتوان ساخت یا نه باین میتوان هرگاه مالکش ندارد
ظرفی کرده باشد مانند مشک و امثابه و اگر ظرف یا کاهری و غصیت که اندک ظاهر است که استعمال آن ضرر ندارد
مانند شستن ظاهر از آن جابز باشد و احوط است که مالک مجدداً از آن دهد لحدی اب رو خانه که شستن
غیر معلوم باشد و هم چپین آب هر یک هرگاه کسی مالک آنها را نشناخته است احوط دهد که غیر بالغ غافل مستند
چپین هرگاه بشناسد استعمال آن چه حکم دارد بضرر ندارد هرگاه در وضو یا غسل جناب کند بهتر است که
آب بکوبیم رستند لحدی اب غصیه که در ملک شخصی گذرد از برای استعمال آن در جرم آن قرار میتوان گرفت بضرر
ضرر ندارد هرگاه ضرر بمالک نرساند و با حکم میباید معذور معلوم نیست لحدی اب هرگاه آب کسی بر زمین بریزد
استعمالش چه صورت دارد بضرر ندارد معلوم شود که صاحبش از آن اعراض نموده مانع ندارد لحدی اب هر چند که مالک
چنانکه در حمام است بدون خش کردن وضو میتوان ساخت یا نه باین لکن از برای مسح یا بدین طریقی که باشد مانع

بد و اگر ز پاره باشد که با بسم غلط شود و طوط خشک کردن و که کرد نشسته و اما ممکن و در این صورت اگر بسم سر بریده و
 یا مارا بدست بگیرد یا بیکه یک یا زایه بعضی انکشتن و یا و دیگر زایه بعضی دیگر کند یا حیاط افرست ل چند
 اگر آب میخ باشد پیش از آنکه بر محل جاری شود چه حکم دارد و آب اگر بر ناسع صفا باشد ضرر ندارد و اگر طوط خشک
 بقوی کند و آن غسل ببل نباید ل حیوانی غسل بود در وضو لازم است نه و برادر از شر خفیف کثیف چیست آب
 شر خفیف خشک نه و نمایان باشد خواه فاصله موها یا بینا باشد چنانکه از کوسب است و شستن فاصلهها و
 است بلا شبهه خواه فاصله بینا که باشد بیکه در بعضی مواضع نماید و در اینجا خلافت ظاهر واجب نیست
 چند که بخت است مگر در وقتی که او را داشته باشد و خوف کند شدن و باشد و مراد از کثیف صند خفیف است ل چند
 با نجاست اخل مسجد و در صفا معصوم می توان شد با نه آب ظاهر ضرر ندارد هر چند که غیر معصوم در نماز
 باشد بشرطیکه تعدی با مواضع نکند و آنها را نجس نشاند ل چنانچه ابی که از شستن بد یا رخ نجس شد اگر جدا شود
 در بعضی هر چند حکم دارد آب هرگاه هنوز زوال عین نجاست نشده و نجاست با خلط و هم چنین بعد از زوال
 هرگاه در غسل اول باشد علی الاخری الا پاک است هر چند در غسل دوم باشد و تعدی غسل نیز لازم باشد علی
 الاظهر ل حیاط اگر در محل وضو یا غسل نجاست با و فراموش کرد طهارت بعمل آورده و هنوز عین نجاست با شستن
 و بماند آب شستن بر خنثی موضع دیگر چکیده یا با خلط بیکه در غسل نجاست با و نجاست با شستن با نه آب نه بلکه تعدی
 آب قبل از این نجاست با هرگاه منجر نجاست باشد با شستن نجاست با ل خلط هرگاه غایب از محج
 تعدی کرده باشد استنجاء است و امثال آن میشود نمود با نه آب میشود هرگاه استنجاء عرفا بر آن صفا باشد علی الاظهر
 و اگر در وضو یا غسل مطلقا و این احوط است حکما از آله نجاست محج بول و غایب چه نجاست با محج بول پاک نمی شود
 مگر شستن با آب ظاهر اینها فند که بر سر حشفه است و متحقق میشود با بیکه چون آب بر سر ذکر بر دانا نجاست با فصل
 کرد و بریزد و احاطا آنست که دو مرتبه بشوید و نه اینها ل حیاط سه مرتبه شستن محج غایب پاک میشود شستن با بیکه
 عین نجاست با بعضی بعضی از وجبت آن بر طرف شود و علامت آنست که محل زهر در شستن کرد و اگر غایب آن
 محج تعدی نکرده باشد باید سه مرتبه پاک شود با کلوخ یا کهنه و امثال اینها پاک میشود و هرگاه عین نجاست با نماند از آله
 شود هر چند که اثر باقی ماند یا نه یعنی که چون آب محج رسد از وجبت معلوم کرد و در این صورت پاک است شستن
 با آب بمراسم و بسم پاک نمودن و بعد از آن باب شستن اکل است مطلقا ل حکم در استنجاء هرگاه بدست
 داشت با بر و بچپ بشوید پیش از آنکه محج پاک شود با شستن پاک است نه و بعد از آله عین از محج با آب
 محج و دست با علیحدت آب بخت با نه و هرگاه کنار آب استنجاء کند و کف بدست شستن و بچپ بشوید و بچپ
 با نه آب استنجاء پاک است بشرطیکه منجر نجاست نباشد و اخراج نجاست نیز در آن موجود نباشد و بخت
 دیگر بر تفرقه باشد هر چند که عین نجاست بر محج و دست با نه باشد و بعد از آله عین رختن آب محج و دست با نه
 نیست استنجاء بر رختن کف کف خفیف است ل حکم هرگاه زمین نجس بنبات بازان نشود پاک میگردد با نه
 ذاب نجس منجر به باریدن بازان بر آن پاک میشود با نه آب زمین و آب هر دو پاک میشوند بازان هر چند
 بحدی بازان از ناودان رسد با آب زمین فرود و برود و آن نماند بشرط که عین نجاست زمین و منجر ذاب
 با نه نباشد و اگر آنست که بازان بحدی باشد که چون بر سنگ بازان جاری شود ل حکم اگر بازان بر زمین نجس
 چکد و بر جلد و بر خنثی با چتر دیگر بر سنگ پاک است با نه آب پاک است علی الاظهر و اجتناب بمراسم است خصوصاً هرگاه
 آن بازان بحدی باشد که الله العالم ل حکم مثلاً اگر بول یا آب نجس بر شود و بر زمین نشوید
 و بعد از زوال آن نجس خشک شد اگر بول یا آب نجس بر زمین انداخته اند پاک میشود با آب
 فند و ذاب نگاه دارند آب پاک میشود و ل حیاط آنست که فند در آن نگاه دارند که علم بهم رسد بر شستن با پاک
 هر چنانکه آب نجس بشود بول خلو اگر موضع قصد بازخم را خون داشته و طهر بود و دست نامت که احتمال بخند
 خون در آن مهمل با لا لازم است که آنرا بکشد و ملاحظه کند با نه آب تا علم بطلان بهم نرسد و نه دست هرگاه

لین غالب هم در شاخچه ملا خطه است ل خکزی اب بجنس که رخ شود و هم چنین بر ف بجنس قابل ظهور هستند پانه
بک بچ اب بجنس اب کیشند پاک غی شود اما چون نجاست نجاست نجاست نجاست نجاست نجاست نجاست نجاست نجاست نجاست نجاست
فرود و بحد یکد این رسد یا نجاست نجاست نجاست نجاست نجاست نجاست نجاست نجاست نجاست نجاست نجاست
ل خکزی هرگاه عین نجاست با منجنق انقدر طوبی نداشتند باشد که ملا فایان شود چون چیزی خشک یا از شد
ماتند و خطی با بک بجنس میشود پانه بک اگر طوبی ملا فایان رسد نجاست شود ل خکزی هرگاه چیزی از کس بجنس
شد و بعد از آن شک کرد در آن که از انظره هر پانه و در اوقات شک چیزی با طوبی با امری ملا فایان کرده
چه حکم دارد بک آن چیزی را نظهر کند مادام که علم باطن غالب بطهارتش بهم نرسند لکن در اوقات شک حکم
نجاست ملا فایان میشود و هر چند که احوط غسل ملا فایان با علم بر طوبی ل خکزی هرگاه چیزی بجنس شود
مشبه کشت بموضع پاک و چیزی بک ملا فایان بک از آنجا که حکم نجاست بک میشود بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک
اجتناب است اجتناب از موضع مشبه بجنس هرگاه محصور باشد مخصوص است بحد کردن بر آن علی المشهور ل خکزی
اگر تمام در شک نجاست باشد و غرض از آنرا بشود پاک میشود با نجاست نجاست نجاست نجاست نجاست نجاست
پاک می شود و تر شد سرایت نجاست نمی باشد مگر در صورتی که با طوبی و قول صحتی بک بک بک بک بک بک بک بک بک بک
مطابق موافق اکثر استنباط خلد هرگاه مشک و خشت زمین نجاست شوند با طوبی با طوبی با طوبی با طوبی با طوبی با طوبی با طوبی با طوبی با طوبی
غسل از آنجا منفصل شود علی المشهور الاظهره مطهره بعضی اجتناب خلد سبک
چون نجاست شوند با پاک بر آنهار پزند تا نرسد و افتاب خشک کند پاک میشود پانه بک
نظمه نباشد علی الاقرب بل لا خلاف فی ظاهر ل خلد هرگاه در اندرون دماغ پادهن خون باشد فایان دماغ و
دهن بر آن بکزد و بر آن ابد بدون نجاست نجاست نجاست نجاست نجاست نجاست نجاست نجاست نجاست نجاست نجاست
موافق خطا است ل خلد هرگاه از بچ دندان خون ابد همان موضع بجنس است با تمام دهن و چون نجاست نجاست نجاست
شود پاک میشود با محتاج بظهور بک نجاست نجاست نجاست نجاست نجاست نجاست نجاست نجاست نجاست نجاست نجاست
نجاست شود و در بچ دندان بقیه از طعام باشد با بعد از آنکه دهن بدون آب پاک شود از بقیه طعام نیز پاک
میشود و بر نقد بر یکد بدون آب پاک میشود و چیزی با آن برخورد با طوبی نجاست میشود بک
واحوط آنست که مضه ضرر کند ل خکزی اندرون دهن عجز ملا فایان نجاست نجاست نجاست نجاست نجاست نجاست نجاست نجاست نجاست نجاست نجاست
بنجاست نشود ل خلد اگر عین نجاست از بواطن مانده دماغ و دهن بجنس اهل کند بک
پانه بک ل خلد اگر موازیدن کند بشود بچ موکه از میان گوشت برآمده پاک است بک
دارد و آن موکت است هنوز نکوفت خم بظهر بجنس مسجد نجاست نجاست نجاست نجاست نجاست نجاست نجاست نجاست نجاست نجاست نجاست
غسل بک مسجد سرایت نکند ل خلد و بیستم خود را و مردم را در وقت کل و برف بازان داخل می شویم بک
الحاله و با زانو و کمرها مخصوصا با سر پوشیده و حال آنکه سکها و کفارد را با نجاست نجاست نجاست نجاست نجاست نجاست نجاست نجاست نجاست نجاست نجاست
کفش بجنس میشود و زمینها را سبک در راه مسجد بک
و با و بچونها داخل مسجد میشود و در مسجد الحرام با طوبی طواف نماز میکنیم اینها چه صورت دارد بک
معتبر در حکم نجاست علم فطری است حصول در مراتب مذکوره نزدیک با مشاع عادی است بک
نیز در بک ل خلد مخصوصا سیرا بجنس شود با کوهما و مانند آن قدم بر موضع بجنس نکند باشد شود و ظاهر است
از اجتناب و قول جمعی آنست که زمینها با بک بجنس و یا شدن بجنس که میشود بک
زمین تمام و هم چنین است بک بازان بر بکها از مواضع و از حدیث لارض بظهر بعضی چنانکه نماید
اند و مستطاب میشود که خاکها و کلهها بک
جمعی نیز تصریح کرده اند بک
نجاست است آنها میشود بک بک شود و با تمام اینها هر چکونه علم فطری نجاست است هر مواضع مذکور بهم میرسد

سایه شود یا سست ظاهر میشود و بطوریکه بشود تا بالمره بر طرف شود یا خاک شود بنا بر این معامله در باطل است و اگر
 که باطل میباشد معامله ایست که در حقش شک نیست که قابل ظاهر نباشد مگر باسماحاله زیرا که همه چیز باسماحاله پاک میشود
 مثل سنگ و خول و غیره و آنکه در آنجا شک است که تا فروز بود ساخته کافر نجس باشد و در آنجا شک است که تا فروز بود ساخته کافر نجس باشد و در آنجا شک است که تا فروز بود ساخته کافر نجس باشد
 بنجاست آن باشد مثل سایر چیزهای کفار از قبیل مسوختن و بلوشتن و مانند اینها و طریقه مستعمله است و شکر و کافور
 و ماهو و کاغذ و غیره آنکه هر مظهری است و حکم و بطوریکه در شرعاً و الله العالم لکن منکون بیکه پیشتر
 از این مراد نجدت شما الله و شما بعد می مع فرموده اید که اگر راست میگوئید بیکه پیشتر از این مراد نجدت شما الله و شما بعد می مع فرموده اید که اگر راست میگوئید بیکه پیشتر از این مراد نجدت شما الله و شما بعد می مع فرموده اید که اگر راست میگوئید
 راست میگوئید یا بدین جهت اید که این حق بود و اگر الا من جهت کتب است و فریب نیست و در آنجا شک است که تا فروز بود ساخته کافر نجس باشد و در آنجا شک است که تا فروز بود ساخته کافر نجس باشد
 اتفاق افتاده و صورتش چنین بود که شخصی بدیگری اتفاق افتاد که الا فی با و فرود آمد و در آنجا شک است که تا فروز بود ساخته کافر نجس باشد و در آنجا شک است که تا فروز بود ساخته کافر نجس باشد
 او مرد است آن دیگر منکر شده و گفت الا فی با و فرود آمد و در آنجا شک است که تا فروز بود ساخته کافر نجس باشد و در آنجا شک است که تا فروز بود ساخته کافر نجس باشد
 بخوانم و در روز دهم بدون تقصیر من مرد و شخص اول قبول کرد که بدون تقصیر من مرد من بعد می گفتم چهره بنوعی
 و بمنکر گفتم یا بدین جهت اید که این حق بود و اگر الا من جهت کتب است و فریب نیست و در آنجا شک است که تا فروز بود ساخته کافر نجس باشد و در آنجا شک است که تا فروز بود ساخته کافر نجس باشد
 بندهم که طشاً عدم استحقاق آنست که باید با قرار بیع و تلف را تا بهام خیار مستحق چهره نیست زیرا که تلف در زمان خیار
 بر من لاخیار است آن در اینجا تابع است علی المشهور الاظهر و چه در آن منکر آنست که با عتراض خود الا فی با و فرود آمد و در آنجا شک است که تا فروز بود ساخته کافر نجس باشد و در آنجا شک است که تا فروز بود ساخته کافر نجس باشد
 که بخرد و این فقهاء مقبول است و میگویند این را با بضاعتی است که نیست یا بدین جهت اید که این حق بود و اگر الا من جهت کتب است و فریب نیست و در آنجا شک است که تا فروز بود ساخته کافر نجس باشد و در آنجا شک است که تا فروز بود ساخته کافر نجس باشد
 با اتفاق علماء هر چند که بعضی از متأخرین این اشکال شریعه اندر صورت مذکوره هرگاه مرد و متفق شد بر عتد بیع نیست اما
 میرسد تا بر بیع منکر خلاص میشود و اگر متفق نشوند بر عتد با هم مستحق یا بدین جهت اید که این حق بود و اگر الا من جهت کتب است و فریب نیست و در آنجا شک است که تا فروز بود ساخته کافر نجس باشد و در آنجا شک است که تا فروز بود ساخته کافر نجس باشد
 زیرا که حق غنیمت میباشد و الله العالم لکن منکون بیکه پیشتر از این مراد نجدت شما الله و شما بعد می مع فرموده اید که اگر راست میگوئید بیکه پیشتر از این مراد نجدت شما الله و شما بعد می مع فرموده اید که اگر راست میگوئید
 کند که وضو و تمام از برای میباشد نماز و سجده آنکه واجب است از برای طاعت خدا و خداوند چوب و صورت نیست بعد از وضو
 و وقت نماز و لب غواه و ادعوا وضو و شاد پس یک کف اب بر پیشانی بزند و بر دستگاه مؤسسه از اینجا دست نکشد
 بر جمیع روئاس از هر پنج بر شپه که اب بر جمیع روئاس می شود حتی بر کوهی چشمها و اطراف بینی و بعد از آن یک
 چپ یک کف اب بدست مش بر من و ناسر انگشتان بشوید بر شپه که بر جمیع اجزای شستار میشود و بعد از آن
 بدست راست یک کف اب بدست چپ زد و بخور است بشوید و ثمره و نریکه در دستهایمانند پیش سر را از بالا
 و دستگاه مؤسسه کند بخوبی که عرقا مسح سر بر آن صاف اید و احوط آنست که بعد سر انگشت مضمو باشد خواه در طول
 و خواه در عرض و بعد از آن پشت پای راست را از سر انگشتان تا برآمدگی پشت پا مسح کند هر چند که در عرض پا
 بعد یک انگشت باشد و ابتدا از غیر انگشت بزرگ شد باشد و هم چنین پشت پای چپ را مسح کند و احوط آنست
 که تمام پشت پاها را تمام کف دست مسح کند تا مفصل که بند پا است یا بدین جهت اید که این حق بود و اگر الا من جهت کتب است و فریب نیست و در آنجا شک است که تا فروز بود ساخته کافر نجس باشد و در آنجا شک است که تا فروز بود ساخته کافر نجس باشد
 کشید شود و آنکه پا از دست بلند و دست مسح شود و هم چنین اتمام کند که باقی که بر دستها میبرد ناسر
 انگشتان شستن شود و اگر انگشتان بر طویله که بر دستها از سابق باقی باشد هر چند که از برداشتن اب یا شستن
 مستحب قبل از وضو بهم رسیده باشد چنانکه پیش از وضو چنین میکنند و تا بند دست را بشویند و چنین وضو
 باطلست جز ما هر چند که از راه جمل سئل با امر موثقه واضح شد باشد و بعضی از عوام بعضی از سر پیشانی را
 مسح کنند و بان نیز وضو باطل است نیز از پیشان که در شستن بر عتد می رسد که مسح نکنند بر آن و در آنجا شک است که تا فروز بود ساخته کافر نجس باشد و در آنجا شک است که تا فروز بود ساخته کافر نجس باشد
 و نیز بپوش و از جهت با اینکه بطریق مذکور بعمل آید مگر در مسح پاها که میشود با هم بچمال از دو موالات نیز و
 است یا باغی که تا فارغ شد از وضو مشغول باشد بخوبی که عرقا گویند که مشغولست و شروع در هیچ چیز نکنند
 مگر آنکه در اجزای سابقه نری باقی باشد هر چند که در جزء سابق بر سابق باشد و بهتر آنست که شستن بعد
 چپ و مسح سر و پای راست باشد و شستن بیشتر بدست چپ و بیکسرا از است خصوصاً در حال وضو و جایز است
 که در وضو از ادواب و بر رویان و با باران نگاه دارد تا شستن شود خصوصاً در وقت ضرورت

فیه بطلان کذا فی کتب معتبره
 و در بعضی کتب معتبره
 و در بیان مستدرک

لكن مع هذا بان يدبر طوبى باقى دشمها كند و اگر نتواند نايه بگيرد هر چند با جاره باشد و هم چنين از براى پيختن آب
 براعضاى وضو و غسل در حال ضرورت باينكه دشتند شسته باشند و فرو كردن در آب نيز ممكن نباشد **لجنب** ان
 هند الملبس الحسنار اى من اضممت لخل و فاء **ب** ان امره و كذا من الوائى بحضه الوعد و هند منادى و الملبس نعت لفظا
 وكذا الحشا محلا و محمل ان يكون مفعولا و فاء مفعول مطلق **لجنب** فانت طلاقى و الطلاق عزيمه ثلاث و من
 يخرف اعق و اظلم ما ذا يلزمه اذا رفع الثالث و اذا مضى **ب** قال **لجنب** ان رفع طلق و واحده اى الطلاق الثالث
 ثلث و ان مضى طلق ثلث و برهان الاختلاف بين على الفرائضين بحسب اللفظ و ان كان الظاهر ان الشاعرا زاده الاخر لقوله
 بعد ذلك بقى بها از كنى غير ينفقه فالامر بعد الثالث مقدم **لجنب** هرگاه از براى طلب آب در سفر بعضى
 براه رود و بعضى ديگر براه ديگر با طلب آب هر يك از براى ديگر كافيست بانه **ب** بلى هرگاه اعتقاد بر هم ديگر داشته
 باشند و هر يك را و كبل كرده باشند و احوط است كه عادل باشند و بهتر است بدون ضرورت و با وضو و قف
 چنين نكنند **لجنب** نهم بدل از وضو با غسل بچند شرط جايز ميشود **ب** بيك شرط كه ان عدم امكان استعمال
 آب بدون ضرورت نخواهد اى نباشد مگر با باشد و سبب ان ممكن نباشد با باشد و حلال نباشد با باشد و ان
 استعمال ان منصرف شود باينكه بحسب سبب حد و بيمارى با بسبب بيمارى حاصل شود و شدت كند با در نرسيدن
 شود در صورت عدم اجابت فحصيل ان بالمكان نهم شريعى در صورت عدم بهتر است كه باخير نهم كند تا آخر
 مگر **لجنب** هرگاه در شستن رخت بايد ان بغير فصل شود و بجاى ديگر رسد شستن ان اجابت يافته و چند
 مرتبه بايد شست **ب** محل خلافت حوط غسل است اغنيا نعت در هرگاه در غسل معتبر بوده **لجنب** هرگاه
 در باره الرقى از جهت كنى من الظلام ضباب از در با من الزباره بقلب لثاء و الا مفعولا امن و كون
 من جاره كما قبل و هم وضبا مبتداء و خبر حيث كان فانه **لجنب** ظرفي كه اندرون و پير و نشي بجن نباشد بجز
 نطهر ميشود **ب** باينكه در آب كثر يا بازان كذا از انكه ان بجهت ان برسد و اذاله عين نجاست از ان ميسر ميشود
 و اگر با بقليل نباشد بعد از اذاله عين اب بر پير و بر زنند و با اندرون يكر دانند و در غير لبس پند سك و خوك و من
 موش اجنبا طاهر و مرتبه بشو بند **لجنب** در ولوغ سك و خوك و مردن موش بدون شرايط و ظرف چند مرتبه
 بايد شست **ب** بنا بر قول نجاست شرايط كه اظهر و اشهر است بعد از زوال عين بعضى هفت مرتبه گفته اند و بعضى
 سه مرتبه و بعضى بگيرد و بعضى دو مرتبه و اول احوط است بلكه اظهر است همين خلاف و ترجيح در مردن موش
 جاريت مشهور در ولوغ خوك هفت مرتبه است عمل بران در اوست لوغ سك سه مرتبه و اجبت بگنجاك
 و دو باب باجماع و اين چند بجهت مرتبه قابل شده كه يكى از ان نجاك باشد و اول احوط است اجنبا طاهر است
 يك مرتبه نجاك خشك و ثانيا بلكه بماند و بعد از ان دو يا شستن مرتبه بايد بشو بند هرگاه با بقليل نباشد بلا
 خلاف و هم چنين در غياب قليل على الاحوط **لجنب** هرگاه بدست جامه نجس بپاشانند و بدست با بطراف ظرف نجس
 برسانند و آنها را اظهار كنند بعد از ان شستن دست لازم است بانه **ب** دست همراه ان پاك ميشود و در صورت
 دقيمه اگر بران بر زنند بهتر است **لجنب** خمس هرگاه بعضى از مواضع وضو با غسل نجس و نجس باشد و ان اظهار نمود
 طهارت بعمل آورده بعد از ساغى ترا خون الود بپند طهارت چهره حكم دارد **ب** در مسن هر چند كه احتمال رود
 كه در چين شستن بهم رسيد باشد بزرگ با احتمال ثابته بشو هرگاه در اول دست پاك كرد با شد **لجنب**
 دعاء مكمل و ما كانت لاحد قهها مفرقا مقام و قهها مفرقا اشكال لفظا و معنى لان المصنف المقام فى هذا المقام لا
 يجوز ان يكونان مصدقين بيمين لان المصدر المسمى لا يحمل على الذات كما صرحوا به و بنيه عليه الشهادت في القاعدة
 الثالثة والعشرين المأثرة من كتاب تهذيب الفوائد فلا يقال زيد معدا ومقام بل زيد عدلا و اقامه من غيرنا و بل على
 المبالغة او نجد محضتا اى وعدالة و مقام كما عليه البصريه و ينفذ بر عادل و قائم كما ذكره الكوفي اذ لم يرد بالمبالغة
 فيكونان اسمى مكان و خبر كان ولا يكون لقوله فيها معنى بل يظهر بقاء النظر كونه حشوا مسددا **ب** الذي ينجس بالآل
 في دفع هذا الاشكال لبس عن الفساق اتم اوضح من نطق بالظن ان يقال فيها ظرف لغو لا سبب على سبيل الخبر بل كما

فی قولهم وضع الخبز إذا وضعه بستانه الخبز حقیقه او طرف مستقر یضاحد والمخیز لولاها حکمت لما کان النار مفر
 کلین فیها ای محکوم بکونه فیها الکفک حکمت ضاروت مفر الکل احد کائن فیها فلو لا کلمه فیها لاحتل المخیز انج بدل هل ان
 النار قد ضاروت مفر الکل احد وهو باطل وهذا بناء علی مطابقه المفهوم للمنطوق فی العموم کما علیه طبایق القائلین بحقیقه
 المفهوم خلافا لما لشدافا ولو اکلایه بان تراعه لفظی کما حقق فی اصول الفقه وندا اشار الشیخ الیهنا الی ذلك حيث حکم
 ببطلان ما اذا رایت احدا وما انا فقلت شعرا وما انا فاضربین بیدا معللا باسناد زامه العموم فی المفهوم وهو باطل فی
 اذ یحقیق الحال فی هذا المجال علی غیره من اجزاء الخضر الطول فی بحث المستند الفعل المنسوب الیه مستند الیه مقلد
 علیه واقع بعد حرف نفی قال لهما فی کل خبر هرگاه مدوزیر پوست یا زیر ناخن بسبب صدمه آثار خون مرده معلوم
 شود و بعد از چند روز شروع در بریدن و زخم خوردن نماید یا واجبست برهن و در هر خونی که بان متصل است اثر
 وضو و غسل بانه ب پنبه بران نمائند پس اگر نکین نشود یا که است غرض ندارد و اگر نکین شود پیر و ن
 نشود ضرر ندارد شنبه باشد اثر پیر و ن اورد و الا جبره کند ل جسد اب بجاه بملاقات نجاست نجس شو بانه
 ب نه خصوصا هرگاه بقدر کت باشد علی الاظهر و نزحات مقدره و اثر که نماید علی الاحوط ل حینه اب حینه
 بملاقات نجاست نجس میشود بانه ب نه مادام که چشمه خشک نشده و آب متصل بان باشد و الا نجس میشود
 مگر آنکه بقدر کت باز داده باشد که نجاست میختر شود فلد میختر نجسست مطلق نجس پوست هرگاه که از اطراف
 ناخن و زخمها و سایر بدن هم رسد از صدمه ما و در پنبه کت ما و سر ما و دواتها و امثالها که بدن پوست میباشد و
 قبل از انقطاع و بعد از ان پاک است بانه ب ظاهر پاک است ل حینه حدیثی که از حضرت امام رضا علیه السلام پرسیدند
 فضیلت روز غدیر و روزان مذکور است که حقیقه کرام الکاتبین و امر فرموده که دست نگاه داند از نوشتن کتاه بر
 عتبان و شب بختا علی و اولاد او و از روز غدیر نادر و بعد از ان از حینه کرامت محمد و علی و اولاد او و شرافت ابن
 عبد صحنه دارد بانه و اگر صحیح باشد اما ن از شرع بر میخیزد و موجب خراء و بقیع و طعن مخالفین بلکه جمیع ملتین
 میگرد و مجال غشائی که نزد هر فصد بعد از شنبه باشد بختا میخوانند که ب از قبیل ابن اعدا بختا
 هست اذ انجله حدیثی است که اهل سته و شبعت و اب کت که در انداز حضرت پیغمبر که فرمود حب علی حینه است که ضرر
 نمیشد با و هیچ سینه و بعض علی سینه است که دفع نمیشد با و هیچ حینه و ظواهر این لغتا معارضه کت فطینه عقابیه
 و فطینه است تا و بلس مانند سایر ایاات مثابهاات و دوات مستصفا لادم و شتم است حمل کتاه در چت
 غدیر بر صغیر مکفر صورت ندارد و بر که ان لغضا بعد و سه روز ندارد و در نا و بلس چند احتمال میرود یکی
 مراد اظهنا کمال انما و شرافت احترام ابن عبد لانه لاکرام باشد یا اینکه مؤمنان و شیعنا خاندان باشد که لا اظ
 ناسته روز بیکرانه از بعد و از بخت عظمی و موجب کبری مشغول و کرم طاعت و عباد بود یا بر و بیکرانه
 نه کثیر و نه صغیر از اینها سر تر ندانند یا که مزید شرافت و عظم شان زمان و مکان موجب تضاعف ثواب قتا
 میگرد و چنانکه از اجزا فضیلت روز جمعه ما کن شریفه مشغول میشود و تضاعف حشا و شبتا و بختا استون
 کاتبان و بختا شبتا پس هر شیعنا در این ابام سقاات نشان کتاه نویسدند بر آنکه کتاه نمیکند و نه نوشتن
 کتاه از قبیل سالبه با تنفاء موضوع خواهد بود و قریب آنکه شاید بختا بر سبیل افتخار و افتخار و اود شده
 باشد چنانکه حشم در اول سوره عنکبوت فرموده احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا امنا و هم لا یفتنون و منظور
 اخبار و حال اشرار و اخبار باشد که با وجود او امر شدیده و زواج کرده و در باب جنایان محصنست لیه و درود
 اجتناب بپندار و بپاشنا و دتار و مؤمنان و بختا خاندان رسالت پشاکه و لایب و در بختا امثال جمع نمیشود با محصنست
 لیه و در دوات جابر از حضرت باقر چنین مذکور است که انحضرت فرمود او جابر یا اکفما میکند کسی که شیعنا
 بر خود میداند بجهن که اظهنا محبت ما اهل بیت نماید پس بختا ضم که نیست شیعنا ما مکر کسی که از خدا ترسد اظهنا
 خدا کند و معرفی نبوندند شیعنا ای جابر مکر شو واضیع و فحش و امانت و کثرت مکر خدا و دونه و تمان و بیکرانه
 و ملا خطه همسایگان و فقراء و بچاره کان و فرضانان و پنهان و دشت کوه و دلاوت قران و کتاه داشتن و ن

[illegible]

تغذیه و خوب باین طریق که در وقت تکبیر و الاحرام بخاطر داشتنه باشد که نماز ظهر مشکی کند افتد به پیش
نماز حاضر کند به غرضه الله و اگر فرائض درست نباشد نیت و جو بکند و بجای نهد به او جو به بخاطر کند
و باید به بخیر و ابدان و بهر بنی که باشد خوب است اگر شک در درستی فرائض داشته باشد که تقابله نیت غریبه
کند و جو به نیت ابدان و در فرائض مأموم در عین مأموم زبانه بر صحت فرائض بنابر این اختلاف
کسی که نه میباید باشد و نه مغلط میباید زنده باشد و در سنت نماز فردی بر ندارد و بنماز جماعت که نماز کند زیرا
که برائت از برای ربی حاصل نمیشود و از شغل ذمه بهیچ بیرون نمی آید و اظهار نیت که در نماز جمعه بهر
صبح و دو رکعت در مغرب و عشاء جمعه و هم چنین طواف و ایات و استسقاء هرگاه بجهت کرده شود اگر
صدای فرائض مأموم را بشنود اگر چه بهر چه باشد فرائض نکند و در نمازهای خفا نیت که ظهر و عصر و شام
چنین دیگرها هرگاه باختلاف کرده شوند و در رکعت اول در محل فرائض بر سبیل استیجاب سبحان الله بگوید
و حد معین از برای و نیت اما در دو رکعت آخر نمازها خواه جمعه و خواه اخفاء نیت پس شبها از ربع کو بد چنان
که در فردی میگوید و میتواند که سورۃ حمد آنها بخواند هر چند که امام نیز حمد بخواند و فرائض را نیز سبب نیت دیگر
بشنود و خواندن تسبیح بهتر است از حمد مگر حد تسبیح مأموم و با احتمال خوف مسبوب بلکه با علم بان نیز در با
افعال و ارکان و از کار نماز مأموم نیز بعمل میآورد لکن بعد از امام تا امام بر کوع و سجود نرود و هم
چنین تا سر بر ندارد و اگر قنوت امام را نشنود یا نداند قنوت خود را بخواند و اگر امام بر کوع و قنوت
و غیر رکعت باشد احوط است صبر کند تا دو رکعت بگذرد و قنوت طحی شود و چون عدد رکعت و قیم یا ستم یا
چهارم افتد آن رکعت اول را خود قرار دهد و حشاشان نگاه دارد و آنچه در کار است آن تشهد و قنوت در
موضع آن بجا آورد و نیت طحی شود و در جای که محل قنوت و تشهد او نباشد تسبیح تسبیح امام بعمل آید
لکن در جای که محل تشهد و نیت همراست که بر سر یا نشسته تشهد خواند و در وقت سلام امام بهتر است که
مشغول شود بصلوات فرستادن بر محمد و آل محمد تا امام سلام آخر را دهد پس بر خیزد و آنچه از نماش باقی مانده
تمام کند و در دو رکعت آخر امام که اول مأموم باشد بعد از مقدم و سوره را بخواند هر چند که امام بعضی
تسبیح فرائض کرده باشد و اگر قبل از فراغ امام بر کوع رود قطع کند و با تمام طحی شود و اگر در چنین اثبات
که رکعت چندمین امام است مأمومین استعلام کند و با اشاره از ایشان معلوم نماید و با عدم امکان
استعلام نظر بخواندن حمد اشکان هم میرسد شاید بنابر دو رکعت اول گذاردن احوط باشد و اگر بعد از نماز
خلافت معلوم شود احوط اعاده است **فصل** در خصوص ای طرف یضافان لم یضف سورۃ الفتح مع حرف عطف
لم یجز و الحرف قد جاء فیها مثل هذا بین لنا ای حرف **ب** الظرف فی قولک یبینه و بینک الله و ما جاء من الحرف
مثل هذا فی مثل قولک آخر الکاذب منی و منک **ل** حصص **و** لا طاعت الا لانا **ط** لا یس بعقبه جماع و ما اسم
فیه لام عرفه و لیس علی البتاله اذ جماع **ب** لام التسمیه لا یجامع الثوبین و الاضافه و التداء اسم المبتدأ الذی
مالا لام و لم نرده الی الاعراب هو الان و الخمسه عشر باخوانه و لا ثالث لهما **ل** حصص ما اسم اذ جاء علی ما به لم ندخل
التسبیح فیه علی حدی اذ اخول عن یا به يجوز التسمیه کل الیه **ب** هو باب خمس عشر لا يجوز التسمیه الیه و هو علی ما به من
العد ما ذاک عن یا به الی التسمیه به جائز التسمیه الیه **ل** و مدغمنا بد لنا بلفظ لم یکن لهما و لولا ذالک سوینا
بحرف جافیه **ب** اما الذال و التین من سدن جت بد لنا بالنا و فی ست و لولم یفعلوا ذلک بل ادعوا الذال
فی التین لصار **س** **ل** و ما اسم مؤنث من غیر ناء و فی حال التداء نکره فیه و بدخلیم مذکره المنادی و ذالک
یضف علی من لا یجبه قالوا انها بدل ابنت عن الباء الیه کانت ثلثه تلك البانها بدل سواها و یجبهنا هذا مع اخبر **ب**
النافی بابت و اما امت عوض عن یا المنک و بد بدل الباء القافه قول یا ابا و اما فاما بدل لان و قد یجبه یلینا
با امانا و اما انا و لم یعد ذلک جماع بین العوض المعوض عنه لانه من الجمع بین العوضین **ل** **ب** هرگاه زبده طلب خود را
ببلخ بچ تو مان عرض کند بمشتری او گوید که پول ندارم اگر جنس را بگویند خواه از شرابش بپزیران بود هم

هر دو سو و نوزده و بعد از سو و ایشاد نکیر بگوید و رکوع و دو و هجرت آنکه در جمیع تکبیرات نماز سه بار یا تا بیرونه کوش
برخیزد و در رکوع گفته سه بار یا بر سر زانو ها که است نه با بعضی ند و کردن را بکشد و پشت را صاف کند بجهت که چون
قطره آب بر آید بر جگر خود بمالد پس این دعا بخواند اللهم لك كعت لك اسلمت بك امننت عليك توكلت وانت
ربى خشع لك سمع وبصر و شعرو بشرى و لم يردى منى و عصى عظمى و ما اقلته قد ماى غير مستنكف ولا
مستكبر ولا مستحسر لى بختا ربى العظم و بحمد كويد سر مبريه پس سر بردارد و از شبا پسند و بگوید سمع الله
من حمد الله رب العالمين و اكر ما مومنا شد اكفا كند بگفتن الحمد لله رب العالمين پس ايشاد نکیر بگوید
و بسجود رود و هفت موضع را که گفته ام سینه زانو ها و پیشانی و دو سر آنکشت مهبین پا ها است سز مبین
قرار دهد و در بدن را بر آنها اندازد و باید که محل پیشانی زمین باشد و زویده باشد بشرطیکه مجب شادون ماکول و ملبوس برینا
و معدن نیز نباشد مثل طلا و نقره و لعل و باقوت و غیره و در زمانه آنها و مهر بیست و یکین نباشد و هجرت آنکه سر بلند
رخا کدازد و اینج را بر زمین بچسباند و در سجود بگوید اللهم لك سجدت و لك امننت و لك اسلمت عليك توكلت وانت ربى سجد
و بحمدى خلقه و شق سمعه و بصره و الحمد لله رب العالمين فبذلك الله احسن الخالقين پس بگوید سبحان ربى الاعلى و بحمد
سر مبريه پس سر بردارد و در سینه نشسته نکیر بگوید و بگوید استغفر الله ربى و اقول ليه و نشسته نکیر بگوید بسجود
رود و دعا و ذکر اخوان و اول بعل آورد سر بردارد و در سینه نشسته پس بر خیزد و در اثنای خواستن بگوید بحول الله اقوم
و افعلى پس حمد بخواند و بعد از آن قصه سو و نهمه نموده يك سو و تمام بخواند بشرط سابق و بعد از آن تکبیر بگوید و در شهادت
دو بار برود و در هر بار دو کفها را بسو اشا بکشد و فنون بخواند هر دعا که خواهد هجرت آنکه بگوید سبحان من ذانت له السموات
والارض و العبودية لا اله الا الله الحليم الكريم لا اله الا الله العلى العظيم سبحان الله رب السموات السبع و رب الارضين السبع
و ما بينهما و ما بينهما و ربنا العرش العظيم و سلام على المرسلين الحمد لله رب العالمين اللهم صل على محمد و الحمد اللهم اغفر لنا
وارحمنا و عافنا و اعف عتقنا الدنيا و الآخرة انك على كل شى قد بروصلى الله على محمد و آل محمد پس نکیر بگوید و رکوع و سجود
بجمل آورد بخوبی که گذشت چون سر از سجده و قیام بردارد نکیر بگوید از برای شهادت در سینه نشسته و هر دو پا را از زانو خود
بطرف راست بیرون گردانید و پای راست را بر شکم پای چپ گذاشته بگوید بسم الله و بالله و الحمد لله الاسما الحسنة كلها الله اشهد
ان لا اله الا الله وحده لا شريك له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و اشهد اني ادين بك الشاخرة اللهم صل على محمد و آل محمد و قبل
شفاعة و ارفع درجه پس اگر نماز در رکعت باشد سلام دهد بخوبی که مذکور می شود و الا بحول الله و اقوم و اعود کفتر بر کفتر
ستم بر خیزد و در رکعت سیم و چهارم محترمانه است مباد که سو و حمد آنها بخواند یا دعویان و بیست و چهار اربع بگوید خواه امام باشد
یا مأمور یا منفرد و بیست و چهار بهتر است از هر دو صورت و بیست و چهار است سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اكبر و سر مبريه
بعد از آن بگوید استغفر الله ربى نکیر کفتر و رکوع و سجود را بخوبی سابق بجا آورد و بعد از سجده و قیام در سینه نشسته اگر نماز غیر
باشد شهادت بخواند بخوبی سابق و سلام دهد بخوبی که مباد و الا بر کفتر چهارم بر خیزد و بخورد رکعت سیم بجا آورد و بعد از سجده و قیام
بستند و شهادت بخواند بخوبی که گذشت پس سلام دهد با بر طریقی السلام عليك ايها النبي و رحمة الله و بركاته السلام عليكم و آله
عبد الله الصالحين السلام عليكم و رحمة الله و بركاته و اگر نداند یا نخواهد میخواند که هر دعاها و اذان و اقامه را شریک کند و
رکوع بگوید سبحان ربى العظم و بحمد و در سجود بگوید سبحان ربى الاعلى و بحمد و در قنوت بگوید اللهم صل على محمد و آل محمد
و در شهادت بگوید الحمد لله و اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله اللهم صل على محمد و آل محمد و در
به السلام عليكم و رحمة الله و بركاته اكفا نماید و باید که اتمام در فصیح قرائت و ذکر نماز نماید و حروف از حرج مفرقه اذ نماید
مگر آنکه بعضی از حرف ندانسته باشد مثل غالب حبشیا که حرج ستم نطقه دارند و ندانند که در آن حرف معدودند و از اینجهت
خضر رسول مومود که ستم بلال ستم است نزد خدا و هاء انا انزلناه و اظها و کند و کفو بستم یا با و او بگوید یا با همزه یا بکسر
فاو همزه بخواند و مراعات نشد بد و متصل نماید و اقامه را شریک نکند و همزه را اظها و کند و همزه الله اکبر را بدج
بنندازد و در مدد و هاء اکبر را نشد بدند و هاء و بشکل اکبر و نکوبد و همزه را بعین و حار یا بها و همزه و غاف را بعین
و صا و ابی بر و نا و ذاز ابر و ظا و ضا و با لعکس بدل نماید و لها تب مبالغه در فصیح صاد نماید نیز اگر با سابه

در سجده

نماز نافله در سفر یا در حضر هرگاه سواره یا پیاده شود چه بخوابد و چه بایستد رکوع و سجود را هرگاه ممکن است
 با تمامه و اشاده بکشد و چشم کند و از برای سجود سر را پیش نکند و چشم را اندک بهم بپوشد و از برای رفع راس
 چشم بکشد و سر را بالا کند و سوار را رکوع و اجابت را بجا آورد و نماز را واجب بکند و در
 مشیت اخیار دارد و سوره در نافله لازم نیست بلکه بعد از اکتفا میشود اگر چه در حال اخیار بلا خلاف
 مکرر نمازهاست تا آنکه با سوره مخصوصه وارد شده مثل نماز جعفر شب بعد از فطر و نماز وحشت که در آنها
 تراغات کفیه منقوله باید کرد و هم چنین است عدم وجوب تمام در مطلق نافله علی الصبح المشهور در پنج مجهر در
 دو رکعت و نماز ظهر در روز جمعه چه حکم دارد استسکان برای امام و منفرد هر چند که بدون سوره جمع
 و منافین باشد علی الاظهر الا شهر و بعضی مجهر از احرار و بعضی مجهر از انحصار امام میدهند و هم چنین است
 مجهر در فرات نماز جمعه و الله العالم لید مجهر در بسم الله در مواضع اخفات فرات چه حکم دارد استسکان
 مگر خصوصاً از برای امام علی المشهور و الاظهر در بعضی مخصوص با امام میدهند و بعضی در رکعت اول تخصیص میدهند
 لید شخصی پیش خوان از شتر و گاو و کوسفند خورده است بهشت بنابر از شتر و گاو و کوسفند
 دینار و کوسفندی نیم دینار دهد هر یک از آنها چند است ب ممکن است که یک شتر و یا زده گاو و چهار کوسفند
 باشد یا دوشتر و ده گاو و هشت کوسفند لید هرگاه کسی که خواهد که در ظهر و روز جمعه سوره منافقین
 خواند غافل شده و بسم الله بقصد سوره نوحید یا مجید که بخواهد یا قبل از نوحید و نصف عدول میشود که بگوید یا
 میشود بنا بر مشهور و نظر با خیار در نوحید اشکال نیست در جمیع احوط طریقت است بلکه عدول از آن مشکک است و الله
 العالم لید در وصف کبوتر هشت یکی اعلا و یکی اسفل چون از اهل یکی با سفلی بدد علی ساق شوند و اگر بر
 عکس شود اعلا و دیگر اسفل کریم ب صف اعلا هفت است و صف اول بنیر لید حنیف از مسلمین مقابل صف
 از کفار هستند که اگر در اوقات یکی از صف کفار مسلمانی طحی کرد و بر مسلمانی واجب میشود که در مقابل
 ایستادگی کنند تا کشته شوند زیرا که در عهد مساویند و اگر یکی از مسلمانی بر نهد شود طحی بصف کفار کرد
 برابر مسلمانی کردند پس فرار از برای مسلمانی جایز شود ب صف کفار بیع نفر است و صف مسلمانی شش نفر است
 لید مثل سوال سابق است لکن اگر از کفار یکی مسلمانی طحی شود مسلمانی بصف کفار میشوند و حرام است که
 فرار کنند و اگر بر عکس شود مسلمانی ب صف کفار کردند و جایز است که فرار نمایند ب صف کفار یا زده نفر است
 و صف مسلمانی چنانچه در هرگاه نافله روز جمعه ناخیر شود ناظهر چه بخوابد و چه بایستد رکعت اگر با هم کند خواه
 پیش از ظهر خواه میان ظهر و عصر خواه بعد از عصر بعضی گفته اند شانه زده رکعت قبل نافله هر روز است و کفار
 از قوت نیست لید اگر کسی در هشت رکعت نافله شب یا ظهر و عصر شک کند که آیا این رکعت قیام است
 یا سیم یا هفتم چه کار کند ب در مطلق نافله بنا بر اکثری گذارند بدون ندارد و اجتناب و بنا بر کثر
 گذارن بهتر است لید کتب صاحب قضا و شریعت اربع بیک مرتبه اکتفا میشود و ب دو رکعت
 و نوبت میا از او فضا نیست مگر آنکه فضا بیست و وقت محبت طریقت باشد که در این صورت بیک اکتفا میکند
 با ضم استغفار بلکه استغفار را همه امکان ترک نماید هر چند که بیست یا سه مرتبه بخواند نظر بقول بوجوب
 استغفار لید کسی که مشغول نماز فضا و روزه فضا است نافله و روزه سنت میشود که بداند ب
 نه علی الاحوط هرگاه فضا یا روزه باشد اگر بعنوان اجتناب از ضرر نذر کند هرگاه کسی که بر مسئله مسلم
 کند مخالف فاعده هر بیت جواب گفت ب بلی ظاهر و احوط آنست که به نیت قرآن بگوید و غایب اجتناب است
 که نماز را عاده کند لید هرگاه مؤمن فاسق یا حاد باشد چه صورت دارد و آنست که میتواند که امامت بجا
 کند ب هرگاه مؤمن کونا بود در استعمال نماز او نکرد باشند و حالش را بیجا محقق شده باشد نماز شایع
 بلا خلاف فضا ندارد چنانکه هرگاه بعد از نماز کفرش ثابت شود از برای آن شخص احوط آنست که نماز را
 عده قایل نیست و فسق بلکه این نیز فسق است بلکه توبه کند و امامت را ترک نماید لید اگر کسی مشغول شود بدعا

در هرگاه که سواره یا پیاده شود چه بخوابد و چه بایستد رکوع و سجود را هرگاه ممکن است با تمامه و اشاده بکشد و چشم کند و از برای سجود سر را پیش نکند و چشم را اندک بهم بپوشد و از برای رفع راس چشم بکشد و سر را بالا کند و سوار را رکوع و اجابت را بجا آورد و نماز را واجب بکند و در مشیت اخیار دارد و سوره در نافله لازم نیست بلکه بعد از اکتفا میشود اگر چه در حال اخیار بلا خلاف مکرر نمازهاست تا آنکه با سوره مخصوصه وارد شده مثل نماز جعفر شب بعد از فطر و نماز وحشت که در آنها تراغات کفیه منقوله باید کرد و هم چنین است عدم وجوب تمام در مطلق نافله علی الصبح المشهور در پنج مجهر در دو رکعت و نماز ظهر در روز جمعه چه حکم دارد استسکان برای امام و منفرد هر چند که بدون سوره جمع و منافین باشد علی الاظهر الا شهر و بعضی مجهر از احرار و بعضی مجهر از انحصار امام میدهند و هم چنین است مجهر در فرات نماز جمعه و الله العالم لید مجهر در بسم الله در مواضع اخفات فرات چه حکم دارد استسکان مگر خصوصاً از برای امام علی المشهور و الاظهر در بعضی مخصوص با امام میدهند و بعضی در رکعت اول تخصیص میدهند لید شخصی پیش خوان از شتر و گاو و کوسفند خورده است بهشت بنابر از شتر و گاو و کوسفند دینار و کوسفندی نیم دینار دهد هر یک از آنها چند است ب ممکن است که یک شتر و یا زده گاو و چهار کوسفند باشد یا دوشتر و ده گاو و هشت کوسفند لید هرگاه کسی که خواهد که در ظهر و روز جمعه سوره منافقین خواند غافل شده و بسم الله بقصد سوره نوحید یا مجید که بخواهد یا قبل از نوحید و نصف عدول میشود که بگوید یا میشود بنا بر مشهور و نظر با خیار در نوحید اشکال نیست در جمیع احوط طریقت است بلکه عدول از آن مشکک است و الله العالم لید در وصف کبوتر هشت یکی اعلا و یکی اسفل چون از اهل یکی با سفلی بدد علی ساق شوند و اگر بر عکس شود اعلا و دیگر اسفل کریم ب صف اعلا هفت است و صف اول بنیر لید حنیف از مسلمین مقابل صف از کفار هستند که اگر در اوقات یکی از صف کفار مسلمانی طحی کرد و بر مسلمانی واجب میشود که در مقابل ایستادگی کنند تا کشته شوند زیرا که در عهد مساویند و اگر یکی از مسلمانی بر نهد شود طحی بصف کفار کرد برابر مسلمانی کردند پس فرار از برای مسلمانی جایز شود ب صف کفار بیع نفر است و صف مسلمانی شش نفر است لید مثل سوال سابق است لکن اگر از کفار یکی مسلمانی طحی شود مسلمانی بصف کفار میشوند و حرام است که فرار کنند و اگر بر عکس شود مسلمانی ب صف کفار کردند و جایز است که فرار نمایند ب صف کفار یا زده نفر است و صف مسلمانی چنانچه در هرگاه نافله روز جمعه ناخیر شود ناظهر چه بخوابد و چه بایستد رکعت اگر با هم کند خواه پیش از ظهر خواه میان ظهر و عصر خواه بعد از عصر بعضی گفته اند شانه زده رکعت قبل نافله هر روز است و کفار از قوت نیست لید اگر کسی در هشت رکعت نافله شب یا ظهر و عصر شک کند که آیا این رکعت قیام است یا سیم یا هفتم چه کار کند ب در مطلق نافله بنا بر اکثری گذارند بدون ندارد و اجتناب و بنا بر کثر گذارن بهتر است لید کتب صاحب قضا و شریعت اربع بیک مرتبه اکتفا میشود و ب دو رکعت و نوبت میا از او فضا نیست مگر آنکه فضا بیست و وقت محبت طریقت باشد که در این صورت بیک اکتفا میکند با ضم استغفار بلکه استغفار را همه امکان ترک نماید هر چند که بیست یا سه مرتبه بخواند نظر بقول بوجوب استغفار لید کسی که مشغول نماز فضا و روزه فضا است نافله و روزه سنت میشود که بداند ب نه علی الاحوط هرگاه فضا یا روزه باشد اگر بعنوان اجتناب از ضرر نذر کند هرگاه کسی که بر مسئله مسلم کند مخالف فاعده هر بیت جواب گفت ب بلی ظاهر و احوط آنست که به نیت قرآن بگوید و غایب اجتناب است که نماز را عاده کند لید هرگاه مؤمن فاسق یا حاد باشد چه صورت دارد و آنست که میتواند که امامت بجا کند ب هرگاه مؤمن کونا بود در استعمال نماز او نکرد باشند و حالش را بیجا محقق شده باشد نماز شایع بلا خلاف فضا ندارد چنانکه هرگاه بعد از نماز کفرش ثابت شود از برای آن شخص احوط آنست که نماز را عده قایل نیست و فسق بلکه این نیز فسق است بلکه توبه کند و امامت را ترک نماید لید اگر کسی مشغول شود بدعا

نصف چهارم که دوشت دست چپ گرفته پس او را یک کور و نو چارداشت که پس او یک نیم کور و نو هشت
شانزده کور و پس او نیم و انداخت و نو هشت دست چپ گرفته پس با او چپ نمائند و با نو دست چپ نمائند و اگر
در اینداه عدد مضمر که داشته باشد مثلاً ده و نیم یک که اثر مضمر کند تا بیست و یک شود پس از برای بیست و یک
دست شش است یک هر چنان بطریق که در مذکور شد عمل کن تا او فیکه یا الف شخص هیچ نمائند پس نصف بصره دست
چپ نو باشد جواب است در مثال ده و نیم بیست و یک دست چپ نوجم میشود و مضمران جواب است اگر عدد مضمر کسی
باشد بندهای یک که آن کسر را یکی کند و نو یکی در دست است یک و یک که آنرا نیم کند و نو یک را در کن پس او نیم را بندهای
و نو یک در دست چپ پس نصف یک جواب است خلاصه اولاً با بدان شخص سوال کن که عدد که در دل گرفته صحیح
بندهای با صحیح است یا کسر یا کسرها بندهای بعد از آن عمل کن بخوبی که در نو باید کسر نیم باشد و پس از آن نو هرگاه
جامعه بیست و یک نماز کنند بدون امام کسانیکه از بیست و یک در دست شش یا نه و بیست و یک در دست شش که در
باشد و احوط آنست که برابر جنازه باشد از آن در پیش نماز جمعه از چهار شرط است یا نه و بیست و یک در
الافرب بر قول بعد از شرط شش و انشاء الله تعالی با نقیض بجهت زنده و مع ذلک باید قدرت براد او
خطیبین با انشاء خود داشته باشد از آن کسانیکه در فکر و تپش نیستند و محصل مسائل ضرورتی خود نگرفته
و نمیکند و زکوة و خیر در کردن ایشان هست به پروانه در دین بیست و یک میکنند بجهت بخوابشان معاشرت
باید کرد و احادیثی که در باب فضای خواجه و ادخال سر و رو و جوب حقوقی مؤمن وارد شده شامل ایشان است
یا نه و ظاهر شامل است اما محصل اینست که ایشان و امر معروف و نهی منکر کوتاهی نباید کرد که آن
نیز از جمله حقوق مؤمنین است از آن که اگر کسی از سر خدا کرد و گوید که کاش مادر مرا زاده بود و انشأ
اینها تا این است یا نه و اگر مناجاتهای منقول و اجود بجهت ایشان است یا نه که امثال مضمران اینها را از ادعیه
وارد شده است اگر کسی گوید خدا یا مرا صبر بر خدا با غرث نیست که کناهان مرا می بخش جزای مراد و نهایی
بر شا و صبر نیز که امت فرما خوبست یا نه و بیست و یک طلب مغرث و غافیت باید کرد زیرا که رحمت واسع و طلب بلا ممنوع است
والله العالم و ما در بعضی اخبار منقول است که هر که فلان کار کند خدا و ملائکه و همه مردم بر او لعنت کنند و ما
انکه هر کس را نیکار مطلع نمی شود و بر نقد بر اطلاع که کسی را لعنت میکنند شاید مراد لعنت در دنیا است
باشد یا انکه هر کس بر بدکار بر سبیل انجیل لعنت میکنند از آن که کسی قرآن یاد نخواند و معنی ندارد
دل کند زانده صد احادیث تفکر ساعه خیر من هزاره سبعین سنه خواهد بود یا نه و بجز از تفکر نهایی هست یا نه
و ظاهر داخل است بجهت این که حج فکر کردن در معنی قرآن و دعا افضل است یا خواندن بیست و یک مرتبه
و تفکر افضل است و جمع اکمل تفکر بهتر است و جمع افضل است از آن که مد طول عوج بر عین حق چه قدر بود
و او در چه عصر بود و غافیت امرش چه بود شد و بیست و یک مرهم خواند ملا فتح الله دو تفسیر این لغز خدا الله میثا
بنی اسرائیل از سوره مانده چنین فرمود که در انوار آمده که خفست موسی و وعده فرمود که زمین مقدر
که ایلهاست از انجا پاهای و کلاست شام به بیست و یک از انجا فرما بدو موضع در آنوقت مساکن جباران بود
و ایشان را عاقلی گفتند مردی بلند بالا و توانا بودند از بقیه قوم عاد چون لشکر فرعون غرق شدند
و صرب بنی اسرائیل مغرر شد فرمان اله در رسید که بارض مقدس و بد که هزاره دارد و در هر ده هزار
با غش جها کند با جباران پس موسی و وزه نفیبت لشکر اختیار کرد که هر یک کافل ممانت بیست و یک
از دوازده سبط پس با قوم خود نزد پادشاه رفتند و نفیبتا به بتجسس عاقله مشغول شدند پس با یکی از
جباران ملاقات کردند که او را عوج بر عین گفتند درازی و بقول اکثر سده هزار و سصد و نوزده و باقی عا
دیان نیز فریب و بودند در تفسیر او الفروع ملا کور است که خدا او سبصد سی سده هزار و بیست و یک و ثلثی
بود روزا بر سر و سپهر او را بر کند شش بود و از این بخورد و ما هزاره در دوازده و بافتاب کتاب کرد و بخورد و در
ایام نوح که این سر کوهها صد کز کشته بود تا بالای شاه او بود و او را سده هزار و سصد و نوزده و عتی که مادر او

و فرمود که پدر حق تعالی باشد زیرا که عنق مادر او است و ظاهر آنست که مثل ذراع و عناق و دست و پایش را در
چنانکه گفته اند اسلام در کافیه در باب پنجده و نایب کرده است از حضرت صفای که حضرت امیر فرمود بدین شئی که بنی
سبکفاندا صاحب خود را با نش بدین شئی که اول کسی که سر کشته نمود بیعتی عاتق و دختر آدم بود و عمل نشستن او بکبر
در بکبر بود و از برای و بیست نکشت بود و در هر انگشت دو ناخن مانند دوداس پس مستط ساخت حضرت
بر او شیری و کوی و کرکسی که او را کشند و او اول کشته بود که حق تعالی او را کشت و موافق مذہب شیعه باید عوف
از جن باشد یا نوازه ادم باشد یا آنکه عناق نوازه باشد و مجازا از حضرت گفته باشند دل در خداوند ذکر بر الله
کثیرا و الذاکرات شامل کسب است که فکر بدین حد با قرآن کند یا نام مادر یا نایب خدا نماید یا فکر در احوال
مرا و بدین حد با نایب بل اینها افضل افراد ذکرند خصوصا آخرین در حق هرگاه از برای نماز سینه کفیه
خاص باشد و از بعضی معتقد کرد در سبب انشین یا ضیق و فتن یا با نایب است که بطریق دیگر بجز این باشد
در نماز هدیه متب یا ای ایله الکرسی و انا انزلناه فل هو الله یا سورة دیگر خواند و یک بقصد نماز مخصوص یا
نسیب بقصد مطلق نماز ظاهر از ندادن در هر کوبند که حضرت امیر در حضرت رسول اشعار دارد که دلالت بر حسن عقیدت
و معرفت بنسبت حضرت در هرگاه یا فراموشی حال گفت خواهد بود یک حافظ ابو نعیم متنبها صاحب جلد الاول که از جلد
فضلائی اهل سنت است پس خود از هر یک و نایب کرده از اسماء و بنت و هم انما درش که گفت حاضر بود ترانه مادر پیغمبر در حق
موتش و بعد پنج ساله نزد سر او نشسته بود پس از روی انحضرت نگاه کرد و گفت شعر باینکه فیک الله من غلام یا ابن الله من
الحام نجابون الملک النعام فودی غده التریب بالتهام بمائمه من ابل سوام اصبح ما ابصر فی المنام فانتبه بئوالی انما
من عند الجلال والا کرام بعث فی الحرفه الحرام نعتا للخبیر و الاسلام دینا باینکه البر ابراهام قائم انهاک عن الامنا
ان لا نوالها مع الاقوام بعد از آن گفت هر چند مرده است هر نازه که می بیند است هر بزرگی خانه پیش و من مرده و ذکره
با نیست بختی که بجا کذا شتم خوب و از او ایستد یا اگر بعد از آن وفات یافت و نوحه جز این را و شنیده و از آن نوحه این حفظ
کردیم نیکی القضاء البر الا منه ذات الحلال النعمه الزینیه ام بنی الله ذی انکبته و صاحب المنیر الدینیه صاحب الکثره و
و در سوال سبب و نجات و یک کند شک بر اینه در احوال و بیاد موته و روز حلا و بود و سبب و در خلاصه الوفا گفته که از
دهیست که امیر مادر پیغمبر در اینجا وفات یافت و حالیکه از مدینه برگشته بود و در اینجا مدفون شد انما فی شیخ صدوق
در کتاب معالاجاد از انسین مالک و نایب کرده که ظاهرش انشکه فراموش ما نتدیر عبد الله یک حضرت در مالک است یا فرمود
در مکه است لکن قابل توجه و نا بدین حد که علم و التماخیزه عن فنی مالک قال فی ابون دیوانه الی مسجد رسول الله فقال
ما را بیکار این الباریه قالو اما را بیکار الباریه قال و ابی رسول الله ینایه فخرج لیلایا خدیجه بن ابی طالب خرج الی البیعه
فما را بیکار الباریه قالو اما را بیکار الباریه قال و ابی رسول الله ینایه فخرج لیلایا خدیجه بن ابی طالب خرج الی البیعه
بمقول شهد لا اله الا الله و ان محمدا عبده و رسول الله فقال له من و ابیک یا ایه فقال من ولی یا بنی فقال هو هذا علی فقال
وان علی یا ولی قال فارح الی فوضعت ثم عدلی فی قبر امی فضع کما صنع عند قبر امیه فکذبوه و قالو یا رسول الله کذب علیک
ایوم فقال و ما کان من ذلك قالوا ان جننا حکى عنک کذب فکذب فقال ما اظلمت الخضر و ما اظلمت الخضر و ما اظلمت الخضر و ما اظلمت الخضر
مرا بیکار الباریه قالو اما را بیکار الباریه قال و ابی رسول الله ینایه فخرج لیلایا خدیجه بن ابی طالب خرج الی البیعه
انته و الله بعلم ذمیح اگر مبتدیان در شکی از حق نکند نماز هدیه را در شکی نیست کند یا شب اول در حق یا در هر دو یا
هیچ کدام و کبیرت نماز هدیه را با نایب از نایب ظاهر و با نایب از نایب شکی نیست که غریب غایبش بعد از موت و با
و در شب هجرت از کتاب علاج السائل و لیلایا بر سوخته نقل کرده اند که حضرت رسول منقول است که انحضرت فرمود که
نیکو کرد بر مبتدیان شوار و از شکی پس هم کینه در کان خود را بیست کردن برای نشان پس اگر ندانسته باشد پس
یکی از شما دو رکعت نماز بکند و بخواند رکعت اول سوره حمد بجا و رکعت دوم سوره الحمد بجا و رکعت اول سوره الحمد بجا و رکعت دوم سوره الحمد بجا
سلم دهد بگوید اللهم صل علی محمد و علی الهی و آله و سلم و ابی رسول الله ینایه فخرج لیلایا خدیجه بن ابی طالب خرج الی البیعه
مبتدیان نماز سبب حق تعالی بفرستد هزار ملک بجانب بران که با هر ملک جامه و حله باشد و وسیع سازند و از آن

هو الله احدیس ثنوت خواند بسم الله یا بک مرتبه اللهم صل علی محمد و آل محمد و رکوع کند و سر بردارد و بگوید الله الصمد یس رکوع
کند سر بردارد و بگوید لم یلد و لم یولد و ثنوت خواند و رکوع کند پس سر بردارد و بگوید و لم یکن له کفو الحد و رکوع کند و سر
بردارد و بگوید و سجده کند و بر خیزد و حمد خواند و باز بر پشت سوره قل هو الله یس و الله الرحمن الرحیم
و ثنوت خواند و بر رکوع رود و سر بردارد و بگوید قل هو الله احدی رکوع رود و سر برداشت الله الصمد و ثنوت خواند و
رکوع کند و سر بردارد و بگوید لم یلد و لم یولد و رکوع کند و سر بردارد و بگوید و لم یکن له کفو الحد پس ثنوت خواند و
رکوع رود و سر بردارد و سجده کند و نشسته خواند و سلام گوید و الله العالم **فصل در کراه نصاب کوفه** کوفه سفند شغل
بر زوئاد باشد پس خواند که زکوة را از هر کدام که خواهد بدهد خواه غنیمت نهامست و باشد یا بخلاف ب هرگاه در قیام
مست و باشد بخیر است الا پس اگر کران نژاد دهد بهتر است الا باید وسط در غنیمت بدهد مثلاً هرگاه مجموع چهل کوفه
بچهار نوبت ارزد و میان آنها کوفه سفند و هزاری یا نصد یا بیست و باشد کوفه سفند هزار و بیست و یک در سه هرگاه
شخصی از ثمن تکلیف و چهل یا پنجاه شا بگذرد و در آن وقت هرگز کمتر از چهل کوفه سفند نداشته باشد و در وقت کاه
بیشتر یا کمتر داشته باشد در خواطرش نیست که هر یک را بخصو مسجدها داشته باشد و هرگز زکوة نداد و الحال بخواند
که زکوة دهد چکار کند که از شغل دمه بزیاید **فصل** انقدر بدید که طغش غالب شود که تمام زاده است **فصل** است که
اگر قدر بقیه بدید کاه باشد و نه با این حساب است که انقدر بدید که علم به مرساند که هر زاده است **فصل**
مؤنت حاصل که مسئله میشود پیش از زکوة کدام است **فصل** استثناء غیر از خراج سکا دلایل در سنه ندارد و انصاف بران
احوط و اولی است **فصل** سفر و لا یجزم سفره در مباح الذم و الاخل **فصل** و همان تحریم السفر بقیه الی جوانه و کل ما افقه
ثبوت الی بقیه فهو در محال و بیانه آنه لوجرم لکان اتما هو لغوث لمتنذر بالافطار و مع غیره لا یجوز الاظهار بقیه علی
التحریم فیکون مباحاً **فصل** صبح ملک هرگاه با جاره دهند زکوة بر یکست هم چنین هرگاه میو یا زرع را قبل از ثعلق
زکوة بفرستند **فصل** بر مساجد و مشربیه اگر موی را با بایع علم بهم رساند که افغان داده اند و علم به ان جنس را
با داده اند احوط است که زکوة نما نهد **فصل** سطح مبلغ نقد از این فقیران بعلت جزیه میگیرند و الحمد لله
که بر مذ هب ششچشم این وجهی که انعام بکنند بوجه زکوة و غیره مرد پانصد **فصل** در هرگاه از شخصی طلب داشته
باشیم و نداشته باشد که بدهد بوجه زکوة محتو میشود اگر **فصل** بلی اگر فقیر ظاهر اصلاح باشد **فصل** غایب بپیش که
ولی شرع ندارد زکوة دادن چه صورت دارد **فصل** باید که خود بمصرف داند یا بکسی دیگر دهد که اعتماد داشته
باشد که بمصرف او میرساند **فصل** عیب از زکوة نهی مسجد و قبل و مثال ان که نفع بمردم رساند و از قبل وقف باشد
میشود نمود **فصل** اشهر و ظاهر جواز است با وجود مشکی احوط ترکست **فصل** در هرگاه در جانی که زکوة و غیره میبرد
و مشکی باشد میشود نقل بجای دیگر کرد مثل عینای غرم **فصل** بلی علی الاظهر بغير ثمن و بر نقد نقل هرگاه
پیش از رسیدن بمشکی تلف شود یا بد غرامت از او بکشد و اگر در آن بلد مشکی نباشد جایز است نقل بلا اختار
و هرگاه تلف شود بدون تفصیل ضامن نخواهد بود و الله العالم **فصل** عدل اذ کان دطلا واحد بشکنه و خسران
نصاب بدیم اذ اکت فی علم الحبنا مبرهننا فخذ له من النوبین دطلا بدیم **فصل** بدیم الذم سبعة اجزاء و کل دطلا
و عشرین جزءاً فخذ من الغالی سبعة اجزاء بستة اجزاء درم و من الرخص خمسة عشر جزءاً بجزء من الذم **فصل** در
کسی که زکوة و فطره بر او واجب میشود و خوشبخت او در شهر دیگرند میتواند که از برای خویشان بفرستد یا باید که بمشقی
همان شهر برساند **فصل** خوبست هر دو شاید رسانید بخویشا مشقی بهتر باشد **فصل** زکوة و غیره را در بلد سکنی
بمشقی باید داد یا در بلد مال **فصل** زکوة زاده در بلد مال دادن اولی است و غیره منوط برای مجتهدان **فصل** در هرگاه
کسی بین میکند صفا من و نیک و غیران یا اخراجات سا و اخراجات معدن هر دو را بیرون باید کرد و بعد از
ان غیره باید داد یا هم از اخراجات معکذا **فصل** همین اخراجات معکذا **فصل** در صحت با خراج حقون واجب مالیه مثل
زکوة و غیره کفاره و در مظارم و غیره از اصل معتبر است یا از ثلث **فصل** در اصل بیرون هر دو هر چند که وصیت نکند
هرگاه ثابت باشد برفقه او مستطو قرار او یا با غیران و در با بلوغ رشد لکن هرگاه در مرض موت با آنها وصیت کرده باشد

سنت مکروه است و فطار سنت پاره و تفاوتی هست و افطار بیکلیف مباح روزه مؤکد و غیر آن پاره است و در غیر
طعام بیک در خانه کسی وارد شوی دعوت کند حکم بکراهت و مشکل است ظاهر آنکه این انواع سنت نیست بیکلیف
اتباع اینکس از مال اینکس داخل دعوت نیست الله العالم **ل** در صحرایان که خوردن بدعوت سنت است و خوردن
نبیدن سنت است پاره است نه و احادیث نظیر صایم در باب شبست روز **ل** در صحرایان که خوردن بدعوت سنت است و خوردن
مثلاً فلان روز روزه ندارد و در کتب نام بکنند اما آن روز واجب میشود پاره است معلوم نیست بلکه
هرگاه ترک شود نماز واجب میشود **ل** در صحرایان که خوردن بدعوت سنت است و خوردن بدعوت سنت است و خوردن
فرمودن آن بجهت روزه و مضایقه حکم دارد **ب** ضرر ندارد مگر آنکه عین خون در آن باشد که موجب فضا
و کفاره بلکه کفاره جمع میشود **ل** در صحرایان که خوردن بدعوت سنت است و خوردن بدعوت سنت است و خوردن
فضای مباح و مضایق را در ایام ثلثه در هر ماهی یا ایام البیض یا روزه های آنکه روزه آنها را نذر کرده بکند یا چنانچه
رکعت نافله شام را بر هیکل نماز غفله و نماز وصیت بکند یا ایام مقام تسکین است که شکر شود و روزه مرئیه
فل هو الله را که سنت نیست بعد از هر نماز در صبح پاره است و مرئیه فلهو الله خواندن سنت است هم چنین در غیر نماز خواندن
پاره است مرئیه سنت نیست پاره است مرئیه بخواند بفسد هر سه و بعد از آن یک مرئیه بخواند که روزه تمام شود و غیره
به چهار فلهو الله کرد اما در این مواضع و امثال این ضایق شکسته عمل بجمع آنها کرده و ثواب هر واحد میباشد یا
ب در دو نیست که کافی باشد و اگر غیر صوم را جلای عمل آورد بهتر است در صوم واجب شد سنت نیکم و میسر
دو واجب انداختن نیکم مگر آنکه مثلاً نذرش همان واجب تلقی گرفته باشد مثل نذر گرفتن روزه ماه رمضان یا قضای آن
ل در صحرایان که خوردن بدعوت سنت است و خوردن بدعوت سنت است و خوردن بدعوت سنت است و خوردن بدعوت سنت است و خوردن
غالب باشد در کدام یک از این سه صورت فطر میکند **ب** فوکی حکام اگر مضمت خون ناحق باشد با جزع و بغض و غیره
نمیشود و اگر مضمت آن نباشد و غرض از شدت نباشد می تواند شد و بعد از آن کتابی در خصوص هر کار
مجبور نباشد از کتابی بجز این نیست فطر بایست سفر است **ل** در صحرایان که خوردن بدعوت سنت است و خوردن بدعوت سنت است و خوردن
با کوفه خویش پاره است **ب** بهتر است که خایه کشیده نباشد مگر آنکه غیر آن بهم نرسد و کوبیده جائز و مکروه **ل** ضایق
کراهت شوق در سفر مخصوص یارب حضرات امام حسین است یا عام است **ب** مخصوص است بلکه شوق در غیر نیز
ظاهر است شوق در غیر نیز یا در بران **ل** ضایق اگر کسی با جمعی که بر یارب میروند سفر باشند ایشان در سفر شوق
و تکلیف کنند اگر او نکند شرمندگی میکشد در این صورت نیز مکروه است پاره است در ایام زیارت انحضرت اگر عا
کراهت کنند نیست در راه ظاهر آنکه در کار نباشد خصوصاً در چنین سورت **ل** ضایق اگر کسی خود شوق نکند و دیگری
بعنوان ضیافت یا احسان است یا ویران آورد خوردن آن مکروه است پاره است **ب** اگر باعث رنجش آن مؤمن باشد
شاید خوردن آن بد نباشد **ل** ضایق چهار روز افزون یا یکبار یا پیش گذاشتن و دیگری را ویران کردن در سورت
چه حکم دارد **ب** اگر بپوشان ضرر نرسد ضرر ندارد **ل** ضایق در مسایلی که خلافت و جوبی است بپوشان با حوش
و کراهت آنها اما امری نیست پاره است **ب** نه مگر آنکه او را با حیاط نرسد بپوشان کند **ل** ضایق هرگاه کسی در مجلس
نشسته که مرد بزرگی بپوشان خبث خرمی یا نامشروعی بپوشان و او تواند که مرد و مانع کند یا بپوشان از آن مجلس
و در غیر ضرورت او بر خواستن مانع کردن نداشته باشد لکن ساکت شود از زنی آنکه ایشان خواهند گفت که این مرد
چند مونس است یا بسبب و شبهه و اغیبا ایشان را مکذبات از چنین کسی فاسق و مردود الشهاده است یا نه
فاسق است علی الشهور **ل** ضایق صدای زن نامحرم در غریبه و شادی غیر آن شنیدن جائز است پاره است
اگر گوش ندهد ضرر ندارد و عروست اشباع او از زن مطهر بدون خوف و شبهه و ملذذ ثابت نیست بلکه از طواهر اغیبا
بسیار اختلاف است معلوم میگرداند مکالمه و مخاصمه حضرت فاطمه با ابوبکر در حضور مهاجرین و انصاف خواندن
خطبه در نهانست خود هم **ب** خطبه حضرت بنی کثرت با اشقیاء در حضور حضرت سید السجاده و هم چنین سؤل فلان
از ائمه و مقیبات در حضور مردم بدون منع و نیکم از کسی که از غیر ذلک و جحد منع از تکلم زن با نامحرم بپایه برنج کله

محمدا بر صورت خوف به با تکلم یا او در غیر حاضر و در دلایلی بر حرم مطلق اجتماع صوت ندارد و الله اعلم
و علم بواجبات و اختصاص مشهور اطلاق بر حرم است **ل** صحر بعضی میگویند که فرمان خدا بر دم و بعضی میگویند
فرمان خدا بشو ما اینها چه صورت دارد **ب** اول ظاهر اقصای ندارد و ترك ظاهر احوط است مگر آنکه بر سبیل اشتباه
گویند که حرام بلکه موجب کفر میشود و الله العالم **ل** ضبط کسی که در خانه خود باشد و صداسان و دهل و زار و
صنایع و سایر آلات هوا و آواز غنا یا صدان یا صحر یا ناخاند و صد جان است شنیدن یا واجبات کوشش یا کوشش یا
بیرون رفتن **ب** ظاهر اگر کوشش ندهد و مشوجه امور دیگر شود ضرر نداشته باشد **ل** صحر شنیدن آواز و
و غیر آن اگر در خانه یا غیر آن باشد جایز است یا نه **ب** جوس ضرر ندارد و هم چیز دهل جک و اگر غنا کنند کوشش
ندهند و مشهور است شتر را بخوبی زده اند و احوط کوشش زدن است در حال ضرورت خواندن حکم ضرر ندارد
ل ضیا سوار شدن بر چو که بران چو از اسب یا سوار بشود یا شد جایز است **ب** ضرر ندارد **ل** حلیب
یا ضرر دارد کفش یا شنیدن امثال این تعلیم که بشخصی سفر میرفت و دیگری با او میگفت که وقتی که بر میگردی
چند من لبن بیا که بنوازم و ثوابش را بنوعاید سازد و شخصی عرض میآید که جلا دشو و در آخرش نوشته بود
که اگر مراد مرا براری عند الله و عند الرسول ضایع نخواهد شد و دیگری گفت خوب خدای دارم که علی نمکند و او
باد و شخصی را که خانه کردند و رعیت و بیستامه بر پیش در فتوح نماز خود گفت خدا یا مرا بچرخه تو امید نیست
و شخصی دیگری گفت حسن و حسین هر سه دختران محرابند یا نه و در جواب گفت من کدام غلط تو را درست کنم و دیگر
شهادت بر بدگویی داد که او ناصیه را فتنه است و قدح جبر است که دشنام میدهد حجاج پسر پیروز که خواب کرد خانه
کعبه ابر سر علی پسر ابوسفیان و دیگری گفت از میان پیغمبران جبر پس را اختیار کرد و شخصی بر میداشت که در سوره اذا
جاء نصر الله و الفتح و ایت الناس یا و ایت الناس است حکایت سنقر بنک فلا فتنه که از قلعه فرمان کو بچرخه او را گرفته
بجایهای خود میبوس نمایند **ب** احوط ترك است جرم بمعصیت بودن اینها نمیتوان کرد اگر معلوم نباشد که غرض
گویند استخفاف بد است **ل** ضمیمه بانیهای که متعارفست غیر از آنچه مخصوص ضرر و شرم آن واقع شده مثل باز
پادشاه و وزیر و دوزبازی و بیست چهار خانه که بلیغ عرب از افوق بلیغ قاف و قل و کسرا میگویند حرام است یا نه
ب اظهار حال خصوصاً هرگاه بانهها گردید نشود و چیز بعوض بر دو باخت فرارند و احوط اجتناب است مطلق
ل ضمیمه حدیث لا یفیع للمؤمن ان یجلس مجلساً یبصر الله فیه ولا یفید علی غیره شامل آن هست که در آن مجلس کسی
باشد که حریمش پوشیده یا بر فرش حصیه نشسته یا خلای یا کتبی یا زنی هست که مالک و شوهر را خنداند
که در آنجا بنشینند یا با قاعه نشسته اند یا در این حرف ایشان را میشنود یا مدیونست که حق طلبکار را با مدد
نمیدهد یا مستطیع جمیع با اختیار یا از دها خمر یا زکوة نمیدهد یا شرک نماز و زه میکند و غیر ذلك
و با امکان هیچ کدام از چهار امر معتبر در نمی از منکر را بعمل نمیارند **ب** هر معصیه که در مجلس بعمل آید و جرم
داند که معصیه است در آنجا نباید نشست خصوصاً آنکه نوشته اند معصیت بودن بعضی از آنها معلوم نیست بعضی
دیگر خصوصیت با مجلس ندارد **ل** ضمیمه اصول دین را بدلیل اجالی که از برای اکثر عوام کافی باشد یا نه
بذلکه اصول دین پنج است اول توحید دوم عدل پنجم نبوت چهارم امامت پنجم معاد و توحید آنست که مکلف بچیز
بالغ غافل بدل اعتقاد کند و بربان اقرار نماید باینکه خدا هست و واجب الوجود است یکی است و خدا یعنی افریده کار
غام و واجب الوجود یعنی هستی از خودش است نه از دیگری یا چه هستی و از دیگری است و امکان الوجود میگویند دلیل
بر هستی و واجب الوجود او است که اگر خدا نباشد لازم می آید که هیچ چیز نباشد زیرا که هر چه هست یا هستی از خود
یا از غیر است پس از خود است واجب الوجود است مطالب آنست که اگر از غیر است ممکن الوجود است محتاج است به غیر ممکن
الوجود و غیر ممکن الوجود واجب الوجود است پس اگر واجب الوجود موجود نباشد هیچ چیز وجودی و این خلاف واقع است
و دلیل بر یگانگی خدا آنست که پیغمبران بپایان از جانب خدا آمدند و هر پیغمبری که بعد از او است که از جانب خدائی آمده
که پیغمبر پیش از او فرستاده است پس اگر خدای دیگر میبویست یا نیست که پیغمبر از جانب خود فرستاده و بعد از آنست که

مکلف بدانند و افرا کنند باینکه خدا عادلست بدلیل آنکه ظلم قبیح و فبیح است و فبیح آنکه مکلف باطل باشد و باطل باطل و محتاج به اثبات خداوند و نبوت ائمه است که مکلف بدانند و افرا کنند که محمد بن عبد الله بن عبد المطلب پیغمبر خداست و خاتم پیغمبران است بعد از او پیغمبر نخواهد بود و پیغمبر انسان است که بواسطه انسانیت پیغام خدا بخلق رساند و دلیل بر پیغمبری محمد آنستکه فرای او در کفایت پیغمبری هر که در پیغمبری من شک دارد یک سوره مثل سوره های قرآن بنیاد و فاحال که زیاد بر هزار سالست صاحبان زبان هر فرقه از کافران انرا شنیدند و مثل سوره از انرا نیاوردند بلکه در مقام مثال برآمدند و بعضی خود را نکشتن و مال خود را بفارغ و عیال خود را با سپردن دادند و بعضی مسلمان شدند و بعضی قبول یزید کردند و در قرآن که معجزه است مذکور است که محمد خاتم پیغمبران است و باید نیز بدانند و افرا کنند که هر پیغمبر معصوم است از اول عمر تا آخر عمر هیچ غلطی و گناه از کبیره و صغیره از او سر نزده است و ان حدیثی از سه و او امام است آنستکه مکلف بدانند و افرا کنند که بعد از پیغمبر باقیامت دوازده امام بهم رسیده است و از ان امام انسانیت است به بنیاد پیغمبر طاعتش واجب است بر همه مکلفین در جمیع امور دنیا و دین اما اول علی بن ابی طالب پسر عم پیغمبر است و امام دهم امام حسن مجتبی بن علی بن ابی طالب است که پسر زین العابدین است و امام هفتم امام حسین بن علی است و امام دهم امام محمد باقر است و امام ششم امام جعفر صادق است و امام هفتم موسی کاظم است و امام هشتم امام عقیل بن موسی الرضا است و امام نهم امام محمد تقی است و امام دهم امام علی النقی است و امام یازدهم امام حسن عسکری است و امام دوازدهم امام محمد مهدی صاحب الزمان است که زنده است تا ورنه که ظهور کند و عالم از ظلم و کفر پاک سازد و از امام زین العابدین تا آخر امامی پیر امام است پیش از خودش بود است دلیل بر امامت علی بن ابی طالب مقدم بر غیر است که شیعه و شیعیه روایت کرده اند که حضرت پیغمبر دو غلام در خدمت خود پرورش داده برده فرار کنان صحابه و از اهل بیته و جانشین خود نمود و جمیع حاضرین را به پیغمبر و فرمود و اول کسی که باو پیوست و در عمر بن خطاب بود و دلیل بر امامت باقی ائمه است که هر امامی امام بعد از خود را جانشین خود نمود و دلیل دیگر آنستکه بقول شیعه هر یک از دوازده امام در عصر خود اعلم از همه کس بودند و مردم در مسائل احتیاج با ایشان داشتند و ایشان بکس احتیاج نداشتند و محتاج الیه الا بقرآن اما مشتبه محتاج بدلیل از من بهکذا الحی یعنی کسیکه مردم را بر او حق و هدایت کند و سر او را فرستد باینکه او از امام است که کسب خود حق را ندانند محتاج بدیگری باشد و دیگر شیعه و شیعیه روایت کرده اند که حضرت پیغمبر اشاره کرد با امام حسین و فرمود این پسر من امام است پس امام است و نیز از امام است و پدید آمد امام است که تمام اینها فایده ایشانست یعنی صاحب الزمان است نیز باید اعتقاد کند و افرا نماید که هر امامی هم چنین حضرت فاطمه زهرا پیغمبر مثل پیغمبر معصومند از گناهات و کارها غلط و سهو و نسبتا در عبادت و غیر آن و معاد آنستکه مکلف بدانند و افرا کنند که تمام خدایان و هر مرتبه زنده خواهند شد ان برای ثواب عقاب حسنة و دادن خود مردم در دین به هشتاد و پنج و گذشتن از بیل ضراط که بر حجت کشید است و از موباد یک روز شمشیر بر او است بهشت و دوزخ بر او است و الحال هر دو موجود است دلیل بر معاد اوقات فرای است اخبار بسیار که اهل اسلام از حضرت پیغمبر روایت کرده اند هم چنین اجماع جمیع پیغمبران بر حقیقت ان **لصبر** خوش طبعی که مشتمل باشد بر دروغ چنانکه ملازم مردم دوزخ کار است با نراست پانزده و احوط تر آنست و نهی از مطلق گفتن ار شده **لصبر** شوخی و مزاح کردن بعد از آن ضرر ندارد پانزده بلکه مستثنی است خصوصاً در سفر و اما که مشتمل بر دروغ و خدای نباشد و مشتمل بر ادب و بکری نشود چنانکه حضرت پیغمبر و ائمه و صحابه و علمای معصومه اند و نیست که دروغ حضرت پیغمبر با حضرت امیر خرمای خود ندادند و حضرت پیغمبر بر نهیهای هشتمی خود دارد پیش حضرت امیر میگذاشت و بعد از فراغ دین که پیشتر هشتمی حضرت امیر است پس حضرت امیر فرمود با علی است اقول ای علی تو بخود علی گفت لا کول من اکل اللحم و التواء یعنی بر خور کشتن خرمای باها هشتمی خود و دروغ حضرت پیغمبر فرمود که زن پیر و مرد پیر و آدم سببا داخل بهشت نمیشود پس پیر زنی با حیات بن عبد المطلب بلال حبشه شروع بکری کرد

و شیعیان از کتب خود روایت کرده اند که حضرت پیغمبر و ائمه و صحابه و علمای معصومه اند و نیست که دروغ حضرت پیغمبر با حضرت امیر خرمای خود ندادند و حضرت پیغمبر بر نهیهای هشتمی خود دارد پیش حضرت امیر میگذاشت و بعد از فراغ دین که پیشتر هشتمی حضرت امیر است پس حضرت امیر فرمود با علی است اقول ای علی تو بخود علی گفت لا کول من اکل اللحم و التواء یعنی بر خور کشتن خرمای باها هشتمی خود و دروغ حضرت پیغمبر فرمود که زن پیر و مرد پیر و آدم سببا داخل بهشت نمیشود پس پیر زنی با حیات بن عبد المطلب بلال حبشه شروع بکری کرد

خبر دارند چنانچه با نهیب هرگاه فاسق نظام را بشناسد و در نیت غیبت و در تمام فاسق
 جابر باشد و اگر اخفاء کند جابر نیست و حوط ترکست مگر آنکه نمی از منکر بدو آن نشود **صل** **خ** **ص** **ط** **لا** **غیبت** **ل** **فاسق**
 چه مخفی دارد بظاهر امر را دانسته که از آن فاسق که اظهار آن میکند غیبت و حرمش ندارد و احتمال دارد که مراد این
 باشد که بعد از اظهار بعضی از منکرها غیبتش در بعضی محقق می شود و نیز احتمال می رود که مراد این نوعی حلیت باشد
 یعنی حلال نیست غیبت سنی هر چند اظهار منکر کند و اظهار منکر نیست بفسق و سبب حلیت این منکر می شود چنانکه در
 حلال نمی شود بشوهر داری مثلا که را حوط ترک نشود و علانیه را نکند و اشهر اظهار در بعضی حدیث همان اول **صل** **خ**
 هرگاه گویند که عاقلان هر کس در شنیده معلوم نباشد چه کند باید که گوش ندهد یا بر چند هرگاه منع نتواند کرد
صل **خ** **ص** **ط** **لا** **غیبت** **ل** **فاسق** **صل** **خ** **ص** **ط** **لا** **غیبت** **ل** **فاسق** **صل** **خ** **ص** **ط** **لا** **غیبت** **ل** **فاسق**
 و غیبت با نهیب منع کند یا بر چند هرگاه ترک نشود **صل** **خ** **ص** **ط** **لا** **غیبت** **ل** **فاسق** **صل** **خ** **ص** **ط** **لا** **غیبت** **ل** **فاسق**
 من اثر نشد و ظن اینست غالب شد که سخن او را قبول نمی کند یا بعد از آن نمی بایست با نهیب و هم چنین در امر واجب
 ب از جمله شرط و وجوب امر معروف و نهی منکر بخوبی تاثیر است پس رجایی که بخوبی تحقیق نشود و وجوب قطعی است
صل **خ** **ص** **ط** **لا** **غیبت** **ل** **فاسق** **صل** **خ** **ص** **ط** **لا** **غیبت** **ل** **فاسق** **صل** **خ** **ص** **ط** **لا** **غیبت** **ل** **فاسق**
 خبرند **صل** **خ** **ص** **ط** **لا** **غیبت** **ل** **فاسق** **صل** **خ** **ص** **ط** **لا** **غیبت** **ل** **فاسق** **صل** **خ** **ص** **ط** **لا** **غیبت** **ل** **فاسق**
 باز در سراج یک چون سهیل دو میخ و دو ماه یکی هم در دهنه شمریدن برافند **صل** **خ** **ص** **ط** **لا** **غیبت** **ل** **فاسق**
 الحکماء و العلماء خواجیه نصر طوبی و با جمعی از مسلمین و یهودی رکنی بسفر می رفتند و مجموع ایشان به نفر بودند اتفاقا
 در میان راه با کشته بیلاطم افتاد و مشرف بر عرف شد پس یکی اتفاق نمودند بر آنکه فرعه رفتند و بیل یک یک را باب
 اندازند که شاید بعضی باقی بمانند پس خواجیه در چنین حالی تدبیری نمود و ایشان را بر نیکی نشانیدند و در آن روز
 شمریدن و نهی را با باندان خود مجموع یهودی هلاک شد و تمام مسلمین را ماندند و بجات یافتند و این را جمله کرامات
 است طریقت چنین بود که از مسلمین چهاروان و یهودی و از مسلمین دو و از یهودی یک و هم چنین بر نیکی عار من کوره
 و تقدیم مسلمین بر یهودی نشانید و عدد مسلمین با یهودی مساوی بود و بعضی با نهیب اشاره با نهیب نموده نمودند و با
 فتنه بلحظه اذلت فاخته من شام و دیگری بر کفتر و الله بفضی بکل بسیر و بحفظ الضیف چیست کانا و مراد
 شان مجرور و نقطه مسلمین و از با نقطه یهودی است **صل** **خ** **ص** **ط** **لا** **غیبت** **ل** **فاسق** **صل** **خ** **ص** **ط** **لا** **غیبت** **ل** **فاسق**
 القابلیه الشیعی بحیثی مانده من غیر این امر معر و الاستعداد هو الذکر بواسطه انتقام امر الیه مثلا العناصر
 الاربعه لها قابلیه ان یکون حیوانا و ان لا یکون فیها استعداد الجوانیه و الاستعداد الا ان بصیرت بحیثی بحصل
 منها طعام حیوانا و ان شاء الله بان عجز فاذا حصل لها مخرج ثم حصل له البقاء لکن منه طعام الجوان حیوانا و استعداد
 للجوانیه ثم الاستعداد **صل** **خ** **ص** **ط** **لا** **غیبت** **ل** **فاسق** **صل** **خ** **ص** **ط** **لا** **غیبت** **ل** **فاسق** **صل** **خ** **ص** **ط** **لا** **غیبت** **ل** **فاسق**
 و مشبه شود اشباه که بان نمی ممکن نباشد چکش چیست ب بنا بر مشهور اگر در میان غیر محصور مشبه شده
 اجناس واجب نیست اگر محصور است اجناس و در حد محصور اختلاف و اثباتا عظیم هست و ط اکثر اجناس معبر این
 مسئله است که فحرام بعینه معلوم نباشد اجناسا واجب نیست حوط در محصور اجناسا مکرر در مواضع منصوبه مثل نان و
 مشبه این و اشباه حیوان و طوطو که در اینجا اجناسا واجب است **صل** **خ** **ص** **ط** **لا** **غیبت** **ل** **فاسق** **صل** **خ** **ص** **ط** **لا** **غیبت** **ل** **فاسق**
 کن و آن فرزند بالغ است یا می تواند و از پدر خواندن و مطالعه هر چند واجب نیست یا در کوفتن ب برای غیر
 واجب حرام فادیه است نمی توان کرد **صل** **خ** **ص** **ط** **لا** **غیبت** **ل** **فاسق** **صل** **خ** **ص** **ط** **لا** **غیبت** **ل** **فاسق** **صل** **خ** **ص** **ط** **لا** **غیبت** **ل** **فاسق**
 مشتمل بر واجبات عینیه نباشد مثل واجبات نماز بر آنکه نسبت با آنها می توان گرفت مگر آنکه متعلم غیر
 مکلف باشد **صل** **خ** **ص** **ط** **لا** **غیبت** **ل** **فاسق** **صل** **خ** **ص** **ط** **لا** **غیبت** **ل** **فاسق** **صل** **خ** **ص** **ط** **لا** **غیبت** **ل** **فاسق**
 و در باب و روایات وارد شده است اول قتل یعنی خدا فادیه و روایات است که هر چه خواهد با اختیار خود
 می کند یا نمی کند و عاقل نیست و هم علم بعینه خدا عالم و دانا است همه چیزها و جاهل نیست هیچ چیز بستم چنانچه

بعضی خداست و فاعل او خداست که بگوید که از نده بعلی ایدان او بعلی میاید از علم و قدرت چهارم ازاده و گراشت بعضی خدا
میرد و انا است بعلی فعل و فاعل او خداست که بگوید که از نده بعلی ایدان او بعلی میاید از علم و قدرت چهارم ازاده و گراشت بعضی خدا
شنوا ویدنا است و انا است بعلی فعل و فاعل او خداست که بگوید که از نده بعلی ایدان او بعلی میاید از علم و قدرت چهارم ازاده و گراشت بعضی خدا
الوجود و وجود او اول و آخر نیست و غیر از کلام است بعضی خداست که از نده بعلی ایدان او بعلی میاید از علم و قدرت چهارم ازاده و گراشت بعضی خدا
هشتم صدق بعضی خداست و انا است بعلی فعل و فاعل او خداست که بگوید که از نده بعلی ایدان او بعلی میاید از علم و قدرت چهارم ازاده و گراشت بعضی خدا
صفا باشد که لا یفوق خدا نیست چنانکه از قرآن و حدیث معلوم میشود و عقل بر آن دلالت میکند هفتم آنکه خداوند قادر است که هر چه
نیست را بر مرکب محتاج است برای خود و هر چه محتاج است ممکن الوجود را در قیام آنکه خداوند قادر است که هر چه
عرض و الا ممکن الوجود خواهد بود زیرا که جوهر ممکن الوجود بر آنکه محتاج به محل نشسته باشد و جوهر ممکن
قابل نیست در طول و عرض و عمق و عرض ممکن الوجود است که در وجود احتیاج به محل دارد و سیم آنکه خداوند قادر است که
و الا متغیر خواهد بود و هر متغیری حادث و ممکن الوجود است چهارم آنکه خداوند قادر است که در وجود محتاج به محل نشسته باشد و جوهر ممکن
بود و هر چه در جهه است جسم است معلوم شد که جسم نیست سیم آنکه خداوند قادر است که در وجود محتاج به محل نشسته باشد و جوهر ممکن
خدا را معنا و صفات از ابد بر ذات نیست بلکه صفات او عین ذات او است و الا لازم میاید که خداوند قادر است که در وجود محتاج به محل نشسته باشد و جوهر ممکن
و معلوم شد بطلان هر دو بدل و جوهر وجود و وجود هفتم آنکه خداوند قادر است که در وجود محتاج به محل نشسته باشد و جوهر ممکن
الوجود باشد آن باطل است ضم ایاجا نیز است که من کردم بفریستم به یکجا است و در دقت ششم و سیم من کردم از او
بجزیم بنمان عتبا است که بعد از پنجاه اهد ب در این مسئله خلاف است بعضی جابر نمیدانند و افوی جواز است و طان
که وجه مسلم نقد حاضر در مجلس بیع قبض شود و اکتفا بقبض مانع از دفعه نکند ضم میگویند که شما گفته اید که کشتن
مرغ کال اشکال دارد سبب اشکال چیست ب سبب آنست که در ذبح شرع هر چه از اغیران ماهی و طیخ یا بد حلقوم میرد
شود و در زیر که برآمده از حلقوم که از ابر بر جود و غاصه میگویند و مرغ و همه طيور را عادت آنست که غالباً در وقت
کشتن زبان خود را پیش میکشد و با این سبب مجموع حلقوم یا پیش میرد و بعضی حلقوم زبان برآمده میشود و چون وارد
حرام میگردد باجماع کل علماء و چاره آنست که زبان مرغ را بیکه بیکه یا پیش نبرد و حلقوم را باد و یک طرفین آن برود و مرغ که تری
دزان و در عقب نشسته بر ندنا حلال شود و الله اعلم بالصواب ضم هرگاه چه بجزیم بیکجا با وزن و بعد از آن زبان را بد
چه صورت دارد ب اگر معلوم شود که از باب غلط نیست از تفاوت کمال و در نشسته باکی نیست که اگر ط شود که غلط
شده باید باجماع را اعلام کند و هم چنین اگر هیچ کدام معلوم نشود علی الا حوط بل لا یخلو من قوه ضم کند
بکمن هشتم ادبنا و نرخ است بکمن را بیک صد بیتا میاید مجموع یکسال این سوچا با نه ب هرگاه بوعده معین
بفرشد و بیع نشسته خوب است باجماع شرایط ضم هرگاه بیع بقبض و اقباض بر عمل باید بدون صیغه بعد از آن
بکطرف مرد یا وارث را میرسد که بان دیگر اقا کند نظر بانکه صیغه خوانده نشده ب معامله مستحب شرایط چهارم
بدون صیغه معاطا میگویند و بنا بر مشهور ناظر بر در جفا هستند و تصرف در مثنی یا مثنی نکرده اند و می دانند که
معاطله را بر هم زنند و الا فلا و فتوی بر اینست که الله اعلم بالصواب ضم معنی انشاء که در عقود و کار است چه چیز است
هم اینست که مقصود از انکث مثلا آن باشد که بهمین لفظ نکاح را واقع بشود و میان زن و مرد و زن و شوهری
قرار میدهم نه آنکه خبر میدهم از نکاحی که پیشتر واقع شد خواه را بشناشد یا دروغ ضم و کسیکه قادر بر عری باشد
صیغه نذر و غیر آن را از عقود و ایفا عان بقاری میگوید در نشسته با نه ب ظاهر ادب نیست لکن در نکاح طلاق
با فاعل اکتفا بقاری نیست نکند ضم هرگاه شهو طلاق عری نفهمند چه باید کرد ب لفظ طالق را با نشان نشانه
کند که بعضی معنی است ثمة کلام از زبان ایشان بگوید و هم چنین در سایر صیغه ها مثل نکاح هرگاه خواهد که انرا
شاهد بیکه در هرگاه ممکن نشود هر چند که بیستای بعد با اصطلاح شهود صیغه بخواند ضم قبل شخصی یا الغری
بین المایع و المایع فقال ما بین نقطه ها ب ذلك لان المایع بالتحقیق هو اللزج السفلی البشري لا الذلوی و بالقوة
من یکون من اعلاها استیفاء منها لضم شخص مشغول الذم بحر محال که باشد و صاحب حق خوف شود هرگاه

و اینک صفای خود و سلیقه
 چنین بنظم آورده اند دارد و
 عالم خود را در سر جایست و ملک
 هم عالم را در سر شکم
 نذر کرب بود و جبهه و نذر
 نذر جل بر سر پای است و شفا
 و غوغای آن طایف و بیستای
 هر چه نذر جل گرفت از این در جوار
 نذر عرض و نذر

در نه او با افتخار با و از او طی نماید صلح با همه با ابراء مثلاً آن شخص مگر بری از نه پیشانی بانه در حق عرضی
هرگاه صاحب حق نباشد برای او دعا و استغفار باید نمود و استغفار در نه معلوم نیست که نفعی داشته باشد در
حق مال و فضا و اگر با و در نه بطریق خواهر طایفه نماید خویش باید که در اثر آن فضا و هدیه هر قدر که مشغول الله
است با ایشان اعلام کند که ایشان دانسته بطوع و رغبت صلح با ابراء کنند و اگر بصر و یا بدون اعلام طی کنند و مخ
نزاع اخروی نمی شود **ضم** شخصی مشغول الله مایه و میشود که خویش را بدهد و نداد حلال کردن او بجز
بانه جب بلی هرگاه شعبه باشد **ضم** شخصی طلبه دارد اگر ایشان کی کند تواند حق خود را بگیرد با جا بر آن
که ترك مطالبه کند و دعوی را بقبامثل نداد و خواه مضطر باشد بان وجه بانه و مدیون خویش باشد با بیکانه
و بر نقد بر جوان مستحب با مکروه **ب** اگر مضطر دعوی مقصد و هتک عرض باشد ظاهر اترك اولیست
مگر آنکه ضرر عظیم با و رسد مضطر شود با خرج او باشد با استطاعت داند که مطالبه نفع میبشد **ضم**
ما السبب اخبار بعض المجانین و اصحاب المذنبین با مو و غیبه میكون كما قالوا **ب** فلو ان من غلب عليه
التوادة و استحكمت جنونه و استولت المذنبه بالتوادة علی ما غلبه او هتک منه التخیل و حلت الریح للنفسه و وسط المذنب
الذ هو الله بسبب كثرة الحركة الفكرية اللازمة لها و اذا و هن التخیل سكن عن التفتت فبفرغ النفس عن فاتها
مستغولة بالتفكر فيما هو عليها من الخواص باستخدام التخیل و عند سكوت و ذهنة يحصل لها الفراغ لتعطيل الالة
منبتل بالعالم القدسيه و بهوله فيفيض عليها المبدأ سائخ غیبه مما یلزمها من احوالها و احوال ما يتعلق
من الاله و الولد و البلد و امثال ذلك و یشتغل فيها و ذلك غیر مستبعد فان انطباع ذلك فیهما كان طباع الصور
من مرث في مرث اخرى في بلادها عند ارتفاع الجلب من باهنا و الله يعلم **ضم** اگر کسی در مرض موت همه
کند چیزی را که حاضر و چیز را که در شهر دیگر است با و میبشد و مال حاضر و غایب هر دو **ضم** بانه جب
در همه با قبض نه دهد بموت هر یک بهم پیور و خواه حاضر و خواه غایب اگر وصیت کرده که با و دهند در ثلث اعطاء
دارد حضور و غیبت داخل ندارد **ضم** طفل کی یک خواه بتم و خواه غیران با بزرگرا چیزی از نان و غیران در
غیر ثلث ضرورت دادن هرگاه بهم ان باشد که او عادت طلبه میکند خواه یکد و میبشد با مکروه **ب** ظاهر
مستحبست **ضم** بمسلی غیر برای هرگاه سوال کند چیزی را از خویش بانه جب هرگاه عداوتش با اهل بیت
معلوم نباشد ضرر ندارد **ضم** هرگاه مثلاً پدر معا و با انا جایز است که بگوید و فقت میکند با و هیت هکذا
با انکس هکذا و هم چنین در سایر صیغ **ب** جایز و کافی است هم چنین هرگاه اجراء مما مله و نکاح و از بان غیر
عریه نفر کنند و بعد از ان مثلاً انکس هکذا او بد خویش حکم صیغه عریه دارد **ضم** هرگاه موجب باشد
افراد کند که هرگاه من حاضر نباشم خود بجدید اجازه کن و پیش از موعده فوت شده در این صورت میشود که بعد از
فوت بجدید کند بانه و اگر کرده باشد چه حکم دارد **ب** اگر او را وکیل در تجدید کرده و کالت بموت هر یک از طرفین
منقض میشود و اجازه بعد از موت غیبت ندارد و اگر وصیت کرده احتمال صحیح دارد و احوط صلح **ضم** اگر فرمود
طفلی که بتم است با غیر بتم هرگاه نفع با بنکس میرساند جایز است بانه جب اگر مصلحت طفل در ان باشد خویش
و الا بدون اذن ولی مشکوکست **ضم** هرگاه کی بکل شود در اجزای و بخر چه بخوبی بگوید **ب** هرگاه وکیل
در اینجا بگوید بعتك الشي الغلابی و کاله عن فلان هکذا و اگر وکیل در قبول بگوید بعتك و کاله عن فلان
ضم در وقف نشتر یک میباید و پدر هرگاه حصه احدی از خرج ضروری و زیاده شود و دیگری میتواند آنرا
بصرف خود برساند **ب** نه مگر بر سبیل فرض بنام مال دیگران نکن در صورت اضطار نظر بوجوب نفقه میشود
که روز بروز نفقه خود را از ان بردارد **ضم** اگر در حق میرساند و فاف باشد و اکثر ایشان غیر مستحق باشند
با جایز است که از حصه امام با غیر امام در انصرف شود و ایشان مشفع شوند **ب** اگر حاصل ان بسان ان میباشد
میشود با جایز باشد و اگر بسان ان مشفق دهاند که خود بمصرف ان رسانند احوط خواهد بود **ضم** اگر گویند
بر فلان وقف کردم و بعد از موت و بر فلان که در فلان ده مثلاً درس گوید در شش شب **ب** بلی **ضم** اگر

در وقت فوت یا بعد از آن

و چهار در دو وسیع هشت فیه و در اول سرطان دو در یک و چهار و یک فیه و چهار در دو وسیع هشت
 فیه و در وسطش مثل وسط جوز است در اول اسد مانند اول جوز است و وسطش مانند وسط جوز است
 و در اول سنبله مانند اول جوز است و وسطش مانند وسط حمل است و اول میزان مانند اول و در وسطش دو
 قدم در یک و چهار و یک فیه و چهار در دو وسیع هشت فیه و در اول عقرب و قدم در یک و چهار و شش
 فیه و چهار در دو وسیع یک فیه و در اول قوس و قدم در یک و چهار و یک فیه و چهار در دو و هفت فیه
 و در وسطش دو در یک وسیع هشت فیه و چهار در دو و زده فیه و در اول جد و قدم در یک و
 هفت فیه و چهار در دو و ده فیه و در وسطش مثل وسط قوس اول و مثل اول قوس و وسطش مثل
 وسط عقرب اول و مثل اول عقرب و وسطش مثل وسط میزان و مابین ثقلین است مفاد هر یک کوره را
 بنشین و مقایسه معلوم می شود و آخر وقت نماز جمع مختلف می شود و مشهور هفت قدم است که مقابل
 ظل شاخص است بعضی بکناحت بعضی کمتر می دانند و طریق احتیاط ظاهر است که الله تعالی علم الحسب
 هرگاه و صیغه بی عذر یا با عذر تا خبر نفاذ و صیغه کنایه جرحه المثل و بناء موصی به حق موصی له است یا نه
 و ب ابره و بناء بعد از قبول از موصی له است قبل از قبول محل خلافت میثقی بر آنکه قبول ناقل است یا کاشف
ل ضح اگر کسی وصیت کند بچس و زکوة و هبه هم کند پیش از آن و صیغه بعد از آن در این صورت هر کدام از هبه
 و وصیت از اصل اند یا از ثلث **ب** خمس و زکوة از اصل هر دو می روند و مقدمند بر وصیت یا هبه که در
 مرض موت باشد علی المشهور و اظهر مساوات هبه و زکوة و خمس در خروج از اصل و اگر وصیت بچس
 یا هبه یا سایر هبه تا در مرض موت جمع شود اگر هبه را قبض کرده باشد مانند سایر هبه می باشد که مقدمند بر وصیت
 علی المشهور و الله اعلم **ل ضح** اگرگاه چند مرد یا چند زن بگویند که فلان ترا وکیل نمود که او را بغلان
 عقد کنی هر فلان بجز در همین می توان که بعنوان وکاله صیغه خوانند و آنکه نفس موکل بگوید **ب** اگر
 اگر مطلب مجرد اقطاع صیغه باشد که زوج و زوج خود بدانند که عقد واقع شده ضرر ندارد که بوکالت
 بخواند بلکه بقول بکسر نیز میشود اگر چه زوج باشد و احتیاج بیثبوت شرعی ندارد و اگر خواهند که عاقد نیز شاهد
 باشد می باید و کالت ثابت شود بدو شاهد عادل یا شماع مفید علم یا فرای قوت که از آن علم بهم رسد **ل ضح**
 خلاصی ماذون در تزویج عقد کرده ای بکه اگر اقا قبول کند عقد باطل شود چه بخوبی شود **ب** این در صورت
 که خودش امهر فراده پس عقد باطل میشود بسبب لزوم **ل ضح** عورتی که نسبت بخادم قبل و
 در است یا از نافه است سر را تو ظاهر است و غیر این است غیبا ناف تا از او طوطا **ل ضح** و کسر نام
 لواحه کرده اند و لا خود را بهم تزویج می توانند کرد یا نه **ب** بلی ظاهر او قولی بجهت زان نقل شده و
 دلیل از برای آن ظاهر نیست **ل ضح** اگر خواهی که کاری متعارف بغير عقد عرب و فارس شده و از ایشان
 اولاد بهم رسیده چه حکم دارد **ب** اگر عالم بخرم باشند و اولاد داشته باشند که شهر شده باشد بر ایشان اولاد
 شبیه خواهند بود و حکم صحیح خواهند داشت **ل ضح** و طح و حض و نفاس در بر حرام است یا نه **ب**
 نه بنابر جواز و طح و بر چنانکه اشهر اظهر است بعضی استماع از خایض یا مابین ستره و کبر حرام دانسته اند
 و بعضی اجماع نقل کرده اند بر مساوات نفاس و حض و رجیع احکام الا در حد اقل و اکثر **ل ضح** و موطوء
 حقه مادر هر چند بالا رود و بر دختر زاده هر چند یا بین رود حرام است یا نه و هم چنین دختر زاده بر جد مادر
ب حرم هر دو باجماعی بلکه ضروریست حادث است بابتدای لث می کنند بر آنکه دختر زاده فرزندان حقیقه
 و بعضی اخبار که ظاهر امور هم خلاف است بحولت نفقه زیرا که اهل سنت متفقند بر خلاف آن و از بعضی
 اخبار و آثار معلوم میشود که اگر کسی که در این باب اساس مخالفت گذارد معونه بر آنستند بود چنانکه در
 سنت الهی اشاره بان کرد ام **ل ضح** یا مادر و خواهر و عمه و خاله و نینیه و رضاعی یا مادر زن و نینیه
 یا عمه یا مسیره تقبیل بغير قبل و در عمود و نظر بغيرها کردن جایز است یا نه **ب** بلی علی الاشیء الاظهر

[illegible]

حکم خانه بهم میرساند پانه ب بشارتش که نزد طفل بهتر نباشد **خط** هرگاه در کهواره باشد و اثر پناه
کراشته اورد ب اشکال دارد و شاید دفع بشود ل خط جماع که در زراعت مکر و هست بچه خواست ب
اشک که میا ایشان واسطه سائری نباشد مانند سفقت پادشاه ل خط جماع که باعث ملت های بفرزند
میشود بعد از ظهور حملت پانه ب بعد از حمل نیز اجتناب بهر آنست که چند که ظاهر بعضی از آنها عدم شمولست **خط**
نگاه کردن و گفتگو و شوخی نمودن با نانا یا نایه هرگاه این کار خوش بود خوشتر نباشد با بیکانه خوش صورت باشد پانه چه
صورت دارد ب اگر خوف لذت و شهوت باشد باید نکند خصوصاً هرگاه دختر و پادشاه پنهان شود و اشتباه باشد ل خط
میگویند که هر کس شراب خورد باید غسل کند این چه غسل است ب مردی که خمر پیچتر از مردی بود نیست کسی که مرد
مست بخوابد مگر آنکه عروس سلطان شود تا صبح پس چون صبح شود و لب گرد و بر او که غسل جنابت کند باغبان
انکه سلطان با او جماع کرده است پس اگر غسل نکند قبول نماید خفتن از او و نه توبه را و نه کار خوبی که بعد از آن
کند ل خط نموده کردن سینه باز و پاره ایها از فرقی است چه صورت دارد ب هرگاه زانیه شود ضری ندارد و
بهتر آنست که ناصبیه بلکه سینه مشعیه زانیه نکند ل خط هرگاه زانیه باشد سینه و زبیر که اسم مشعیه پیش او
بریم باندیم که چه مذهب دارد اگر بلفظ زو جیت و انکس عقد کنیم و مهر میداد و اقرار دهم تا عقد مشعیه بطلان پیدا نکند
فرب خوام است پانه ب ظاهر ضرر ندارد لکن ذکر عدم بشارت و عداست و تقصیر و شتم نیز میکنند ل
خط او که از جهت ثبات مدعا خود می بد لخط بر او یا سینه که بر فلان میگویند بر او باد یا فلان امام یا پیغمبر
ضرب زده باشد که اگر چنین نباشد یا بمرک فلان یا بچنان فلان که چنین است یا زده پی پی پی بر او باشد یا
کافو باشد اگر دروغ گفته باشد راه مال نه یا جانراست ب نه ب احوط آنست که بغير خدا مگر قسم نخورد و صفا
باغت و براء و شاید قسم خوردن از برای اهلها را حشره و تهمت بجان و مرگ کسی ضرب ندانند پانه ب باشد و پنهان
قسم بجان خود و زدن کانی خود خوردن چنانکه از پیغمبر و ائمه مرویست **خط** هرگاه چنانچه حلال
کوشش شرف بر شو باشد و از اذیع نباشد و از خون بیرون آید و حرکت نماید حلال است پانه ب حلال است هرگاه
خون جسته بد با حرکت و هم چنین هرگاه یکی از آنها باشد و ل اشکال و اشکال و اکفا بخون بیشتر است ل خط
استغفار از جهاد و رذیحه شرع است ر حال اخبیا یا مطلقا ب اگر خون با حرکت بعد از ندانند که بعل ابد و در هر دو
حال بجز نیست براشتر است استغفار چنانکه مشهور بین مشاخر نیست لیل و اخصی نیست چنانکه در کتاب فقا
لجامع در شرح مفایح الاثر اربع بیان نموده ام ل خط شکار و شویقت نفسک حلال است پانه ب هرگاه بکل و کشت
شود خوام است هر چند کلوله مشتمل بر این یا نامش را هن باشد و اگر زخم شود مجد بکه زنده بماند تا بدین شرح
کشته شود حلال است ل خط و در کرم سیرا و ما هیا بهر میباید با نر پی که از ماه کوپان خشک که بگوید با انکشت
و نیم انکشت و کشته باشد بعد از آن ماهی گرفته در تنم کرده اب نمک بران و پخته در آفتاب گذارند پانه ب
هر دوزخ چوبی زان زده نامشعیه بعد از چند روز از اثر پنهان آورد صاف نموده چنانکه از اثر و کوبان
بد در فترت رد یک کرده در بالا لاش کذاشته نامشعیه میباید و بعد از آن بریزد و در فترت چیده مثل پناه
ذله و خفاش و کشتن و مانند آنها با کباب نموده بران میریزد و بخورند حلال است پانه ب ظاهر حلال است
احتمال جنابت در اول مرتبه بجهت غفلت است اما بجهت ملامت در اندازدن از طبع مجبوت بدتر نیست در حالت
طبع شبهه نیست ل خط با فربه از شیر خرما میباید با نر بخور که زما زاده را و پیچ پخته بدست عمل نموده و برایش
کذاشته ناچند جوش خورده و نیز تراورده و نموده در دانه را در دوزخ پخته و آن شیر مثل است و هنوز
مجد شیر نرسیده پس آنرا با شیر برنج کوفته و پخته و مزج نموده در دیک کوبه و بالای لاش میگذارند یا
پخته شود حلال است پانه ب هم چنین شیر مور و کشتن و شیر چکیده خرما مگر در لاش و لاشان نشده خورد
حلال است هم چنین خرما و مور و کشتن در آب میباید و در آب شیر نیز ندانند بالای طعام میگذارند
حلال است پانه ب و اگر اشاره بد لیل نمائیده بن لطف خواهد بود ب در اینها خلافت ظاهر و در نظر احقر

حرمته عند فرق بينا خروما واقكور وموز وكشمش كره ان توصيته انموذج على هر كاهر ما وموز وكشمش فادردو
 سنج كند كذا انما ابي برون نهاده ودر بالا به طعا كذا ارد ظاهر اضر وندارد ونحقيق اين مسئله بانقل احوال و
 فخر اقله مبسود و شرح مفاتيح عموده ام و بحال القول في ذلك على ما فصلته هناك انه كمالا خلاص بيننا في حرم
 عصير العنب نفسه اذا غلب بنار او غيرها بان صار اسفله اعلاه ولو في بعضه عشا فخر قبل ان
 ثلثاه ما خافنا المبيح به صريحه فكذلك الخلاف في عدم حرم عصير غير العنب في الزبيب با نواعها ومنه الفحص و البشر
 يبلغ احد الغبشه والقرية عرا و در بونا القواكه والرمان ونحوها وان عرته لم مالم يسكو ويصير خيرا وان شتم منه
 المسكر للاصل والنض خلاف الحلي في عصير المحصر اذا غلا واعيانا والتثليث او الخلية فيه شاذ و دليله ما لو غل
 وقع الخلاف في عصير التمر والزبيب با نواعها واقسمها اذا غلا ولما يذ ثلثاه ولا صار خلاص قبل بالحل ذهب اليه جمع
 منهم الفاضل و قبل هو المشهور وفي بعض المناظرين عن التمر في النزاع ثم نقل عليه عن بعض الاجماع وقبل بالحرمة اختار جمع
 منهم الشيعه العلامة سبكي بن عبد الجبار صرحا والشيخ المحقق الحسن بن محمد المصنعي في الوسايل ظاهر وهو الظاهر من فقه
 الاسلام في الكافي حيث عنون للشراب الحلال بايا وذكر فيه اخبا التثليث للتمر والزبيب يظهر من كتب الفقيه انه هو المشهور
 عند الخاصة وان حلها مختص بهم كمرئها بنافعي الغايد للحقق النصف و شرحه للمدقق الفناذ في ما لفظه ولا يجر
 بيند الجرد هو ان يبيد تمر او زبيب في الماء فيجعل في اناه من الجوز فيحدث منه لذيذ كمالا للقطاع وكافة نهي عن ذلك في بلد
 الاسلام كما الجوز الولا النجور ثم فتح فعدم حرمه من فواعدا هل السنة والجماعة خلافا للروايات وهذا بخلاف ما اذا شئت
 وصار مسكورا فان القول بحرمه قبله او كثره مما ذهب اليه كثير من اهل السنة انتهى فليعلم وفي الدروس لا يحرم العصير
 الزبيب مالم يظهر فيه تشبش فيحل طبع الزبيب على الاصح لدنا بالثالث بالشمس غايبا وخروجه عن متي العنب حرمه بعض
 مشايخنا المعاصرين وهو مدعي بعض فضلا من المفكرين لم يوردوا به على جعفر و اما عصير التمر فقد علمه بعض
 الاصحاب مالم يسكروا في روايه علماء وشيخ القم عن الضحوي الخمر انتهى وكان مراد بالتشبش الشكر دون جرد القبا
 للاجماع على حل ما لم يغل ولو من العنب لم يسكروا وظاهره ان حرم التمر على ان هو المشهور وفي المفاتيح في حد
 الشرايات في التمرى قولان وكذا الزبيب والاصح عدم الحرم فيها فضلا عن الحدانتهى وكيف كان فالاصح التحريم فيها لانا
 بعد الجرد النبوه في التبيد اذا نش فلا تشرب في التباية او اذا غلا اخبا منها اخبا العصير كصخره في بياد باج و
 باهم في الباب لسابع والغير من الاشربة في الكافي عن علي بن علفه قال كل عصير صا به النار فهو حرام حتى يذ ثلثاه ويبي
 ثلثه وحسنه ايضا قال ابو عبد الله ان العصير اذا طبخ حتى يذ ثلثاه ويبي ثلثه فهو حلال وموثقه في صحيح ابن فضال وابن القيم
 قال سمعت ابا عبد الله يقول اذا نش العصير غلا حرم الا غل ذلك ومقتضا حرم كل عصير غلا ومنه التمرى الزبيب الا ان يخرج
 شئ ينض او اجماع بدعي كوز العصير جفنه شرهية او عرقيه في عصير العنب حرام كما في حرم المنع اذا دلي عليه بل عشا
 الفقهاء صريحه في شبهة الكل عصير حيث يقولون عصير العنب كذا وعصير الزبيب كذا وعصير غير ما ذكر مثلا كذا وفي
 الكشاف في تفسير قوله تعالى في سورة يوسف بالياء والباء بعضا لعنب الزيتون والتيسيم كذا اعلام الفقه
 كالصالح والمصباح والقاموس حيث قالوا اعصر العنب فهو عصير استخرج ماءه واسم ذلك الماء العصير وفي اللغة اشتراط
 العمل في علاج في صد العصير ان الاستخراج لا يحصل الا به فلا يصد على ما يسيل من العنب التمر والزبيب من قبل نفسه لا
 ما يخرج بالطح وبطبخ بغيره مثل طعام الزبيب لا ما يطبخ عينا وظ الشرع بل العرف لعلنا مل وهل يصد على ما يخرج
 با سعة ماء او مانع اخر سواء تكيف ذلك الداخل بكيفية كاه ماء التمر والزبيب لعتاب نحوها او لا مثل ما يخرج من
 الثوب ليلول القم ثم وان اوم ببعض الكلمات كقول القاموس العنب وهو المدم ثم ويذرع على ذلك صد على العصير لا العصير
 الثالث حيث يصب الماء على الثقل لاخراج ما يفي فيه ولا اظن احدا يلزم ذلك ويحكم عليه بعد الغلبا بالتاويل التثليث او
 التخلل بالحل الا ان يقول بالصد عرا او مجازا وهو خلاف الفقه لعل بشرط كون العصير صا او با في اجزاء ذلك الشيء فلا
 يصد على الحليب المستخرج من الضرع القم ذلك فليست بر فيها اخبا شويج الحرو وفيها التقيع من الزبيب لالتبد من التمر
 العصير الكرم فان الكرم شجر العنب كما يظهر من القاموس وبعض لا يفتي في حرم ما عصر ما حصل منه الا ما خرج بل

[illegible]

خضر عیسی عدم کرامت معلوم میشود و ظاهر اگر اصل مخصوص کردن ایشان را در این کتاب
 در وقت انشاء این مخصوص کردن باید باشد اما هر مایه است که در هر مایه این برادر سایر طایمان اهل بیت
 است و اینها در این خطب که در مرغ و غیر آن از حیوانات جلال میشوند چیست چه حکم دارد که این اظهار است و در
 در این است که در مرغ و غیر آن از حیوانات جلال میشوند چیست چه حکم دارد که این اظهار است و در
 در گوشان نموده اند و حصول این معنی شاید مناسبت عادی باشد نظریا استحالت غذا و بر غیر آن امکان عمل
 اخبار و بر آن کمال بعد از او و علی التلخیص در این شهر فرب و غلبه بر معنی اخیر با عیسی ظاهر و خفاست و در
 هر چیست بقدر انجاء و بعضی قایل بکرامت شده اند و شاید نیست بفرستادن اینها باشد و ظاهر آنست که کسی را در
 فاعلی نباشد و مشهور و اظهار اینها بحد غده انسانست جمعی گفته اند باینکه آن نمودار و بعضی باینکه
 دیگر را الحقی بعد از ساخته اند و آن ضعیف است **خطب** فان که بر آن خاکستر میسجد و در میان خاکستر
 یا نشیند و میشود یا سوخته و زغال میکرد و چه صورت دارد و هم چنین اینکه در نکش خاکستر است چه حکم دارد
 که آن آب پاک و در شرفش پاک نیست با مزاج خاک و نمک نیز با میضاف می شود چنانکه در کتاب فذلک سر
 مذاکره شنبه بر آن نموده ام و خوردن آن مذکور ظاهر احلال آن دلیل بر حرمت خاکستر و سوخته ظاهر اینست بر
 اصالت حل باقیست **خطب** عمر از بد چیزی خورد و بعد از آن مدتی بکرات دعای ملکیت اینچنین نمود و عمر
 منکر کرد بد و بگو بعد از آنرا نفعه اقامه بینه شرعیه مطلقه بر ما لکبت خود نمود و اینچنین از عمر کوفته با نماند و فصل
 آن چیزها نیست و ناسی پند و امثال اینها تابع عین او بیکر میرسد بانه که تابع عین نیست بیکر میرسد
 زیرا که عمر بینه مطلقه همین است و این در حال دعوی ثابت میشود و آن مشتمل بر آنست و فصل باینکه
 که بمحتمل است که همان مخصوصه از شرع بعد از حصول آن دعوی مشتمل شد باشد یکی از نوافل شرعیه و همین حکم است
 هر ادعای کسی که در آن پیدا نمیدارد و ادعای خود اقامه بینه مطلقه نماید که مشتمل بر آنست که سبب ملکیت با آنرا می شود
 بر حصول اینها باشد و الله العالم **خطب** استیجاب لبسند در خوردن طعام عام است و در هر لغته با مخصوص
 بلفظه آخر **خطب** ظاهر در آخر است **خطب** که ما السبب لکون الموت ضرر دایم در جمیع الحيوانات **خطب** علی ما حقیقه
 سلطان المحققین فیض المله والدین الطوبی قدس سره القدوس فی رساله منفرده هوان البدن الذی یورد
 الغاذیه وان کان کائنا بدلا عما یحلل فاضلا من الکفایه بحسب الکیفیه بیان ذلک ان الرطوبه
 الغریزیه الاصلیه اما غریزیه و نضج او عینه الغذاء و الاثم فی او عینه المخرج فی الارحام و آنکه بوده الغاذیه لم یخرج
 بنضج الا فی الاول و در الاخر بنضج بکل مخرجها و لم یصل الی مرتبه البدن خفا فلم یفهم مقامها کما یجب بل صافوها انقص
 من قوه الاولى و کان کن یفقد نضج سراج او و بدلهما فاذا مات الکیفیه الاصلیه غالبه فی المخرج علی الثانيه
 المکتسبه کانت الحراره الغریزیه اخذت فی زباده الاشتغال و رده علی المخرج اکثر ثما لا یحلل و اما نورد ما
 بنا و به و لا غلبه لثانیه الخط المخرج و هدم وضعف الحراره الی ان لا یبقی لها اثر صالح لکیفیه الاولى فی دفع الموت
 ضرره فظهر من ذلک ان الرطوبه الغریزیه الاصلیه من اول تكونها اخذت فی النقصان بحسب الکیفیه فذلک هو
 السبب لوجوب نضج المخرج لا غیر فحصل الماده الله العالم **خطب** زوج که از زوج فرزند ندارد از چه میترسند
خطب شهرها اما مایه و اولی بحسب آنست که از عین مطهر است غیر در اینجا عمارت مثل در و پیچ و خشت و چوب
 و میخ و اجزای غیر ذلک از خواه از خافه و خواه از مشعل و خواه از ده که فهم میکنند و از فهمت آن میدهند و در
 شریک نیست در درختا اشکال است هرگاه از اشیای فهمت نشود و احوط آنست که از عین باور دهند اگر شریک او
 مجبور علیه نباشد هر چند که از عین فهمت است و از جمیع منفوالات حصه میبرد مگر آنچه بسبب جنوه مخصوص در
 اکبر باشد و او موجود دارد باشد **خطب** هرگاه شخصی شاهد بیکر ندین که او شخصی را وکیل میکند در
 معامله با در نکاح و اینکین را غیبتش است و در عادی نیست که شهادت تعریف تواند شد و اینوقت بر شهادت
 زنان با غیر عدول گفته میشود اگر در هرگاه علم بهم رسد باینکه حال شهادت جمیع کثیر از زنان و غیر عدول

شاهد می شود و داد و الا باید کیفیت واقعه را بنویسد و اظهار کند که من کانی از قول فلان و فلان که این
 روز همان وقت در الحقیقه این شاهد شرعی کار نمی آید مگر آنکه بعد از این شاهد مدعی علیه نظر به شاهد
 ایشان اقرار می بخشد و الله اعلم **لظکر** اگر جو کلاغ غریبان را نداند که ناشاهد هم بر حقیقت بن و از ان شخص
 شنیده ایم نوین شاهد خود را بنویس یا بجز این شاهد می توانم داد و نوشت بی بلی اگر علم قطعی از کشته
 ایشان هم رسد و بعضی کفایت می نماید علم کرده اند و خالی از اشکال نیست و احوط تر کشته گرانکه می باشد با مع لیس
 باشد که حاکم شرعی شاهد را بعنوان حکم و ثبوت شرعی نویسد هرگاه مدعی دعا کند و شهود او ای شاهد
 کنند هر چند که مدعی علیه حاضر نباشد نیز که حضور او شرط نیست لکن او بر حجت خود با نیست هرگاه بعنوان
 شاهد فرج نویسد در محاش مظالم اشکالی نیست **لظکر** هرگاه معامله می شود و کس فایض شود بر مبنای بر کشته
 زنی و زن که این مبلغ است یا بدون شمردن شاهد می توانم داد بر قبض تمام وجه هرگاه طرفین مرد و
 کویند و وجه را بنمایند ظاهر اکا نیست در این صورت شاهد بر افراد نیز می توان داد مانند صورت شمردن
لظکو هرگاه دو کس گویند که شاهد خود را بنویس و بر یک کلاغ و یکی گفت که من که فلان نام دارم و فلان ملک
 بر فوق خود که فلان نام دارد فرو ختم و با هیچ کدام را غیبتنا سیم بجز خود شاهد نویسیم و دهم بی تا با هیچ را
 نشناسد شاهد بر نام نمی تواند داد اما شرط نیست که بدانند که او مالک مسیح آدم چنین مشترک در صورت
 جعل اسم شاهد با وصفا مشخصه متمیزه مضبوطه در کتاب که از قبیل خاصه مرکبه شود می توان نوشت **لظکر**
 هرگاه شخصی فباله بیع یا وقف یا غیر اینها پیاد و بر مضمون آن کما هو حقیر مطلع نشود هر چند نام می گویند
 یا با جا بیاز است که بنویسیم که فلان افراد کرد بجز چه در این کاغذ است آنکه واجب است تحقیق جمیع جزئیات که تعلق
 بان شاهد دارد بی احوط است که شاهد نداند مگر بعد از اطلاع بر جمیع جزئیات و اگر او عمل گوید
 که معترف با آنچه در این کاغذ است بجز خود گواه شود و شاکه و افراد جمیع این کاغذ جعل کرد خصوصاً هرگاه اشخص
 باشد می توانند که ان کاغذ را خوانند **لظکو** خوابیدن دومر یا دوزن به ضرورت در یک کلاف یا نر است یا نه
 نه خصوصاً هرگاه برهنه باشند و در حال ضرورت لحاف مانند نر در پش خود حایل مانند **لظکو** شخصی
 بقدم عالم فایست لکن میگوید قدمم بالزمان می دانم نه بالذات چه حکم دارد بی قدم ذاتی را هیچ کافر می نایل
 نیست نزاع در میان کفار و مسلمین در مدعی زمان نیست جمیع مسلمین بلکه جمیع مللین بحدوث زمانه فایست
 و از خصم رسوایت میکنند که فرمودگان الله و لم یکن مع شیء یعنی خدا بود و هیچ چیز با او نبود و هر موجود
 چیز پیش **لظلم** هرگاه شخصی انکار این حدیث کند که اسما آنها هر یک ملک مخصوص دارند و گوید عقل ما این را قبول
 نمیکند و هر چه از فروغت عقل خود می بینیم اگر قبول نکرد قبول نداریم بی آنچه می توانم و ضرورتی بن نباشد
 انکارش موجب کفر نمی شود و اگر مخالف مذلیل مایه باشد موجب خروج از مذهب حق ایشان میشود و اگر
 نباشد لکن چشمت معیبه باشد که منکر مثل این حدیث را در فروغ حجت داند و غده فتور را و میر دل **لظلا**
 علوی که موقوف علیه آنها می باشد کدام است بی علم خود صرف لغز و معاویا و تفسیر منطوق و کلام و
 دل و حد و اطلاع بر اقوال علماء فلهما و اصول فقه و اخبار عمده است ملاحظه کیفیت استدلال علماء نیز بطور
 دخل کامل دارد و بیام مقدار هر یک موقوف بعلم استدلال و اصول است **لظلم** صوفی و سنی که عالم باشند
 یا مضم پاکند یا نه بی پاک اند مگر آنکه اظهار نصیب بعض اهل بیت کنند یا ضرر دین را انکار نمایند مثل
 انکار خسر و نشر و جهشت و دوزخ جهنم و معراج جسم و مانند اینها **لظلم** کسیکه عیال واجب النفقه دارد
 هرگاه عیال از وجه معیشت ایشان جمع کند بیکال یا زباده در مکه یا مشهد شرفیه بجهت تجارت یا تحصیل
 علم در غربت می تواند مانند ظاهر ضرر ندارد **لظلم** و طفلی که نوامان منولد شوند برای عقیقه هر
 یک کس سفند کا نیست بی معلوم نیست ظاهر متعدد باید **لظلم** زبیر نجس که جاروب کنند یا بچه مک
 دارد بی پاکست **لظلو** سکه از خانه بر آید و در هفتش باشد لوده باشد مثل او در اینجا بکطرف ماست باشد

با چند طرف ما شهادت حکم دارد و بجز در هر حکم نجاست هیچ کدام نمی توان کرد و بر اصل طهارت با فساد طهارت
شهر خروغی فاهن پاکند یا نه ب. علی اجماع و قول نجاست و شهر شاذ است در طهارت فاهن خلاف نیست
و مستندان اجماع است بر اخبار پس ظاهر در نجاست معارضی صریح بدانند غیر اجماع و اما آنچه در
حدیث صحیح مشهور و معتبره از روایح سهل ساعد دارد شده است که حضرت با و فرمود اللهم اغفر لنا من جلد و جند
که ظاهر است در طهارت فاهن لکن محتمل است که مراد از جلد در اینجا جلد حیض باشد نه فاهن والله العالم **ظلم** در اتحاد
صیغه و غیرها دارد است که هر چه بر اهل جده زباده بر یکم بنده واجب است و حال آنکه بر اهل مکه که افریدند و پاد و پاد
مر بنده و لیت نیست ب. در اینجا اشباه در فرائض حدیث کرده و هر که مراد بجهت بغض چیم و شد بدال نیست که
عبادت باشد از بند مکه معظمه که در و پیش از مکه شایسته فرسخ است اشکال از فاید بلکه مراد بان بکسر
چیم و تحقیق الشک معارضه مال الذکر و استطاعت را بر فیه نیست مینا اهل مکه و غیران و شیخ صدوق را
در کتاب فیه بحسب ظاهر ظاهر اخبار قابل شد و حج را بر مشطیع در هر یک واجب است استبر و علماء و ائمه اهل حق
اند بر آنکه استیجاب بر وجوب کفایت در هر یک است که حج کرده باشند یا بر آنکه هر گاه از استطاعت بخل
افتد مانند سایر واجبات مؤقتها نمیشود و همیشه اداست تا بعمل آید هر چند که بناچار حرام بعمل آید و در این امر
بک کلاه کبیر و زنا احوال و نوشته میشود و محو کرد و مکرین و به با فضل جناب قدس الهی هر چند که بالاخره حج
بعلابد **ظلم** در وضو و غسل چه فایده است یا نه مالید ب. بقدریکه ظن غالب بهم رسد که اب بر جمیع مواضع
مغسوله جاری کشته و مبالغه در مالیدن شست و شوی واجب است بر هر یک از این بر مواضع مغسوله هر چند بجز بر بدن
عضو باشد و اب در شست و شوی مکرر و مسح ستر با باجماع کل علماء **ظلم** هر گاه چتر بولوغ سگ غیر
شود مانند افنا به و فیه و جوش هر گاه سگ این آنها خورد و خالک با آنها نتوان مالید چگونه باید نظهر کرد ب. در آن
خلاف است بعضی میگویند که نجاست باغ نمائند تا بعد از شکستن نظهر بر بعلابد و حدیثی در این باب بنظر رسید که هر
ان چیست **ظلم** خانه که افتاد زان نهند با بطلیل نظهر میتوان کرد ب. بعد از ذوال عین نجاست هر گاه اب
بریزند بچینی که مشکو بر موضع نجس شود و خشک کرد و پاک میشود علی الاقوی **ظلم** دین مستان با بزار در کو
چها و بعضی جاهها ایضا متصل و کل و بر فایده و نجاست ظاهر در اینجا باشد چه حکم دارد ب. هر گاه نجاست
متصل با آب گراز کر باشد و با در صورتی غیر غیر منجر گراز کر باشد تا هر جا که اب اتصال دارد نجس میگردد
و کل هر گاه لپنت دارد و در آنست نجاست نفوذ با طرفان کندان اطراف هر نجس میشود و الا نجس نمیشود مگر همان
قدر که نجاست بان رسیده و فلان زاید **ظلم** اذما کنث فی الارض غریبا یسید بها ضرائعها البغاث
فکن ذابرة فالمری فی به فی الحی ثواب ثاب برقع ضرائعها والبغاث و ایضا جادک سلما ابو هاشما و قد قد
سید الخارث ب. البغاث فاعل و ضرائعها میندا و جیره بها و الجملة خالیه و الکاف جارة و ابو هاشما فاعل و ثاب
امر و کد من شام البری اذ انظر الیه و سیدنا مفعول و الخارث فاعل **ظلم** جاء به خالد فاهلک عمرو و ان
الله یا محمد زید بنصب حال و ذبک و کسر محمد ایضاً من سجد علی و علی یا بنی هذیل من کید و من مسعوداً اینصت
و مسعود ب. خالد مفعول و ذبک علی التحدیر ای نفه و محمد مناد مرتب و امر من بدای عطر و غیره و سید
و مسعود و مفعول من امر من مان بمعنی کذب **ظلم** سدد بن مسهر بن مسهر بن مسهر بن مسهر بن مسهر بن
مطرب بن او قلد بن سزید بن عزید بن ماسک بن مسعود اسدی کی بوده و کی بود و هم چنین ابی اللهم کبش
و نامش چیست ب. اما مسدد بن مسهر مذکور پس از جمله محافظ و ذوات ثقات اهل شهر است که بنده او ابو
الحسن و اول کسیکه در بصره ضعیف است و اخبار عنود و میگویند که نامش عبد الملك بن عبد العزیز بوده و طبقاً
مستند شده و در سنه دو و بیست و هشت از هجرت وفات یافت و اما ابی اللهم جلد الف و ذن اسم فاعل ان
ابی پس از جمله صحابه کبار و از بنی عفا و او در جنگ چنین شهید شده و در نامش خلافت کرده اند بعضی خلفه
عبد الله و جمعی حورث گفته اند و در وجه نقیض چنین گفته اند که بنفوذ کوشی که از برای بنان میکشند اند

اینها سلبان
اغیا لنت مقول
و فاعل القول بالاجار
محمود الجواب سل
ما من لیلین ای الکذبه نائل
عطف علی الضمیر ایضا کان
اصولان ایضا من بنا و اخر
المبصر و الفراهج و الجواب
ان الشکر کان متوا اولو
المبصر ایضا من بنا و اخر
الفراهج ایضا لا الامه و
قد و جئت بفضل البغیر
ما فدت ب. تلغایح الجواب
از ب. مناد و مضایع
میشد و علی الله و ایضا
و بنا حورث و لا حورث
و لاجل سلاح و الجواب
هر بنا میند و حورث

من بین و فی
عفا و لا حورث
میشد و علی الله و ایضا
و بنا حورث و لا حورث
و لاجل سلاح و الجواب
هر بنا میند و حورث

Handwritten marginal notes at the top of the page, written in a cursive script.

Handwritten marginal notes on the left side of the page, continuing the script.

لنحو حال عمر سعد بن اهل سنة چه خواست ب این حجر شافعی در کتاب فخر بن کشته اش عمر بن سعد بن
به وقاص مد ساکن کوفه پس با او است کوشش لکن مردم دشمن او شد بسبب آنکه امر بود بر عسکر بکه حسین را
کشتند و از انجمله تابعین است و مختار او را کشت و در منتهی شصت و پنج با بعد از آن و غلط کرد آنکس که او را داخل
صحابه شمر و جزیره کرده است از هیچ یار با آنکه و لا دنا و در روز وفات عمر بن خطاب بود تمام شد کلام ابن حجر
و در کتاب فقه بیهل لکن در بن کشته است که گفت احدی از بنی هاشم که پرسیدم ابن عمر بن اهل حال عمر بن سعد بن کشته
چگونه کشته و معتمد میباشد که کشته بن کشته باشد و نیز ابن حجر در کتاب صواعق فعل اجماع کرده است بر جوان
هر کس که حسین را کشته باشد با امر بکشتن او و عود باز آنچه بکشتن او شده است بشرطیکه نام او بنهند و قال لعلاء
الثقفا انی فی شرح العفا بدالتی بکشته بعد فعل الخلاف فی هذه المسئلة ان بعضهم اطلقوا اللعن علیه یعنی هر بد
لانه کفر حسین امر بفعل الحسن بن علی الله عنه و انفقوا علی جواز اللعن علیه و من قبله او امر به اوجانه و در حق هر قال و
الحق ان رضاه بفعل الحسن و استناده بدلتك و اهانته اهل بیت النبی ص ما نوا و معنا وان كان نقاصا لعلنا
فحق لا ننو فف في شأنه بل في امانه فلعنه الله علیه علی انصاره و اعوانه و قال الثقفا انی فی شرح المقاصد ما
لفظه ما وقع بین الثمانية من الحارث بن العباس و المشاجر بن العباس و السجستاني و كذا في التواريخ و في السنة الثقات بدل نظاره
على ان بعضهم قد خاضوا عن طريق الحق و بلغ حد الظلم و الفسوق كان الباعث عليه الحقد و العدا و الحسد و اللاد و طلب الملك
و الزنا و سبك و البذل و اللذات و الشهوات و ليس كل صحابي معصوما و لا كل من لقي النبي بالخبر موسوما الا ان العلم الحسن نظم
باصحاب رسول و كونهما حاصل و ناولا بها نلبس و ذهبوا الى انهم محفوظون مما يوجب التشكيك و التنبؤ صونا لعقاب
المسلمين من الزيف و الضلال و في حق كبار الثمانية ستم المهاجرين منهم و الا نصفا المبشرين و الثواب في دار القرار و اما ما جرى
بعدهم من الظلم على اهل بيت النبي فمن الظلم و بحيث لا محال الاثنت و من الشناعة بحيث لا ان بناء على الازاء و يكاد يشبه
الجماد و الجحيم و يبكي له من الارض و السماء و شهدهم عند الجبال و تشق منه الصخور و يفي سوه عليه و كذا في التواريخ و مراد هود
فلعنه الله من باشر و دحى و سعى و لعذاب لا خرة اشد و اقبح فان قيل من علم ان النبي من لا يجوز الله عليه يزيد مع انه شجر
ما بر بواحه ذلك و يزيد فلنا نعلم ما من ان يرتفع الى الاعلى فالا على كما هو شعار الروافض فيهم الله عليهم و كذا في اعيانهم
و يجري في اندبهم فمراي المغنون بامر الدين الحام العوا بالكلية نظر بها الى الاثنت و في الاعفاد بحيث لا يبرل الاقدام
عن التسواء و لا فصل الاقحام بالا هواء و الاقرن يخفي عليه الجوان و لا خفت و كيف لا ينفع علمها الاثنت و هذا هو
السبب في ما فعل من السلف من المبالغة في حماية اهل الفضل و سدر طريق الاقوام ان يجرى الى الغواية في المال مع علمهم
بمحققه الحال و حقيقة المقال و قد استغنينا ذلك حين اضطررنا الى احوال و اشترينا الا هوال و حيث لا مشع و لا مجال
و المشكلى الى الله عالم الغيب و الشهادة الكبر المبالغ انهم كلامه عزاء الله عزاء اهل البيت خيرا و مراده بعض علماء
الذهب المانع من لعن يزيد هو الامام حجة الاسلام الشافعي ابو حامد الغزالي المشهور و قد ذكر كلامه و احتجنا به على
عدم جواز لعن يزيد لفاضل ابن خلكان الشافعي في تاريخه و فينا لا عيا في ترجمة علي بن محمد بن الحسن الكا الطبري
الشافعي حماد الدين و في جملة كلامه انه يجوز الزعم على يزيد بل يستحب داخل في قولنا في كل صلوة اللهم اغفر للمؤمنين
و للمؤمنات و تغفر لزيد بن حمر في الصواعق عن الغزالي و غيره انه تجرعه على الواعظ و غيره و رواية بفعل الحسن و حكايانه و
جوى بين الثمانية من الشاجرو الناصم فانه يهتج على بعض الصحابة و طعنهم و قد كتب لفاضل ابن الجوزي كتابا باسم كتاب
الرد على المذهب المانع من لعن يزيد و قد اطينا المقال في هذا الجاه في مسائلنا في هذا الامانة **في خطمه** مر كاه
شمر افكور و خرم و مور بعد از عينا قبل از ثلث بخت علمان برسد و در وقت نماز چه كند **ب نجاست**
معلوم نبش بر آنكه دليل در پيشه بخلستان ناخال بنظر نرسيد و بنا بر قول نجاست مر كاه ان شهر مثلث شو كره و
ثلث بجوشدن برود يك و به شبعثان رخت جمله بن يك مكره و هم چنين مر كاه و ثلثان چكيد بر رخت برود
بسبب حارث با فيه نااش كه در ان باقى بود على الاقوى با مطر على الاشهر بن يك مكره و مر كاه هوز شمر ديك
نشته باشد **خطمه** مر كاه سكى اندلوا با ظرب خود و ان بابجاه و سده بايد كرد **ب چهل** و لو بکشد على

Handwritten marginal notes on the right side of the page, continuing the script.

Handwritten marginal notes at the bottom left of the page.

الشهور طوطی در دشتی و اگر اندکی از دشتگاه مؤمر یا لایر بشوید غده دارد و جو غل مسخ ناشسته باغرب
 انچه از ان باب مقرر شده است واجبست هر آن ظاهر این غده ندارد و منع از شستن محل مسخ در وقت مسخ شود
 این صورت بشر آنست که رطوبت آنرا که کند با آب آنرا از پیش سر مسخ نماید **ظن** بعضی از اعضا که کوبیده می
 شود و خون در زیر پوست جمع میگردد و پوست بالای خون حس ندارد و غسل آن چه صورت دارد **ب** هرگاه
 پوست سوزان نشد ضرر ندارد و اگر سوزان شده کهنه بر سر آن بکشند اگر نیک دارد و بعد از آنکه جراح است شود
 از آنکه کند و اگر نیک ندهد حاجت با آن ندارد و غسل وضو و راست است **ظن** اگر بکوبد باغنه یا مانع
 صحت نماز است میشود باغنه **ب** معلوم نیست طوطی از آن که بکشد از برای وضو و غسل **ظن** اذان ناکه
 روز جمعه کدام است حکم چیست **ب** انچه از تتبع بر ظاهر معلوم شده اذان ناکه ناکه است که عثمان بن عفان در
 باغنه خلافت بدعت نموده که در روز جمعه بعد از اذان اعلام از خانه بیاید بر منبر و پشت مؤذن برود و اذان
 دیگر میگفت و بعضی گفته اند که اذان در قیام است از یک مؤذن یا مؤذن دیگر بقصد تا مؤذن خواهد و در پیش روی
 خطیب نشاند یا بر منبر یا غرض و بعضی احتیاط بقصد تا مؤذن کرده اند و بعضی شرط کرده اند که در پیش روی
 خطیب نباشد بعضی گفته اند که همانست که بعد از نزل خطیب میسر میشود بعد از اذان اول و بر هر نقیض و زمان
 معتبر است که هر دو اذان در وقت باشد و یا هم نیاشد و اما حکمش شهر و روستا و بعضی گفته اند که باید از
 احتیاط در هر کس است که قنای یک اذان از برای جمع و عصر و ظهر و عصر و عصر هرگاه جمع نیز صلواتین بشرک فاعلم
 و فصل طویل که مانع صدع جمع باشد و الا احتیاط اذان ناکه با خواهد بود علی الاطلاق **ظن** حدیث
 وارد است که هرگاه عفتان از بیرون باشد و در اثناء بعلال بدست نهد و در جبهه دارد **ب** علم آنرا
 تاویل کرده اند یا اینکه در اثناء بطور شریک و یا از نذر ناکه نماید و باین بنده **ظن** کسب که بعد از تکبیر الا
 اول نم شود و در وقت نرسد و یا از برای مسک کذا شتر هر غیر نماز و چه صورت دارد **ب** باطلست علی المشهور
 الاثنی **ظن** در رکعت بنام چه میفرماید **ب** بنام در نماز واجب چند نوع است یکی رکن و آن بنام در
 حال تکبیر الاخره و متصل بر کوع است دیگر واجب بر رکن و آن در وقت قرائت و شبیه است و بعضی گفته اند
 و آن در وقت خواندن ادعیه مستحبه است ثنوت بنابر استیجاب آن چنانکه مشهور و او را میگویند در وقت ثنوت
 تواند که بنشیند هر چند که مستحبه باشد نظر باختلاف هیئت نماز ثنوت عبادان و الله العالم **ظن** او
 الحاف صما که در نماز مکرر است کدام است **ب** آنست که بطریق هند و شال از روی گفته یا به پیش سپرد و در
 بر بنیها از عفتی دوش اندازد و با از دو گفته یا از عفتی بر بغل یا بر دوش و یا جمع کرده بر یک دوش اندازد
 قال الخیر فی التهایه انه نهی عن اثنائ الصلاه بان یخلل الرجل ثوبه ولا یخرج منه جابا و اما قبل له صلاه
 یصد علی میده و جلجله المناذکها کما قاله القصره الصلاه لیس فیها خوف ولا صدع و الفقهاء یقولون هو ان یغیر
 ثنوت احد البس علی عرقه ثم یرفع من احد جانبيه فیضعه علی منکبه فتکشف عودنه **ظن** پوش که مکرر است
 کدام است **ب** آنست که شال را بر دوش اندازد و قال الخیر فی التهایه انه کان یثوبه ای یثبته بر الاصل
 نه من الوشاح و هو شیء یبسج عرقه فیما من ایدیم و یبارصع بالجواهر و الخرز و لشد ها المراه بین عافیهها و کشفها
 و یقال فیہ وشاح و اشاح منه حدیث عایشه کان سول الله یثوب شیء من راسه ای یجافقه و یقلبه **ظن** او
 هرگاه پیش نماز را از این نکند که در شراب پوشاند و هم چنان در گردن اندازد و طرف چپ را بر جانب است اندازد
 چه صورت دارد و اگر او بخندد باشد و بیدار بچوشت **ب** در صورت اول شاید سنت ذابعل نبوده باشد
 چون در شراب پوشیده و صورت ثانی را بعضی طریق میگوید بپوشاند **ظن** عود نیکه در نماز باید پوشیده شود
 چیست **ب** از هرگاه عود متعارف باشد یعنی ذکر و چنین و سوره و دیگر اگر از سرفاف تا سرفاف
 پوشاند بهر است و اما زمان پس مجمع بدن ایشان عود بنام نیست مگر همان مقدار اند که در وضو شستن
 از واجبست دشها از بند تا سرفاف کشان از شکم و پشت تا ها از زهر فوک تا سرفاف کشان از روی پا و کف

اعضای و در اول مانده است موضع مستثنی از غیر منبش و موضع اول آنکه مجموع اجزای او اعضا منبش حق
استخوان هایش یوسیده و خالک شود و مدتها نظر با اختلاف در مکان مختلف میگردد و در مدتهاش بعد
سوی آنجا نکه مشهور است دلیل درستی ندارد و در آن رجوع با اهل خبره باید کرد و بعد از یوسیده جایز است نبش
از برای دفن دیگری با مصلحت مالک زمین و بعد از نبش هرگاه در آن استخوان بیابند یا بدست فرزند یا پسر باشند که
استخوان مدفون شود و بهتر است که جای دیگری از برای میت جدید حفر نمایند و بعضی در بخار نبش در این صورت
نامطلوب دارند و شهید تالی و شیخ طحانی تصریح نموده بوجوب بخارات و ثبوت واقع در قبرستان عام و بعضی از متأخرین گفته
اند که زیارت میلز و قواسب و مایس بخارات مناسبت نیست در آنجا که چیز قیمتی در آن افتاد باشد پس جایز است نبش
از برای گرفتن آن اما مال ضایع نشود و در تذکره بر این استدلالات نموده است که متغیر غیر ثبوت آنکس خود را در قبر حفر
رسول انداخت تا باز و سبیله موضعی از غیر زاشکا کنند که داخل شد و آنکس را بیرون آورد و هرگاه اهل میت عوض
از ابد هند اشکال بهم میرسد سبب آنکه دفن شده باشد در زمین مخصوص یا کفر مخصوص یا آنکه جمعی گفته اند و علامه در
منشی منع فرموده و الزام اخذ نموده است از برای ادای شهادت بر عین او و از برای اعتداد در وجه و شهادت که و شهادت
ان نظر بخیار صحیح که صورت و ذات شیخ المحظوظات و همین مقدمه چون از آن بیرون رفته است نبش و جامع و علامه در غیر قواعد
در کتاب شهادت منع نموده و بر هر تقدیر صورت بخارات صورت نیست که صورتش متغیر نشده باشد مجببش که نتوان شناخت و در
تجدید مدتها رجوع با اهل خبره باید نمود سبب آنکه در ملک دفن شده باشد این شیخ در مبسوط از برای مشیری بخوار نمود است که
نزد انرا افضل دانسته و تحقیق و علامه منع نموده اند و از این لحاظ بلکه اگر نبش متغیر است که در دغمه یا سبب نبش نبش
بخار نبش است از برای دفن دیگری یا اگر اهانت مفسد آنکه بد زرع یا کفن یا نماز دفن شده باشد و ندارد آنها ممکن است
لکن از برای کفن اشکال هست و از برای نماز اشکال بیشتر است احوط بلکه اولی آنست که نماز بر سرش بگذارد و شهادت آنکه در حرم کفن
شده باشد تا هم آنکه چیز قیمتی خورده باشد و بیرون آوردن از شکمش ممکن باشد هر چند که از مال خودش باشد و در ذریه
خودش احتیاط منع داده است انرا با اختلاف در احتیاط نظر کرده است و هم از برای نقل بمشاهد مشرفه یا بر مشهور و ظاهر و این
حرمه انرا مکرره دانسته و شیخ در مبسوط از اینها کفر و از این نقل با بدعت شمرده و این چند گفته است که باکی نیست بخیر
موله از برای صلاح حال میت و شیخ در نهایت گفته اند و در دفن و از این نقل به بعضی شهادت الی بعضی شهادت الی بعضی شهادت الی بعضی
مانند متاجره المشهور الحبر المشهور الذی رواه الصدوق فی الفقه و الکلبی فی الرقصة و الحبری فی فیه لا شاع عن العلم المتفق
لا خارج موسی بامر الله عظام یوسف من شاطئ النیل فی القصر فی ممر الی بیت المقدس من الشام و ما رواه یحیی فضل زیاده علی
من نقل یوحنا عظام آدم فی تابوت الی الجف فی الاشراف دفنیه هناك و کن حمل یوسف عظام یعقوب فی تابوت من مصر الی بیت المقدس
فان تلك الاخبار دالة علی جواز النقل فی شرایع من قبلنا فیکون حجة علینا عدم ثبوت نسخ شرعنا جمیع ما سبوق بل مجموع و لا شیخ
الحسن العطار و قوله نعم فیهم هم ائمه و یؤید حکایت الی المشهور الذی جاؤا به بوصیة الی الغری فی حجة امیر المؤمنین
و دفنیه هناك بنصیفه و کن نقل کثیر من المشایخ الکرام الی المشاهد العظام بعد الدفن کالسید الرضی و احمد الرضی
و والدیهما حث نقلوا بعد الدفن الی حاکم الحسین علی ما نقله الشهدا الثانی فی حاشیه الخلاصة و کن اصحاب زیارت و
العقول فی انطباق الرسول و ذکر بعض احقا الشهدا الثانی فی کتابه حقایق الانوار ان جسد السید المرتضی علیه السلام بعد
ما مضی دفنیه و استشهد بذلک علی اثبات عدم بلی جسد العالم الغافل و مثله قال الجدا الایمده فی شرح الفقه فی جسد
شیخ الفضل الشیرازی و انه بعد دفنیه فریاد من سنه نقل و لم یخبر عن خروج و کن الشیخ المفید حث فی زیاره سنین ثم نقل
الی مشهد الکاظم و دفن عند حله الجواد و الظاهر ان تلك القول كانت بحضر الفضل و العقول و الفقهاء و القضاة الذین
کان دایم و یدیدهم فی تتبع النصوص الاقتصار علی المنصوص بل کثیر منهم کانوا لا یعلمون باخبار الاحاد لانها لا تقبل علیها ولا علی
والله العالم **لحطوط** در حجت است که وقتی بعد از موت طحی میباید پیشوایان را در مدفن خود بخواهند بود پس
فایده زیارت قبر ایشان خواهد بود و نیز همه ائمه را نیز در قبر پیغمبر زیارت میشوند عود و بظاهر بعضی از اخبار و اکثر
اقوال قدماء و اخبار آنست که جسد مطهرشان در ضریح مقدسه نیست اما بر احوال زیارت در آنجا مطلع هستند و این

و ظاهر خود از تشدید و نفوذ و تسلط بعل میاوردند و هر يك بپیش بر دیگری میشتد و نفوذ و تسلط بعل میاوردند
الاشكال في الامام و اگر کسی کتابی را می بیند که در آن باشد عدل یا تقوا می کنند و نماز را تمام می کنند و در حق تعالی هر چند که در
انتای خرافه باشد که گفته فرات را بخوانند **لخصر** صد کردن با امام معین شرط نیست بلکه معلوم نیست هرگاه
که یکی از عدل است ظاهر آن نیست مگر با خطا ظاهر است **لخصر** و در حدیث امام و ماموم و صفوف بستر طریقی
شمار شده یکی قدری است و مفسط جسد الانسان و مریض غنم جمع میان آنها هیچ و موشوب کام در احتمال دارد یکی
مشغافه دیگر و بقدر مقدور در جستن و در فاصله اگر مراد از موقوفه صلی باشد ظاهر آن کام بمعنی دومی باشد و مفسط
جسد در سبوح مراد است هم چنین طول مراد است و مریضین تفاوت چندان بهم نیستند و بر تقدیر تفاوت خلل محول بر
استحباب است **لخصر** در حال رکوع امام بر امام و احاطا کند از افتاد و حال آنکه احادیث صریحی در جواز و غیر احتمال دارد
دارد و اگر تکیه احرار کوید در حالی که هنوز امام بخیر رکوع نرسیده باشد خطا دارد یا نه و نه و انچه مذکور است
تعبیه دارد **لخصر** صفهای عقبی از صفها پیش نگیرد احرار می توانند گفت قبیل هرگاه صفوف بسته شده
باشد خصوصاً هرگاه دوسه نفر تکیه گفته باشند **لخصر** هرگاه در میان نماز دوسه نفر از صف پیش روند نماز مقصور
دیگر چه حکم دارد نسبت به آنها بلکه پیش آنها خطا باشد ضرر ندارد و آنها نیز پیش می توانند رفت **لخصر** هرگاه نماز
بفرد یک نفر یا بیشتر بلند باشد از نماز ما موجه صورت دارد و در شیر احتیاط باید کرد و در کمتر ظاهر ضرری ندارد
لخصر غامضی میگویند که از احادیث ظاهر نمیشود استحباب آنست بکسی که دو شستن و کفش پوشیده باشد نماز مقصور
باز بعضی اخبار عموم ظاهر میشود بکسوف لکن فی الواقع استحباب دارد بلکه بدون رد اگر اهل عدل عباد و پیشتر
که بدو شستن کردند و استین ننگند تا هم مقام رد باشد و **لخصر** بله علی الاطلاق **لخصر** هرگاه و نابوعد و آنست باشد
بخطای عده فاحش عدالت باشد چنانکه در حدیث شاعران هست **لخصر** در آن حدیث چند چیز دیگر هست شاید
باعتبار بعضی نبود دیگر باشد و اگر از برای عدالت باشد پس در حدیث نیست که باید پیش نماز عادل باشد و بعضی
اصطلاحات که مشایخ بن نقل کرده اند ما خود از کتب عامه است الله العالم **لخصر** در جایی که جمع می باشد و تمام کنند
و هم چنین جمع می باشد و ظاهر نماید هر دو را بعنوان جماعه می توان کرد **لخصر** بله خصوصاً هرگاه در جماعه از برای هیچ کدام
نیاشد **لخصر** نماز عقبه از جمله نافله شام محسوب میشود و نماز وصیه که پیش شام و خفتن است بعد از ذهاب حره مشرف
شون کرد **لخصر** ظاهر آنست که در رکعت از نافله شام بطریق عقبه بعد از نماز وصیه مانند نماز بعد از
سحاب حره می توان کرد **لخصر** الا فوفی احوط و **لخصر** عموماً المراد بقولهم اسند عنده و ما وجه تخصیص هذا المقال ببعض
الرجال **لخصر** با علم آنکه کثیراً میاید ذکر الشیخ الطوسی و فی علم الرجال خصوص بعض رجال الص **لخصر** قولنا اسند عنده من غیر
المراد و اما فی الان فی کلام الاعیان علی ما بصرح پیش گفته کاف و یقیناً چنانچه با هوواف بل الخال المفضیله فی عظامه اللوئوس
بالوجیه اعتبار عوز الاوصیاء الزوا فاجعل قال نقه غیر مای ذمه له امامنا **لخصر** لمدح و من اصحیف لمجهول و یا بدکر غیر ذلک
مع آنکه ذکر غیر کثیر اسند عنده و باین المراد منه فعل معناه جمع عند الحديث و عریب لا مجردة ان المراد بقوله الشیخ و غیره
و اعلمیه هو کالتوثیق و لا شک ان هذا المدح الحسن من لا بأس به انتهى فیها ما لا یخفی فان بعض من قبل فهم ذلك فی مرتبه
لضعف و الا حال الرجال و کثیراً ممن لم یقل فیهم ذلك فی غایه الوافه و انجلاله حتی عندنا بل فلا وجه للتخصیص و ان بعض
المشایخ فی کتابه الذکر وضع رجال الفقیر و العظماء فان مدح فی الشیخ و فی کتاب الرجال بین اصحاب المقام من حدیث الزویه
و بین اصحاب الزویه من حدیث المقام بان تكون الزویه بالتسلع من اصحابهم الموقوف بهم و الاخذ به الموقوف علیهم و
بدکر کلامها و بقول اسند عنده ثم قال فاحفظ فانه یفعل کثیراً انتهى و فیها نیز ما اولاً فلا تن صدور کلامی بدلی علی آنکه
القول للفرق بین اصحاب این و ذیل به بدل علی خلافه و قد تروا اما فانها فلا تنه لوجه لا حصاصه باصحاب المقام و اولاً و بعضی
فانما و اما قالوا فلا تن الشیخ و ذکر آن محمد مسلم اسند مع آنکه قال فی رجال الکام **لخصر** انه فی باب عبد الله و قال انما
انه فی باب جعفر و باجهد و قد فهمنا و قال لکنه انه امام بل مدینه و قد اربع سنین بدخل علی جعفر بهالرم ثم کان بدخل
علی جعفر بن محمد بسال و انه قال شلت با جعفر علی ثلثین الف حد و شالت ابا عبد الله عن شتر الف حد و هكذا نقله

علی الاصل من ذی الامیة الی الان وهو مشهور بدین لا یبطل ما ذکره لانه یفصد بذلک الفسک بمن له اصله الشفاة و
حسن فی الاجزاء فوصل الی قوابل الذین فالتوصل الی قوابل الاخره اولی قال فی الذرک وهو جسد لا یستقاء المعارض قال فی الذرک
ولو کان هنالك من غیره صافیاً لحدود واهلها استحبوا القتل البها لیس لکاله بکرم ولا باس من ودرشول خصصه صفاد
هشم رجاء نضد بعد از من ثابت شد پس نقل قبل از دفن راجع خواهد بود بطریق اولی وفتح بخال بیت مهر شایخانه
مذکور شد وبنحو اطوارم که یکی از ائمه در سفری با کسی هم کجا بود و در اثناء رفتن مرغی بر کجاوه انحضرت نشست پس
رفتوان حضرت دست زار کرد و امر غرا گرفت و حضرت عتاب با و نمود فرمود اما علیت ان جار نا لا یودی یعنی ایا دانستم
که هشتا ما را از اینت بمنشون رسانید **ل عجب** در عهد نامه رمضان که روز سومی باشد بدون آنکه خود ماه را دیده
باشد چه روش باید کرد ایا باید نزد هر کس رفت ثابت شود شهادت یا اکتفا میتوان کرد بر بیثبوت نزد بجهت باید نزد
بعضی از علما باشد پس بدین که جمعی شهادت داده اند بر اینست که **ب** احوط بلکه اقوی آنست که باید نزد هر کس ثابت
شود شهادت عدلین یا ثواب و شایع و هر گاه اطلاع بهم نماند که اکثر اهل بلد از علما و صلحا و متدینین بسبب بدین
ماه افطار کردند و نقل اقوی از شهادت عدلین از برای و بهم رسد شاید افطار تواند کرد بلکه خلایق از قوتی نیست
و هم چنین افطار کردن بر اقوی بجهت بیثبوت نزد او و چنین افطار زنان با جنس مردان بیثبوت ظاهر اجازت است
بعثات مسفره در اعصاب و امضا من غیر فکر مظهر و بعضی از جنس معتبره در امر حضرت امیر مینادند که نذا کنند بیثبوت
هلالات افطار هر چند که رویت هلال از جمله موضوعاتست که تقلید در آن نمی باشد والله العالم **ل عجب** و عینا
غلبت و کرد خرم و در دغلتا روزه را باطل میکند بانه **ب** معلوم نیست احوط اجتناب **ل عجب** هر گاه
در شب جنب شود و غسل را بعد از صبح کند روزه فضا و لایحیاست میتوان داشت بانه **ب** سنت بدیه و فضیله
ل عجب اذا ما جاء شهر الصوم فافطر علی مشوبه کل النهار بنصب شهر و دفع التمار **ب** المنصوب علی الظرفه و
المنوع ما علی ماء و الضمیر لولد الحبار **ل عجب** استرزوا لله و اطلب من خزانة رزقا بئیک وان الله عفا
ب یرفع لفظ الله الثاني فاعلا لئیشک الله وان امر من الاثنین و غفار احوال من الله **ل عجب** قبل انظر الی السماء
فانما ان کا یطیر الفراش اب الفراش معقول لجدای کا الفراش **ل عجب** ایا مشیخ نجس بانه **ب** واحد در آن
خلاف منقوده مگر یکی از مشایخ و حضرت شافعی هم او را با جوابش باند که بسط در رساله قطع المقال بیان نموده امر **ل**
عجب قال الفرزدق فی مدح التجاد بکاد یسکره عنان راحته وکن الحطیم اذا ما جاء سلیم **ب** نصب
هو مفعول لاجله **ل عجب** اکتف حاجا و تبیان کما ربک الملهب بلفظ **ب** المراد بیان اسم فاعل من ثنائین و فاعله
فی حدیث عمر بن السبیل الخی بالما من التایه اراد ان ابن السبیل اذ امر بکعبه علیها قوم مفهون فهو حق بالماء منهم لای یجوز
مفهون بفال ثنائین فیه و انما فی البلد منه الحدیث من ثنائی العجم فعل یروزم و مهر جانم حشرهم **ل عجب** هر گاه
کسی روزه سنت دارد و اردخانه مؤمن شود بغیاض فهو باب با کلاب یا خرمانی بالفتنه نانی تکلیف کند انا طعام
منجی من که افطار سنت شود بانه **ب** ظاهر افطار بجهت امور صورت ندارد و ظاهر اجتناب اینست که چون بخانه
مؤمن وارد شودی طعام حاضر کند افطار سنتش میسار دارا خضا طعامی غیر فیسبب لغوی **ل عجب** روزه سنت
مؤکد که با طعام افطار شود فضا دارد بانه **ب** نه هر گاه با افطار شرع باشد **ل عجب** هر گاه که شب مذکور سفر
نبود قبل از ظهر حرکت کند به خلاف فضا میکند بانه **ب** افطار میکند علی الاظهر و بعضی بپشت را با خور
قبل از ظهر شرط دانسته اند **ل عجب** هر گاه در شب بپشت سفر داشته باشد بعد از ظهر بیرون رود چه کند
روزی بیکر و اجتنابا فضا کند **ل عجب** انما لصغر غلات و غیرها هر گاه در دست صحت یا ختم شرع باشد زکوة
باید داد بانه **ب** معلوم نیست **ل عجب** در کدام کس خسرت **ب** در تجارت و ذراعت و کله داری نوکری
و مکتب داری هر چه عرقا کسب ان صادقا بدو شرعا حرام نباشد مانند خاشه کوفه و غمض **ل عجب** مراد از مؤ
که بشیر او را از زکوة میتوان داد شامل هفت فضا شیعه را و کسانیکه که دوازده امام را در سنت شناسند و اصول
دین را فهمیده باشند و هم چنین فروع دین را ندانند یا نماز را نکند یا غلط کند و مسایل را ندانند و غرض

١٠
 ١١
 ١٢
 ١٣
 ١٤
 ١٥
 ١٦
 ١٧
 ١٨
 ١٩
 ٢٠
 ٢١
 ٢٢
 ٢٣
 ٢٤
 ٢٥
 ٢٦
 ٢٧
 ٢٨
 ٢٩
 ٣٠
 ٣١
 ٣٢
 ٣٣
 ٣٤
 ٣٥
 ٣٦
 ٣٧
 ٣٨
 ٣٩
 ٤٠
 ٤١
 ٤٢
 ٤٣
 ٤٤
 ٤٥
 ٤٦
 ٤٧
 ٤٨
 ٤٩
 ٥٠
 ٥١
 ٥٢
 ٥٣
 ٥٤
 ٥٥
 ٥٦
 ٥٧
 ٥٨
 ٥٩
 ٦٠
 ٦١
 ٦٢
 ٦٣
 ٦٤
 ٦٥
 ٦٦
 ٦٧
 ٦٨
 ٦٩
 ٧٠
 ٧١
 ٧٢
 ٧٣
 ٧٤
 ٧٥
 ٧٦
 ٧٧
 ٧٨
 ٧٩
 ٨٠
 ٨١
 ٨٢
 ٨٣
 ٨٤
 ٨٥
 ٨٦
 ٨٧
 ٨٨
 ٨٩
 ٩٠
 ٩١
 ٩٢
 ٩٣
 ٩٤
 ٩٥
 ٩٦
 ٩٧
 ٩٨
 ٩٩
 ١٠٠

عاطق کند خلاصه هیچ چیز از تشبیه را نداشته باشد بپایان اسم یک تا عارف صالح بهم رسد و از آنجا بپایان او را
مقدم دارند و هرگاه نباشد بضرورت بپایان او میشود و از الله العالم **غلا** اصطلاح از سادات بجهت آنکه
رسد از صدقات محرمه میشوند گرفت و چهره فاسد میشوند گرفت **ب** حد خوف تلف ضرر نیست علی الاحوط بل
الأقرب **ل** غلبه که احسان میکند و بگرفته مستحق آن نباشد و غیره معینه انوجه نیز نباشد بر او واجب نیست **ل** غلبه
بیرشد که از چه وجه است **ب** هرگاه ظن غالب نباشد نباشد که از وجه محرمه بر او واجب است و از آنجا بپایان او را
شخصی که از وجه فطره میگیرد خرج او باید بجهت خود نباشد و هرگاه ذوق اقوام معیبه نباشد و اقوام او مختلف نباشد و
کدام یک را عطا دارد و در ماکولات اگر وسط و عرفی ملاحظه باید کرد اینها نیز ضابطه ندارند چرا که احوال اختلاف
بسیار دارد مثلاً در وقت بهیوه کثافتان و غریبه میشوند اگر در آنکو رویند و دهند از هر چه میتوان خورد و هم چیز
هر شب گوشت خوردن باید در هر هفته بدو میرسد کثافت کردن در این باب ضابطه درستی بفرماید **ب** قرار
ضابطه درستی مشکل از وجوه بعرف و عادت بلد است **ل** غلبه در اجرت حج و نماز و عده و زیارت محسن
منبأ به بان استطاعت حج بهم میرسد **ب** این نیز از جمله معکاس است هرگاه از خرج سزاوارت باشد و
ل غلبه در وظیفه که متعارف است که بملاها میدهند و منبأ به **ب** معلوم نیست طریقی احتیاط معلوم
است **ل** غلبه از وجه استحقاق صرفه عطا کردن خوب است **ب** محل خلاف است کمال داد **ل** غلبه
فرخ من منبأ به صدقات و ظایف که مفید است **ب** معلوم نیست **ل** غلبه هرگاه مشغول الذمه
بهر زن نباشد میشود که از وجهی که میگیرد مهر را بدهد **ب** **ل** غلبه هرگاه دست نمیدارد
خر را چه کند **ب** در صورت ضرورت هرگاه بگفته صالح منبأ به که مثل خود را بقبولد بجهت آنکه اخذ کرده باشد
بدهد شاید بجزی باشد **ل** غلبه از برای عالم از جمله مستثنیات است که وجود آنها هر چند بسیار باشد
و نسخ متعدده از یک کتاب باشد **ب** از صدقات واجب و آنکه گرفت باز و هم چنین نسبت به استطاعت
و هرگاه آنها را بشود بجمع احتیاطا غلبه زن و فرزند خود کند چو نیست **ب** ظاهر از جمله مستثنیات است
آنکه بجا نباشد یا سزاوارت باشد و در نسخ متعدده کردن بهتر است هم چنین در غلبه بدیگری **ل** غلبه
ذی ارب و خسر اما حسیب آنکه آنجا نباشد و آنجا **ب** حد منبأ به که بجا نباشد منوجه باید شد و از خبر دیگر ظاهر
میشود که ثوبه بجا نباشد و خسر بهتر است ظاهر است که آنها هم نسبت باهل عرافت در جاد بکر ظاهر بلکه در عراف نیز باید
در بفران خسر کرد **ل** غلبه اوقات و ايام ذی ارب خسر اما حسیب آنکه خسر جانی شود پس جزا بداده باید رفت و ارب
فوق بپایان **ب** شاید بر او این باشد که داخل عمری نیست که در مقام حیات انرا خواهد یا مشروط باشد بشرطیکه در
ایشان متخلل نباشد اما آنکه دو عمر باشد یکی مخفای و دیگری تفضلی از برای دلالت بعضی متوبات و انما اعتبار
تفضلی بر ذی ارب و در نباشد و الله بعلم **ل** غلبه در زمان غیبت ما مقائله در چند صورت جایز است در چند صورت
واجب **ب** هرگاه کسی قصد جانا کند بر او جهاد واجبست هر چند که ظن غالب نباشد و اگر قصد مال او
و با جان مؤمنه یا مال او باشد نباشد اگر ظن غلبه داشته باشد بجات دادن مؤمن نیز واجبست که خلاص کردن
مال خود یا مال مؤمن جایز است اگر ظن غلبه نباشد نباشد جهاد جایز نیست قرار واجبست هم چنین تسلیم مال و در
صورت وجوب و جواز اگر کشته شود شهید او را بکشد خون او هدیه است اگر قصد زن او یا دختر او یا پس او کند جهاد واجبست
با ظن غلبه **ل** غلبه بر عمر و نهی از منکر زن و فرزند و خدناجه حد واجبست **ب** زن و ملوک نازدن بخون نمیشود
بعضی زن ستمی در غیر ایشان سعی نمودن بدون زدن **ل** غلبه هرگاه کسی در خواب باشد و وقت نماز بیرون رود و
که او را بیدار کند باز **ب** نه بلکه مستثنیات هرگاه بحد از دست رسد و الا حرام است **ل** غلبه در حد و ارب و در حد و ارب
که شکر نعمت مخلوق باید کرد مثل شکر نعمت خالق و کم بشکر الله من لم يشكر الناس لم يشكر الله و شانی رعایت
و احسان با بنکر کنند نسبت به آنها چه باید کرد **ب** دعا و توبه و هدایت و تحصیل سعادت و در آنها امر بر نفی مدح کردن
شاید بدین باشد لکن بنحویکه نهی از منکر بر طرف نشود **ل** غلبه بر کسی حرفی زن که او بدیگری ننهد بدین امر چه صورت

دارد و هرگاه بدش نباشد و فحش نباشد ضرر ندارد لکن عجز دفع بجهت دفعه که فحش است نه آنکه اندر چه صورت دارد و
 نقل کرده اند که در هر حدیثی که فاطمه بوده اما محتاجش معلوم نیست و ظاهر آنست که اهل سنت است با موافق نبی است عجل
 العز شغلوا بالطهارة قبل لا یمنی بید ما تقول فیهن نوحنا ثم لم یس ظهیر بیهامه قال انتفض وضوء یفعله قبل فان نوحنا
 ثم انکاه البرکة قال یجد الوضوء من بعد قبل ایحوز الوضوء بما یفعله الثقیة قال وهل یطف منه للعربان قال بسم الله
 انشیه قال قد ندب لیس لم یوجب علیه قبل ایحل الطواف فی الربیع قال بکرمه ذلك الحدیث الشیخ قبل ایحل انصد
 من انی قال لا ولو شئ قبل ایحل یجب علیه الجنین غسل فروة قال اجل وغسل اریه قبل فان اخل بغسله فاستیوال هو ان یغسل
 غسل را سدر قبل من ثم ثم رای وضوءا قال بطل بیتمه فلینوضا قال لیکن ما اذ الضرب قال نعم و یجوز ان شاء البصیر
 المراد هنا بالجلد الرضیة وبالبرکة النوم وبالقیة اجمع ثقیة قبل الوادی وبالجمیع العربیة السودان والسود والاشیاء
 الاذان والطوفان لغوط والربیع والنهر واضعیر لیس فی الفرض یجلد الرأس ولا یغسله المرفوف الفاس العظم المشرف
 علی فقرة الفقا والروض جمع روضه وهی القصباء یا علی فقرة المکة الحوض یغرم و ثما ذکر ظهیر وجه جمع بین قوله لا یطف غیر
 و ما فی بعض الزبارة ان یطوف حول مرقد کما والضریر حرف الوادی البصیر الکلب الی عن در حدیث منع استیال فلیعلم
 کما فی بنان یراکر فی خط خوبه داشته باشد می تواند که قرآن و صحیفه نویسد بلی نهوان تعلیم است **ل غنا**
 کسبکه از جوه فقراء میگرد باز صلوات میخواند کند بلی هرگاه بحد استیال ترسد **ل غن** صلوات میبرد بلی
 می شود بطلان وجه ابتدا بسلام و عزت و اخیر بپیشروی کلام و مراعات بحال حلال هرگاه تواند **ل غن** خوبه
 سبیه داخل کند ب **ل غن** حدیثی که ناچهل پیشه داخل چند نزد شما معتبر است ب حدیثی که
 چنانکه میخاطب دارم **ل غن** دو آنکه رویش از طلا و نقره باشد ضرر ندارد بانه ب معلوم نیست **ل غن** خوبه
 معنی دارد و کدام است ب هر چیز حرام است معنی غن از این را بن از منبر بر ما معلوم میشود **ل غن** در جواهر آنکه
 مفاوضه میشوند باده میگردند و با هم میگردند بانه ب **ل غن** کسبکه در ملک مشرک مشاع بدون اذن شرکا
 باغی کند چون اشجار بیابا بد بعضی از شرکا گوید که رسد مرا از باغ بده و صاحب باغ گوید که رسد خود را از زمین شما
 بگردنم و زمین باغ را میدهم و شرک قبول نمیکند چه باید کرد ب موافق مشهور حکم فاصلا در هر یک از شرکا
 تسلط دارند بر ازاله اشجار و اعیان او و اگر بین مساوی اجزاء و قاطع فیصل بیخای باشد شرک تواند گفت که الحاکم
 قسمت میکند و بعد از غن هر چه از اشجار و اعیان در حصه او افتد می تواند ازاله کند **ل غن** متعارفست که در ملک شما
 بعضی از شرکا در درخت میکارند یا غار می کنند یا فی بنر مطلع اند و در آن وقت مذکور نمیشود که اینها را از برای خود
 کرده یا از برای همه و در آخر میا ایشان یا در درخت ایشان نزاع میشود چه حکم دارد ب درخت غار ب مخصوص همان
 شخص است و کسانیکه دعوی شرکت کنند باید ثابت نمایند و میرسد که او را قسم دهند که بفسد شرک نکرده و هم چنین
 در درخت او را قسم نمی آید می تواند ازاله اشجار و اعیان او را بترسلت رد قسم از شرکا و ادعای نمایند که اذن ندارند از شرکا
 میرسد که اثبات کنند با ایشان را قسم دهند و بنا بر اذن او خواهند که ازاله کنند یا بدار تر بعضی تفاوت نیست
 انرا می آید افتاد و صحیح است **ل غن** مرکا انقض علیه کوکب عفرین جن فی الذی لا جلد ب هو برقع کوکب
 فاعل و الاجلد فاعل مترو عفریت مجرور علی **ل غن** علی اما جلیل عظیم نزدیک شجاع کرم جلم انزشت کلمه هرگاه
 بنفهم و ناخبر هر یک از این کلمات خوانند چند بیت میشود ب چهل هزار و سبصد و بیست و یک میشود بدلیل آنکه بنفهم
 و ناخبر هر یک از دو لفظ اول که علی اما است و بیست میشود و چون انرا ضرب کنی در پنج ستم که جلیل است شش و بیست
 ان در پنج چهار و بیست و یک میشود و چون انرا ضرب کنی در ششم صد و بیست و یک میشود و بیست و یک میشود
 پنجاه و چهل و چون انرا ضرب کنی در هفت که جلم است چهل هزار و سبصد و بیست و یک میشود **ل غن** هرگاه چند
 چیز مشترک باشند که در وقت تفاوت نداشته باشند جبر می شود اقصی کرد بلی **ل غن** هرگاه کسی چند
 جوی بین فروخت بعد از چند سال او را صاحب خود نداده باشد می تواند با بیع یا وراثت شر از مشرک بگرد ب
 بلی **ل غن** هرگاه کسی استیلا یا ذن صاحب استیلا نموده و مدتی را بر رویه او صاحب ب می تواند که ابا بگرداند

و انما عطل مناه و هم چنين هرگاه ايك كسى در ملك كسى رخصت او بگذرد نامزد بعد از آن صاحب ملك مانع ميشود شديداً
 و رجا بوجهي نذروه مانده باشد صلح بر صاحب ملك و نماز لازم نشده ميشود و احوط آنستكه ضرب بيزد و من نه نشاء
لغسه كويند خضر خند بجز كبري شغاري عاشقانه در شان خضر و لشا كمنه هرگاه لطف فرمايند خاله از لطافت
 و نايده بخواد بود و انچه بنظر احقر از ان خضر رسيد از اشعار است ابايچ المحبوب لعل علماً من الاحباء بطيفه بغير
 و لا حول و لا قوة الا بالله سلاما اشتريره و لو بغير و حق و داد كرامتي كنوم و ان لا ابراهيم لم يبري او ان الله و صلح كنم و بيا
 كنم بيزد و مر بعد عسر فوم من فراقكم كشر و شهر من و ضالكم كد هر ايشه نعم لكم ملازمه اي ملازم و وصله كد الا بام لم يضر
 و لو لم يكن فلك لم يمت فكم جرم لما سالت دعوى بالدم و لم يخل طرفه شام من خيالكم من خيالكم و من كوكب مني و
 لو جيل جانيه يعادكم لما ل فاحال الحى و اعطى اشد على كيد بدخترها لما جرم من الشوق مضرو طوبى له
 و الشوق بغير تيسر تيسر و كفت اشجانه فلم تنكتم فادب قذالط بنامه التوى ايشه با سعدان جوت بوادي لا را كا
 انشد فلبا ضاع ميه ضاكا و استغنى غزلان الا فاسانلا هل لا سهر الحبيب منهم فكاكا و ان نرى كبا نوادي الحى
 سالهم صي و من لي بذاكا نعم سر و استصحبوا محبة الان عني شملان نراكا خاق من عضو و لا مفصل الا و ملد كيت
 خيه هواكا او عدنى بالهجر بعد الوفاء با سبكه ما فاد هذا بذاكا فاحكم با شئت ما برتضه فالتلبا برضيه الا و
لغسو هرگاه مدبوز نفع را از انما بد بعد از آنكه نقد ندارد و هرگاه نفع را بفرشد بغير مني كد در نظر دارد بار
 و نثر دارد و نثر خند چهره بايد كرد و هرگاه در ان تصور بخاك عرض شود چهره صورت دارد و بيا و واجب كد از انما بد
 كد نفع را بيش از نازل بخزند هرگاه طلبك را راضه بنا خزن نباشد و هرگاه مضطر تعرض خاك عرف شود و ضرر ندارد بيش كد
 نفع غالب و نفع مدبون در جان و مال نداشته باشد و در ضرر مالي مثل ضرر بنگاه مالي او شود از خدشانه و غيرش
عشر در نماز و روزه كه بجهت ميت سبب بخا مشوچه بفرمايند و نثر ميت الهنا شرط است با ما هم بعمل ميشود و نذر
 و استنجاء كد كور مانعي ندارد و خصوصاً هرگاه ميت باز و صحت كرده باشد و شمه كه بعضي از متأخرين در اين كوداند
 نظريه ميت فرقه و منافان ان با خدا جوت بيهند و استنجاء بلكه در نذر عتبات جاريت جوابش بكي است ان ايشه
 كه بعد از وقوع اجاز و نذران فعل بر او واجب ميشود پس ميشوند كه ميت فرقه بعمل آورد و فرقه ميت در عتبات ميت فرقه
 متابع و نماز و مشوچه و شج مال و محض نماز و روزه به بدن و هم چنين وقوع اجاع بر صحت استنجاء بكي چكا م متشا
 فرقه نميشوند شدن بر اكه عتبات بودن حج و عتبات ميت فرقه در مطلق عتبات و متفق عليه است و جد اجد ملا محمد
 نقي مجلسي در حديث المتقين و اوايل باب كوه بعد از بيان توابع نماز و كوه چنين فرموده اند كه اين همه ثواب نماز و
 ساله است كه خود را با جاره ميدهند از براي اموات و سه چهارم از ميكنند با نفع بيشا مولا فاعل الله شري و ميفرودند
 كه شهادت مانده مضطر شده بودند و خود را با جاره داده بودند و در رسا مبد و نذر بجا عجي هرگاه نماز مثل شيخ زين
 الدين كسي و جد هر بود بجهت ميت منع قان با شدن نماز ديكر انرا بر اين قياس كن و تفصيل الهى ملا خطه كن كه
 در بزرگي كه خوش با نثر ميت باشد خوش بختان و بجا بوعده و اجبه خود اين نثر اب مبدد كه بخا ميت از حصران عاجزند
 و بنده در ان تفصيل ميتا بد نام شدن نام كل ام خونند و در وجوب نثر ميت نماز خلا و نموده اند و مشهور و جوبست
 و افوى عدم است احوط اعتبار نثر ميت و ملا در نثر ميت آنستكه نماز يكشنبه نماز و تمام نشود نماز ديكر كوده نشود
 نه انكه اقام با بد ميت باشد و بنا بر عمد وجوب ميشود با بيان هم نماز اجاره را بجا عت كد از نذر بجا نماز
 ظهر مثلاً قبل از عصر بعمل آورند و در روزه نثر ميت شرط نيت خا مال **عشر** في الغار متعلق بالصلوة قبل
 لا يرد با يجوز ان يسجد الرجل على العذرة قال نعم و بجانب العذرة فيل له السجود على الخلاف قال لا و لا على احد الا
 طرف قبل فان سجد على شماله قال لا باس بقتال قبل لا يجوز للدارس حمل المصاحف قال لا و لا حملها في الصحايف
 قبل ويجوز السجود على الكرام و قال نعم دون الذراع قبل اصيله على راس الكفا ل نعم كساي الهضبت قبل من صلي و عا
 نازد قال صلواته جازة قبل فان صلي و عليه صوم قال يعيد و لو صلي ثمانه يوم قال فان حمل حوزا و صلي قال هو
 كس حمل و لا قبل ايصح صلوة حامل الفريه قال لا و لو صلي فوق المرفق قبل فان اصاب ثوب المصلي بنحو قال بعض

فی صلواته و لا غرض قبل ایحوزان بوقت الرجال مفتوح قال نعم و مددع قبل ان اتمهم من تحیده و وقت قبل بعد و لو
 اتمهم الف قبل ان اتمهم من تحیده بازده قال صلواته و صلواتهم جائزه قبل فان اتمهم التور الاجم قال صل و خلاک
 ذم قبل ایدخل الفصر فی صلوات الشاهد قال لا و الغایب شاهد فب الغدیه تناء الذار و الخلاف لکم و الشا
 جمع الشمل و الذار من الحائض و الکراع ما استطال من الحجاره السود و زاس الکلب ثقبه معروفه و الهضبه الثقبه
 الصغیره و العامه الجماعه من جهرا و حشر و الصوم و ذری النعام و البحر الضعفا من العشا و فی الظم و لدا الکلب
 الغرزه امیله الکلب فی الظم انتفاع الخصیه و النجو السحاب الذی یشتد مطره و فی الظم الغایب المفتح لا یفتقر
 و المددع لا یس الدرع و الوفق لشوار من العاج فی بد النشا و المغنیه العشره و بادیه یسکنون البید و التور
 السبل و الاجم الذی لا یج معر صلواته الشاهد صلواته المغرب لا فانه با عند طلوع النجم الشاهد بدخول الليل
 و یجمل ان براد بالشاهد الحاضر و الشاهد الغایب هو الله **عج** ط جعفر و کواجکی و محصه و ابو الدینا کبان
 بودند که در کتب فقه و احادیث شیعه مذکورند **عج** ط جعفر که او را صاحب ابو الفضل صاحب ابو مؤلف فخر و متا
 فخر نیز میگویند پس او محمد بن احمد بن ابراهیم سبکیا یا سلیم جعفر کوفی مشرقی است که زیاده بر هفتاد و شصت و دوازده
 غنیه و شیخ کلینی هم و نجاشی و شیخ بدو اسطر از او روایت نموده اند و فی مشرقیه از او نقل کرده اند
 مثل و جواب لسلام علیک ایها النبی و بحمد الله و بر کارند در نشاندن او و کراچی محمد علی بن عثمان است که شاکر و سید
 مرتضی و شیخ طوسی بویه و ترمذی و کاتب رشتا تصنیف نموده و محصه محمود علی حسن زازی سید الدین صاحب
 چند تصنیف است و استاد شیخ منجیب الدین صاحب فقه مشهور و ابو الدین علی عثمان خطابیه مره مغریه است
 که از اب جوده خورده و محمد بن حضرت امیر سپیده و شیخ محمد بن فوشه از او ملاقات نموده و از او روایت کرده و حفیز ز شیخ
 حروفی مشار الیه در بیج و اسطر روایت دارم که فاضل امیر هفت سطر پیش و احوال ایشان در کتاب معرک بنا
 نموده ام **عج** کلام زشت که در بک ساعده و مرد او و الحاح به گفته و بعد و او در شریعت اسلام بدون محلل
 طلاق و بر هر یک از ایشان حلال و هم چنین نیز بر زن با اطلاق و کینه خال است این نیز نیست که بعد از جماع
 عقد و لشر متفتح شد بسبب بی عیوب مرد مثل جنون و خصا یا عیوب زن مثل جنون و جذام و بر هر دو زن و انضا
 و عی و انضا با بسبب آنکه شوهر اول بمولود بوده و بعد از جماع بملک و مشغول شده یا ملک دیگری که عقد از آن منع نموده
 و از انجام معلوم میشود چنانچه محلل که چون نرسد که محلل محله را طلاق ندهد میشوند که از بعد معلوم که زن و بعد از جماع او را
 بملک زن یا دیگری مشغول نماند **عج** هرگاه کسی ملکی و فق کند بر حضرت امام حسین یا بر مسجد یا بر ایمن
 یا نه و مضر چنین و فقه حین و با بد حاصل و منافع آن صراحت در صریح شود از قبل فرزند سوخت و بعد از اجاره
 للمثل هر خود میشوند نیز میشوند گرفت و باز از فقر و استحقاق گرفتن جایز نیست **عج** هرگاه حوض و فقی یا مسجد یا پلی یا کار
 و انفسه و فقه خراب شود اجاره و اسباب انرا بمصرف دیگر بنشیند و باید و باقی هرگاه آنها قابل تعمیر نباشند یا بالفعل کسی نباشد که
 آنها را تعمیر کند آن است با بالفعل خراب و بخره با بسبب اشرف بر افساد و اضرامه مشرف خراب کند و غیر
 جایز نیست مراعات الاقرب لا قرب بان ظاهر است از آن نیست چنانکه گذشت **عج** حجره بعضی از مدارس یا روضات مقدسه که شرط
 نشده که کسی شب یا نماز باشد هرگاه منوی بگوید که شب باید بود چه باید کرد و در سکای شب یا روضه کافیه یا نه **عج**
 هر چو که واقف گفته باید عمل کرد و اگر اعمی معلوم نباشد هر چو که فاضل شرع گوید و الله اعلم **عج** هرگاه بر کتابی یا فرائض یا ائاد
 وقف باشد و مظنه و فقیه زن بهم رسد لکن صاحبش گوید وقف نیست میتوان گرفت یا نه و اگر وقف ثابت باشد لکن در
 نصرت کسی است که بر او ندارد و میفرماید میشود چیزی را و داد و گرفت و استیفا کرد **عج** تا علم باین حاصل نشود و فقیه
 و دو شاهد عادل نیز شهادت ندهند و مجد ثواب را با شماع نرسد و و البدا عارف تمام بد و فقیه ثابت نمیشود و غریب
 آن ضرر نرساند و اگر وقف ثابت باشد یا بد بمنوی شرعی یا بد یا بجهت شاهرگاه فاضل واقف معلوم نباشد و وقف عام باشد و اگر
 وقف خاص باشد بموقوف علیهم باید **عج** هرگاه مکرر صحبت کند که کتب حدیث را وقف کنند و در آنها بعضی از اجزاء حدیث
 باشد که امامان صرفه نداشته باشند بشون از آن روایت و عوضش کتابی در شکر است یا نه **عج** نه تمام اجزاء را وقف کند **عج**

کتاب بعد بقیه الشیعه که مشهور است معروف که از مرحوم اخوند ملا احمد اردبیلی مشهور و دایره فقه از بعضی شیعیان که از ان
مرحوم نیست چنانچه چیت است از ان مرحوم است بلا شبهه چنانکه کتاب محمد بن جعفر است و استخرجنا از شیخ طوسی است
و از جمله فضلا و ثقات که تصریح نموده اند یکی فاضل بن محمد از ان ملا محمد طاهر شیخ است صاحب کتاب است و کتاب
ملاذ الاجل و غیره و او معاصر اخوند اردبیلی است و دیگر فاضل محدث فخر شیخ خراسانی است مشهور است صاحب کتاب الفیضیه که
در کتاب مل الامل که در علم رجال تالیف فرموده بان تصریح نموده و عشر مفاربه صراحت پیدا کرده و نیز که و فاضل اخوند ارد
در سنه مخصده و بود سه بوده و ولادت شیخ خرد و سنه هزار و سی و با وجود شهرت و شهادت این دو فاضل فقه که معاصر
و مفاربه عصر صفت بود اندانکار و شخصی که بعد از صد سال بهم رسیده باشد با از جمله است با از جمله و انکارشان
خیل انکار و نیز از ان عدم سنی است که در کتاب فوافض الوافض در مقام طعن در کتب اربعه شیعه کتاب سببنا و از این
مطهر علی بقیه علامه نسبت داده و احتمال دیگر می رود که این شخص منکر از صوفیه یا منصوب باشند نظر بانکه ان موجود در حدیث
کمال فیما فی مذبح و غیره و احادیث بسیار زیاده ایشان ذکر فرموده و الله یعلم **ع** هرگاه کسی باین عین
نزدیک که اگر مثلاً بیاید شود نذر کردم که طلاق دهم عیشتی بدهم یا در رضیخ امام رضا علیه السلام چه کند باین
عیادت نذر می شود مگر آنکه نام خدا برده باشد باین نحو که بخدا نذر کردم یا عیدم کرده پس لازم می شود بران وجهی که
نذر کرده و مخالفت جایز نیست **ع** الفار شعلق بالقوم قبل لای زید یا یحوز للمعدودان فطره شهر رمضان قال ما وضع
فی الاصلین قبل هو للمعمران با **ع** فی مالهم جلا فیهم قبل فان افطر فی العراه قال لا یکره علیهم الولاة قبل فان اکل الاطعمه
بعد ما اصبح قال هو احوط و اصل قبل فان عدلان اکل لیلان لالبشر للفضا ذی الا قبل فان صممت المرأة فی صومها قال اهل
صوم یومها قبل فان ظهر المجدی علی ضربها قال فطر اذا بضرتها قبل فان اکل خف ثواری لبیضا قال یلزم و الله القضا
قبل فان استشاروا الضام الکبد قال فطرو من اهل القصد قبل فطرو الحاج الطایف قال نعم لا یطاهی المطایف **ع**
المعدود الخجون و العصر الدی برز فی اخر اللیل البیتریح ثم یرجل و العراه الذین باخذهم العراء و هو المی بوعده
و اصبح ای استصلح بالصبا و اللیل ولد الحبس و الکوران و صمکت ای خاضع منه قوله نعم فصمکت فبشرها بها و الفراه اصل
الابهام و اصل الشدا بیه و البیضا من اشما الشمس و الکیدل و استساره اسد غاوه و الطایف الی الصلی **ع**
اگر کسی ملکی بدهد بشخصی ان ملک در دود است بکریا بشد یا بدین فیض می بیند و بکل او بعض کد شش بد که توان بان و لا
و سبید کا فبشرها **ع** فبشرها یا و یکا برسد فایده ندارد و فبشرها بصوم بدل هدیه یا طلال است **ع** فطعام
شخص بکین زایه فبشر فی بنواذ او فانه و یک مسکین را از یک کفاره و فایده بر یک حصه می توان داد **ع** فبشر فی بنوا
و اضافه یا طلال مگر آنکه کمال عدل بهم نرسد **ع** فطعام مقدار کفاره چیست **ع** بھر مسکین یک چار یک بشیر و احوط
بهر است با ناخورش از هر چه باشد جلد معدود اگر اطعام کند نقد بخوراند که سپر شود و در اطعام دو صغیر یا
بهر چنانکه در اعطاس او نماید **ع** فکفاره و اجوی بپسندش و ان داد **ع** محل خلاف باشد کمال است ظاهر
جواز و احوط ترک آن مگر آنکه صاحب کفاره سبید باشد که کفاره سبید برای سبید غیر سبید و و جایز است بلا خلاف و هم
چنین زکات سبید فطره او در فطره عبرت بدهند است انکس که فطره او را میدهند مثلاً هرگاه زوج خای فطره زوج
سبید اش را بدهدان فطره غیر سبید بخلاف کفاره و زکوة **ع** فبشر زانی که مظنون که عده نمیدارند منع کرد و این
چه صورت دارد **ع** هرگاه معمر نباشد بنظر ظاهر ضرر ندارد و همین که علم بهیچ طرف ندارد که عده داشته باشد
منع بان تواند داشت **ع** فطعام الزکوة قبل لای زید ما یجب ثمانه مصب قال حفصان یا صا قبل فان ملان
عشر خا ج قال یخرج شائین و لا یبشر قبل فان سمع الشاعی بمجهن قال یا بشر له یوم فبشر قبل البشوی حله الا
من الزکوة قال نعم اذا کانوا غرق **ع** للصبای النافه الیه یصبی فی المیز و لا یزنی حتی یرفع التهاد و الخنا جرم خبی
و بخور النافه الکثیره اللب و الشاعی جلی الصدقه و الجهمه خا و المال و الا و لا و السلاج و غری مع غازل **ع**
در جناخت فاطمه زمان بر خضر امیر حرام بود یا نه **ع** بلی نظر بحد شیخ صریح و بخور او دارم که خضر جلد نسبت بخضر
پیغمبر نیز چنین بوده و الله یعلم **ع** فکرم که بکرم زنی سبید یا بشر بفره دارد بر خضر فاطمه محرم است **ع** بلی هرگاه ان

احتمال ان يكون ما في التفریب نسبة الى الجدة على بعد ثلثهم عبد الله بن عمر بن عبد الله بن مسعود الكوفي المسعودي
فيلزمه وضابطه ان من سمع عنه بعد الاخذ بالاطم من الشايعات سنة مائة وستين وخمسين كذا في
التفریب ذلك للقبيل شهر في الاول عندنا وفي الثالث عندهم **لعصم** جميع مبادي فاطمة ودر نکاح حرام استباحلال
وشامل شریقه ومنع من هشتاد وربع جمع حلال مشاعل المشهور الصحيح بلکه خلافه در ان فابصر مروجم شیخ حرط بنو
وقاصر در خصوص این رشتا نوشتند مستحق منع من المجمع حدیثی را که شیخ مشایخ الیه در مجرم مستند بان شده ذکر نمود
ام با جوابش هر که خواهد رجوع بان نماید وظان حله شامل شریقه و منع هست **لعصم** الغار الشفعة والاشیا
فیل لای زید ابی شل الشفعة للشریک في العصاة قال لا ولا للشریک في الصفر قبل اجل ان یحیی ماء البئر والخلاء قال ان کان
في الاصل فلا یبطل **العصاة** فان لا یجوز بیاضها غیره والخلاء الکلاول **لعصم** هرگاه صغیر واکبر را با یکدیگر یا صغیر
عقد منقطع نماید فاده محرمیت میکند **ب** بلی نسبت باماد منکوحه وید نکاح وپسرتان ماد خرم منکوحه پس محرم غیش
الابعد از دخول نماید در شری که قبل از ان محرم ابی نیست محرم هر زن نیست که خواهر باشد نکاح او اید اید نسبت باینجا با هم
پس خونی محرمیت در صورت مذکور به هم نیست بشرطیکه منظور منع باشد از منکوحه هر چند که مجرد در بدست باشد که با او
حد استیثا ثلثه محله بر ناکج حلال شود و مع ذلك شرط معنی نکاح باشد از قبیل کفایت و معنی بصر و لی ان لا خطه غیله
با عدم مغسل نیست بعلی حلیه موجود باشد و موی نکاح صغیر و صغیر و لی شری باشد و بنا بر این مدت منع انفاد را
که نظر و لمس در ان حرام تواند بود که بشکاح حلال شود و هم چنین مهران غیر مال صغیر باشد مگر آنکه صلاح در دادن مهر
نیز باشد و چون منع نفقه و کسوش را ندارد بلا خلاف و هم چنین مهرات غیر و نمیدهد علم على المشهور الصحيح بنابر
باید نف بداند که مستحق نفقه مثل نیست اگر مردی چیزی از خود را و پوشاک با و دهد محض تکلیف و تبرع است نه بعنوان زوجه
شرعی مثل زوجه دائمه و در این اعصا که مهر را بر این انداخته باشد ان فطاه و صفاقان منته بر استیثا و نفقه است بنا بر این
در حقیقت عقد اشکال بهم میسر هر چند که مرد مضایقه در دادن نداشته باشد یا بعنوان استحقاق شرعی فهمیده باشد و اند
که ضعیفه نفقه مستحق بلکه منع نفقه است از برای نفقه شد و بدین ان به بخواه نوما و اضغی شود فطعا و جریما که
بعنوان زوجه و غیر نفقه بر عقد استحقاقا شرعی بجز صغیر مستحق نمیشود الا بشرط ضمن العقد ما تداشرط نفقه از قبیل
نوکر و علمه بنا بر این که منع اجبارت بلا خلاف و بر نفقه بر اشراط شرط است نفقه جنسا و نوعا و صفا و فلدا که مثلا
هر روز نان کند و طعام برنج میدهد یا غیر آنچه فله میدهد و هم چنین در رخت بلا خلاف بین العلماء و این نیز خلاف
نفقه زوجه دائمه است که ان محول بر نفقه دارد و در شرع است مقدر معلوم با عرف عادت زوج یا زوجه علی الخلاء
و بر نفقه حکم جنس ندارد بلا خلاف و هر که بحدیث مذکور و منع نشده است نمیشود و موجب شکال عظیم در
صحت عقد میگردد مگر آنکه زوجه غنی باشد و اطمینان در کوفتن نفقه نداشته باشد یا آنکه شرط کند که هر روز بخواهد
نفقه بکتابه مثلا یکصد پس اگر بعد از ان با هم دیگر بسازند بجز محو که مرا ضاک در نفقه شود مانع ندارد و ضرر بعقد
غیر نیست و الله یعلم **لعصم** هرگاه غیره شرعی عقد منع از برای صغیر یا صغیر بنده فاده محرمیت میکند یا نه
ب نه مگر بعد از بلوغ و رشد و امضا با تحقق شرط لانزال غش هرگاه خواسته باشد که زوجه محرم شود میتواند
با دختر او با عقد منع در آورد و در ضمن عقد شرط کند که بجز نظر چیزی دیگر بر او حلال نباشد و شبیه
و بر نفقه حکم این عقد و شرط هرگاه منکوحه بعد از این را ضعیف یا مسر یا جماع شود بهما صغیر اول جایز است یا نه و بر نفقه
جوان و نوع مستحق مهر دیگر از برای جماع میشود یا نه و اگر رضای معلوم بر مهر دیگر ستاد و زوج نیز را ضعیف شود چه صورت
ب منع از برای مجرد حل نظر یا لمس منکوحه خوبست مگر حل نظر مادامیست و هم چنین دختر هرگاه بان دخول بمادر
انسان افتد بعد از رضای منکوحه یا جماع ظاهر ضرر ندارد لکن بهمان مهر اول و اگر شرط زادی مهر یا اجل شود موجب
اشکال میگردد و اجل زادی نمیشود مگر و اما مهر پس اظهر است که بهر جماعی مهر المثل ثابت میگردد چنانکه در جماع مشهور
و اما زانی فاسده است با جهل را و محرم است که از برای جماع با عاتیک بعد فاسد بعمل آید یا جهل به مهر المثل کافی باشد و الله
یعلم **لعصم** الغار الذی یجوز قبل لای زید ما نقول في منه الکافر مال حل للمیثم و المسافر قبل البضی بالطلاق قال نعم نعم و نفقه

۲۷۹

بک سینه
 اقل هفت توشن نیاش
 از پنجه شش بل به از جای
 ست که ختم الله علینا وعلی
 وعلی نعمهم وعلی ابناءهم
 غشاه وکرم عذاب عظیم
 ظاهر مجسمه غایب مفسرین
 نوشته اند که شان مشرکان
 و ملاشاه در دوازده دوازده
 خود او و ده که از این دور
 شان اولی است میباشند
 مهر خاد خدای تعالی
 اولی خود را صاحبها
 یا صفا که حکیم طب
 المؤمن عرش
 الله

یک بار گاه بگو یا
 از غن خاشاک و شناس
 نفسا و غنا و کدو
 نفسا ششما پاک و ششند
 و بر گوشه های ایشان کرد
 بچه های شهرت را بنویسد
 تا از رخل کلمات لا
 طائل محفوظ
 مستند
 منیا

و بر چشم ایشان پاره
اینان سرخ غفلت
جلال و جلالت حسن لا یزال
کردند عاشقان بخاک آلود
و ملکوت نظر عینک دارند
مرا ایشانرا است شرمهای
بزرگ رونده و جلالت در
این مقام ملاشاعدا اینان
عذب کردند که بغض اضاوت
و شبنم است و دهر شبنم
اکبر و کبر است شبنم محی الذنوب
عزیز نیز در نفس اینان
همچنین شبنم و موده

بے شمار خوار و
دشمن مرے
۱۱

والأما انبت اللحم والدم وعن ابن المسيب بن عوف بن الزبير ان ما كان في الحولين وان كانت فطرة واحدة فهو بجرهما
كان بعد الحولين فاما هو طعا باكله وعن ابن عباس ما كان في الحولين وان كانت مقشرة واحدة فهو بجرهما انتهى
اجماع العامة على تحقق الرضاع بالوجور وانهم الاسكان في مشا واجاماعا على خلافه فلا تغفل وبر نفق بر حوت بر او
ضرورت ظاهر احلال بشود **لعقك** ايرود غاكه در حدث ولد شده باشد كه انرا بنويسند و بناش مند براي شفا
وحصول بعض از مطالب بتوان بترك نوشن اشاميد با وجو نفق طبع اتركب با نه ب نفق طبع ازان معلو
نيست حوت هر چيز بكه طبع ازان مشق باشد معلوم نيست بجز انكه انرا بيشك در عقرب بنويسند **لعقك**
پوست با دام وجوز و بشه و افار و غير آنها را خوردن چه صورت دارد ب ضرر ندارد حتى چوب هم **لعقك**
عرق با نه هن كه در مأكول و مشروب اخل شود حلال است ب بلة و جناشش معلوم نيست با حيتبا از عرق در لوكا
و بلاد خارده مانند حوبن موكد بجره شفا لبا و در حديث وارد است كه زنه از حشر رسو خواشش لقمه نمود كه در
دهن انحضرت بود و گرفت و در حضور انحضرت خورد و هم چنين حشر علي بن جعفر ابى هاشم امام محمد تقى را ميكند
و خورد و حضرت امام زبير العابد بعد از مقدته كه بلاد و وقت طعام و شراب بنفرد ميكريست كه انهارا مخلوط باشد
ميتنود و بناول بغير مود **لعقك** زن و فابالغ و جنبه خافض ذبح ميتوانند نمود ب بلة و در زن بلفه
ضرورت كراهت دارد **لعقك** كاهه جوان از اميد و شند و در مياش بر بول ميكند و فضله ميان داند و كاه
هست كه ان روانست بمزوج بيشه ميشود چه حكم دارد ب غدر ندارد و حلال است خلافه در ان نيست بجز
واحوط انست كه انقدر كه تغيش بر بول و فضله معلوم باشد از ان اجتناب كند والله يعلم **لعقك** الغار الحجر
قبل الحجر الحاكم على صاحب الثور قال نعم لبا من غائله الجور قبل فهل يضرب على بدل الليم قال نعم لبا من غائله الجور
قبل فوق يبيع بدل السفسيفسا قال حين يرى الخط فيه قبل هل يجوز ان يتخذ له رضا قال لا ولو كان له رضا قبل فهل يبيع
لحشا قال نعم انما لم يكن متشابا الثور الحي و ضرر على بده حجر عليه والبدن الدرع الفصيرة والرقص الوجوه و
الحش النخل المجموع **لعقك** متعارفست كه زنه بعضه زداغات و حضورا مثل فالبز خر بزه و هند وانه را كوت
ميدهند و فضله انشا پرورش ميدهند و هم چنين سترنها بكه ميانجا شامير و بچه صورت دارد ب حلال
ب بخر و خاد و خاديت مخصوص حل آنها و در است **لعقك** كاه و خور و كاهش كه خورن را ميكوبند كاه است كه كند
ببشار ميخورند و هضم نشده دفع ميكند و بكنند خورن بمزوج ميشود خوردنش چه حكم دارد ب حلال است بشهر
لعقك كاه مفرجرام با كوشش بچوشد رفته ان چه صورت دارد ب ضرر ندارد تا علم بهم رسد كه از انچه
منفصل شده داخل از كشته پيرها ان چيز را نخورند و نثم حلال است هم چنين ساير مراكه با كوشش بچوشد
هر با موجب شال نباشد **لعقك** زن و انفال را بنويسند و ابى هاشم را ميكند و فرو بردن خصوصا
در دوزخ چه حكم دارد ب ضرر ندارد و حدث دارد لك در دوزخ اشكا اذ دارد نظريه نهى ان مطلقا اكل و شرب
لعقك ببا هشت كه بر موز و انچه ميوها پشم و بلبه ميچسبند واجب شال انهارا با نه ب نر زير اكر ب
بر حوت مودشيم و بلبه و امثال انهارا نيست با صل جلت است جناشش معلوم نيست با حيتبا مستثنيات و بچه مود
و حكم بجره مودن دليل و احكام بدون منشا و سواست **لعقك** كاه جمعى شريكند در بنجهر مال و بجره
با سر شاري بكنند از انشان كه بچيزها اغنيا او بيشتر است بكران با و الناس ميكند كه مارد خود را بنويسند
كه بجا تر بدهي هم چنين در داه حج و زيارت و تجارت بجز چنين امر اتفاق مى افتد و شركا كمال قننه دارند و كاه
است كه بعلاده راجع باعث دفع انشان بنر ميشود هر كاه است شخص نكب شود چه صورت دارد ب هر كاه مفسد
بالغ و در شيد با شند ضرر ندارد بلكه رجحان دارد هر كاه در نفيسم بر انشان چيفه بيل نكند و بجره نكند
و بجز صلاح ايتام منظور داشته باشد خصوصا هر كاه خودش بنر موانق انشان بدهد بلكه ميتواند كه از انشان
برضا حق السبع بگيرد بنا بر ان هر كاه بعضه از انشان غير مكلف باشد با ذوق شرعى انشان را كونا شد بصلاح
ديده و بنا موقوف بر سلاطه و اموال انشان ميتواند شد هر كاه جاز ان انشان چيزه توقع كند خلاصه بايد منظور

مفع معلوم باشد و نفس را در د و شیطان را در کین و مخلوق را شاهد ناظر در اند **ل غفل** نشد بد قرآن و باید خواند
و نوشتن یا نه و میتوان عمد اکله از انرا حق را نشوشت بخواند مانند مالک و مالک نویسنده و باید خواند در رسم الخط را
که میگویند چهره منتظر است ب هیچ حرفی نشد بد را در بخواند نیک نکند عمل هرگاه فرائد واجب را بشود هم
چنین در نوشتن حرفی را نیک نکند عمد در صوتی که کتابان واجب را شد مانند صوته اجاره و هرگاه ساقط الحرف
از فرائد مشهوره باشد مثل مالک خواندنش جایز است مگر آنکه شرط فرائد مالک شیهه باشد مثل و رسم الخط عباد
از طریق خط عثمان بن عفان که خلیفه سیم و کاتبه ان بود و فغان خلاف قرآن را بخیر و بد بداد و بویک از بنی فرائد
داد و سایر فرائد که بر خلاف ان بود و سوزانند و چون و غوغ و در سن خط نداشت با عمد اخواس که شیوه فراد دهد که
اختصاصا با و داشته باشد بعضی از کاتبان بر خلاف فاعده نوشتن مانند مالک بد و الف علفا و علوا نوشتن در بعضی جاها
نای سمیت نعت را کشید و هم چنین هادی بکر و بنی امیه از ادواج دادند و از ان بر رسم الخط امام تبعی نمودند و اند علم
ل غفل حروفه بازی حرام است ب هر چه حلیت کرد ب ت در عین امور منصوصه تحریر افوی است که خطی است در عین امور
منصوصه محل ب هر دو اول است **ل غفل** الفاذا الفضا و الاضاء قبل کلام زهدا بچون بکون الفاظ غلظا قال لغم اذا کان
مثل البسقه من البسقه فالغم اذا احسنه البسقه قبل فان بعز من العقل قال ذلك عنوان الفضل قبل فان کان
ز هو حیثا قال انکار علیه و لا اکبار مثل ما یجب علی عاذا الحق قال یخلف بالاختلاف الظاهر لکن بشرط ان یلزم ان یروى
بخریج منه و البصیرم الشرح العقل من یمن الوشا و الوه البصیرم الحیا و الخلف فذا فی البدای و فضل بد البسقه و ضده
الفا علفا و الفا بد لهما حد و الحق الدین **ل غفل** و غلظ فرائد اسلخ و اگر کسی غلط خواند و گفتن واجب است ب بعض
واجب علفا است و در بنیت نظر ب امر معروف و نهی جویب ب هر چه من خط بر مطلق محدث چنانکه اشهر اظهر است هرگاه
اصلاح موقوف باشد بر مستطهارت گرفتن واجب میشود و بر بنیت جویب باید گرفت **ل غفل** سکهای هرزه کرد
میتوان کش یا نه و هم چنین سایر جوانانی که بفتحی را بها نباشد ب سلك سایر موزنات و میتوان و امر در خصوص
سك و بعضی از موزنات و او است سایر جوانان غلظ موزن و انکشتن بد است سلك شکاری کله و ذراع و خانه
نکشند **ل غفل** جوهه که مخصوص بنیز در کمال است چه چیز است با شهر و اظهر در جوانان که جاهلانی که پوشیده
نامها برای پوشیدن نموده داخل است از ان جمله است عمار و ردا و اما با پوینچی در کمال و گفتن و کمر بند پوشیدن جامه است
که جایز الصلوه باشند پس محل خلافت افوی خولت هم چنین باید انکشتن و بک قرآن و بک شمشیر و با نقد هر کدام که
با و اخضا ابشیر داشته باشد و با نساوی با جهالت اخضا ص ب هر چه بنشین میشود و در دخول غلظ قرآن و غلظ
ز پوششیر خلافت اظهر و خولت در مواضع خلاف احوط صلی است **ل غفل** منعار منست تر عوام که غلظ
دخول از مبلث حصه واقعی میدهند بلکه قلبی میدهند و او نیز عوی با دخی نمیکند و باض میشود و داخل او
با و ارشاد و عو شمه را میکنند چه صورت دارد ب هرگاه بخت شده ادعا میکنند کرد و بر مدعی علیه سکه ایشان
بخشش بنیم شرعی با اجناس نما مید و بعد از عجز تسلط هم دارد بر و خنر هم چنین بر و ارش هرگاه ادعا هم را و کند **ل غفل**
الفاذا الشها ذات قبل کلام زهدا بچون بکون الفاظ غلظا قال لغم اذا کان ریا قبل فان بان لاط قال هو کالو حاط قبل فا
و حیح انما قال هو و صفت زاین قبل فان عشر علی ان غریل قال نزد شهادت و لا قبل ب المرید لکن بکثر عنده اللین
الرا ب لاط الحوض اذا طهر و المائ الذی یعول و یکف المونه و من مائ همونا و عز بل ای قبل **ل غفل** مال بنیم و غلظ
هرگاه دست بجا که شرح نرسد و عثمان منو بجه میتوانست شد ب هرگاه در با نشان معلوم باشد میتوانست که انرا
از تلف محفوظ دارند نظر بایه المؤمنون بعضی هم و لیا بعض **ل غفل** چشم و سحر اثر دارند حفظه ب علی الاشر
الاطهر **ل غفل** اهل بضو القن میتوان کرد ب نه علی الاخطا مکرانکه فضا اعتقادش نشود هر چند کرد
احبا و شجره مذمت و لعن مطلق صوفیه وارد شده و زوی عن الشیخ المعین دره با شاه عن محمد بن الحنفی ابی الخطا بانه فا
کنت مع الهادی علی بن محمد فی مسجد البیعی فاما جماعه من اصحابه منهم بوهنا شلم الجعفی و کان رجلا بلیغا و کان له منزله
عنده اذ دخل المسجد جماعه من الصوفیه و جلسوا فی ناحیه مستطیرا و اخذوا بالانبا ل فقال لا تلتفتوا له هؤلاء الخداعیز
فانهم خلفا الشیاطین محبو افعال الدین و غیره قد و لا باخل الاجسام و نه یجودون لصید الانعام ینجو عمن عر اخص

والصوفی

عقل

یدبحوا للابکاف حرا لا یجھلون الا کفر و الناس لا یفلتون الغذاء الا لملأه و الناس و اختلاس قلب المدفاس
 یتکسون الناس بملأهم فی الحب بطرحهم یا ذل الالم فی الحیت و دادهم الرقص و التصدیق و اذکارهم القرم و التغبیه
 قلن بقیهم الا السقیا و لا یغفد هم الا المحیض من ذھب لے زبانه احدهم حبا او مینا فکانا الی ذبانه الشیطان و یجھد
 الا وثان و مزاجا ن احدا منهم نکانا اغان برید و معونه و ابا سقیا فقال لرجلا من اصحابنا و ان کان معسرا یجفوقکم ف
 فظن الیه شبیه الغضب قال مع ذاک من اعترف بحقوقنا لربنا عفوفا اما ندري انهم اخبروا انفس الصوفیه
 کلامهم العونا و طریقتهم مغایره لطریقتنا و ان هم الانصار و ای و محوس هذه الامه اولئک الذین یجھدون فی اطفاء نور الله
 با نواهم و الله من توره و لو کره الکافرون نوحیه حلقا اما بالملأه المضمونه جمع حلیف هو المحالف و بالمعجز جمع خلیفه
 و یجفون من الجوع ای یصنعون بما یظهر منه انهم یجوعون من صبر ان یکون له حقیقه و یدبحوا من الذبح بالموحده بعد
 المملأه و قبل المعجزه الفاموس یکنج مذنبنا فنب ظهروا طارحا داسه الابی کاف مصدا کما الحما ی شذ علیہ لا کاف و هو
 بالافانیه نالان خرد العاس بالملأه و الکسح عس بالضم و هو بالافانیه قدح بزره و الدفاس کفطاس بالافان و
 المون و المملأه من الاخوال و الذی و الحب لا و لا بالمملأه و الثاني بالیجر ذ لیل من الذل و فی القصه عن الی المحمل اخرا أنه قال
 من ذکر هذه الصوفیه و لم ینکرهم بلسانه و فلیس مناد من انکرهم فکانا هذا الکفارین یدری رسول الله ص الی غیر
 ذلک من الاختیار و الآثار الجا تله فی هذا الامه و الذی کرنا فی مجموعتنا الموسومہ بخوان الاخوان **لعمری** عقل عقیل عقیل
 خوب بود ندانیم جب ضعیف الا یمان بو دند **ل** خفیه فزی متبارده و کز و نفا فی لیلان قرا تید ب رده کف
 است بعد از اسلام و کفر اجم است دده و از عدم اسلام مکلف صلا و نفا فی اظها و اسلام است با عدم اعتقاد و د
 خفتو العاز النکاح و الطلاق قبل الی زیدانه بعد طلاق لم یشهده الفواری قال و الخالق الی الی قبل ما نقول و
 هر س یانت بلیله خرفه ندرت علی جاف نهال بخره قال یجب لها نصف الصداق و لا یلزمها عدله الطلاق فی الی الفواری الشیخ
 لانهم یفرزون الاشیا یتبعونها و یقال باننا العروس بلیله خرفه اذا امتنع عن زوجها فانها فضا یقال بان بلیله شبیه
 الخلفه بالمکاده و الرد فی الحاقه کما به من الرجوع فی الطریق الاول و المراد طلاقها و دقالی اهلها **ل** خفیه عقل عقیل
 از جهه شرف است با یحاست بان هر دو است با اظها و طاعت حبا و شیخ صدوق علیه الرحمة و کتاب علل و اینه
 کرده است بان الی عبد الله فزونی که کنت سوال کردم از حضرت علی بن جعفر محمد بن علی از عقل عقیل که بچر سبب عقل داده می
 شود و بچر سبب عقل می کند غاسل و حضرت فزوده که عقل داده میشود متذکر الی انکه جنبل است از برای ملاقات
 کرد نش ملاقاتک است با طهارت و هم چنین غاسل بجهت ملاقات مومنان است **ل** خفیه عقل عقیل و ذکر از بکفنه و در قرآن عقیل
 ب یحاست است از ان جمله اظها و کمال بلا غت و تابش و نفوس **ل** خفیه عقل عقیل العاز الحاد و دقیل الی زید فایجب علی الخفیه
 فی الشرع قال القطع الاقامه الزرع قبل فان سرفی نمینا من ذھب قال لا قطع کما لو غضب قبل فان ثبت علی المرءه السرفه قال
 لا یرجع علیها و لا یرق قبل فایض من سرفه سا و الدار قال یقطع ان سا و بر دج و بنار ب **ل** خفیه عقل عقیل
 و الفین الثمن کما یقال فی النصف ضیفه فی السدس سدیس و المراد بالذھب هو الذینا و الذی هو مثقال شرعی و یفضل
 القطع و السرفه و ربع مثقال من ذھب و ثمنه و السرفه الحیر الی بعض الناس و الا لاث المشحله کالاجانزه و الفان
 و الخفیه **ل** خفیه سبب عقیل که تکلیف من ددنه سال الکبش و وجود انکه عقل ننان کنتر است ان عقل مران ب
 ظاهر سببش هین بفض عقل است با زید فی شئون و بشان و شئون مران پس یجھل لجام البشان بکالیت و افق بنظا
 و اصلح لجاما نام بود و ابضا دخر صیبا بد قبل از تکلیف یخصل بضعف عقل کند و غیر یخصل تمام عقل کند چنانکه حق
 فزوده و الله اخر حکم من بطون اتماتکم لا یغنون شیان پس مدت تکلیف نان با ند کمتر از تکلیف مرده باشد و یجھلنا
 بقدر نصف باشد و چون هیچ کدام نام مدت سه سال فایب کسب عقل ندانند پس هر کاه دخر کسب نصف کند و در شش
 پس کسب تمام می کند و در و زده سال و باضنام فذ مشرک از دخر و زید و زید و زید سال مشق چنانکه هین مذهب
 مشهور و شاعر سنه در دخر خلا فی ندارد و در پس قول بد خوله و یا زده و چهارده نیز ندانند و الله اعلم
ل خفیه العاز الدیات قبل الی زیدنا نقول فینم نقول عین لیل ما مدا قال یغفای عنه فولا واحدا قبل فان خرج فظا انما
 مانث قال لیس بالیفس فا فانث قبل فان الفنا الحامل حشیشا من جریره قال لیکفر بالاعنا و من جریره ب لیل الی الرجل

و با جماعا امانند
اشفاقا کراشده
انسان کیم قبل
از او مسلمان نشد

وچهل هشتم هجرت منولید و در روز شنبه هفدهم صفر سال دویست و شصت و شش رطوس خراسان از عمر امامان از شهادت
عبدالله شریب شهادت نوشیدند در هاباجا مدخون گردید و عمر شریب پنجاه و یک سال بود و امام هفتم محمد و کینش ابو
ولفیش بنی و پدرش امام علی بن موسی الرضا و مادرش کینز بنی خنیزان نام و در مدینه روز جمعه دهم رجب سال
صد و نود و پنجم هجرت منولید و در روز شنبه دهم رجب سال دویست و شصت و شش در بغداد از دهر عنصم عبدالمشرب
شهادت نوشیدند و نزد جدش امام موسی مدخون گردید و عمر شریب پنجاه و یک سال بود و امام دهم و کینش علی
و کینش ابو الحسن و کینش بنی و پدرش امام محمد ثانی و مادرش کینز بنی سمانه نام و در مدینه روز جمعه و پنجم رجب
دویست و دوازدهم هجرت منولید شد و در روز شنبه سیم رجب سال دویست و شصت و شش در چهارم در سامره از هجر
متوکل عبدالمشرب شهادت نوشیدند و هاباجا در خانه خود مدخون گردید و عمر شریب چهل و یک سال بود و امام یازدهم
نا مش حسن است کینش ابو محمد و کینش عسکری پدرش امام علی ثانی و مادرش کینز بنی حدیث نام و در مدینه روز دو
شنبه چهارم در بیج اثنای سال دویست و شصت و شش در روز جمعه هفتم در بیج اثنای سال دویست
و شصت و شصت در مدینه عبدالمشرب شهادت نوشیدند و نزد پدرش مدخون گردید و عمر شریب پنجاه و یک سال بود
و امام دوازدهم نا مش محمد است کینش ابو القاسم و کینش محمد و مادرش فاطمه و پدرش امام حسن عسکری و مادرش کینز
بنی خنیزان نام و در سامره شب جمعه پنجم شعبان سال دویست و شصت و شش در مدینه مدخون شد و در روز جمعه
روز وفات پدرش در سلطنت محمد عبدالمشرب در سراب خانه خود غایب شد و نا حال زیاده روز صد سال از عمر شریب
گذشت است **عقیده** از حضرت امام ابوالموئید بن مرویست که فرموده که هر که عیسی علیه السلام را لکنت علی بن سید
ایمنه بخاطر فاش رسیده است که منظوری بنی رضای و فاطمین بنی الوهیب علیه السلام است بر آنکه عیسی با برزخ ایشان عیسی
کیم نکرده از جهله آنکه کیم عبادت خود میکنند و مراد حضرت علی علیه السلام است که اگر بنویسد عیسی از طاعت خدا نمرود
من بود بن او مپیوم نا آنکه رضای از آنکه کیند با طاعت عیسی چنانکه فطرتش شریف صد و نود و بیست و نه در مظل
حضرت امام و رضای اهل بلذکر نموده که حضرت یحیی بنی رضای فرمود که مادر عیسی هر چه عیسی بپندم مکر آنکه فطرت
العیادت بود جاثلیق گفت که عیسی است از نو که از کثرت عبادت عیسی غافل و نا حال آنکه چنین و چنین بود در عیسی
کیم عیادت او رسیده حضرت فرمود که رابیسر سبند و نبات مینو هرگاه خود بنی خدا بود چنانکه شما کان مکیبید
ل **عقیده** عن علی علیه السلام رسول الله علیه وعلیه السلام علی چه مغیر دارد ب ساید مراد این باشد که حضرت رسول علیه
خود را تعلیم نموده و من اینها بر حضرت عرض کردم نا معلوم شود که فهمید ام و در سنای ذکر فناء و الله بعلم
اینرا بجای که منسوب به حضرت است اینچه مغیر دارد اشرف الی بکم بکم بکم عوصا بنی عیسی عن عیسی علیه السلام فقالوا
بالاشاره والرضا کف عوصا ان الله فی الیکم **ب** بکم اول بکم یا سکون کان است ثانی بکم اول بکم
ثانی و نشد بد ثالث است هم چنین است ثالث مکرر و تخفیف ثالث خامس بکم اول و فتح ثانی و ثانی بنی بکم
کلام مغیر نظام است که اشاره کردم بجای آنکه کان با سن بنی که شما کیند و پیچ را بنی و بیلان با عوض کینکی پس همگی
با اشاره و رضامت گفتند که پس است و عوض که سال منی ذکر کینکی است **ل** **عقیده** شریف بنی خنیزان مدخون شد و نزد
عنی دارد که با فراد خودش ثابت و بان اعتراف دارد و لکن با دختر عده نموده که نا نورد و ز مثلاً هرگاه حضرت بنی خنیزان
اختیار دارد و منی داشته باشد و نا ان مدت بنی خنیزان نموده شوهر کرد شوهر اول و عوی بکر مینو اندک
و هرگاه عنی بعد از دخوان هم رسد موجب خنیزان منی میشود بانه ب بلن بر آنکه هنوز و خیر و است و عقد ثالث
باطل است از جهله آنکه عنی است که بسبب آن ذکر مینو اندک بنی خنیزان و فرود و در فیل و در بنی با که با پیش پس ای
بر یکطرف یا بر یکزن قدرت داشته باشد عنی ندارد و عنی ثابت نمیشود مگر با فراد زوج با شهادت و عاقل قابل
اما منی جماعت با نکل مراد اینست و منی خوردن زن بعد از نکل و بعد از شریف عنی با حدیث مذکور هرگاه حق
صبر کرد و عوی بنی خنیزان منی میشود و خنیزان ندارد و اگر صبر نکرد و عاقل بر آنکه منی خنیزان منی شود
یا وجود اعتراف زوج یعنی با پدر خنیزان و نا یکسان نام مهلت همد و هرگاه در مجموع مدت سال مذکور عنی خنیزان
باقی ماند بعد از آنکه سال خنیزان منی ثابت نمیشود که فراموش کند و الله اعلم الاصل و بکم اول بکم یا سکون کان است

هر چند که عن تابنا باشد و شوهر زن دهه راضی کرد و بکار رضا زوج قبل از سال نکاح بطلاق برهم میجوید پس
و جاهل اصل خبیث معذور است بخلاف جاهل فقیه که در آن خلاف داشت که الله تعالی است و علم و عن حادث بعد
از دخول بینه موجب پیمان زن نیست علی الاظهر الاظهر غرض ما عطف الجرح قد رخصنا لفظ من بداهه
و دعا و اللفظ معطوف له حامل لاجنه مینوع و لا حامل نقدیر ایضا یا کما علی حال عن المینوع و العالم حتی بداهه
ثالث هذان مع ما جاء من حادث لا یقبل المعطوف بالاعطف مع ما مع المعطوف یا عارف ص هذا فی المعطوف المعروق
بالاعطف و هو عطف احد المتکلمین بقوله علی قول الآخر و هو صریح بان احدهما نا یصح جمع المتعاطفین فی قوله لنا الآخر کما
یقول بنی الاطریق و فی بعضی فتاوی و سحره من قوله عز وجل فی البقرة اذ قال ابرهیم رب اجعل لهذا البلدا ممثلا
قوله و من کفر علی یحیی بن الرخشی عطف من کفر علی من وثا بهما نا لا یقبل ذلک کقولک فی المثال و غلامک و منه قوله
عز وجل فی البقرة ایة انی جاء علیک الناس نا ما قال و من ذی یحیی علی یحیی بن الرخشی ایضا و کذا جواب السلام اوی علیک
السلام او و علیک السلام بخودک و ما ذکرنا هو المعروف فی الجواب المعلوم من الاختیار و الفناوی قال العلامة فی الفتاوی
و صیغه الجواب و علیک السلام و قال الفاضل العالم الکاشانی فی خلاصه الاذکار ان اللفظ الاخوان السلام علیکم
مقر و منکر و اختلفوا فی الاصل منها و لکل وجه و الاول هو الاصل و جده سبغ و کسفر و ستون للبشیر و واحدة
الرأثم قال و للرد و علیک السلام الی ان قال قبل و کان النکته فی نزیب لابناء و الراد ان المبتدأ اذا کان السلام علیکم
کان لا ابتداء و افعاله بکر الله فاذا قال الجیبت علیکم السلام کان الاختتام به و هذا بطریق قوله هو الاول و الآخر و ایضا
لما وقع الابتداء و الاختتام بکر الله فانه برحی ان یکون ما وقع بهما بصیرة یولی یکره کما فی قوله ثم اثم الصلوة طر
الیهما و رد لهما من البطلان الحسنا بدیهی التبیان و لو کان المسلم ذمیما اقتصصر علی قوله و علیک کذا جری فی السنة
استحی و قد ذکر قبل و ایز عن البیضا و صفتنا الرد علی سلام المسلم منه بقوله و علیک السلام و وحی الله اخی یه ذلک
زباده و برکانه و ثالثا بالامتنان علی و علیک فقال الرجل یقضین و ان ما قال الله و نزل الایة و قال ثم انک امرت الیه
فتمننا خیر و علیک مثله و بالانسان و رد فی بعض الاختیار ان سلام الرجال سلام علیکم و سلام العشوان و علیکم
السلام و یخرج بالانسان فی التغبیر اشاره و تغیبها علی مروج جبر ابتداء المرأة بالسلام علی الرجل بل الاولی هنا التزم
لکن اذا سلم الرجل علیها و جیب علیها الرد فكان سلام من متخضر فی الرد فلیهم قال بعض الفضلاء ان علیک السلام
لجنة المولا و کانه اشاره الی ما ورد فی الاشتعا و لعله کان من باب الکفا و ذلک قال الشاعر علیک سلام الله فیس
بن عاصم و قال الخو علیک و رحمة الله و النظم عدم القرن بین الحی و المیت فی السلام کما ورد فی زیارة المونی عن البیضا
واله و علیکم السلام هذا فی الخبر ما فی الشرفا الغالب بقیم المدعو علیه فقال علیه للغة و علیه غضب الله قال الله ثم
وان علیک لغتة هذا لکن الشایع فی اعصابنا بین اصحابنا عدم الفرفرة فی السلام بین الابتداء و الجواب فی تقديم
المبتدأ من غیر عطف حیصا صابة الفرفرة بینهم و بین الغائمه و بدلی علیه بعض الاختیار الضعیفة و الحی الاولی الحیا
ما قول فلبنا مل غفیر و بعضه دخی صیغه در دعا و کبیر چنین است ما کان لاحد منها فقر و لا مقاماً بیدکی
کان و نصب فقر و مقاماً جبر صور داد **ب** ظاهر باب قولیست که هر لفظ بنابر قولیست که هر لفظ معنویست
که در آن لفظ تابنا شد ند کبرش جائز است مثل سما و ارض و ناد و فوس و قدر و غیر ذلک و ابن قولی استخ عبد البنا
بلعنه در حاشیه ما موسی فاضل شوان در کتاب شمس العلوم و دواب سین و مبر از کتاب سین نقل عوده و از غیا
نقل کرده که سما مذکر و مؤنث است و شاعر گفته و لورفع السماء الیه فوما لحفنا بالجو و بالتحاب و کفکان
فالفر و المقام اسم مکان و لا مصدر لان امتناع حمل المصدر للمی علی الذات باجماع النحاة کما یستدل علیه فی التبیان
ده فی القاعده الثالثه و العشرین و المائتین من کتاب منهید القواعد لکن فی ذلک الکلام اشکال اخر و ان لفظ ان قوله
لا حد ظرف لغو للمفرق المقام تقدم علیها انما عاوج ضوله فیما لا یجوز ان یتعلق بهما و لا یکات کما هو ظاهراً و یادی
النظر کونه زائدا بل مصندا لانه بدل علی التا و صا فقر و لا مقاماً لکل احد علی ما یظهر من تحقیقهم فی علم البیان فی بحث
التخصیص بالتحمل الفعلي من لانه لا یصح ما انا را با احد لانه یفرض ان یکون انسان غیر المتکلم فدر ای کل احد من الناس لانه
قد نفی عن المتکلم الرؤیة علی وجه العموم و یجب ان یثبت لعمره ان ذلک لا یستحق بهذا النفی الی اخر ما ذکر المحقق فی الفتاوی فی

والتابع

والتام

و هذا المقام

نابش

الصفحة ١٠٠

مفتاح المكنون

بدنه او متعلق باشد یا مخلوط با مال موجود باشد هم چنین در صورتی که هرگاه مخلوط با مال باشد در فیضیه
 آنکه بعد از خمس آن مال باشد یا فاضل از آن یا زاید بر آن باشد و بعضی در صورتی که باید واجب باشد که در فاضل از آن
 پس از آن جزایه را بپای عوام و بعضی احتمال داده اند که بعضی مجموع سادات باشند هر دو ضعیفند چنانچه آنکه غلظت
 حق را مطلق نگارند و صاحب را اصلاً نشناسند و این برد و صورت است اما اول آنکه آن حق مخلوق بدو که در مخلوط با مال
 او نیست و در این صورت باید بدین که بر ذمه خود دارند یعنی تا علی الاظهر یا چنانچه علی الاحوط بعد از تخصیص و پس از آن
 شدن صاحبی نیست و تصدیق کند بهیچیک در صورتی که در صورتی که در صورتی که در صورتی که در صورتی که در صورتی که
 و خواهد که مال حلال شود و بخواهد که در آن مال باشد و از آن مال خالی از ذمه نیز بیرون آید خواه آن مال خود کسب کرده
 یا با رشتا و رسیده یا به عنوان بیع یا هبه و امثال آن یا مستغنی گردیده یا شد پس باید خمس آن مال را بر مستغنیان رساند
 تا آنکه باقی مال او شود و تصرف در آن و انتقال بان بر وی حلال کرد و نیز اگر نظر بان که مال مشرک بود بدو و آن
 مشرک بجهول و در هر چیزی از آن ممنوع التصرف بود پس بعد از پنجس از عیال از آنج و عتیایم میشود و هر چه در اصل ظاهر
 فقها در مظالم میگویند و در مباحث خمس مدکوری میباشد و بعضی از مسائلی که در مصرف او و در مباحث میباشد و اگر
 فاضل از آن مال را بعنوان پیشی داد که مال مجهول المالک است مثل خمس یا بیع یا سمس آن مثلاً و در پیشی از آن شدن
 داشته باشد باید همان قدر جزئی را تصدیق کند بخوبی که در صورتی که سابقه مذکور شده و آن داخل در مظالم نیست
 و مصرف غیر سادات است و بعضی در صورتی که علم با قل احتمال داده اند و جو خمس بعنوان در مظالم و ظاهر را هر
 ندارد و خلاصه در مظالم در صورتی که در صورتی که در صورتی که در صورتی که در صورتی که در صورتی که در صورتی که
 احتمال خمس بیشتر و کمتر و نظرش علی التوین باشد مانند کسی که در نماز شک کند و اصل آن را نداند که چند رکعت کرده
 و احتمال یک و دو و بیشتر و نظرش مشای باشد یا بن سبب چنان کرد و وقفها از آن بغير علم بدین که صلی میباشد
 و جتا محمد در حدیثی صورتی که او عتیای از معلوم الفاضل مجهول المالک داخل در مظالم شمرده و نیز اگر مصرف
 این صورتی که سادات است یا نفایح محرمین مطلق صدقات و مصرفی بر سادات فاضل مال و ظاهر در نظر ما صرفاً اختصاص
 شخص نیست بلکه موقوفه مصرف و الله اعلم و در صورتی که در صورتی که در صورتی که در صورتی که در صورتی که در صورتی که
 که با چیزی که نام نمی آید و اگر صاحب مال را در ضمه کند احوط و بهتر خواهد بود باینکه مشهور و نااختصاص در مظالم سادات
 هرگاه از کل مظالم متکلم بغير سبب حالیه یا مفالیه مرادش از در مظالم معلوم و معلوم شود بمنتهی آن عمل نماید مگر آنکه معلوم شود
 که موضوع در مظالم حقیقی باشد لکن منظور متکلم رسانیدن مصرف عوام باشد و در این باب بطلان بجهول حقیقی باشد
 که در این صورت باید تعلیم متکلم نماید که دانش بر کرده و هرگاه مرده باشد باید مصرف سادات نشانی و اعتماد بر خطاء
 اعتقاد او نماید و اگر مراد متکلم معلوم نشود در مصرف اشکال بهم میرسد نظیر بوجه حمل احوال و افعال مسلم بر حقیق
 لزوم حمل اطلاق بر حقیقت معاصیه مجاز مشهور و غلبه صوت مجازی و ندانست صورت حقیقه و بعد از آن از همان علوم و
 نیز این صورتی که در خصوص سادات باشد یا با مال و احوط باشد خصوصاً نظر بجهول مجرم غیر ذکوة موقوفه مصرف بر سادات
 معلوم باشد که بر سبیل بیع یا اجناس و صیانت بر مظالم عود ظاهر بهر منبوان داد خصم و در صورتی که در صورتی که
 موصوفی و معتبره قبل از خمس یا اکثر آن بصیغه در مظالم و صیغه کنایه این فریبه را داده مجاز میباشد مگر آنکه در
 صورتی که قل فریبه در حال یا در مفالیش بهر سبب که این بصیغه را از منتهی در مظالم میداند ذکوة در مظالم و سادات
 صدقات از جمله موقوفه واجب مالیه که انصاف از هر چه در موقوفه و بوضوح با مخرج میشوند و الله اعلم و نظر بجهول
 و من فرصت طول مفالیه در این مجال زیاده بر این نیست لکن مختصراً از بدو خبر باینکه در ده تومان حقد داعی از برای خود
 نموده و بعضی در صورتی که در صورتی که در صورتی که در صورتی که در صورتی که در صورتی که در صورتی که
 دستور است یا در صورتی که در صورتی که در صورتی که در صورتی که در صورتی که در صورتی که در صورتی که
 هر ناظر خصم العقد نموده و بزن پنجشده مال آن مرادش تا عینش باقی است هر چند که اکل آنها نموده ان ذرا
 یا و بمقتضای داعی یا عتیای در آن همان و خود را زیور باشد زیرا که حجرت داعی بودن از اقل شرع نیست ملک
 اول ستمی یا نیست و الله اعلم و در مظالم بکار و حسن احسان و هر بانی و مراعات مال دادی و محتاجی واقع شود

ظاهر محکم
 فرموده

چهار است شهنشاهان بنشینند هر چند که آنچه طمع داشته اند بعل بنایا بنشیند بر عکس مد و پشته و نیز بر این موجد کمال
 و نه است کرد و واقف و رشتان و دادن و خور و زبون کاهی بعنوان هدیه و تملیک است یا بنشیند که هر یک از این
 خواهان و انصاف نماید از فروختن و بختیدن بر مد یا ماد را خواهد یا غیر اینها چنانکه در مال و هر خود میتوان
 و کاهی بعنوان اسراع است که زن یا نهان بنشیند و در میان امثال و اقارب سرشکسته ذلیل نشود و شوهر نیز از آن
 لذت برد و از این جهت که هر که از این عنوان عاری نباشد و از برای زن میفرستند و بعد از زفاف بجا میباشند و بعد از آن
 باز آن بهر باید از بعد از مدتی از برای زن میبکشد و کاهی که مطلق بعوض اینها چنانکه میبکشد و هیچ کس را ایشان
 اغراض نمیکند و از عاقل میماند از جمله شواهد است که هرگاه زن هر خود را قبل از دخول کرد و همان سنا غلبه
 نمیشد هیچ کس جز شوهر را بر او اغراض نمیرسد و شرعاً و عرفاً و اگر اتفاقاً جاهلی را بخت کند و دعوی نماید هر کس
 بشود بر او طعن نمیرد و او را بجا میباشند بخت و خور و زبون هرگاه مثلاً اینها را بخت خود را بخواهد از دخول
 بدون آن بماند شوهر باید شوهر هر کس که بر آن مطلق شود از بخت و نشان زن بلکه اینها نیز را و اغراض نمیکند و
 سرزنش نمینماید بلکه مراغه میبرد و کاه است که امر بخت براف و طلاق میشود و کلاه معوض بن هیز است از اینها
 اند که هر چه خواهی بکنی و هم چنین میتوان که بعد از زفاف با قبل از آن او را بخت بر شوهر کند و اینها را مطلق بنوشند
 که نسبت بچهار خود که از خانه پدید می آید و در میتوان کرد و احکام را و در از اغراض نمیتواند کرد و خلاصه آن که میبکشد که این
 بر کسی که فی الجمله کیفیت سلوک مردم مطلق باشد و از دایره انضباط و زن و مرد محقق نمائند حاصل غالب همان عنوان
 نامشیت که اسراع است بلکه بعنوان تخلیل ظاهر است و فرض است خصوصاً قبل از زفاف و بر نفی و نزل میگوید که کلاه
 هر دو در دین مطلق خواهد بود و کلاه بخت مخصوص میبکشد آنچه خواهد شد و حل بر هیچ یک نیست و با جماع جمیع علما
 اسلام و ملکنی سابقه مستحق و باقی خواهد بود و بخت الخلاف بلا خلاف بین الاعلام و الله الهام و ل غفیب
 کلاه و یا چار و یا سوخته میبکشد و بخت میبکشد و خوردن پوست نه حرامست نه مکروه نه زنا علما هر چند که
 مستعمل بلکه کفش کنند یا شدادام که ضرر زن سازد و احکام جلد را از سنن ثبات و بخت نه شده و طهی از آن در هیچ وقت
 نرسیده و مکروه حد بخت جعفری که در آن جلد عوض فرج مذکور شده و بر آن محمولست چنانکه جمیع معتمدین جلود را در
 قول جعفر و قال لولجلودهم لم شهدتم علینا بفرج نفس عذره اند و در و این نیز وارد شده چنانکه فیروز آباد
 در قاموس ذکر کرده و بالجمله شبهه در حلیت پوست نیست مثل استخوان ل غفیب عی اخوند ملا جای مشهور شیعه را
 سنتا است هم چنین آنچه میگوید که ابو یزید دبطای بخند حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را و او را دعا نمود
 و شهادت داشت که این بخت بود و امام ابو حامد غزالی در راه مکه معظمه با سید مرتضی مناظره کرد و با شنبه بخت
 و این شعر را گفت دوست بر ما عرض ایمان کرد و رفت پیو که بر اسلامان کرد و رفت بعد از آن که ابی سیر الغالبی
 نوشتند و هم چنین از حاجب مشهور صاحب کاف و شامه و مختصر الاصول خواجیه مشهور بعد از فتح بغداد گفتند
 و در شط انداختن اینها اصلی را و نه و مشهور و میبایست است که مذاهب شیعیان و افاضت ان مخترعان حسن کاشی
 که پادشاهان صفویه از ادواج دادند چه معنی دارد و با نا جسته شمن مرتضی علی استبنا خور میبایستند و روا بشن را
 قبول نمیکند بانه با ملا جای پس ظاهر است که جایی است بر آنکه ملاه با حواله گذشتگان بر مناخران ظاهر
 نمیشود مگر آن شهرت شبلع و معرفت در باغ و اصفاع با شهادت مؤلفان و مصنفان مشهور ایشان با شمس
 و حکم ثقات عدول فریقان آن و با افتراض جمیع نیز چه میان جارح و معدل چنانکه در کتب اصولیه است لازم و اخذ
 با ظاهر و درج مخم است آنچه در باب عبد الرحمن جای مشهور معروف و مشهور و بر اسناد مذکور و در مؤلفات مشهور
 نفحات و غیره مسطور است خصوصاً از گفتگویی که در معرض الموت با بعضی از شاگردان شیعه اخوند نموده همانست که
 گفتیم و این شعر نیز از او است شعر سلک کاشی بر از اکابریم با وجود این که سلک به از کاشی است و جمعی از مبره فرقه
 طریقی بر آن شهادت داده اند و حکم فرموده اند مثل فاضل سیر فاضل بوران الله شریه که در مجالس المؤمنین از فاضل
 فاضل مبرحین میبکشد شافعی شارح دیوان فریضون نقل کرده در طعن او چنین گفته ان امام یحیی و خدا اسلام الله
 خالیش نای دو کس و با بیان بیان زدند یکی از اهل دیو بکر خای هر دو نام عبد الرحمن است ان یکی ملجم و

[illegible]

حجۃ بن زیاد

در حدیث

خف فعل ولفظا من الحائز لثبته فثبت ثمره فلا يعجزه بثمره واین شعر بضم ثا است که عاطفه را استدلال بقول
 که ظرف باشد بقدر و من یعنی من ثمر چنانکه در قول خفنا است اخذ از موسی فومر یعنی من فومر چنانکه فمیر عمو را
 و بفتح مشو و بین العوام است میتوان ساختن لکن معروف بدکبت بضم است که عاطفه باشد چنانکه جوهر و در صحاح
 و فاضل طبرجی در مجمع البحرین بر وجه استنشهاد نقل نموده اند و ان خاشی علی بر طوق و عطاشی شیخ بانی بر سیفیه
 نیز نقل شده فقال شیخنا البهائي في ذلك الخاشية بغير تنوين شرح معنی البیت المذكور هیکننا انما عدلنا للماضی لثبوتنا
 بالاعراض عند ثمره هی ثم العطافه فاذ الحفها الناء اخضت بعطف الجمل قال السيد المحقق في حواشی الکشاف کس الزاد
 فی البیت جمیع افراده اذ لا سرر علیه ولا فردا معتبنا لعدم الدلالة علیه لفضوه عن افاده المفضول هو وصفه بکمال
 الحلم و قوه الامانه و لا الحفنه من حبس هی اذ لا یباسبها المورود بل الحفنه من حبس جوهای ضمن فمرد لا یعینه و قوله
 یستنی صفه له لآمال منه اذ لیس الخیر علی یقین المورود بحال السبب بل علی ان له مردا مستمرا فی اوقات غایبه علی ان من
 اللیام الخف یستمر مع ذلك بعض عنه صفحا فانه اذ علی اعضائه عن السقم و عدم استخاله بکافانهم انتهى کلام شیخ
 اعرفه ما التکثر فی قوله جل و علا فی سورة النشا فی انشاکا ما نیک ابدا و که من النشا جمله علی افاده التعمیم
 کما فی قوله جل و علا فی صیر یجنا حیه ان امکن لا امره باوهم حل مو طوئله لا با من الذکور و الیهام مخالفت فی التقریر
 و کما و حیه بکسر المبتدأ و الخیر فی قوله نعم فی سورة الانعام هذابی هذا اکبر رب فلت یجمل و الله یعلم ان یكون سبحا اراد
 ان یبته و لا علی نقص عقله و حطه نبیه فقال فادون من کما قال نعم فی فاما ملکته الما لیل یبشها الهم بالیهام فی باب
 الملک جلمه فمرد کما هذابی الموصولیه ای من نیک و المصدقه ای کنکاح ابدا و که فایحی الی الان بان یقید من النشا بصیر
 ببانا و فمرد لا راده الموصولیه فایحی ما ذکرنا نکتة المعدل عن من الی ما یتم و هی فی وجه التذکر و وجه التذکر الی الیال
 لما سئل عنه و لما بلغ ان حکم ان وجه التنبیه علی عجزه بربهم اذ لا یفرق الیهم بین المذکر و المؤنث فی هذا المقام
 عفو و زبد سر فرص ان داشت عی و بیخ فمرد برب نشنند که ا هم چاشت خورند پس بکر بر ایشان کد شت و واکه
 کردند و هر سه با هم ان هشت نفر حل خوردند بدون تفاوت و بکر شت و هم برسم تکلف بجز احثا گذاشت و رفت
 و هم روان بولر ایچر بخونفسم کنند و بقیه نیز ان حضرت مامر بر پیدند پس حضرت او لا فرمود که یا هم بشتا بد صلح
 کنید که این امر جز بشتا ایشان خواش و ای غورند حضرت فرمود که بیکد هم بزید میرسد هفت بعمر و بجهل که هفت
 فرص بشت چهار ثلث است هر یک هشت ثلث خورده اند و سه فرص بزید نه ثلث است هشت خورده است و با ثلث
 و ابکی خورده و بیخ فرص عمر و با نر زده ثلث است هشت خورده و هفت بکر شت هم که بر هشت ثلث نفسم
 بیکه بزید میرسد و هفت بعمر و و طأ حدیث که در بر صحیح صلح بر جمیع با امکان استعمال و این الحال خلاف مشهور است
 و جلس بر مطلق نراخه و دفع نزاع با تخفیف من محله ای ممکن است ل خف عزم هفده شتر مشترک میان سه نفر
 لا عزم بد و عمر و بکر لکن نصفشان از بد است و ثلثشان از عمر و و شش از بکر و میخواند بضم کنند بخوبی که نه شش
 کشته شود و غیر چیزی بعمر از شتر بید بکر د هندیچه بخوبی میشود و هم چنین بضم اجری گرفت که چاهای از برای و بیکد
 بیخ دوع و بیخ دوع بر بیخ درهم پس چهار در چهار از کند و مرد و بکر و از اجرت چهار میرسد و ب و مستند سهام
 چون صحیح سهام ایشان بیده است و زید بر حصص ایشان نیز محصل است و ایشان و بشت الحصوص مختص بشتا
 نیز حضرت مامر شتر مرکوب خورد و داخل شتر ایشان کرده فرمود که هر یک از حصص خود را از مجموع بردارند پس بزید نه
 و بعمر و شش و بکر و درسد و شتر حضرت بجامانند پس حضرت سوار شدند و شتر بی بردند و اینقدر در سفر
 و در باب اجز موافق مشهور است نیز لکن المثل محفور با اجوه المثل مجموع از اجزاء مستقر بود شتر میرسد لکن موافق و این که
 شیخ در نهاده است که فرموده در صورت مذکور که با نه سه درهم و ثلثه میرسد و ن زیاده و بنا بر این اگر اجازه بر زده
 بده درهم باشد و سه شتر کتله شود بیکد هم و با نر زده باک بهم با جبر میرسد و فا عده نقل است که بر عدل جبر
 بکی اضافت کنند و انرا در عدل اجزه ضرب میکنند و حاصل انضیف نموده اجز را از روایت فسمند کنند و در بکر و
 بکی و در د و سه و در سه شش و هم چنین بد دهند پس در مسئله هر سوله باک بر بیخ از فریدم و شتر و بیخ ضرب
 نموده و با کفریم و بیخ و این نصف نفسم نموده که با نر زده ثلث شد و بیکد ربع باک ثلث و بد و سه ثلث

و هم چنین موافق جمیع عدد نظم طبیعی بادیم و علما این را بطل جعل نموده اند بر صورتی که تقاوت شایسته المثل اجزاء
با مجموع بسبب سخن زین و مضایع کشیدن مثلا بنحو مذکور باشد والله اعلم **عقیده** زیند منم خورده که قبل
از ناله یکشد چگونگی منم را بجای آورد و در حدیث است که چنین گفته منم خورده بود پس حضرت رسول
فرمود که قبل از داخل کشی بنامیند و ملا خطه کنند که ابنا بجای کشی می رسد پس از ایشان کرده قبل را پس و ناله
و بعضی اینها همین و منم نامند اما در این برینند تا اب بهمان موضع نشان کرده برسد پس اینها را وزن کنند که آن
وزن قبل است و این حدیثی است که در این بر این حدیث منم بر این حدیث منم بر این حدیث منم بر این حدیث منم
است جل حدیث بر صورتی که منم خورده باشد که یوزن قبل چیزی قصد نکند و نظیر این حدیث از حضرت امیر
مرویه در باب راهن که جمعی خریده بودند و در وزن با هم نزاع می نمودند و هم چنین حدیثی که روایت شده که
در زمان عمر بن الخطاب و نفر نا هم نشسته بودند که شخصی محبوسه بجای ابرایشان گذاشت پس یکی از ایشان گفت
که اگر اینجا و فلان قدر بنا شد پس گفتن سر طلاق باشد و بغش گفت اگر اینقدر بنا شد که تو گفتی زنش سر طلاق
باشد پس هر دو زن زنند و ناله ای محبوس که بجای او را پس زن را یکبشم فاف منم خورده که اگر بجای او را ناله ای او پس زن او را
سر طلاق باشد پس هر سه زن زنند و ناله ای محبوس که بجای او را ناله ای محبوس که بجای او را ناله ای محبوس که بجای او را
بعد از عرض مقدمه حضرت فرمود این بسبب است که اینها را با هم نزاع کردند و در طعاری نهاده اب بران و بختند تا
بعد از رسیدن بجای او را از اب بالا کشیدند و بعضی از اینها را با هم نزاع کردند و در طعاری نهاده اب بران و بختند تا
و سر طلاق در یک کلام بر منم هبل سنت و ناله اهل شعبه باطل است **عقیده** دوزن در ناله یکی با هم نزاع
یکی بخش و یکی پس و بر سر نیز نزاع کردند هر یک گفتند از منست **عقیده** در حدیثی که از حضرت امیر
مرویه بخند منم حضرت امیر رسید پس حضرت فرمود که شریما را یکشد و شریما هر کدام سنگین تر است و صحت
پس است **عقیده** هرگاه طبیب معالجه کند و معالجه او بیار ناله شود با جلاقی بر او واقع شود چه با یکد
ب مشهور است که اگر طبیب معالجه کند و وفوف باشد با معالجه طفلی را بوانه بدون اذن ولی شرعی کرده باشد
با بالغ خافلی را بر خضنا و معالجه کند خضنا منست که دین مال خود بدهد و اگر طبیب خافلی را باشد و بر خضنا
با ولی او معالجه کند و ناله شود چند فو است یکی آنکه خضنا منست مسم و میباید دین بدهد هر چند گاه کار نباشد
و بعضی گفته اند مسم خضنا منست بعضی گفته اند که اگر پیشتر بیاد ناله او را بر او ابراز کرده است خضنا منست و الا
خضنا منست از حضرت امیر که هر که طبیب کند با بیطاری نماید باید که بران بیکد از ولی و الا خضنا منست
حدیثی که بگویند فو است که آنحضرت حکم کرده بودن خضنا منست که در وقت خشنه حشفه او را بریده بود **عقیده**
هرگاه کسی در جماع قبل با بر وزن خود چنان زور کند که زن میبرد و هم چنین در صورت عکس که مرد میبرد چه کند
و هرگاه در وفوف و در وزن با هم خورند و میبرند با یکی میبرد چه می شود در مسئله جماع دین بر مال فائل آن
است بنا بر مشهور و در مسئله دوزن چون هر دو میبرند و دین هر یک نصف دین بیکد از او شد بگویم بگویم و اگر
یکی میبرد و نصف دین بگویم لازم نمیشود و بعضی موافق روایتی بگوید دین فائل شده اند و اول اظهار است و اگر نه اعلا
ناشد و هر دو میبرند خون هر دو هداست که بگویم میبرد و نصف دین او و غلظ بر وزن دین میبرد و اگر دو
بوده اند که بر هم خورده اند و با اسبشان مرده اند نصف دین هر یک با نصف دین است و بگویم بگویم و اگر یکی
میبرد و الا سبب نصف دین او و نصف دین است و بگویم بگویم اگر دو طفل با بالغ باشند و اسب با زن و بر هم
خورند و میبرند نصف دین هر یک بر عافله دیکر است **عقیده** میگویند که در زمان منم با کو و منم
حدیثی هست که منم و ناله چینی است و اویش بچه بخوانست **عقیده** امام فخر رازی در تفسیر کبریا و تفسیر ان المبدء
کا نوا اخوان الشیاطین گفته است که مراد با خواندن اینها شایسته خاستن بچه کسی که دو و می کشد چنانکه حضرت
پسین فرمود که برادران شیاطین و فو و خبثت اند که اها شاربے خان و خورنده کپا هند و در کتاب صحیح بخاری
منقول است که حضرت رسول فرمود که اجتناب کنید از اهل بدعت منکالت زیرا که آنها از من هستند گفتند یا رسول
الله کپا نند اهل بدعت منکالت فرمود و ازده کرو هندا اول کشته دوز و دین خورنده کپا ه ستم لوطی جهان

[illegible]

[illegible]

چیزی که کتاب است و استیسا به بخارده ایجا لیه اکتفا میکنیم و استیسا طه صیل با موکول بر اطلاق چیزی بر بیستام و با
الموفق و بیده انما الخفی و قبل از خود در مطلب باید نقدیم چند مقدمه شود تا محل نزاع معلوم و روشن شود
ایشان منم بگویم و در معین بر دل اشارت باشد اول آنکه هر کس مالی و ملک و حق که دارد بر ملکیت حقیت او
با قیست داخل افتد بدلیل درستی ثابت شود و بیافا از توافق منبسطه می شود و چیزی که مالک او بدو و در حق او
و مطمئن فایده ندارد چنانکه مستدل شمس البه در منم ثانی باین اشاره نموده و میگوید ملک صریح و عقد صحیح و مورد
و این مندی از افراد مسئله است که چنانچه در معاملات منقول علیه مل به کل ادبای مالک است و قیاس آنکه هر کس
چیزی در تصرف و کوی باشد که مدعی ملکیت آن کرد پس دیگری بر او مدعی ملکیت کند و منصرف و متکثر کرد و مالکیت علی
المدعی و البه بر علی من انکر ثم الخلاف فی ترجیح البدایه الحاله علی الشهاده بالبدایه الشافیه و المالک السابق معترفه محاله بدلیل
و حاله و الاثر بر ترجیح البدایه الحاله سبتم هرگاه متکثر معترف باشد باینکه مدعی بر قبل از این هر چند مثلاً بگوید سنا
باشد مالک ملک مدعی بوده و مع ذلك گوید که الحال ملک منست و این صورت معترفه دعوی منقلب میگردد و متکثر
مدعی میسود و با بدایه اشارت متقال نماید و با عجز تسلط منم دارد علی الشیخ الذکور علی المشهور بل الخلاف فی غیره و لا یمنع
و قد اشارت فی الکفایه فی عدم الخلاف بقوله فی کلهم الاطع بان صاحب الید لو اقر امر بان الملك له و اشدت انبینه باقر
اصول او اقرهم بان هذا من فقه بر لثم استشکل اطلاق و لا وجه له چنانچه دارد هر یک از زوجین حکم مورد دارد
مگر در منم هرگاه معترف بملکیت سابقه مدعی نشود و نیز بل او اقر متکثر الموروث فی الدعوی فی الجملة مذکور و مع
منها و اخر کتاب البخاره من شرح اللغه فی الرابع من الفصل العاشر فی الاحکام یخبر هرگاه فعل مسلم منکر و کرد و پیش
و فوج بر پنج صحیح ثابت الحق باطلان یعنی غیر معلوم الحق در این صورت و فقه شمس ادله است که انرا حمل بر چیزی باید نمود و
فعل مسلم فی منم صحیح و مانند فعل معصوم حج و دلیل صریح است که محل نزاع در این مقام و مورد در قبول اعلام
در این مرام صون نیست که زوج معترف باشد باینکه زوج منم نازع فیها مال زوج بوده که برای لباس و کسوت او بوده و
ذلایه عامان باید که چون مله متعارف نامعترف بهما از فقه تسلیم کنند شریک خواه آنها را پوشیده یا پوشیده باشد الحال ان
و خوت یا نانی مانده آنها مال او است چنانکه قابل بملکیت در باب کسوه و وجه میگویند و همه فقهاء در باب خوت و لباس
میگویند و زوج و این صورت مدعی بقا ملکیت پیدا میکند چنانکه قابل با متنازع در کسوه میگویند و تمام علما در باب خا و
و مسکن میگویند و همین صورت محل نزاع است اما زوج و معترفه دارم مال خود میدانم یا دیگری را
مالک ان میدانم و مانند اینها میگوید زوج گوید که مال منست که از برای پوشیدن او داده ام یا بچشمیده ام و بیه طریقی ملکیت
او متعبر و امثال اینها بگوید این صورت خارج از بحث محل نزاع با اجماع و مانند آن عاقلست که در باب خانه و باغ و زوج
و حیوانات و مانند اینها بشود در حالیکه در بعضی فرائض و عین باشد و هر یک مدعی ملکیت آن کرد و از اینجا معلوم میشود
که زوجه با فظلا و منفره و امثال اینها داخل محل نزاع نیست بلکه کهنکوی که در سایر دعاوی اجابت چیزی و عین میشود
در این خارج نیست طریقی هر دو بحسب شیخ یک است چون آنها محقق شد میگویند که توافق شرعی با عفو لازم دارد و در
صیغ خاصه معبر است با نفاق علما با عفو جانه اند مثل هب محضه بدون عوض و جعاله و عاریه و در اینجا نیز لازم است
که از طرف موجب قول یا فعلی هم رسیده دال بر فعل و عمل باشد چنانچه بعنوان حجاز و انزان بفریب بود لکن واجب
که بچشمیت باشد که اگر کسی بران مطلع شود شهادت بر نسل تواند داد و بنا بر اینست که در هدیه اکتفا بفرستان بست
همگانه البه بر سبیل بخیل نموده اند و این بخلاف است که شخصی ظالم بر چیزی باشد و مالک نیز را عین خود بر او پس
اینچنین را نزد طایفه فرسند زبیر که ترجیح بر این مطلعین شهادت بر مبادیعه میدهد و اینچنین باطل طایفه و در استغول الله
بعینه المثل میدهند و از قبل او است و کثانی که غیره بر سر میدهند چنانکه متعاضد هم چنین است و خود زبیر
که کسی از برای اجینه کند خواه مرد باشد یا زن هر چند که زن پس را بشد یا پس را بشد و مالک نیز را عین خود بر او پس
معطی نباشد بنا علی ذلك هرگاه کسی از برای زوج خود رخ زبیری کند پس اگر اظهار بخشش نماید بلفظ یا فعل یا بر
ان هبه خواهد بود و شرط و احکام هبه در ان معبر و جاریست اگر اظهار نماید پس حرج از برای او کردن دلالت بر هبه علی
ندارد و هیچ کس از مطلعین شهادت مبنی بر ملکیت او نمیدهد بلکه دلالت بر ان ندارد و شرعاً با عین آنکه شهادت

و اگر کسی که این را میگوید
در این مقام و مورد در قبول اعلام
در این مرام صون نیست که زوج معترف باشد باینکه زوج منم نازع فیها مال زوج بوده که برای لباس و کسوت او بوده و
ذلایه عامان باید که چون مله متعارف نامعترف بهما از فقه تسلیم کنند شریک خواه آنها را پوشیده یا پوشیده باشد الحال ان
و خوت یا نانی مانده آنها مال او است چنانکه قابل بملکیت در باب کسوه و وجه میگویند و همه فقهاء در باب خوت و لباس
میگویند و زوج و این صورت مدعی بقا ملکیت پیدا میکند چنانکه قابل با متنازع در کسوه میگویند و تمام علما در باب خا و
و مسکن میگویند و همین صورت محل نزاع است اما زوج و معترفه دارم مال خود میدانم یا دیگری را
مالک ان میدانم و مانند اینها میگوید زوج گوید که مال منست که از برای پوشیدن او داده ام یا بچشمیده ام و بیه طریقی ملکیت
او متعبر و امثال اینها بگوید این صورت خارج از بحث محل نزاع با اجماع و مانند آن عاقلست که در باب خانه و باغ و زوج
و حیوانات و مانند اینها بشود در حالیکه در بعضی فرائض و عین باشد و هر یک مدعی ملکیت آن کرد و از اینجا معلوم میشود
که زوجه با فظلا و منفره و امثال اینها داخل محل نزاع نیست بلکه کهنکوی که در سایر دعاوی اجابت چیزی و عین میشود
در این خارج نیست طریقی هر دو بحسب شیخ یک است چون آنها محقق شد میگویند که توافق شرعی با عفو لازم دارد و در
صیغ خاصه معبر است با نفاق علما با عفو جانه اند مثل هب محضه بدون عوض و جعاله و عاریه و در اینجا نیز لازم است
که از طرف موجب قول یا فعلی هم رسیده دال بر فعل و عمل باشد چنانچه بعنوان حجاز و انزان بفریب بود لکن واجب
که بچشمیت باشد که اگر کسی بران مطلع شود شهادت بر نسل تواند داد و بنا بر اینست که در هدیه اکتفا بفرستان بست
همگانه البه بر سبیل بخیل نموده اند و این بخلاف است که شخصی ظالم بر چیزی باشد و مالک نیز را عین خود بر او پس
اینچنین را نزد طایفه فرسند زبیر که ترجیح بر این مطلعین شهادت بر مبادیعه میدهد و اینچنین باطل طایفه و در استغول الله
بعینه المثل میدهند و از قبل او است و کثانی که غیره بر سر میدهند چنانکه متعاضد هم چنین است و خود زبیر
که کسی از برای اجینه کند خواه مرد باشد یا زن هر چند که زن پس را بشد یا پس را بشد و مالک نیز را عین خود بر او پس
معطی نباشد بنا علی ذلك هرگاه کسی از برای زوج خود رخ زبیری کند پس اگر اظهار بخشش نماید بلفظ یا فعل یا بر
ان هبه خواهد بود و شرط و احکام هبه در ان معبر و جاریست اگر اظهار نماید پس حرج از برای او کردن دلالت بر هبه علی
ندارد و هیچ کس از مطلعین شهادت مبنی بر ملکیت او نمیدهد بلکه دلالت بر ان ندارد و شرعاً با عین آنکه شهادت

اینکه در این کتاب
مفاتیح فی شرح
تألیف فی شرح
تألیف فی شرح
تألیف فی شرح

برای لذت و حظ النفس خود کرده با امثال شرح در پیش شایسته تا از طعن مردم که میگویند این کتاب را
مهر و جفا خود ننشاند و اینها را بپوشد و بنده را بپوشد هر چند بد و نادرش باشد بابر همه نشیند تا بپایاس که
خود را از مطلع شود در مقام انکار و اعتراض بر آید و اگر جواب بگوید چون از برای من کرده مثال من خود میداند
خواهم میدهم مثل خوراک و دوزخ که چون صبر کنم و امساک نمایم با میهمان شوم بعد از انقضای دوزخ هر که خواهم بچشم
میدهم و با بد شوهر بختم زبونی که بیاورد و در خانه او بپوشم و چون بپایان آید این است همین کاسه و همین نجش
و همین جواب پس کدام کبر این جواب را از او بپوشد و کدام زن در حیثات شوهر بدست چین مضرت و در حق
و زبونی شوهر دارد و از خان با بنی اربع و کول با مضنا و هم صاب است قول مستدل تا اگر ان بشرط نمکین است اینجند
و زنی که گفته همان رعناست نه زنده بران دوزخ هر چند بعد از یکدانه کشد تا باشد و در این خلاف نیست قول پس
جمع از علما در این مؤید صریح و ندانند و ضمیمه کرده که بعضی از علما در بعضی از قول شاذ میگویند و بعضی از علما
بعلاوه تأیید معضول بر فاضل نیز آورده اند و این معارضه موافق اجماع و مطابق اصل است و در این کتاب
مثل شیخ در خلاف خلاف در مخرج طریقت و تحقیق ثانی در حاشیه آن و فخر المحققین در ابصار و شش و زین الدین در صیقل
و شرح لمعه و نواده او سید محمد حسام الدین در شرح نافع و محقق سبزواری و کفایه و فاضل خادف کاشانی در معانی و در
و مدنی علی بن علی ظاهر اینست و مدنی و سبزواری و فاضل و محقق با آنکه در کتاب تحقیق صریح نیست و در این کتاب
اشاره خواهد شد و قول افردی است چنانکه طلب از برای بحث و زیور شریف فاضل و کفایه اما بنده و در مضایقه
و در این عقل بطرف علی السویه است با این سبب است که از برای بحث و زیور شریف فاضل و کفایه اما بنده و در مضایقه
از طرفین طعن و علاقه نیست و در این قول بخند و جوی از فاضل هرگاه استقل ملک از شریعت و فاضل بنیاد محقق
از میان اینها که بگوید که کلامش صریح و نمیکند دارد و مثل صراحتش دارد و امناع محتاج بوجوب تا و بل کرد
چنانکه در مسالک بنشیند بر آن فوده و چنین فرموده و فی الارشاد مع حکم بانواع مع جوازها المطالبه یا خیر بعد المده
و ان کانت نایفه و علیه میکن بنیاد حکم المصنفه و علی ذلک فلا یعلم من الحكم ان مدعی علیه لطلب و شایسته مدعی علیه مظالمه
بعد از رد که نه باشد و علی ای نقیض در اینجا صریح که ما مدعی علیه نیستیم و مدعی علیه نیستیم بر آنکه این تضعیف و نقیض
آنکه حکمیت باید دلیل حکمیت بنیاد نام الدلیل علی خلافه و هو الاستصحاب الذی ثبت لال فی الاصول بالمعقول و المنقول و
عده الفحوی علی ما یقینه بر مدعی علیه فی هذا و شرح المعانی قول فاضل علی المولود مؤید مشهور است با آنکه مشهور خلاف
مشهور است محل نظر است با عینا آنکه ظاهر بر مشهور است که دفعه و کسوه از حیثیت ارضاع است و در وجهی غیر
سپاس از ذکر آن در لوطی و مؤید حققت بعد ذلک و علی الواو مثل ذلک زیرا که دفعه و کسوه در حقیقت از حیثیت
والله برادر و برادر و ارث واجب نیست بنیاد اما و در مسالک استلال بر وجوب اجرت مضاعف فرموده و مؤید نعم و علی
له رد و فقه و کسوه بر المعرفه و علی طاهره فی الوجود الاستصحابه که علی فلان دین و هو کما یمنع عن الاجره التضاعف و
اطلق علی الایام المولود له السبق علی الاول حقیقه بلایه لهذا السبق لیه و در آن وجهی علیه دفعه ابتداء و لو کان لای
قال لم یجب علی الاب بذل الاجره لانه بعد من یجوز الاتفاق علیه قول عطف و نظام محل کلام است بر آنکه مضاعف مالم
و مؤید را در جمیع احکام و وجوه متوجه است در نواده بر نفس حکم مذکور ثابت مسلم نیست و شاک که گفتند حقیقت
حکم غیر جاریست و بنسب هرگاه کسی نبود جائز و بد و عمر را یک و عمر و اجل اند تا کسی که بگوید و عمر و کافیه
بزرگای و بد و عمر و کافیه غلط اولی که از ثانی را عاقله میباید اند و هم چنین کلام در عطف خبر الانام تا قطع نظر
از سند خبر و ظاهر و صند حدیث لفظی نبوده و از قلم مستدل افتاده و بر نقیض بر نواده نیز نفی میباید غیر
چنانکه شایسته گفته شود زیرا که حقیقت بودن نام در مصالح علوم نیست محل طعن است و در مضایقه و استصحابا جان و کافیه
بلکه جمعی از محققین بقیه فرموده اند حقیقت و در این است خصوص با این معارضه مؤید باشد در صوب
مثلا مضنا بر ولد و متبعین طرف اینو مضنا است مؤید با صالت بر لایه و در امناع است و بر نقیض مسلم باشد نفع مؤید
بعد از ثبوت و حصول مطلب است بدلیل نه بجز فال و فیل و نا حال هنوز فکرم در جاده استلال نهاده و شایسته از برای
فکر بگوید و در نواده تا بعد از انام و انجام از این بوی بدات زبند دهد و سنوره خود را در مضیقه و طهر و جلاوه تا بد و مؤید

مزید راغبان ملک کرد و از آنچه کفین حال معاضد مؤید بنبر معلو کشت قوله جمعی از علما فی از عمل کن مثل محقوقه
 که فرموده اما الکسوف فله استعجابا ما لم یفقد المدة المصروفة و وجه فی المسائل الخ الفیل بان اعطایا الله المستقلة
 وقت فی عا کا نفقة پس ایضا ض سندل و ایضا با مضیح بقولین و ایضا خالی از چیزی نیست قوله یا حصوا شیئا من
 اشیاءهنت و اگر فایده اوله از اصل و استحقاق و سند کبابه در صورت اشیاء و عدم ظهور فی حکم معلو میشود و اگر
 از اوله ظاهر میگردد و چون کسی نظر بدلیل کند پس قطع حکم نماید چه ضرر دارد و از خلاف ظلیل بلا دلیل چه نایب هم میرسد
 قوله انحد بمول بر فرضی که از مالیت بدو رود مانند یکدانه کندی و از آن از حقیقت بدو رود و هیولان نازل بشود
 بر دیگری حلل نمیشود بل خلاف فزون میساخته و مال در بعض مواضع فایده با بنوعی میسر سازد و از اینجا است که
 قضا حق فرموده اند و در محد بداسپند علی حق العین یعنی حق گفته اند قوله خصوصاً فی قوله بجهت معلو و معلو
 بمثل است و طرف وجه بند کمر صغیر و مسکین و شمول جهل نه تشکیک از برای صغیر و معلو و معاضد ممکن
 در هر ذر که هیچ لازم نداشتند که در اکثر اوقات و اعصاب صلو و بز و جبه و سایر عیالات کو بد که ای حضرات بداند
 و اگر با باشد که خانه من از شما نیست کپی و غلام از منند شما را حق نداده بر سکتی و خدمت نیست و هم چنین ایها
 خوراک فرزندان شما نیست بلکه هر روز و در شما حلل خواهد بود و جواب دهم یکسند قوله بنا بر بیون حرمت مضرت
 معاضدست ممکن و الا استیاضه ضروری که بالا جماع بر سبیل امتناع است هم چنین بنفقه بوقصد از ماکول و مشاء
 زیرا که استحقاق انفاق مشروط است بحیات و وفات با انفاق و بعد از موت کسیر بر منتهی حق نفقه نیست خواه زن
 و خواه عیال پس بر سبیل معاضد میگویم در این هنگام اضتیغیر با سایر ورثه بنا بر بیون حرمت مضرت و در معاضد
 و مال العین مجزوم و موت مورد و خوراک و مسکن و الا ضروری که محتاج با سپندان همدگر و با انفا سر بودن ضما و عیال
 و عیالت کبار و میساکان و بعضا و عدم تمکن هر یک از انفا سر عیال بر استحقاق نفقه بوقصد و سکتی حسب الوضیة فرضا
 و حرمان از کسکتی و دشمنی و عدم تمکن صلو و در آن مکان و رفتن هر یک عیال و با خانه همدان خصوصاً در خانه
 او عیال و مانند آن و اوضاع شرعی غیر از اینها نیست هم چنین ترخص از دیان و موجرین پستما بعد از استغراف بر برای تر
 که بنا بر حرمت مضرت و در اموال میت قبل از اداء دیون و قبل از دیون و از آن موجران بنا بر بیون اجاره حرمت عظیم
 و در دیون عیالیت ایم و جواب آنکه هر یکی از دو داشته اند که هر غلط میکنند و خلاف میسازند باید بعد از موت بلا
 فاصله بر هت شوند بلکه از با بنفقه تر اند که قبل از آن میساخته اند و ایضا تر شوند و عیال تر شوند و بعد از آن از خود پو شوند
 و از خانه بیرون و در خصوص هرگاه خانه را جاره میت بوده بر ماله جمعی که بموت باطل میدانند مالم با در غیر صورت
 که مستثنی است با جماع و همچنین هرگاه دیون از خانه بریزد باشد باید و هم از صورت شرعی با حاکم شرع و با عیالیت
 از عدل و موافقت حق عیال و عیالین و ایضا با اجاره کنند و اسپندان از کمالین حاضرین نمایند و قیام آنکه ملزم
 شود و در هر با استثناسی و در غیر تر نسبت با مورد ضروری و از با س و با کل و مشرب سکتی در ملک مشرب و مال غیر از برای
 و در مععلقان میت نظر بخلاف و با خد خلف از سلف از روزی و نور شرعی غرضی الا ان من عیال که من احد الاعیان
 المختارین من اهل الورع و العرفان و از جمله مؤتبان است که بعد از خروج روح بل قبل از آن مریم حقیقت میکنند و داخل ملک
 میشوند و از برای بجهت او و وفای صیما بند و در خانه بر فرزند او بنشینند و بعد از آن از برای لغز بر نه چنین میکنند
 و عظم احتیاط نمائند و اضنا بر فرد ضروری و در مانده دفع به الحاح میکنند و زیاده بر نقد و اگر از برای اخراج میت ضرور
 باشد از اجابت و غیر و در از افار و داخل و میشوند و مالم بمحسوس و فخر و در و حاکمین و عیالین و حاضرین
 و موجرین نمینمایند و از پی و خصلت سپندان بمنزله بلکه غالباً علم عادی دارند با اینکه ظرو و فر و شش اگر استعمال میکنند
 داخل تر که اموال مشرب است شاید منشأ اینها هم استثنای ابا م لغز بر باشد و محسوس که حکمت و استثنای احرام میت
 باشد که بسبب و در و هجران و و شتای سپندان هتک عرض و انقود و افلاس و بی چر و اوط نکر و در و سایر بنفقه و دلالت
 نکند و الله بعلم و الوع و من صغیر معلو نیست که پیش از آن خون صغار سایر و در و باشد و در و پیش از بی و از
 و اولاد و میکند شود و اگر بقطره که کشت از سبوش هزاران جلد سر از بجوش و قطع بدایه با بلکه بدو فرج صغیر
 مسکین و در صورت و جبر با طلاق مسئلن مخرج غشوی نیست است و اگر در صورت طلاق روح محتاج بنفد باشد

بملکت سابقه بکری نباشد این مسئلہ دیگر است و دخلی باین سخن ندارد و قطعه و اصل قول و ایضا حکم زن آن متخاص
بمثل اسنان جانب مردان بلکه بطریق اولی زیرا که حفظ طاعت از ایشان واجب است و از آن واجب است بلکه در مسیحیت اطاعت
و بوطاعت خود مقدم داشته و بداند از ایشان از باطل باشند و در حدیثی که او امر زن را بجلد احدی غیر الله
المرئیه ان یسجد لزوجها بنا بر این چون شوهر بخون و زپور و از زن خواصدا بدید باطل بدهد و طاعت کند هیچ
که از خودش باشد چه حاکم آنکه مال شوهر نباشد که از برای التذات خود ساخته و منظورش حفظ ابروی خود بود پس
چگونه زن از ابرو میداد و بیکوی چشم او بد شمن او شوهر میکند و با این صنعتی میکند از برای او نیست بماید
و هم چنین اسنکلام نسبت بلوزم احسان و اکرام و وجوب بلعز و احترام ابوین و صلوات خاصه و اولاد و اخوان و عیال
خلاصه مثال این اختلافات مناسب مقام طرافت خطایا است و در مقام احتجاج و استدلال و مناصله و محول ابطال باطل
آنکه این ها همه در باب مسکن و الاثمن و دیر و غلام و زاید و بنفقه و موید و طلا و دیر و غیره و قطعه و صورت و عورت
و همچنین نسبت به غیر زوج و حرام و بیعت و برادر و منع بود و در نفقه و اقرار و بیعت و جوابان هر یک نسبت
شد قولی ظاهر است که دخلی مبدع ندارد و بر آنکه فرض شدیم آنکه شرع از اجنبی نتواند گرفت شاید نظر بر این باشد که هر
کس از زن هبه و هدیه میبهد و طاعتی بزوج دهد و بر رجوع و در حق بر حرم مطلق و حرام لالت میکند و مثل محل
نزاع که مشهور و متعارف است از ابدال و استرداد و حکم آنکه بعضی از عملکنین نیز بحدی است و ادخل از انقضای
مضی و برضی میخورد و این همانند آنکه در این الشرع من الافلاک قول و تصرف مالکانه در اجنبی چنین است و در زوج و غیره
اینست بلکه مطلق تصرف مالکانه نمیکند مگر در هر ناحیه و مال خود هرگاه مستند خواهد پسکی از زن بگوید که بجز بکند
و مقصود من جریب الحرب و امشاهله نماید قول و بصورت ابات مبرش الحال بخاطر فانی نمیرسد که کسی بان استدلالات کرده باشد
قول معلون نیست همان افوار بملکت سابقه از برای انقضای عوی و تسلط زوج و در کار نیست و حینا جبریده عاقله نسبت بلکه
جواز رجوع قبل از انقضای مدت مضی و بر انقضای واجب است چنانکه محقق در باب طلاق فرموده و شهید ثانی مضی بزوج
موت باطلان نموده قابل بفضل معلون نیست پس حکم مستند بعنوان عموم و طلاق باطل است با لوفان و اگر زن و غیره تنک
سبق ملک شود و کسی از زبان او اناری نشنیده باشد لکن شهود عدول علم سبق ملک و رجوع ایشان است و بطلان آن
نقل از رجوع از برای ایشان بهم نرسیده باشد بنا بر مشهور و اعماد بجمیع متابعین نمایند و شهادت علمی میدهد از انقضای
میشوند لکن بعضی شرط کرده اند که اظهارد مسند خود را و این صورت نمایند و طاعت آنکه اگر در شهادت استناد
استصحابی جایز نباشد شهادتی برای غیر معصوم بهم نرسد غالباً بل حکم بر فرض بکریست و نادری از قبل وجود عتفا فایز
قول بر نفی وجود چیز چنین نیست بلکه در محل نزاع و حیرت و تردید باید با عنایت خود عمل نماید و اما از رجوع ناپوش
و اکذارد و هرگاه مدعی ضمیمه باشد تسلط منم بآن فی العلم دارد و قول بجهت شهرت خلاف هرگاه ملا حظ چنین اجازت و اول
باصحیحی مورد اشکال کرد و حکمی از احکام نظیر خطای از اشکال نکود بلکه صریحاً بجمع ضرورتاً مذهب ملک نیست
کند کما لا یخفی و البلیغ اذا عمت ظاہر و از بان المذهب لزوم من الصحیح صا القول بالتحلیل کوناد داشتند بر الراجح و قطع
ما بل لا وهام فی هذا المرام فلیحمد الله علی الثام و الصلوٰه علی خیر الانام و الله و اصحاب الغر الکرام ما افاضوا و ادلم ظلام و قد
نرم و المجتهد بعون الله عزوجل المجلد الاول من کتاب الموسوم بمقام الفضل الملقب باصا و بدشت هداية صان کماله المشغل
علی مسائل کثیره بنیغ علی مائه الف غیرها المختصر فی عنوانات سبعه و توافق عدسینه تأدیج المؤلف و کجل اسمیه لغیر و کجل
الحان المعظم المصنف المبیغ لزال محط الرجال من کما علی ارا نیک الغر الاقبال ما لکا النواصی السوکره و الاجل لادام الله علیه
انعامه و نصی بالسر و شهوره و اعوامه و بلغوا بمنامه معتنفا السعاده و بشیر و منامه علی مد مؤلفه انفاص حجه علی بن محمد
ناظر الاصل فیما الشہر بالیوم فی بلغه الله منه فی دنا احوالاً ما فی وذلک له شمس من معنی المعنا حامدا مصلیاً مسلماً منصفاً
الثالثه فی باب الثالث من العشر النواصی من الثالث الثاني من النواصی الثاني من العشر الاول من العشر الاول

من العشر الثاني من الالف الثاني من الهجرة النبوية على مهاجرها والراعي ما لا يحصى

سُئِلَ عَنْهُتُ وَبِالْخَيْرِ حَتَّى بَلَغَ خَاتَمَ الْبَرِيَّةِ

عَنْ لُكْنَا فِي سَنَةِ ١٣١٦

